

لمعة السراج محضرة التاج

« بختیار نامه »

برگوشش
محمد روشن



آشناسات بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در زمستان ۱۳۴۸ در چاپخانه خرمی و خواجه

چاپ شد.

فهرست مطالب

| | |
|-------|---|
| پنج | مقدمهٔ مصحح |
| هیجده | مقدمهٔ نلد که |
| ۲۷۶-۱ | متن کتاب |
| ۳ | مقدمهٔ مؤلف |
| | باب اول : در کیفیت ولادت بختیار و تربیت او در میان عیاران کوهسار و آفتی که از شراب و مستی زاد ، و حوادثی که دور ایام بهسر او فرستاد . ۱۳ |
| | باب دوم : داستان بازرگانی که بخت او بر گشت و کار او دگر گشت . و در ضمن این داستان خردمندان را عبرت‌هاست و عاقلان را حکمتها . ۵۵ |
| | باب سوم : داستان گوهر فروش و انواع مقاسات و الوان بلیات که در کتب مسطورست و در دفاتر مذکور و مشهور . ۷۹ |
| | باب چهارم : داستان ابوصابر و عاقبت او در نظم احوال و ترتیب اعمال و آنچه حادث شد در تملک ممالک ۱۱۱ |
| | باب پنجم : داستان ابوتمام وزیر و آفتی که از حسد جماعتی حساد بهوی رسید و خزاینی که حساد و اصحاب عناد دیدند و عقوبتی که به سبب حسد کشیدند . ۱۳۹ |
| | باب ششم : در داستان پسر شاه حلب و انواع تمب که بهوی رسید . و مشقتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید و بکشید . ۱۶۳ |

باب هفتم : داستان شاه به کرد و حوادثی که از روزگار به

وی رسید و محنتهای متلون که کشید . ۱۷۹

باب هشتم : داستان شاه دادبین ، مشتمل است بر داستان مکر

زنان و انواع غدرایشان . ۱۹۵

باب نهم : داستان شاه دادبین و حوادثی که از سماع قول

حاسدان زاد و نوایی که دور ایام به سر او

فرستاد . ۲۲۵

باب دهم : داستان شاه حجاز و عجز بشر در مقابله قضا و

قدر . ۲۵۱

۴۲۱-۴۷۷ حواشی و تعلیقات و فهرست‌ها

۲۷۷ حواشی و تعلیقات

۳۲۲ فهرست آیات

۳۲۴ فهرست احادیث و امثال و جمله‌های تازی

۳۲۷ فهرست اشعار عربی

۳۳۸ فهرست اشعار فارسی

۳۵۰ امثال و حکم فارسی

۳۵۱ فهرست لغات و ترکیبات

۴۲۳ فهرست منابع و مأخذ

به نام خدا

مقدمهٔ مصحح

لمعة السراج لحضرة التاج چنانکه نویسندهٔ ناشناختهٔ آن می‌گوید ،
روایت دیگرگونه‌ای از بختیارنامه است . وی در مقدمه می‌گوید :

« ... شبی بختیارنامه می‌خواندند . بر لفظ بزرگواری، که مظهر
نعیم و نعم است و منهی سخا و کرم، برفت که داستانهای این کتاب مشتمل
است بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت . اما چون عبارت او را علوی
نیست ، اهل عهد را در مطالعت او غلوی نیست به حکم این اشارت
قدم تقریر در میدان نهادم ، و قلم تحریر در بنان گرفتم ... »^۱

و دربارهٔ نام اثر خود می‌نویسد :

« ... چون اسم علم از نتایج فکرت و قلم است، که مولود بی‌نام
و شراب بی‌جام خوب نیاید ، اگر چه نام این کتاب در اصل « بختیارنامه »
بود ، اما چون چوب را مجوف کنند ، حقه خوانند ، و چون زر را مدور
کنند، حلقه گویند، که ماده چون صورت‌نوگیرد، نام‌نوپذیرد ، این مجموع
را لمعة السراج لحضرة التاج نام نهادم ... »^۲

از بختیارنامه، منشأ این تصنیف، که از آثار ادبی زبان پهلوی بوده
است ، نشانی به دست نیامد تا در شناخت اصل و روایت‌های گوناگونی که از

آن به نثر و نظم موجود است ، راهنمونی باشد ^۱.

آنچه به سالها پیش با نام *بختیارنامه* به ضمیمه مجله *ارمغان* منتشر گردید و یادگار ادبی عصر ساسانیان بازخوانده شد، اثری بی نام و نشان است. در آغاز این طبع مرحوم وحید می نویسد : « مبنای چاپ کتاب بر نسخه‌ای بوده است که برتلس در ۱۹۲۶ به طبع رسانیده ». و مأخذ برتلس را هم نسخه چاپی تبریز دانسته است ^۲.

مرحوم تربیت در مقدمه دوم کتاب ، از دو سه نسخه خطی موجود در بودلیان که تاریخ ۶۰۰ دارد ، یاد کرده است ؛ اما نشانی از آن به دست نمی دهد . آن مرحوم از منظومه‌ای که یکی از شعرای عهد جهانشاه خان متخلص به پناهی ، به سال ۸۱۵ پرداخته یاد می کند ، که مطلع آن منظومه چنین است :

به نام پادشاه حی منان کز شد انجم وافلاک گردان
و از منظومه دیگری که به تاریخ ۱۰۱۹ بدین مطلع پرداخته شده
بوده است خبر می دهد:

به نام خدای کریم و رحیم توانا ودانا و حی و کریم
مرحوم تربیت می افزاید که این رساله ملخص ، نخستین بار در ۱۸۰۱ در شهر لندن به وسیله سر . و . اوسلی به طبع رسید ، و بارون لسکالیه آن را به فرانسه ترجمه و به سال ۱۸۰۵ در پاریس چاپ کرد . کازیمیرسکی در پاریس به سال ۱۸۳۹ به طبع دیگری از آن به خط دست پرداخت ، و برتلس در ۱۹۲۶ در لنینگراد با حروف سربی به چاپ رسانید ^۳ .

چنانکه گذشت نویسنده کتاب ناشناخته مانده است و درباب او هیچ دانسته نیست . استدلال استاد محترم آقای دکتر صفا در انتساب این اثر به

۱- جامع ترین بررسی‌ها درین زمینه از استاد گرامی آقای دکتر صفاست. به مقدمه
و *راحة الارواح* ... ، بنگرید ۲- *بختیارنامه* . مقدمه تربیت تبریزی .
ص ۳ و ج ۳- *بختیارنامه* . مقدمه تربیت تبریزی . ص ۳ و ج

شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی^۱، و قطعیت ایشان در این انتساب^۲، با اشاره‌ای که در نقد خود بر متن *راحة الارواح في سرور المصراع* یاد کرده‌ام، جای تأمل است^۳. چنانکه خواننده گرامی خود در عکس صفحه عنوان در نسخه کتابخانه لیدن ملاحظه خواهد فرمود، نام نویسنده کتاب در آن خدشه‌ها چنان نیست که با شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی مشابهت داشته باشد، و یا چنین نامی در آن اندازه جای بگیرد. از متن کتاب نیز قرینه‌ای که در شناسایی نویسنده یاری کند و روشن‌گر باشد به نظر نمی‌رسد. تنها در آغاز گفتار به اشاره نام ممدوح خود را چنین می‌آورد:

«... چون به خطه سمرقند عمرها الله رسیده شد، نعیب غراب غربت در گوش بود و نهیب فراق جان‌گداز یار در آگوش... روی به روضه معالی صدر احرار و خواجه روزگار، قبله جهان و قدوة زمان، تاج الدولة و الدین، شمس‌الاسلام و المسلمین، اختیار الملوك و السلاطین، افتخار الدولة، نظام الملة، فخر آل خراسان، اکرم ماوراءالنهر، کریم بن‌الکریم، محمود ابن محمد بن عبدالکریم... آوردم.»^۴

نلدکه، درباره این تاج‌الدین محمود بن محمد و زمان امارت او در سمرقند می‌نویسد:

«این شخص موسوم به محمود بن محمد بن عبدالکریم بوده است. متأسفانه بدین اسم در جای دیگری برنخورده‌ام، زیرا محمود بن محمد که از ۵۲۴ - ۵۳۶ در سمرقند حکومت می‌کرده است، آن کسی نیست که جدش عبدالکریم نام داشته، بلکه سلیمان بن بغراخان داود بوده است و به لقب تاج‌الدین اشتهار داشته. از میان حکمرانان پیشین سمرقند تا آنجا که من می‌دانم کسی را نمی‌توان درین باب نام برد جزیک تن که بعد از فتح خوارزمشاه

۱- مقدمه راحة الارواح. ص دوازده

۲- نشر فارسی، از آغاز تا عهد

۳- نظام الملك طوسی. ص ۲۳، ۱۷

۴- راهنمای کتاب. شماره ۵، سال نهم

(۶۰۴) زندگی می کرده است. و نیز زمانی باز می ماند که غلبه ختایان (۵۳۶-۶۰۴) صورت گرفته است و در طول آن شاهزادگان ملوک الطوائف در سمرقند حکومت کرده اند. ظاهراً یکی ازین حکام که نام او اینک آشنا به نظر نمی آید می بایست این محمود مذکور باشد.^۱

اگر بتوان «... عبدالکریم» را از نعوتی تصور کرد که مؤلف به کار برده است، به توسعی انتساب این اثر به «محمود بن محمد» خواهرزاده سنجر، که در ابتدا حکومت سمرقند داشته و سپس به سلطنت خراسان رسیده، و ممدوح سوزنی نیز بوده است، وجهی پیدا می کند.

از نامدارترین کسانی که در سالهای سده پنجم و ششم و نیمه ای از سده چهارم حکومت داشته اند، امیران سلسله آل افراسیاب اند که به نامهای: ایلک خانیان، خانیه، آل خاقان، خاقانیان و قراختایان باز خوانده شده اند. روانشاد سعید نفیسی درباره این سلسله، در تعلیقات تاریخ بیهقی به تفصیل تمام سخن رانده است.

در همانجا به نقل از بارتولد در «دائرة المعارف اسلام» ذیل کلمه «بلاساغون» چنین آمده:

«امرای ایلک خانی بعدها از بلاساغون، ماوراءالنهر را گرفته اند. نخستین امیر مسلمان این سلسله ستوق بغراخان عبدالکریم بود که ظاهراً در ۳۴۴ (۹۵۵-۹۵۶) در گذشته است.»^۲

سپس در این تعلیقات، اخبار و سوانح سالهایی از «کامل التواریخ» ابن اثیر ترجمه و نقل شده است. در این منقولات، در حوادث سال ۳۹۵ می خوانیم:

«در این سال سلطان سنجر، محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان را از مرو خواست و پس از کشتن قدرخان حکمرانی سمرقند را به او داد. و این محمد خان از فرزندان خانیه در ماوراءالنهر بود، و مادرش دختر

۱- پایان گفتار نلدکه. ۲- تاریخ بیهقی. سعید نفیسی. ج ۳. ص ۱۱۷۰

سلطان ملک‌شاه بوده است. و وی را از سرزمین پدراناش راندند و آهنگ مرو کرد. و تا این زمان در آنجا بود. و چون قدرخان کشته شد، سنجر اعمال او را به وی داد و او را با لشکریان بسیار فرستاد، و ایشان از رود گذشتند. و لشکریانی که در این سرزمینها بودند همه پیروی از او کردند و کارش بالاگرفت، و مردم بسیار پروگرد آمدند. مگر آنکه امیری را بر او گماشته بود که نامش صاغر بک بود، و او در حکمرانی شریک وی بود. و در میان ایشان جنگها در گرفت که در برخی از آنها محتاج به یاری خواستن از لشکریان سنجر شدند. چنانکه اگر خدا بخواهد پس از این خواهم آورد. و چون محمد خان به پادشاهی این سرزمین رسید به سفارش سنجر با مردم نیکی کرد و خون‌کسی را تریخت و در سرایش مقصد، و آستانه‌اش گریزگاه شد.^۱

پس از آن با اندکی تأمل در حوادث سال ۵۲۴ که در صفحه ۱۱۹۰ همان تعلیقات آمده است، بدین نتیجه که در ذیل سوانح سال ۵۳۶ نقل گردید می‌رسیم:

«سنجر جای او را (حسن‌تگین) به ملک محمود بن ارسلان‌خان محمد بن سلیمان بن داود بغراخان داد و او پسر آن کسی بود که سنجر سمرقند را از او گرفت. و این محمود خواهرزاده سنجر بود.»^۲

این نکته را «جامع‌التواریخ» رشیدالدین فضل‌الله^۳، و «تاریخ‌گزیده» حمد مستوفی^۴، و نسخه‌ای خطی موسوم به «مجمع‌التواریخ» که حیدر بن علی حسینی رازی معروف به میر حیدر رازی به سال ۱۰۲۸ نوشته، و ظاهراً از تاریخ امام شرف‌الزمان ملک‌الاطبا مجدالدین محمد بن ضیاءالدین عدنان بن مجدالائمه مجدالدین محمود سرخکتی، خال محمد عوفی صاحب لباب‌الالباب

۲- ایضا. ص ۱۱۹۱

۱- تاریخ بیهمی. ج ۳ ص ۱۱۸۸

۳- جامع‌التواریخ. ذکر تاریخ آل سلجوق. به اهتمام مرحوم احمد آتش. ص

۱۰۵ ۴- به اهتمام دکتر نوایی. ص ۴۵۳

و جوامع الحکایات و لوامع الروایات گرفته است^۱، نیز تأیید می‌کند. با این مقدمات شاید بتوان حدس نلدکه را بدین‌سان مورد تأمل قرار داد که «بن عبدالکریم» را اضافه به نام جد اعلائی محمود تلقی کنیم نه پدر بزرگ وی، و لقب «تاج‌الدین» هم لقب نخستین محمود بن محمد، خاقان کمال‌الدین قلج‌طغاج خان که به سال ۵۴۹ پس از گرفتاری سنجر به دست غزان سلطنت موقتی خراسان یافت، و بار دیگر به سال ۵۵۲ رسماً به پادشاهی رسید، و در ۵۵۷ آی آبه او را گرفتار و کور ساخت، و سرانجام در ۵۵۸ درگذشت^۲، بوده باشد.

ولی پیداست که نلدکه در استنباط خود گرفتار اشتباهی شد، و این محمود بن محمد را بیهوده در میان امیران سمرقند جستجو کرد. زیرا چنانکه در متن کتاب آمده است، نویسنده می‌گوید:

«... روی به روضه معالی صدراحرار وخواجه روزگار... آوردم»^۳

با این تمهید آنچه به درستی نزدیکتر می‌نماید آن است که این تاج‌الدین محمود بن محمد بن عبدالکریم از صدور زمانه و همان کسی است که از ممدوحان بزرگ سوزنی سمرقندی و رشیدالدین وطواط بوده است. در دیوان سوزنی چهاربار^۴ از این تاج‌الدین محمود یاد شده است. چنانکه از این اشاره‌ها برمی‌آید، تاج‌الدین از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده^۵، و دیوان استیفا را برعهده داشته است^۶. وی مردی بخشنده و کریم

۱- تاریخ بیهقی. ص ۱۱۶۲، ۱۱۶۸ - ۲- دیوان انوری. به اهتمام استاد مدرس

رضوی. مقدمه. ص ۵۶ ج ۲. دیوان انوری. به اهتمام شادروان نفیسی. ص ۴۲.

تاریخ بیهقی. ج ۳. ص ۱۲۴۸ - ۳- متن. ص ۶

۴- دیوان سوزنی. چاپ دکتر شاه‌حسینی. ص ۱۴۴، ۲۱۲، ۲۶۴، ۳۰۷

۵- تا آمد از دیار خراسان به ماورا و النهر نهر دولت او گشت چون بحار

سوزنی. ص ۲۱۲

۶- صاحب دیوان استیفا که اهل فضل را اندر او اهلیت صاحبقرانی بود و هست

ایضا. ص ۱۴۴

بود که اهل فضل را تعهد بسیار می کرد .

ذکر این مورد بیجا نیست که در دیوان سوزنی دو قصیده دیگر آمده است که در یکی از آن دو قصیده از «تاج الدینی» سخن رفته که او نیز از بزرگان زمانه و از نسل حسین بن علی (ع)^۱ بوده است . در عنوان این قصیده در دیوان سوزنی فقط عبارت «در مدح تاج الدین» آمده است . و این تاج الدین ظاهراً همان تاج الدین رافع بن علی شیبانی است ، که سه قصیده رشیدالدین وطواط نیز در مدح اوست^۲ .

در دیوان رشید وطواط در چهار مورد از تاج الدین وزیر باد شده است و گمان نزدیک به بقین من آن است که وی همان تاج الدین مورد نظر ماست . رشید نخست در قصیده ای کوتاه ، او را وزیر بن وزیر و حوانی بی نظیر می خواند^۳ . و سپس در قطعه ای به بزرگیش می ستاید و از اینکه سخت رنجور و محتاج است ، از او استمداد می جوید^۴ . و در قطعه ای دیگر باده از شراب خانه خاص او طلب می کند^۵ . وی همچنین در غزلی لطیف یادی از این تاج-الدین می آورد^۶ .

باید افزود که از این موارد که گذشت در دو مورد مخاطبه این مرد «تاج دولت» آمده است ، ولی در عنوان این ستایشها در دیوان صریحاً «در مدح تاج الدین وزیر» و «در حق تاج الدین وزیر» ذکر شده است^۷ .

در «نامه های رشیدالدین وطواط» نامه ای آمده است که عنوان آن چنین است: «نامه دیگر به محمود نوید به سمرقند» ، در این نامه القاب این مرد چنین آمده است: «تاج الدولة والدین، نظام الاسلام والمسلمین، اختیار الملوك والسلاطین ، کریم خراسان ، فخر ماوراءالنهر»^۸ .

۱ - ایضا . ص ۱۴۵ و ۱۴۶ ۲- دیوان رشیدالدین وطواط . به اهتمام روانشاد نفیسی . ص ۲۹۱، ۲۹۶، ۳۶۷

۳- ایضا. دیوان. ص ۲۷۶ ۴- ایضا. ص ۵۷۲ ۵- ایضا. ص ۵۶۶

۶- ایضا. ص ۶۰۹ ۷- ایضا. ص ۲۷۶، ۵۷۲

۸- نامه های رشیدالدین وطواط . به اهتمام دکتر تویسرکانی . ص ۱۴۲

با ذکر چنین موردی دیگر جای شبهه نمی‌ماند که کتاب « لمعة السراج لحضرة التاج » به نام همین تاج‌الدین محمود بن محمد بن عبدالکریم ، که از خراسان به ماوراءالنهر آمده بوده ، و دیوان استیفا را برعهده داشته و نایب صدر وزیران نیز بوده است ، نگاشته شده است .

نسخ مورد استفاده :

در فراهم آوردن این متن از نسخه‌های سدگانه‌ای که می‌شناختم سود

جستم :

۱- نسخه اساس . نسخه‌ای است کهنه و قدیمی که در کتابخانه لیدن به نشانی God. or. 593 محفوظ است . تاریخ نگارش آن : « يوم الجمعة سادس من شهر ذی القعدة المبارک عظم الله بسرکاته . سنه خمس و تسعين و ستمائة » است .

کاتب این نسخه یوسف بن اسعد بن یوسف الکاتب اللاکی نام دارد . خط نسخه به نسخی کهنه و قدیمی است و کاتب در نوشتن دقتی مبذول داشته است . ظاهراً چنین پیدا است که کاتب پس از فراغت يك بار دیگر نسخه را از آغاز تا انجام ، با نسخه‌ای دیگر که در اختیار داشته است سنجیده ، و حوه اختلاف را در حاشیه نقل کرده است . از نارساییهای این نسخه آشفتگی فراوان شعرهای نازی است ، جنانکه حوه درست آن جز با مراجعه‌های مکرر باز شناخته نمی‌شود .

در باره مشخصات نسخه اصلی - محفوظ در لیدن - چیزی نمی‌دانم . شمار برگهای آن ۱۰۸ است ، و در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته است . در پایان این نسخه ، رباعیاتی از خیام آمده است ، که با توجه به قدمت تاریخ کتابت ، اعتباری خاص دارد ، و پاره‌ای از آنها در هیچ يك از نسخه‌های چاپی نیامده است . اشعاری از سعدی و انوری نیز دیده می‌شود . این نسخه به رمز لی ، و توضیحات حواشی به رمز حل نموده شده است .

خصایص رسم الخط :

- * - درین نسخه کاتب رعایت دال و ذال را همه جا کرده است .
- * - پ و چ و ژ را به يك نقطه می نویسد و عی را نیز چون ك تازی .
- * - که موصول و ربط را برخلاف نسخه های کهن ، که به صورت کی می نوشتند ، به شکل رایج امروزی می نویسد . و کلمات زیر را چنین : چندانك ، بلك ، آنچ ، بدانك .
- * - 4 حرف اضافه را در تمام مورد به کلمهٔ بعد می پیوندند .
- * - در بیشتر موارد همزهٔ است را حذف می کند ، و افعال نقلی را نیز از این قاعده مستثنا نمی دارد .
- * - ترکیبات اضافی یا وصفی را در کلمات مختوم به الف ، گاه به همزه ، گاه بی آن ، و گاه به یا می نویسد :
- ثناء آفریدگار ، همای وحشت ، درهائ سرای ، ماجرا شبانه و ...
- * - کلمات مختوم به ی که بدنبال آن یای مصدری یا تنکیر و یا ضمیر می آید ، برخلاف امروز که به دو یا می نویسند و یا همزه می گذارند ، يك ی می نویسد و زیر آن دو نقطه می گذارد : فرمای ، دلگشای ، آشنای ، لشکری ، و
- * - در کلمات مختوم به های بدل از حرکت که یای ضمیر و یا تنکیر و یا نسبت برسر آن می آید ، به همزه ای اکتفا می کند: خطبهٔ ، قطرهٔ ، پنداشتهٔ و
- * - بسیاری از کلمات مرکب را که امروزه پیوسته می دانیم و می نویسیم ، جدا می نویسد : دلبری ، دوست دار ، دلدار ، آب روی ، چاه سار ، خون خوار ، دست گیر ، پای گاه ، هم راه ، بی دلان ، باغبان ، خوش دل ، دل آویز ، گوش مال ، شبی خون ، نام دار ، و ...
- * - می مضارعه واستمرار را از افعال جدا می نویسد ، ولی گاه پیوسته

هم نوشته است .

* - درحالت اضافه یا وصف، کسره اضافه را به صورت ی می نویسد:
شکاری دختر ، دلی عاشقان ، خسروی دهر ، شدتی بسیار ، روزی دیگر ،
رازی مادر ، و ...

* - همزه ای را که امروزه بدل بی می کنند و یا حذف می نمایند ،
حفظ می کند : کجانند ، معرام ، رعایانند ، واثق ام ، شاخی ام ، زنی ام ، ...
* - پاره ای از کلمات را به شیوه کهن می نویسد: سپهسلار ، آخرسلار
خرشید ، کچون ، ...

چند نکته :

* - نویسنده رغبتی به جناس تصحیف دارد :
غبار خشم چشم انسانیت را... (ص ۱۵) ، تنسم دولت ما از گلزار...
و تبسم ما ... (ص ۲۸) ، ادوار دهور جنین را در حنین آورد . (ص ۳۰) ،
اگر از هر گیاهی رمح خطی آمدی کودکان ابجد و حطی نیاموختندی .
(ص ۱۱۴) ، به ... سماع خسروانی اشتغالی خواست نمودن و مصابیح سرور
را در زجاجات نوراشتغالی . (ص ۱۴۴) ، در توقیر مراتب و توقیر رواتب
او ... (ص ۱۴۵) ، حساد غیب گوی و عیب جوی باشند . (ص ۱۴۶) ، طریقی
باید کرد که فرار به قرار بدل کند . (ص ۱۴۸) ، این اعتراض سبب فوت
اغراض ... و این اغراض موجب انقراض ... (ص ۱۵۶) ، از تاثیر قضا
فاخته ای و از فضاء هوا ... (ص ۱۸۶) ، و نیز رك ص ۲۲۷ ، ۲۶۲ ، و ...
* - در تمام موارد زفان را به جای زبان آورده است . ص ۲۴۰ ، و ..
* - به جای «مبادا» ، «نباید» می نویسد : صفحات ۲۴ ، ۵۰ ، ۱۱۵ ،

* - پاره ای کلمات را به تخفیف ، و پاره ای دیگر را به افزونی بد
کار می برد : او مید : ۳۰ ، ۶۰ ، ۱۸۴ - دبه : ۶۳ - نگوسار : ۳۶ - جوامرد : ۱۲۵
* - پاره ای از واژه های کهنه که در این متن آمده است : آزادی

(شکر) : ۲۶- گوش‌داری : ۸۱،۳۹ - جاندار : ۱۰۰،۹۹ - بحلی خواستن : ۱۲۵ - در انداختن : ۱۴۹ - در باقی کردن : ۱۷۷ - فذلك : ۲۲۲ - قصه رفع کردن : ۲۶۰ - دستبرد : ۹۲ - پای‌گاه : - مجلس خانه :

۲- نسخهٔ دوم، عکس نسخه‌ای است که اصل آن در کتابخانهٔ بودلیان آکسفرد به نشانی Ouseley. 231 موجود است. این نسخه باید پس از قرن نهم نوشته شده باشد. خط آن نستعلیق است و خوانا، و مقدمهٔ آن قریب به دو صفحه با نسخهٔ لیدن متغایر است. کاتب آن، شعرهای عربی را حذف کرده است. این نسخه در ۸۵ برگ است، و در هر صفحه ۱۷ سطر نوشته شده است. از این نسخه به رمز بویاد کردم.

۳- سومین نسخه همانست که مأخذ آقای دکتر صفا در تصحیح متن *راحة الارواح في سرور المصراع* قرار گرفته است. مشخصات این نسخه را در مقدمهٔ ایشان بر آن کتاب می‌توان دید. این نسخه به رمز پا نموده شده است. شیوهٔ طبع :

در تصحیح متن حاضر، نسخهٔ لی، که عکس آن را از کتابخانهٔ لیدن فراهم آوردم، اساس قرار گرفت. آنجا که موردی مشکوک و نادرست به نظر آمد، و دو نسخهٔ بو- که عکس آن نیز از بودلیان آکسفرد به دست آمد- و پا در آن مورد هماهنگ بوده است، در متن جای گرفت. اشعار تازی را که بسیار آشفته و ناخوانا بود، با مراجعهٔ به مراجع، در حد امکان اصلاح و گویندگان آن را یاد کردم. دربارهٔ اشعار فارسی اهتمامی به کار داشتم تا گویندگان آن نیز شناخته شود. تعلیقاتی در پایان افزودم، و در تنظیم فهرستهای لغات و آیات و احادیث و امثال و اشعار اوقاتی صرف کردم.

تئودور نلده که خاورشناس نامدار آلمانی به سال ۱۸۹۱ به بحث و بررسی متن و روایت‌های گوناگون بختیارنامه و *لمعة السراج*، که متن آن را در اختیار داشت، پرداخت. وی باب نهم متن را تصحیح و به زبان آلمانی

ترجمه کرد، و متن فارسی و ترجمه را به ضمیمه تحقیقات خود در *مجله شرقی آلمانی* ج ۴۵ به چاپ رسانید. چون از تحقیقات عالمانه آن دانشمند، به اشارت هرمان اته در *تاریخ ادبیات فارسی*. ترجمه دکتر رضازاده شفق. ص ۲۴۳، آگاهی یافتیم، دریغ آمد که از دسترس خوانندگان فارسی زبان به دور ماند. از آن روی عکس آن گفتار را نیز از کتابخانه لیدن فراهم آوردم، و به صوابدید جناب آقای دکتر خانلری و استاد مینوی ترجمه بخشی از آن را که به بحث درباره متن ده وزیر و اساس آن می برداخت، و به لطف آقای کیکائوس جهاننداری ترجمه شد در آغاز آوردم.

چنانکه پیداست گفتار نلدکه در آنجا خاتمه نمی پذیرد. او پس از بررسی ریشه و بن روایت های ده وزیر به گفتگو از متن حاضر *لمعة السراج* *حضرة التاج* می پردازد و اختصاصات نسخه و شیوه کتابت آن را بازمی گوید. نلدکه بر آن است که این متن را با سجع های متکلف و پرتنع که به کار داشته است نمی توان نمونه گفتار رایج آن روزگار دانست. وی در نقد شیوه داستان سرایی نویسنده نیز بر آن است که مؤلف از نظر قصه پردازی، نقاش و بیان کننده استاد و صاحب نظری نبوده است. بازماندن او از توجیه این موضوع که کار دار با وجود عشق فراوان به دختر، وی را به پادشاه تفویض می کند دلیل ناتوانی نویسنده است. داستان، بسیار ساده و مبتذل و خالی از هرگونه ابداع هنرمندانه است. وی سپس به بحث درباره نویسنده کتاب می پردازد و به استدلالی می کوشد نویسنده کتاب را باز بشناسد، که من به جای خود نادرستی استدلال او را مورد نقد قرار داده ام. نلدکه آن گاه در این نظر که داستان از اصلی تازی گرفته شده باشد، تردید می کند. زیرا کلیه فهرست های آثار عربی را فاقد چنین نامی می یابد، و امید می ورزد که با پیدا شدن روایت های کهنه تری از متن فارسی این داستان، پرده از این ابهام برافتد. بحث محققانه نلدکه با ارائه جدول هایی از روایت های مختلف تازی و فارسی و داستان های موجود و مفقود آن روایتها به پایان می رسد.

در تهیه متن حاضر ، تا جایی که در امکان و بضاعت من بوده است ، از بذل هرگونه کوشش دریغ نوزیدم . همه امید من بر آن است که حاصل این کوششها يك باره ناسودمند نباشد .

سپاسگزاری :

از استادگرانمایه جناب آقای دکتر خانلری ، که به اشارت بزرگوارانه ایشان کتاب حاضر صورت طبع پذیرفت ، سپاس فراوان دارم . و از جناب استاد مجتبی مینوی و آقایان دکتر فاضل و کیکوس جهاننداری ، که با مراحم لطف آمیزشان به نوعی مرا مؤید بوده اند ، سپاسگزارم . تشکرات خود را از آقای حاج سید محمد تائب ، که در حل پاره ای از دشواریها مرا یاری کرده اند ، و آقای هادی افتخاری که در حصول گفتار نلدکه مددکار من بوده اند ، و آقای دکتر رولویسک ، کتابدار نسخ شرقی کتابخانه لیدن ، که در ارسال سریع عکس متن و مقاله نلدکه بذل محبت کرده اند ، عرضه می دارم .

محمد روشن

آذر ماه ۱۳۴۸ - رشت

در بارهٔ متن ده‌وزیر و به‌خصوص در بارهٔ متن قدیم و مصحح آن

همان‌طور که کومپارتی^۱ و باست^۲ باز نموده‌اند مطاوی کتاب «ده وزیر» چنان شباهت با «هفت وزیر» (سندبادنامه) دارد که نمی‌توان متون آن دو را از یکدیگر مستقل دانست. دیگر آنکه تقریباً مسلم است که «هفت وزیر» در متن‌های سریانی، اسپانیائی قدیم و در مجموع در قالب عربی هم به صورتی که در هزار و یک شب منعکس گردیده صورت اصل داستان است و «ده وزیر» تقلیدی از آن به شمار می‌رود. باست (صفحه X) به این نکته اشاره می‌کند که مطالب کتاب اخیر بیش از آنکه در مورد مجموعه‌های این قبیل داستانها صدق می‌کند یکدست و بهم مرتبط است و اصول و قواعد کلی قصه‌هایی که ضمن قصص دیگر بازگو می‌شوند در هر یک از قصه‌ها رعایت شده‌است. به آنچه باست ذکر کرده است این نکته‌ها را باز باید افزود: ابو صابر (III)^۳ مانند پسر آزاد بخت از اسارت رهایی می‌یابد؛ شاهزاده

1- Comparetti. Ricerche intorno al libro di Sindbad (uilano 1869) p.5

2- Basset. Contes arabes. Histoire de dix vezirs traduite et annotée (Paris 1883) در مقدمهٔ کتاب، صفحه IV به بعد

از آن گذشته رجوع کنید به صفحه XXXI و بعد از آن در کتاب:

Clouston, The book of Sindbad (Glasgow 1884. Privately printed)

راجع به سندباد می‌توان به مقالهٔ من در مجلهٔ انجمن شرقشناسی آلمان ZDMG سال ۳۳ صفحه ۵۱۳ به بعد رجوع کرد.

۳- اعداد رومی حاکی از توالی داستانهاست در متن چاپی عربی. البته معلوم است که این ارقام با ترتیب اصلی مطابقت ندارد.

ناشکیبا (IV) در لباس رئیس راهزنان بر کاروان حمله می برد و مانند پسر آزادبخت مقهور کاروان می گردد؛ ابوتمام (VIII) مانند این يك متهم می شود که روابط نامشروعی با ملکه داشته و به همین ترتیب زن داذبین (V) مورد اتهام قرار می گیرد که به شوهرش خیانت کرده است. دانشمند مزبور (صفحه IX) به حق اظهار عقیده می کند که این خصوصیات همه حاکی از این است که این اثر بعدها به وجود آمده است.

برخلاف «سندبادنامه» که نسخ آن به زبان پهلوی ، و احتمالاً به سانسکریت یا پراکریت هم وجود داشته است ، بسیاری از شواهد و اشارات در دست است که قصه آزاد بخت و پسرش در دوره اسلامی تحریر شده و برای خلاف آن نیز دلیلی در دست نیست .

از متن های کامل شرقی این کتاب تا کنون این ها در اختیار ما بوده است^۱: متن عربی کنوس^۲ (Knös) ، و همین متن که در هزار و يك شب چاپ هایبشت (Habicht)^۳ آمده ، و متن فارسی چاپ اوزلی (Ouseley)^۴ ، و متن کازیمیرسکی^۵ ، که با متن اوزلی مطابقت دارد ولی از آن صحیح تر است . از آن گذشته ژوبر (Jaubert) در ژورنال آسیاتیک ، سال ۱۸۲۷ ، جلد اول ، صفحه ۱۵۷ به بعد و داویدز در صفحه ۱۷۱ به بعد کتاب

۱- من از متن چاپ بیروت که به آن «به طور قابل ملاحظه ای افزوده و آنرا به مذاق شرقیان سازگار کرده باشند» (صلحانی در کتابی که ذکرش بلافاصله خواهد آمد ، صفحه ۶) خبری در دست ندارم. همچنین است نسخه ای که در سال ۱۸۸۶ در قاهره به چاپ رسیده (Catalog der vicegl. Bibl. in Cairo Bd5,84) آنچه را که پنداشته اند توسط میشل جرجی عورا از سریانی ترجمه شده فقط تغییر خطی است از کوشونی نه چیز دیگر .

2- Historia decem Vezirorum. Göttingen 1807.

۳- جلد ششم صفحه ۱۹۱ به بعد .

4- The Bakhtiar Nameh. London 1801 (با ترجمه انگلیسی)

۵- چاپ سنگی ؛ طبق اظهار باست (صفحه XX) سال ۱۸۳۹

Grammar of the turkish language طبع لندن سال ۱۸۳۲ قسمتی از ترجمه اوغوری آنرا با تبدیل خط منتشر کرده اند^۱. سرانجام بارتلمی (Barthélemy) يك روایت شفاهی از آنرا به عربی رایج لبنان به دقت یادداشت کرده است. این روایت مشتمل است بر داستان اصلی و دو داستان از داستانهای الحاقی^۲. يك متن عربی دیگر را نیز اکنون باید به آنچه گفته شد افزود که بزرگترین داستان مجموعه زیر است :

Contes arabes, edités par le P. A. Salhani (Beirouth 1890)

این متن با متون کنوس و هایشست قرابت بسیار دارد، اما پس از مقایسه نسخه‌های خطی با یکدیگر چنین معلوم می‌شود که قدری از آنها اصیل‌تر و دست نخورده‌تر است. دستنویس‌های این قصه تقریباً بسیار است^۳ و در اغلب نسخه‌های نسخه‌ای کامل هزار و يك شب می‌توان بدان برخورد. من اکنون چهار نسخه عربی آنرا در برابر خود دارم. سه نسخه از اینها متعلق است به گوتا^۴ و یکی به آقای دکتر را اینپاردت که در زنگبار مترجم است^۵. متن نسخه شماره (G) ۲۶۵۲ که به خط کرشونی خیلی واضحی نوشته شده

۱- طبق نسخه اکسفورد مورخ ۸۳۸ (۱۴۳۵ مسیحی).

۲- ژورنال آزیاتیک سال ۱۸۸۷، جلد دوم، صفحه ۲۶۰ به بعد. قصه‌های الحاقی در جلد دوم (۳۱۵-۲۹۵) با اضافه کردن شرح زندگی هیزم شکن و پیدا کردن گنج مأخوذ از قصه‌های دیگر و جلد اول (۳۲۹-۳۱۹).

۳- حتی کتابخانه قاهره که هرچه را مربوط به ادبیات عاوه است حتی المقدور در مجموعه خود قبول نمی‌کند يك دستنویس از این کتاب را دارد (جلد پنجم کاتالک، ۸۷).

۴- در اینجا از گشاده دستی متصدیان کتابخانه گوتا سخن گفتن دیگر ضرورت ندارد. غیر از نسخ خطی، کتابخانه گوتا براد این تحقیق کتابهای چاپی را نیز که در آن وقت کتابخانه ما فاقد آنها بود به من امانت داد.

۵- در این فاصله تعدادی دیگر از نسخ خطی به تصرف کتابخانه شتراسبورک درآمده است.

چنان با متن صلحانی شبیه است که تقریباً می‌توان گفت بین آنها و مرجع مشترکشان فقط يك واسطه وجود داشته است. حتی در مورد اغلاط علنی و به کار بردن شیوه‌های نادرست در زبان مکتوب (تنوین در مواضع نادرست و غیره) نیز این دو اغلب با یکدیگر مطابق‌اند^۱. محتمل است که متن G قدری بهتر باشد. در انتهای متن صلحانی انواع عبارات افزوده شده است؛ نسخه‌های خطی کنوس - هایبشت و نسخه گوتا به شماره ۲۶۵۴ در اینجا تقریباً بدون هیچ استثنائی با نسخه G می‌خوانند. نسخه بسیار خوش خط نمرة ۲۶۵۴ (g) که هم‌اکنون از آن یاد کردیم تقریباً عبارات را کوتاه کرده است و مناسبت نزدیک با نسخه کنوس - هایبشت و همچنین با نسخه G و صلحانی دارد بدون اینکه با یکی از این دو قرابت بیشتری داشته باشد. متن نسخه Codex ۲۶۵۳ (γ)^۲ که خیلی سرسری و از روی تسامح و به خطی بد نوشته شده و حاوی مقداری از قصه‌هاست با گروهی که قبلاً ذکر کردیم مربوط است و حتی گاهی از نظر عبارت با آنها مطابقت دارد ولی گاه نیز به شدت از آنها منحرف می‌شود، هرچند که این انحراف بیشتر از نظر عبارات است تا معنی. این نسخه خود نماینده نوع جدیدی است که نسبت به گروه مذکور در فوق بعضی امتیازات نیز دارد. اما تمام این متون در يك طرف و نسخه راینهاردت از هزار و يك شب^۳ (R) در طرف دیگر. تطابق عبارتی این با آنها تقریباً

۱- سه قصه بقیه نیز که توسط صلحانی منتشر شده در مجموعه نسخ خطی گوتا یافته می‌شود.

۲- درباره نسخه خطی گوتا رجوع شود به کاتالگ پرچ (Pertsch) ذیل نمراتی که به دست داده شده.

۳- هیأت داستان در نسخه‌های هایبشت و هزار و يك شب راینهاردت اختلاف فاحش با یکدیگر دارد. بنابراین از مطالعه قصه در یکی از نسخه‌های هزار و يك شب نمی‌توان به خصوصیات بارز آن پی برد. این نیز که در نسخه R قصه را در ارتباط مستقیم با قصه قبلی و بعدی می‌آورد از نظر ارتباطی که نسخه‌ها باهم دارند دارای اهمیتی نیست. زادبخت در آنجا پسر و جانشین علی بشار (= علی شار در نسخه بولاغ، جلد دوم،

←

ناذر است و از نظر موضوع نیز تفاوت‌های موجود اندک نیست. مثلاً مانند متن های فارسی، قصه آخر که تناسبی هم چندان با بقیه ندارد، افتاده است. X در نسخه R قبل از IX قرار گرفته و مهمتر آنکه از نظر مطلب نیز با سایر نسخ خیلی اختلاف دارد ولی در عوض با نسخ فارسی هم آهنگ است. در سایر موارد نیز بین آنها به کرات هم آهنگی می‌توان یافت. حتی تا آنجا که بتوان از قرائت يك فصل اظهار نظر کرد با ترجمه اویغوری نیز مطابقت دارد. در اختلافات آن نیز اغلب صیغه صحت و درستی هست. در عین آنکه در نسخه R نیز مانند سایر متون تقریباً اصطلاحات عوامانه و سهوهای بسیاری هست (فقط 7 از این نظر فراتر رفته است). دردیگری اغلب سجعه‌ها و پیرایه‌های معانی و بیانی دیده می‌شود که صرف نظر از عبارات و جملات کاملاً عادی و رایج^۱، آدمی به این فکر می‌افتد که متن اصلی عربی نا اندازه‌ای بد صنایع بدیعی آراسته و بدعربی درست تحریر شده بوده است^۲. این بسیار نادر است که غلطهای فاحش معین در تمام نسخه‌ها تکرار شده باشد^۳.

→ صفحه ۱۸۰ به بعد = علی بشیر در نسخه هابیش، جلد هفتم، صفحه ۲۶۲ (به بعد) است و پسر او پس از مرگش داستان «سواد اعظم» را حکایت می‌کند (که در نسخه هابیش هم بلافاصله پس از ده وزیر می‌آید). این پیوند کاملاً صوری است. ۱- با عبارت «کان قدیم الزمان و سلف العصر والوان» فقط حکایتی را که در اصل کاملاً عامیانه و یا ساده و بی‌پیرایه بوده می‌توان آغاز کرد.

۲- آثار بعضی از سجعه‌ها هنوز در متن‌های دیگر پیدا است. مثلاً: وان لم تنتهی من هذا الکلام والا جعلتک فضیحه بین الانام (کنوس ۴۹، هابیش ۲۴۸) نسخه ۷ به جای سجعه گذاشته است «العالمین»؛ نسخه ۵ جمله را به این صورت مختصر کرده است: اذلم تطیعنی والا جعلتک فضیحه بین الناس. در نسخه R از این موضع خبری نیست.

۳- مثلاً: و انه عرض للملك سرفاً در نسخه G (در این نسخه همواره به جای ض تحریر شده است ظ)؛ ثم انه عرض للملك سرفاً (نسخه صلحانی ۴۵)؛ فعرض للملك فی بعض الايام سرفاً (نسخه کنوس ۴۸، نسخه هابیش ۲۴۷)؛ فعرض للملك بعد ذلك سرفاً (نسخه ۷)؛ فعرض للملك سرفاً (در نسخه ۵)؛ فاتفق للملك دارین سرفاً (نسخه R).

بدون تردید وضع متون عربی با ملاحظه و در نظر گرفتن نسخه‌های بیشتر از این هم پیچیده تر و در هم تر می‌شود. به سهولت نمی‌توان پذیرفت که احیای متن عربی اصلی حتی به تقریب کاری ممکن باشد. تنها به این می‌توان دل بست که به صورتی غیر مترقب يك نسخه خوب قدیمی از این کتاب به دست آید؛ تمام متن‌هایی که از این کتاب در دست داریم تازه و جدید است. حتی قدیمترین متن را که از طریق نسخه‌های خطی گوتا و نسخه‌های چاپی به دست ما رسیده به تخمین و تقریب بسیار می‌توان تصحیح کرد و کار و کوششی که صرف آن می‌شود حاصل چندانی ندارد. ناسخان با این قصه‌ها به‌انحاء مختلف هر چه خواسته‌اند کرده‌اند. گاه ممکن است که نویسنده مطلبی را که از متن دیگری به خاطر داشته تحریر کرده باشد و یا آنکه افتادگی در دستنویس را با کمک گرفتن از همان موضع از يك متن دیگر که به گروه دیگری متعلق بوده ترمیم کرده باشد. فقط این حتم است که متن کنوس‌هایبشت که از نظر سادگی بیشتر نظر را جلب می‌کند، بیش از سایر متون با متن اصلی عربی فاصله دارد.

متن فارسی داستان که تاکنون شناخته شده (اوزلی - کازیمیرسکی) و بر حسب اسم پسر پادشاه کسه قصه را می‌گوید و در این متن بختیار نامیده می‌شود، بختیار نامه لقب گرفته، از متن عربی بسیار انحراف دارد و نمی‌توان آنرا متنی پنداشت که متن عربی از آن مایه گرفته است. زبانی بسیار ساده دارد؛ چند عبارت از رواج افتاده و ابیات معدودی که در آن به چشم می‌خورد مانع ابراز این قضاوت نیست. هرگاه اشتباه نکنم باید بگویم علیرغم زبان

۱- این گونه نسخه‌ها را اغلب بسیار بد نگاهداشته‌اند. حتی قسمتهای نیمی جدید نسخه‌های هزار و یک شب را نمی‌توان از نظر فقه‌اللمغه اصلاح کرد؛ مثلاً داستان دلکش «معروف کفشدوز» در چاپ بولاق از نظر عبارت بسیار نسخه R چندان تفاوت دارد که نمی‌توان به هیأت اصلی و مشترك آن پی برد.

درست آن^۱ تقریباً جدید است. احتمال می‌رود که این اثر برای آخرین بار در هندوستان دچار تغییراتی شده به صورت فعلی درآمده باشد. در داستان شاهزاده ناشکیبا بر حسب «لك» (یکصد هزار) محاسبه‌ای شده است و این خود مؤید نظر ماست. در تأیید نظر ما این نکته نیز هست که تنها در این متن فارسی و ترجمه مالایائی آن^۲ در قسمت IV پادشاه روم پسر شاهزاده خانم معرفی شده است، زیرا برای يك مترجم مالایائی ترجمه از نسخه‌ای که در هند تهیه شده کاملاً محتمل است.

از این گذشته يك نسخه خطی فارسی خیلی قدیمتر به شماره ۵۹۳ Leydener Codex^۳ موجود است. بر حسب رقمی که این نسخه دارد به دست یوسف بن اسعد بن یوسف الکاتب اللالیکی^۴ نوشته شده و در تاریخ ششم ذوالقعدة ۶۹۵ هجری قمری مطابق با چهارشنبه پنجم سپتامبر ۱۲۹۶ مسیحی خاتمه پذیرفته است.

ترجمه ك. جهان‌داری

۱- به نکته ناچیزی از این قبیل که در زبان مکتوب جدید فارسی جمع ده به صورت «دیها» رایج نیست، کازیمیرسکی ۳۰۴۸ = اوزلی ۴۹ (رجوع شود به زالمان - ژوکوفسکی، ص ۲۵) نباید اهمیتی داد. چنین کلمه‌ای ممکن است توسط یکی از کاتبان جدید در متن قدیمی وارد شده باشد.

2- Basset 183

۳- طبیعی است که من این نسخه را به محض مطالبه از لیدن دریافت کردم. ستودن بزرگواری متصدیان کتابخانه لیدن از تحسین گشاده دستی کارکنان کتابخانه گوتا نیز زایدتر است. کاش همه کتابخانه‌ها به آنها تاسی می‌کردند.

۴- لفظ اخیر به معنی کفشدوز است که به نام خانوادگی تبدیل شده (= لالکدوز)؛ به همین ترتیب هم برادر کاتب اسم خود را در صفحه عنوان وارد کرده «مجدالدین اسعد بن یوسف اللالیکی» (من چنین تصور می‌کنم که مجدالدین پسر اسعد بوده است).

این کتاب در علم طب و جراحی است
و در شرح بیماریها و در بیان
صفا و کسرها و در بیان
جور و شایسته و در بیان
کونی و نشانها و در بیان
عوارض آنها و در بیان
درمان آنها و در بیان
درمان آنها و در بیان
درمان آنها و در بیان

طی کتب معتبره از این نوع
ما ظاهر و باطن و در بیان
در بیان و در بیان

کتاب مختار نامه

فهرست
در بیان
در بیان

تصنیف الصدق العظیم لعالم الکمال
فده الامام العظیم
محرر کلام مولانا مستطاب

در بیان دست
در بیان دست
در بیان دست
در بیان دست

در بیان
در بیان
در بیان

فی نوب الخراج
العید للضعیف
الاصحاب
للذی کان الله
توفیق

در بیان
در بیان
در بیان
در بیان

۹۶۶

ACAD. L. G. D.
در بیان
در بیان
در بیان

عنوان کتاب از نسخه لیدن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ
 لبندی لغوال و افشاح احوال الهی و شکر نعمای الهی
 باینکه با نوار کلمات متصل بقدر و آثار سعادت مستفاد
 و حمد و سپاس خداوند ^{که} انسان قلب انسان را یکی
 عقلی است و جسم را با انواع فضلها است صانعی
 که مشاعل سیارات در آتش حرارت قدرت او متصور
 کرده است ببدنی که در آن ثابت بدقوت و حرکات
 ارادات او مقصور گردانندست کارگاه عناصر چهارگانه
 اعراض و جواهر الهی است قوت حرکات زمان
 در نظریه کتاب مکان لایه است زلف سواد
 شب بر عارض نوزدگار یافته تقدیر او خزاکن
 سحاب برای نطفه بهار یافته تصویر او است

حرکات

در هر یک از

نظریه

جریقان هزار گفت ^{بلیغ} سوز ز تو حدش
 نعمت اطوارت در عالم ^{نفس} جز در کمال و محدث

والمهنة تعلق من غير ريب واللاذ يتبرع للسهر والمطالمت
عن عبد الضعف الحاج العز
في الحج المعاصي يوسف بن اسعد بن يوسف
الكاتب اللالكلي احقر لله عواقب امور
في يوم الجمعة للسلايس مشرف في اليوم
الحبارك عن ظم لله بركة سنة عشر وروى
واحمد لله وحده وللصالحين على
والله اجمعين
بنت نهاد ككا
مظالم العبد
عبد الحكيم البدر
در اربع باغ
وسع الاخر
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
سنة ثمان واربعمائة
والله اعلم بالصواب

باسم آنکه شکر عشق در آید تا درین شبند خوانم که سر
 به صبح روزگار کس بر یکدین ندیده است و درین شب
 این در صبح جرات هر سانس با هر نفس که خدایا که خدایا
 و در کتب فی الصلوة در هر روز در هر جماعتی که متوجه باشی و در هر
 در کتب تطهیر و بی باقی تا هر روزی که تمام المباحی باشد
 بخون و لیسیده زدن بگیرد و در هر جماعتی که میسر شود
 تا هر صبحی چند مرتبای که در هر روز که شکر خدایا که خدایا
 که در کرم اسرار این عالم بجزیره و در هر روزی که در هر روز
 از صبح این سخن بخواند باقیال کرم ایام و الله و اکرام الخ
 همیشه بان زبان فی آدم را بحدی او مطلق از او استغاثی
 بر اعجاز علم و اجتهادی فصلی است و آن که از آن دانند و آن
 و لیسیده
 روز ششم

متن کتاب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ×

و به نستعین^۱

ابتدای اقوال و افتتاح اعمال به حمد الهی و شکر نعمای نامتناهی باید، تا انوار^۲ کلمات متصل شود، و آثار سعادات مستقبل. و حمد و سپاس^۳ خداوندی را که بوستان قالب انسان را به گل عقل بیاراست، و^۴ چمن نشو و^۵ ایجاد را به انواع فضل پیراست^۶. صانعی که مشاعل سیارات در گلشن سموات^۷، قدرت او منور کرده است^۸. مُبدعی که منازل ثابتات به دقایق و^۹

× - نسخهٔ بو چنین ادامه می‌یابد :

حمد و سپاس و ستایش بی‌قیاس خالق را که اساس از نقطهٔ نقطهٔ نقوش نفوس انسان را از صفحهٔ عدم رقم فرمود که : انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلوه فجعلناه سمیعا بصیرا . و آن صانعی که از صنعت مطلق خود تخمیر کرد طینت آدم و هوا را به‌صفت جلال و جمال، فرمود که : خمرت طینة آدم بیدئ اربعین صیاحا . صانعی که درصنعت نمودن چنین شکلها تواند آفرید. در مکتب‌خانهٔ الرحمن علم القرآن انسان کامل را احسن مخلوقات کرد و اشرف موجودات گردانید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم. و چشمهٔ حیوة معرفت را در دل انسان عیان گردانید که و فی انفسکم افلا تبصرون. و آن قادری که از برای آثار قدرت و اظهار رحمت و عطای نعمت سقف مرفوع آسمان را به نور کوکب بیاراست که انا زینا السما بزینة الکواکب . و فرش عبرا را قرارگاه آدمیان و آرامگاه حیوانات گردانید (۲ الف) که والارض فرشناها فنعم الماهدون . و آن حاکمی که در حکمت او نیست زوال ، و آن واحدی که در وحدت او نیست شرکت رامجان. تعالی و تقدس الحمد لمن عزو من جل جلالا لا یصلح الا لدقالی و تعالیا. — ۴

۱ - یا: مقدمه ۲ - حل: + برکات ۳ - یا: سپاس و حمد ۴ - لی: + سرو ۵ - لی: «نشو»، ندارد ۶ - لی: بیاراست ۷ - لی: مخدوش است ۸ - یا: گردانیدست ۹ - یا: ندارد

درجات ، ارادت او مقرر گردانیدست^۱. کارگاه عناصر ، دربارگاه اعراض
 وجواهر، نهاده اوست ؛ قوت حرکات زمان در فطرت^۲ سکنتات ، مکان
 داده اوست . زلف سوادشب بر عارض روز^۳، تافته^۴ تقدیر اوست^۵. خزا دکن
 سحاب بر مظلله بهار ، بافته^۶ تصویر اوست . بیت^۷:

جز به فرمان او نیارد گفت بلبلی سوره ای ز توحیدش
 نعمت طائرات در عالم نیست جز ذکر قدس و تمجیدش^۸ (۲ الف)

→ بعد از حمد خالق درود نامحدود بر آن محبوب عاقبت محمود ، آن سیمرغ قاف
 قدس و آن شهباز فضای انس و آن صاحب سر کنت نیبا و آدم بین الماء والطین .
 و آن نازنین چاربالش و ما ارسلناک الراحمة للعالمین . و آن طوطی سخن سرای و ما
 ینطق عن الهوا . و آن سامع ان هو الاوحی یوحی . و آن بلبل بستان سرای سبحان
 الذی اسری . و آن شاهباز پاک باز انا سید ولد آدم . و آن عندلیب خوش آواز
 و علمک ما لم تکن تعلم . و آن زبده اولاد آدمیا و آن خلاصه کون و ممکن و آن
 گوهر برگزیده صدف انسان و آن صاحب فرقان و آن ممدوح حضرت رحمان در
 سبع المثانی و آن شهنشاہ بارگاه اولاک و آن چابک سوار حمایین اولاک صدر
 صفصفا و بدرخط وفا ماهروی والضحی بیاه موی واللبل اذاسجی برگزیده ماودعک
 ربک و ما قلبی پسندیده و لماخرة خیر لک من الاولی ... الم یحکک بیتما قآوی راه
 نموده و وجدک (۲ب) ضالا فهدی محتشم و وجدک عایلا فاغنی نواخته شده فاما الیتیم
 فلا تقهر نوازنده و اما السائل فلانتهر صاحب راز و اما بنعمة ربک فحدث آن مقصد
 مقصودات و آن زبده مدارج موجودات آن گنج مخفی کنت کنزا و آن فاضل تلك
 الرسل فضلنا و آن اکمل الیوم اکملت لکم دینکم آن عالم ثم دنی فتدالی آن مقرب
 فكان قاب قوسین او ادنی نبی الامی العربی الهاشمی المکی المدنی السراج العسی
 سید النجی التقی صاحب الوقار والسکینه المدفون بارض المدینة العبد المویذ والرسول
 المسدد والمصطفى الامجد ابوالقاسم محمد و آن در دربای شریعت و کشتی گرداب
 طریقت و آن کاشف اسرار حقیقت و آن باب شهرستان علم که انا مدینه العلم و علی
 بابها و آن یتیم نواز و بطعمون الطعام علی حبه مسکینا و بیتما و اسیرا السید
 المطهر والشجاع المضمر باب شبروشیر قاسم طوبی و سقراسرع المکین اشجع العتین
 و العلم المبین والی الدین لیث بنی غاب مولانا علی بر ابی طالب و درود نامحدود بر آل
 و اولاد ایشان باد ما تعاقب اللیل والنهار .

۱ - یا: کردست ۲ - یا: فکرت ۳ - لی: روزگار ۴ - یا: بافته ۵ - لی: راست
 ندارد ۶ - یا: تافته ۷ - یا: نظم ۸ - لی: قدر و تمجیدش . یا: تمجیدش

بعد از ثناء آفریدگار عزاسمه^۱، صلوات بر^۲ سید احرار، سبب سعادت روزگارست. صلوات بسیار و تحیات بی شمار که^۳ مقتبس از صفاء عقیدت است^۴ و ملتسم از وفاء^۵ شریعت، تحفه^۶ روح منور و تربت قالب^۶ معطر سید کل کاینات و مقدم^۷ کافه^۷ مخلوقات باد. علی الخصوص نثار^۸ صحابه مکرم که از هار اشجار سیادت بودند، و ریاحین بساتین سعادت؛ ما دم^۹ نجْم و رعد رعد.

فصل

ترصیع این قلابید و توقیع این فواید به وقتی اتفاق افتاد، که آفتاب در اوج^{۱۰} برج حمل بود، و لطایف اعتدال در ترتیب عمل. باد با بید آویزشی داشت، و آب با خاک آمیزشی. جعد بنفشه پر^{۱۱} تاب بود، و جرم سحاب پر گلاب. فرش زمرد در صحن هر مرغزاری^{۱۲}، و نقش زبرجد بر عارض^{۱۳} هر کوهساری. بیت:

طاووس زمانه پر وبالی نو داشت^{۱۴} عالم چورخ یار جمالی نداشت
و^{۱۵} سبب تحریر این مقالات و تقریر این کلمات آن بود، که چون به خطه سمرقند عمرها^{۱۶} الله رسیده شد، نعیب غراب غربت^{۱۷} (ب) در گوش بود^{۱۸}، و نهیب^{۱۹} فراق جان گداز یار^{۲۰} در آگوش^{۲۱}. چون از مطالعه اطلال به مشاهده رجال آمدم، اجتماع فضلا و جمعیت علما در بارگاه صاحب قرانی^{۲۲} دیدم، که آستانه^{۲۳} او کعبه افضالست^{۲۴}، و عتبه او منبع نوال. با خود گفتم که: بلبل^{۲۵} بی گل^{۲۶} تبسمی^{۲۷} نکند، و طوطی بی شکر تر نمی ننماید. اجتماع این مرغان فرخ لقا بر حضرتی^{۲۸} بود^{۲۹}، و جمعیت این بلبلان خوش نوا بر نصرتی^{۳۰}

۱ - لی: «عزاسمه» ندارد ۲ - یا: ندارد ۳ - یا: ندارد ۴ - یا: ندارد ۵ - لی: ندارد ۶ - لی: ندارد ۷ - لی: + و خلاصه ۸ - لی: ندارد ۹ - لی: ندارد ۱۰ - حل: در ۱۱ - یا: + صرح همرد بر فرق ۱۲ - یا: از «ونقش ...» ندارد ۱۳ - یا: این مصراع را ندارد ۱۴ - نسخه بو از این جا با نسخ همانند است ۱۵ - یا: «عمرها الله» ندارد ۱۶ - بو: غریب ۱۷ - لی و بو: ندارد ۱۸ - فقط حل دارد ۱۹ - لی: دیار ۲۰ - بو: آغوش ۲۱ - بو: اقبالی ۲۲ - یا و بو: آستان ۲۳ - لی: اقبالست ۲۴ - یا: گل ۲۵ - بو: بلبل ۲۶ - بو: تبسم ۲۷ - لی: حضرتی ۲۸ - بو: است ۲۹ - لی: حضرتی ۳۰ - بو: است

باشد. شعر :

خَيْرَ الطُّيُورِ عَلَى الْقُصُورِ وَ شَرَّهَا يَاوَى الْخَرَابِ وَيَسْكُنُ النَّوْوسَا^۲

باز بر دست شاه پرانست جغد بر برجهای ویرانست^۲

دل گفت^۳ : بر موافقت دوستان قدم درین^۵ بوستان باید نهاد^۶ . تا کی

از خارستان بادیة^۸ محنت؟ آخر^۹ به نگارستان حجرة^{۱۰} عنایتی^{۱۱} باید شد^{۱۲} . و

تا چند^{۱۳} در^{۱۴} مفازة الوان بلیت؟ آخر^{۱۵} به ظل^{۱۶} شجرة رعایتی باید رفت .

بروفق^{۱۷} این^{۱۸} ارادت^{۱۹} و اشارت^{۲۰}، لیک استعداد^{۲۱} خدمت زده

آمد^{۲۲}، و احرام^{۲۳} استعداد سعادت گرفته شد^{۲۴} . روی به روضه^{۲۵} معالی

صدر احرار و خواجه روزگار ، قبله جهان و قدوة زمان ، تاج الدولة و^{۲۶}

الدین شمس الاسلام و المسلمین^{۲۷}، اختیار الملوك^{۲۸} و السلاطین، افتخار-

الدولة ، نظام الملة، فخر آل خراسان، اکرم ماوراء النهر^{۲۹}، کریم (۳ الف)

ابن الکریم ، محمود بن^{۳۱} محمد بن عبدالکریم ادم الله علوه و زاد^{۳۲} کل

یوم سموه^{۳۳} آوردم^{۳۴} . دلی که شکسته نواب بود، به نسیم آن ازهار^{۳۵}

قوتی گرفت^{۳۶}؛ و شخصی^{۳۷} که خسته مصایب^{۳۸} بود، در^{۳۹} ظل آن اشجار

صحتی پذیرفت^{۴۰} . شعر :

وَمَا زِلْتُ حَتَّى قَادَنِي الشُّوقُ نَحْوَهُ

يَسَاجِرُنِي فِي كُلِّ رَكْبٍ لَهُ ذِكْرُ

۱ - بو، ندارد ۲ - بو : این بیت را ندارد ۳ - جز جل بیت را ندارد ۴ -

لی: + که ۵ - لی: برین ۶ - لی: بیاید ۷ - بو: ندارد ۸ - لی: ندارد ۹ -

بو: آخرت ۱۰ - یا: مجره ۱۱ - بو: رعایتی ۱۲ - لی: «باید شد» ندارد ۱۳ -

بو: از چندین ۱۴ - یا: از ۱۵ - بو: آخرت ۱۶ - بو: خلل ۱۷ - لی: رفق

۱۸ - بو: ندارد ۱۹ - لی: ندارد ۲۰ - بو: ارادت و اشارت (۲) - لی: استعداد

۲۲ - لی: شد ۲۳ - بو: احرام ۲۴ - لی: آمد ۲۵ - بو: + معانی و قصة

۲۶ - لی: «الدولة» ندارد ۲۷ - بو: + وصی الملوك و السلاطین نظام الدولة قوام

الملة ملجأ الافاضل سيد الامائل مجد الملک اکفی الکفای مسوقی الممالک اختیار

خراسان عزیز ماوراء النهر ذوالمناقب ابوالمفاخر ۲۸ - بو: «اختیار الملوك» ندارد

۲۹ - یا: ندارد ۳۰ - یا: + مجد المعالی ممدوح الافاضل ذوالسعادات بو: از

و السلاطین... ندارد (۳) - بو: «محمود بن» ندارد ۳۲ - حل: + فی ۳۳ - لی: علوه

۳۴ - بو: ندارد ۳۵ - بو: انهار ۳۶ - حل: پذیرفت ۳۷ - لی: جانی

۳۸ - بو: شوایب ۳۹ - بو: به ۴۰ - لی: گرفت

وَاسْتَكْبَرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا التَّمِينَا صَدَرَ الْخَبِيرُ الْخَبِيرُ^۱
گفتم: به حمدالله^۲ که بعد از قطع فیافی به زلال صافی رسیدم،
و پس از محنت^۳ ریگت^۴ سیل^۵، شربت سلسبیل چشیدم، و نقد اقبال^۶ بر
کف نهادم، و در ظل شهر^۷ همای همت^۸ او به سعادت رسیدم^۹، و در جلوه
طاووس باغ رفعت او کمالات دیدم^{۱۰}. شعر:

لَهُ يَدٌ بَرَعَتْ جُوداً بِنَائِلِيهَا وَمَنْطِقٌ دُرٌّ فِي الطَّرِيسِ يَنْتَشِرُ
فَعَادِمٌ كَأَنَّ فِي بَيْتِنِ رَاحَتِهَا وَفِي آفَائِلِهَا سَجَانٌ مُسْتَبِرٌ^{۱۱}
هزار جان فدای صاحب اقبالی^{۱۲} باد، که چون^{۱۳} حدایق دولت او

به اثمار بهجت غنی شود، در حق مظلومان روزگار مغنی گردد^{۱۴}. در صباح ایام
بی صبح انعام روزگار^{۱۵} نگذارد. مال برای ایثار خواهدد، و منال برای
احرار. که^{۱۶} گلزار شخص^{۱۷} حاتم طی (۳ ب) اگر به صدمت ابر دی^{۱۸}
پژمرده شد^{۱۹}، نسیم گلاب صیت او هر لحظه قوی تر است. و شجره ذات^{۲۰}
معن زائده اگر به سطوات اجل افتاده گشت^{۲۱}، فایده حسن ذکر او هر روز^{۲۲}
معنوی تر است. مدتها شد تا شخص معن^{۲۳} در خاک رمیم و رفات است^{۲۴}،
اما آن^{۲۵} کلمه (که) در بیان جود بر زبان وجود^{۲۶} راندست^{۲۷}، چون نسیم
صبا^{۲۸} گرد آفاق سایرست، و چون کاس شراب، بر دست عشاق^{۲۹}
دایر^{۳۰}. شعر:

إِذَابَتْ عَيْطَانًا وَجَارِي جَائِعٌ فَلَاقِي وَرَيْدِي بِأَقْرِ الْحَدِّ قِطَاعًا
وَإِنْ أَكْرَتْ كَفَايَ مَنَعًا فَفَارَقْتُ رَوَاجِبَهَا وَالرَّاحِطَانَ الْأَصَادِعَا^{۳۱}

۱ - بو: شعر را ندارد ۲ - پا: + تعالی ۳ - پا: زحمت ۴ - لی: شرنک ۵ -
پا: هیل ۶ - پا: اولی و بو: از چشیدم... ندارد ۷ - بو: شاهپر ۸ - لی و پا: ندارد.
لی: + دولت ۹ - پا: رسیده شد ۱۰ - پا: دیده آمد ۱۱ - بو: شعر را ندارد
۱۲ - لی: اقبال ۱۳ - پا: چن ۱۴ - لی: نبود ۱۵ - لی: از «معنی...» ندارد
۱۶ - پا: + گل ۱۷ - پا: ندارد ۱۸ - بو: ایزدی ۱۹ - پا: گشت ۲۰ - بو:
ندارد ۲۱ - لی: شد ۲۲ - پا: روزی ۲۳ - لی: معنی ۲۴ - لی: شد ۲۵ -
لی: این ۲۶ - لی: ندارد ۲۷ - لی: «است» ندارد ۲۸ - پا: + در ۲۹ - لی: +
عالم ۳۰ - لی: + است ۳۱ - پا: ماتری الید ۳۲ - پا: والراجبات ۳۳ - بو: شعر
را ندارد

چون هر صباحی و رواحی فضلاء عصر^۱ و علماء دهر^۲ را^۳ که در علوم کلی^۴ متبحر باشند، و به فضایل ذات و صفات مستظهر، برای اقتراح معالی^۵ و افتتاح معانی^۶ در آن حضرت اجتماعی^۷ باشد، و از^۸ آن دولت اصطناعی^۹؛ که امروز زلال^{۱۰} نوال^{۱۱} از منبع^{۱۲} افضال او فوران می کند. و نار^{۱۳} القری از جانب مخیم سخای اولمعان می نماید. بر^{۱۴} مثال کریمان عهد اول^{۱۵} این کلمه (۴ الف) شریف را معول^{۱۶}. گردانید^{۱۷}. شعر:

اللیلُ یا راقِدُ^{۱۸} لیلُ قرُ
والریحُ یا واقِدُ ریحُ صِرُ
عی^{۱۹} یری نارکُ من یمُرُ
ان جلیتُ ضیفًا فادتُ حرُ^{۲۰}

تاشبی از شبها که به حقیقت روز سعادت بود و معهد کرامت، دلها را در ریاض مسرت تنزهی بود^{۲۱}، و ارواح را از لطایف سخن^{۲۲} تفکھی؛ مصنفات اهل^{۲۳} تواریخ را مطالع^{۲۴} می بود، و مولفات اخبار^{۲۵} و اشعار را مشاهده می نمود^{۲۶}. که شب دراز جز به لذت عتایی یا مطالعه کتابی به آخر^{۲۷} نتوان آورد.

و خیر جلیس فی الزمان کتاب

تاشبی^{۲۸} بختیارنامه می خواندند^{۲۹}. بر لفظ بزرگواری^{۳۰} که مظهر نعیم و^{۳۱} نعم^{۳۲} است^{۳۳} و منهی^{۳۴} سخا و کرم برفت که: داستانهای این کتاب مشتملست بر مواعظ و حکمت و عجایب و عبرت. اما چون^{۳۵} عبارت اورا^{۳۶} علوی نیست، اهل عهد را در مطالعت^{۳۷} او غلوی نیست^{۳۸}. اگر این

- ۱ - لی: ندارد. بو: دهر ۲ - بو: عصر ۳ - یا و بو: ندارد ۴ - لی: کل ۵ - بو: دینی ۶ - بو: معالی ۷ - یا: اجتماع ۸ - یا: در ۹ - یا: اصطناع ۱۰ - بو: لالی او ۱۱ - بو: ندارد ۱۲ - بو: + زلال ۱۳ - بو: دار ۱۴ - یا: برین ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - بو: معزول ۱۷ - یا: گردانیده اند ۱۸ - حل: او قد فان اللیل ۱۹ - یا: او قد ۲۰ - یا: ان حل بی ضیف ... بو: شعر را ندارد ۲۱ - لی: ندارد ۲۲ - بو: سحر ۲۳ - لی: ندارد ۲۴ - بو: مطالعه ۲۵ - بو: اختیار ۲۶ - یا ولی: می افتاد. یا: جمله از تنزهی بود... را مطالع می بود را ندارد ۲۷ - یا: پایان ۲۸ - بو: از کتابی به... ندارد. یا: «تاشبی» ندارد و به جای آن آمده است «در مطالعت» ۲۹ - یا: بودند ۳۰ - یا و بو: بزرگواری ۳۱ - یا: «نعیم» ندارد ۳۲ - بو: نعمت ۳۳ - بو: ندارد ۳۴ - یا: منتهی ۳۵ - بو: + در ۳۶ - بو: ندارد. لی: + عذوبتی نیست اهل عهد را به مطالعه آن عکوفی نیست ۳۷ - لی و بو: مطالعه ۳۸ - لی: از علوی نیست... ندارد.

عروس را سواری و خلخالی بودی ، و این مرغ را زینت^۱ پر^۲ و بالی ،
مواعظ و حکمت او متداول شدی، و عبارات و استعارات او مستعمل (۴ب)
گشتی^۳.

به حکم این اشارت قدم تقریر^۴ در میدان^۵ نهادم ، و قلم تحریر^۶ در
بنان^۷ گرفتم . از غایت صفای عقیدت و خلوص محبت و عشق خدمت او^۸ ،
از برای تخلید ذکر عوارف او ، بلکه برای^۹ تأیید انواع معارف او^{۱۰} ، سرو
این چمن را بیپیراستم^{۱۱} ، و اطراف این^{۱۲} گلشن را بیپیراستم^{۱۳} . از باغ
دولت او گلی به حضرت او آوردم^{۱۴} ، و از بوستان سعادت او ، میوه ای
به دوستان^{۱۵} دولت^{۱۶} او^{۱۷} فرستادم . شعر :

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهَوَ لِأَبْدٍ فَاعْلَمْهُ وَإِنَّ عَظْمَ الْمَوْلَى وَجَلَّتْ فِضَائِلُهُ
أَلَمْ تَدْرَا نَهْدِي إِلَى اللَّهِ مَالَهُ وَإِنَّ كَانَ عَمَّهُ ذَائِعِي فَهَوَ قَابِلُهُ^{۱۸}

و چون اسم علم از^{۱۹} نتایج فکرت و قلم است ، که مولود بی نام
و شرابی جام خوب نیاید^{۲۰} . اگر چه نام این کتاب در اصل بختیارنامه بود ،
اما چون چوب را معجوف کنند ، حقه خوانند ؛ و چون زر را مدور کنند ،
حلقه^{۲۱} گویند^{۲۲} ؛ که ماده چون صورت نو گیرد نام^{۲۴} نو پذیرد^{۲۵} ، این
مجموع را لمعه السراج لحضرة التاج^{۲۶} نام نهادم^{۲۷} ، مشتمل برده فصل و ده
باب . در هر فصلی اصلی از حکمت ، و در هر بابی لبابی^{۲۸} از موعظت .
غرض کلی آنکه^{۲۹} از انوار روزگار^{۳۰} (۵ الف) تاج الدین^{۳۱} زمانه را^{۳۲}

۱ - لی: زینتی ۲ - لی: ندارد ۳ - لی: ندارد ۴ - لی: تحریر. بو: تقریر ۵ -
بو: + تجرید ۶ - لی و بو: تقریر ۷ - بو: + تحریر ۸ - لی: + بلکه ۹ -
لی: از «اولی که...» ندارد ۱۰ - لی: ندارد ۱۱ - بو: به یا داشتم ۱۲ - لی:
ندارد ۱۳ - لی: از «و اطراف...» ندارد ۱۴ - لی: بردم ۱۵ - پا: بوستان
۱۶ - پاوولی: ندارد ۱۷ - پا: ندارد ۱۸ - بو: شعر را ندارد ۱۹ - پاو بو: او.
حل: + لوازم ۲۰ - پا: + ولکن ۲۱ - بو: از «چوب را...» ندارد ۲۲ - لی:
مدور ۲۳ - بو: خوانند ۲۴ - پا: نامی ۲۵ - لی: از «که ماده...» ندارد ۲۶ -
پا: راحة الارواح فی سرور المعراج ۲۷ - لی: نهاده شد ۲۸ - لی: کتابی ۲۹ -
لی: آنستکه تا ۳۰ - پا: امیر ۳۱ - پا: دهقان . بو: + را از ما ۳۲ - بو:
«زمانه را» ندارد

یادگاری بود، و از لطائف مکارم او جهان را نموداری . ایزد تعالی آفتاب دولت^۱ او را از زحمت کسوف نگاهداراد^۲، و دست حوادث از دامن حضرت او کوتاه^۳. بمنه و جوده^۴.

اکنون به فهرست اسرار و ابواب آیم، و به ترتیب اقداح و اکواب اشتغال نماییم، که سخن لطیف^۵ بی فصل و باب، و زلف معشوق بی پیچ و تاب خوش نباشد^۶.

باب اول^۷ در کیفیت ولادت بختیار^۸ و تربیت او در میان عیاران کوهسار، و آفتی که از شراب و مستی زاد، و حوادثی^۹ که دور^{۱۰} ایام به سر او^{۱۱} فرستاد^{۱۲}.

باب دوم^{۱۳} در^{۱۴} داستان بازرگانی^{۱۵} که بخت^{۱۶} او برگشت و کار او در^{۱۷} گشت^{۱۸}. و در ضمن این داستان خردمندان را عبرت^{۱۹}ها است، و عاقلان را حکمت^{۲۰}ها.

باب سوم^{۲۱} مشتمل است^{۲۲} بر^{۲۳} داستان گوهر فروش و انواع مقاسات^{۲۴} و الوان^{۲۵} بلیات او^{۲۶} در ابتدا، و حسن^{۲۷} حال و حصول آمال (ب) او^{۲۸} در انتها. و درین داستان عجایب صنع الهی است، و نوادر احکام نامتناهی^{۲۹}.

باب چهارم^{۳۰} داستان^{۳۱} بو^{۳۲} صابر^{۳۳} است و عاقبت او، در نظم احوال و ترتیب اعمال^{۳۴} و آنچه حادث شد در تملک^{۳۵} ممالک و خلاص

۱ - لی: خدمت ۲ - لی و بو: دارد ۳ - لی: از «ایزد تعالی...» ندارد. بو: +
و چشم حساد بد اندیش از پیرامن اوتباه. ۴ - پا: فضله و حل: بمنه ۵ - لی و بو: لطایف ۶ - لی: خوب نباید. حل: + و ثمره نهد و استیناس و تفرج نیارد. بو: از «اکنون به فهرست...» ندارد ۷ - بو: + زادن بختیار ۸ - بو: + در ۹ - لی: حوادث ۱۰ - بو: در ۱۱ - لی: بدو ۱۲ - بو: + و نوایی که بدو رسیده بود ۱۳ - بو: «باب دوم» ندارد ۱۴ - بو: ندارد ۱۵ - لی و بو: بازرگان ۱۶ - بو: + از ۱۷ - لی و بو: دیگر ۱۸ - بو: از «کار او...» ندارد ۱۹ - لی: عبرت ۲۰ - لی: حکمت. حل: + است و اهل زمان را موعظت ۲۱ - پا: سیوم ۲۲ - بو: «مشتمل است» ندارد. لی: ندارد ۲۳ - بو: در ۲۴ - لی و بو: مقامات ۲۵ - بو: ندارد ۲۶ - پا و لی: ندارد ۲۷ - بو: ابتدای حسن ۲۸ - پا: ندارد ۲۹ - لی: + جل جلاله و عم نواله. بو: از «نوادر احکام...» ندارد ۳۰ - بو: سیوم ۳۱ - پا: در ۳۲ - لی: ابو ۳۳ - لی و بو: + صابر ۳۴ - بو: + که ۳۵ - لی و بو: از «آنچه حادث...» ندارد

او^۱ از مضایق و^۲ مهالك . و درین داستان^۳ اشارتست^۴ بدانکه^۵ صبر و سکون را سرمایه بایند ساخت، و متابعت حلم و عقل را^۶ پیرایه باید داشت^۷. باب پنجم^۸ داستان بوترمام وزیر و آفتی که از حسد^۹ جماعتی به وی رسید. و خزایتی که^{۱۱} اصحاب عناد و حساد^{۱۰} دیدند، و عقوباتی که^{۱۳} به سبب^{۱۴} حسد کشیدند. و^{۱۵} درین داستان اشارتست بدانکه حقد و حسد از^{۱۶} بدترین خصالست، و سبب زوال و نکال^{۱۷}.

باب ششم^{۱۸} داستان پسر شاه حلب و الوان و انواع تعب که به وی رسید، و مضرتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید^{۱۹} و بکشید^{۲۱}. و درین داستان اشارتست بدانکه شتاب زدگی مذموم است، و مستعجل بودن^{۲۲} در کل^{۲۳} احوال^{۲۴} ملوم^{۲۵}.

باب هفتم^{۲۶} در^{۲۷} داستان به کرد و^{۲۸} حوادثی که از تغیر روزگار^{۲۹} دید^{۳۰} و محتتهایی که از تلون لیل و نهار کشید^{۳۱}. و درین داستان اشارتست بدانکه هر که احسانی^{۳۲} و اساءتی کند^{۳۳} جزاء آن درین عالم عاجل^{۳۴} بیند، و مکافات آن در^{۳۵} آجل به وی رسد^{۳۶}.

باب هشتم^{۳۷} مشتمل است^{۳۸} بر^{۳۹} داستان^{۴۰} مکر زنان و انواع غدر ایشان. و درین داستان اشارتست به حفظ حرم^{۴۱} و حرمت^{۴۲} و اقامت^{۴۳}

۱ - یا: ندارد ۲ - بو: ندارد ۳ - بو: + است که ۴ - یا: آنست ۵ - یا: که بدانی. لی: + درکل احوال. بو: از اشارتست... ندارد ۶ - بو: « و عقل را » ندارد ۷ - لی: + و بالله التوفیق. بو: + که التانی من الرحمن ۸ - بو: چهارم ۹ - یا: در ۱۰ - لی: وحل: ندارد ۱۱ - لی: + حسادو ۱۲ - لی: « و حساد » ندارد ۱۳ - بو: + از کسب ۱۴ - بو: ندارد ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - لی: ندارد ۱۷ - لی: + و بالله العون. بو: + و ضایع شدن خان و مان. یا: + و الله اعلم ۱۸ - بو: پنجم ۱۹ - یا: در ۲۰ - بو: بدیدند ۲۱ - بو: ندارد ۲۲ - لی: ندارد ۲۳ - بو: + کار ۲۴ - یا: + و اعمال ۲۵ - لی: معلوم و الله من کل امور ۲۶ - بو: ششم ۲۷ - لی: ندارد ۲۸ - بو: + تیز هوش و تغیر و ۲۹ - لی: + به وی رسید ۳۰ - لی: ندارد ۳۱ - لی: بکشید ۳۲ - لی: + کند ۳۳ - یا: ندارد ۳۴ - لی: + باز ۳۵ - چا: + آن جهان ۳۶ - لی: برسد و بالله العون والعصمة والتوفیق ۳۷ - بو: هفتم. لی: + داستان شاه داد بین ۳۸ - بو: « مشتمل است » ندارد ۳۹ - بو: در ۴۰ - یا: ندارد ۴۱ - بو: و خرم ۴۲ - بو: حرمت ۴۳ - بو: اقامه

مراسم فتوت^۱.

باب دهم^۲ در^۳ داستان شاه دادبین و ظلمی^۴ که^۵ برای قضای^۶ شهوت
کرد، و ضربتهایی که در جزای خیانت^۷ خورد. و درین داستان^۸ اشارتست^۹
بدانکه^{۱۰} متابعت شهوات^{۱۱} نفسانی سبب ادبار دو جهانی است^{۱۲}، و عاقبت
ظلم و خیم است، و خاتمت جور عذاب الیم^{۱۳}.

باب دهم^{۱۴} در داستان شاه حجاز^{۱۵} و عجز بشر در مقابله قضا و قدر،
و ظهور احوال^{۱۶} بختیار به تأثیر لطف آفریدگار، و تصحیح نسب او از شجره
پادشاهی، و نشستن او بر تخت اقبال شاهی^{۱۷}.

۱ - یا: + والله اعلم ۲ - بو: هشتم ۳ - لی: ندارد. بو: + دانستن ۴ - چا:
ظلمی؟ بو: ظلم او و حلمی ۵ - بو: + از ۶ - بو: ندارد ۷ - لی: جنایت
۸ - بو: + امتناع شهوت ۹ - بو: ندارد ۱۰ - بو: از آنکه ۱۱ - بو: شهوت
۱۲ - یا: بود ۱۳ - لی: + والله الموفق للسداد. بو: + و ماواه سقر و حمیم
۱۴ - بو: نهم ۱۵ - بو: + است ۱۶ - یا: حال ۱۷ - لی: پادشاهی. یا: +
والله المستعان و علیه التکلان.

باب اول

در کیفیت ولادت بختیار و تربیت او در میان عیاران کوهسار و آفتی
که از شراب و مستی زاد ، و حوادثی که دور ایام به سرا او فرستاد.

آغاز داستان

چنین آورده اند اصحاب تواریخ^۱ که در قرون ماضیه و ایام سالفه در مملکت عجم ملکی بود از ملوک عالم^۲ (۷ الف) خداوند تاج^۳ و تخت به نام آزادبخت^۴. پادشاه^۵ پیروز^۶ در مملکت نیمروز . بساط عدل و انصاف^۷ بسط فرموده ، و از حد سیستان تا ساحل^۸ بحرین و عمان ضبط نموده . و او^۹ ده وزیر کامل^{۱۱} عادل داشت^{۱۲}. هر یکی^{۱۳} در معانی آیتی، و در معالی صاحب رایتی . علوم او ایل و او اخر^{۱۴} تعلیق کرده ، و معلومات ظواهر و بواطن در تحقیق آورده . اساس فتنه منهدم شده ، و خصمان ملک منعدم گشته^{۱۵}. بیت :

- ۱ - لی و بو : از « در کیفیت ولادت ... » ندارد ۲ - پا : « اصحاب تواریخ » ندارد
۳ - لی : + تاج الدین ۴ - لی : ندارد ۵ - لی : آزادبخت . حل : + به طالع ۶ -
لی : ندارد ۷ - حل : + پادشاهی ۸ - لی : + را ۹ - لی : حد ۱۰ - لی : دو او ،
ندارد . یا ، + را ۱۱ - پا : + عقل ۱۲ - پا : بودند ۱۳ - بو : يك ۱۴ - بو : +
در ۱۵ - لی : + بیت

ملکی چو نوبهار به خوشی و خرمی آراسته چو طرهٔ ریحان به نوبهار
 ارقام عدل پروری ملک کرده نقش دست وفای عالم و احسان روزگار

و^۲ این پادشاه را اسفهلاری^۳ بود مرد کارزار و مبارز روزگار .
 در شجاعت بی مثل، و در شهامت^۴ بی بدل . در صف هیجا لیثی^۵ صایل . و در
 انواع سخا غیثی^۶ هاطل . از بریق تیغ او ماه در میغ شدی ، و از حریق
 نعل مرکب^۸ او خاك لعل گشتی . (۷ ب) سماك رامح را^۹ به رمح بختی^{۱۰} ،
 گردن اسد^{۱۱} به کمند بستی . در میدان^{۱۲} رزم چشم دشمن^{۱۳} می گریانیدی ،
 و در مجلس^{۱۴} بزم لب ملک می خندانیدی . اوامر و نواهی او در ملک
 مقبول بودی ، و اشارات و مقالات او در ولایت مسموع . اما اگر چه^{۱۵} مردی^{۱۶}
 بیدار بود و مبارزی هشیار^{۱۷} ، و برد قایق سیاست ملک واقف شده^{۱۸} ، و شب
 و روز بر^{۱۹} عتبهٔ نظم ولایت معتکف گشته^{۲۰} ، و لکن^{۲۱} يك^{۲۲} عیب داشت .
 چنانکه عادت اهل شجاعت است^{۲۳} ، چون سینهٔ او به کینهٔ کسی ممثلی گشتی ،
 و نوعی از انواع غضب بروی^{۲۴} مستولی شدی ، به^{۲۵} آب عذر آتش سخط^{۲۶}
 او سکون نپذیرفتی . خیر نداشت که غبار خشم ، چشم انسانیت را خیره
 گرداند^{۲۷} ، و متابعت حقد صفای آدمیت را تیره کند^{۲۸} . خبر^{۲۹} قَالَ النَّبِيُّ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ : اَلْغَضَبُ نَارٌ وَالشَّيْطَانُ مِنَ النَّارِ فَطَوَّبِي لِمَنْ اَطْفَأَ نَارَ الْغَضَبِ
 هَرَبًا مِنَ النَّارِ الشَّيْطَانِ^{۳۰} . بیت^{۳۱} :

تیز خشمی مکن که آتش خشم خرم نیک نامیت سوزد
 دست در دست عقل نه تا او شمع انصاف را بیفروزد (الف)

۱ - بو: نقش کرده ۲ - بو: عالم الاحسان ۳ - بو: ندارد ۴ - لی: سپهلاری ۵ - لی: دولت ۶ - لی: لیث ۷ - لی: غیث ۸ - لی: ندارد ۹ - بو: ندارد ۱۰ - پا: + و ۱۱ - لی: + را ۱۲ - بو: میان ۱۳ - لی: + را ۱۴ - لی: ابوان ۱۵ - لی: «اگر چه» ندارد ۱۶ - لی: + هشیار و مبارز ۱۷ - لی: «و مبارزی هشیار» ندارد ۱۸ - بو: + بود ۱۹ - لی: ندارد ۲۰ - بو: نشسته ۲۱ - بو: ولیکن ۲۲ - لی: یکی ۲۳ - پا ولی: + که ۲۴ - پا: برو ۲۵ - لی: با ۲۶ - لی: غضب ۲۷ - لی: کند ۲۸ - لی: ندارد ۲۹ - پا: حدیث ۳۰ - بو: از «طوبی لمن...» ندارد ۳۱ - بو: ندارد

این^۱ اسفهلار^۲ را دختری بود^۳ با جمال^۴. چنانکه رخسارش رشک آفتاب بود، و زلفش خلاصه مشك ناب. زهره مهره عشق با او^۵ باختی، و سپهر^۶ سمند مهر با او تاختی^۷. بیت^۸:

نقاش رخس ز طعنه‌ها آسودست^۹ در نقش رخس صنعت خود بنمودست^{۱۰}
 هفت اندامش چنانکه باید بودست گویی که کسی به آرزو فرمودست
 فَلِدْمَسْكِ رِيَّاهَا وَلِدِرَّاحِ رِيْقَهَا وَلِلْظَبِيِّ عَيْنَاهَا وَ لِلْفُغْصِ لَوْنَهَا^{۱۱}
 پدر را با حسن او سازی^{۱۲} بودی^{۱۳}، و با جمال او اهتزازی^{۱۴}. مگر
 ازین^{۱۶} خبر بی خبر بود که^{۱۷} قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَفَنُ الْبَنَاتِ مِنَ
 الْمَكْرَمَاتِ . بیت^{۱۸}:

اگر عقل داری به عشق بنات دل خویشان را به شیطان مده^{۲۰}
 بنات فلک را چومی نعش باید^{۲۱} بنات زمین نیز بر نعش به
 وقتی پدر به مطالعه اطراف ولایت^{۲۲} رفته بود، تا از احوال رعایا
 استخباری کند و از تصرف عمال^{۲۳} استفساری نماید^{۲۴}. قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ: كَلِّمَ رَاعٍ وَ كَلِّمَ مَسْوُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ. و^{۲۶} بنگرد که^{۲۷} ضعفاى^{۲۸}
 مظلوم و فقراى محروم^{۲۹} چگونه روزگار میگذارند. و باز^{۳۰} بیند تارنجوران
 رعیت^{۳۱} و ستم رسیدگان مملکت^{۳۲} بر چه شکل روزگار می شمارند^{۳۳}. پیوسته^{۳۴}
 با دل^{۳۵} خود^{۳۶} می گفت^{۳۷}: بیت^{۳۸}

۱ - یا: آن ۲ - لی: سپهلار ۳ - بو: + چون ماه ۴ - بو: «باجمال» ندارد ۵ -
 لی: «بااو» ندارد ۶ - بو: ندارد ۷ - لی: از «و سپهر...» ندارد. بو: + چنانکه
 شاعر گوید ۸ - بو: ندارد ۹ - بو: طبعها فرمودست ۱۰ - لی: مصراع دوم - گویی که
 کسی به آرزو فرمودست ۱۱ - چا: للفصن؛ ۱۲ - یا: القد ۱۳ - لی: شادی ۱۴ -
 یا: بود ۱۵ - لی: + بودی ۱۶ - بو: چنین ۱۷ - لی: ندارد ۱۸ - یا و بو: از
 «قال النبي...» ندارد ۱۹ - یا: نظم بو: ندارد ۲۰ - لی و بو: این بیت را ندارد ۲۱ -
 چا: بنات سماوی چو بر نعش مانند؛ ۲۲ - لی: + بیرون ۲۳ - یا: اعمال. بو: عمار
 ۲۴ - لی: + خبر ۲۵ - لی: از «قال...» ندارد. یا: قال علیه السلام ۲۶ - لی و بو:
 ندارد ۲۷ - لی: تا ۲۸ - بو: ضعیفان ۲۹ - لی: مرحوم ۳۰ - یا: نیز ۳۱ - لی:
 ندارد ۳۲ - یا: ندارد لی: ولایت ۳۳ - یا: می گذارند ۳۴ - لی: ندارد ۳۵ - لی:
 ندارد ۳۶ - لی: + این بیت ۳۷ - بو: می گفتی. یا: + که ۳۸ - یا: ندارد

اندیشه کن‌ای حکم‌تو چون^۱ حکم‌سدوم از تیر سحرگاه^۲ دعای مظلوم^۳
خبر^۴: اَلْظُّلُمَ ظَلَمَاتٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ چون مدت غیبت پدر (۸ ب)
از^۵ دختر^۶ به درازی انجامید، معتمدی را^۷ بفرستاد تا فرزند^۸ را^۹ از دارالملك^{۱۰}
به نزدیک او برد^{۱۱}، تا روزی چند به مشاهده^{۱۲} فرزند^{۱۳} برآساید.

اتفاق را آن روز که عماری دختر اسفهلار^{۱۳} از دارالملك حضرت
شهریار بیرون آوردند، پادشاه^{۱۴} در سواد شهرشکار می‌کرد. جوارج طیور
را پرواز داده^{۱۵}، شاهین و باشه^{۱۶} در اطراف بیشه پراکنده^{۱۷}، سگان
معلم^{۱۸} در دویدن و یوزان محکم^{۱۹} در غریدن. در میان این داد و گیر^{۲۰} ناگاه
چشم پادشاه به جانب راه افتاد. عماری دید که می‌برند^{۲۱}، آراسته به جامه
های ملمع و کمرهای^{۲۲} مرصع. چنانکه منجوق او با^{۲۳} عیوق راز می‌گفت،
و دامن او بر^{۲۴} سبزه^{۲۵} چمن ناز می‌کرد. خادمان حبشی^{۲۶} در پیش عماری
می‌رانندند، و گل و لاله مرغزاری آیت و انیکاد می‌خواندند^{۲۷}.

حسن توچو^{۲۸} شمع دلبری افروزد^{۲۹} در مجمره^{۳۰} چرخ سپندش سوزد
پادشاه چون آن^{۳۰} عماری بدید، غلامی^{۳۱} را بدوانید تا معلوم کند^{۳۲}
که آن^{۳۳} عماری پادشاهانه درین زمانه از آن^{۳۴} کیست، که مهد (۹ الف) و
عماری جز لایق مواکب^{۳۵} شهریاری نیاید^{۳۶}، و منجوق و ماه جز^{۳۷} موافق
حرم پادشاه^{۳۸} و ملایم بارگاه شاهنشاه^{۳۹} نبود. شعر:

۱ - لی: ای حسن ترا. بو: ظال تواز ۲ - بو: + و ۳ - بو: + قال النبی علیه
السلام ۴ - یا: الخیر ۵ - بو: آن. یا: ندارد ۶ - یا: ندارد ۷ - یا: ندارد
۸ - حل: دختر ۹ - لی: + که فرزند چکر گوشه بود ۱۰ - حل: + نیمروز ۱۱ -
یا و بو: برند ۱۲ - لی: + دلیند. بو: دختر ۱۳ - لی: اسپهلارا ۱۴ - لی:
آزاده بخت ۱۵ - بو: + بود ۱۶ - بو: + را ۱۷ - یا: می‌پرانید ۱۸ - بو:
ندارد ۱۹ - بو: ندارد ۲۰ - لی و بو: از «در میان این...» ندارد ۲۱ - یا: «که
می‌برند» ندارد ۲۲ - بو: گوهرها ۲۳ - بو: به ۲۴ - لی: + سر ۲۵ - یا:
+ ها ۲۶ - بو: ندارد ۲۷ - یا: + بیت ۲۸ - لی: ندارد ۲۹ - لی: بفرزد
۳۰ - یا: این ۳۱ - لی: غلام ۳۲ - بو: گرداند ۳۳ - لی: این ۳۴ - یا:
ندارد ۳۵ - بو: مواکب ۳۶ - لی: نبود ۳۷ - لی: + درخور پادشاهی ۳۸ -
یا: ندارد ۳۹ - لی: از «موافق حرم...» ندارد

و لِيَمْلُوكَ رَسُولٌ لَانْبَاسِهَا إِلَّا الْمَلُوكُ وَفِي الدُّنْيَا لَهُمْ خَدَمٌ^۱
 خادمان چون غلام پادشاه را^۲ بدیدند، اسب^۳ پیش باز^۴ بردوانیدند^۵
 و گفتند: این^۶ عماری دختر اسپهسالار^۷ ست. او را^۸ به حکم اشارت پدر به
 نزدیک اومی^۹ بریم، که از هجر فرسوده اند تا به وصل آسوده گردند.

چون غلام جواب خادمان^{۱۰} به سمع پادشاه^{۱۱} رسانید، شاه مرکب
 پیش عماری دوانید^{۱۲} تا اسپهسالار^{۱۳} را سلامی^{۱۴} فرستد، و سپهبد را^{۱۵}
 پیغامی دهد^{۱۶}. به^{۱۷} الفاظ پادشاهانه چرب گویی کند، و به کلمات لطف آمیز
 دل جوینی نماید. چون اسب شاه به کرائه راه رسید، خادمان از اسب
 فرود آمدند و زمین بوسه دادند^{۱۸}، و به حرمت، دست بسته^{۱۹} به خدمت^{۲۰}
 بیستادند^{۲۱}. پادشاه^{۲۲} به لطیف ترین لطفی پیغامها^{۲۳} داد، و به خوشترین
 عبارتی سلامها^{۲۴} فرستاد.

اتفاق را^{۲۵} ناگاه^{۲۶} بادی در آمد و گوشه^{۲۷} مظله^{۲۸} عماری^{۲۹} بر انداخت.
 چشم پادشاه بر جمال دختر افتاد. چهره ای دید فهرست جمال، و رخساره ای
 (ب) دید در نهایت کمال. عاج با ساج آمیخته، و گل^{۲۹} بر صحیفه سیم
 ریخته^{۳۰}. شعر:

بِأَمْقِبِلًا كَالْقَمَرِ أَذَتْ جَمَالَ الْبَشْرِ
 مَا الْحَسَنُ إِلَّا بَصْرًا وَأَذَتْ دَوْرَ الْبَصْرِ^{۳۱}

آب جمال جمله به جوی تومی رود خورشید در جنبیت روی تومی رود^{۳۲}
 چون نظر پادشاه بر جمال آن ماه^{۳۳} افتاد، دل بر اثر نظر^{۳۴} شکار

۱ - لی: حرم. بو: شعر را ندارد ۲ - لی: ندارد ۳ - بو: + را ۴ - بو: +
 کشیدند ۵ - پا: رانندند. بو: ندارد ۶ - نی و بو: ندارد ۷ - بو: اسپهسالار ۸ -
 لی: «اورا» ندارد ۹ - پا: ندارد ۱۰ - بو: خادم بشنید ۱۱ - پا: شاه ۱۲ -
 پا: راند ۱۳ - لی: سپهسالار ۱۴ - لی: سلام ۱۵ - بو: به اسپهسالار ۱۶ - لی:
 ندارد ۱۷ - لی: با ۱۸ - لی: از «وزمین...» ندارد ۱۹ - پا و لی و بو: دست
 بسته، ندارد ۲۰ - لی: «به خدمت» ندارد ۲۱ - بو: باز ایستادند ۲۲ - لی: شاه
 ۲۳ - لی: + می ۲۴ - لی: + می ۲۵ - بو: اتفاقا ۲۶ - لی و پا: ندارد
 ۲۷ - لی: + آن ۲۸ - لی: + را ۲۹ - لی: + برگ ۳۰ - لی: آویخته ۳۱ -
 بو: شعر را ندارد ۳۲ - پا: می دود. بو: + و این بیت بر مثل می گوید ۳۳ -
 لی: خورچهره ۳۴ - لی: ندارد

دختر شد . پادشاهی که صید^۱ می طلبد صیدشد، و ملکی که آزاد می زیست درقید^۲ افتاد . عشق^۳ مرغی است که از هوای نظر درآید ، و آشیانه در دل سازد . و چون در آشیان^۴ آید ، هر چه^۵ صبراست^۶ بیرون^۷ اندازد . مثل^۸ :

رَبِّ صَبَابَةٍ غُرِسَتْ مِنْ لَحْظَةٍ وَرَبِّ حَزْنٍ جُنَيْتٌ^{۱۱} مِنْ لَغْظَةٍ^{۱۰}

پادشاه را دل مبتلای عشق^{۱۲} شد . حیای زاجر می گفت که :
برگذر^{۱۳} و درمنگر، که فتوی حضرت رسالت برین جمله است که الخیر :
لَا تَتَّبِعِ النَّظْرَةَ النَّظْرَةَ فَإِنَّ الْأُولَى لَكَ وَالثَّانِيَةَ عَلَيْكَ^{۱۴} . و عشق غالب^{۱۵}
می گفت^{۱۶} : عیال^{۱۷} الصَّبْرُ وَصَاقِ الصَّدْرُ . صبر به دل توان کرد^{۱۸} . درین مقام
دل غارت غوغای حسن^{۱۹} شده است ، و جان در دست^{۲۰} یغمای حزن^{۲۱}
افتاده^{۲۲} . بیت^{۲۳} :

افتاد مرا ز^{۲۴} عشق کاری و چه کار زد در دل من زمانه خاری و چه خار^{۲۵}
(۱۰ الف) پادشاه هر چند^{۲۶} جهد^{۲۷} کرد^{۲۸} تا بساط آن^{۲۹} عشق را^{۳۰}
از صحن^{۳۱} دل براندازد ، و با حریف مراد نرد هوس نیازد^{۳۲} ، عشق
غالب و^{۳۳} شوق جاذب عنان تصرف از دست جهد و تکلف بیرون کرد^{۳۴} .
بیت^{۳۵} :

عقل^{۳۶} مردیست خواجگی آموز عشق در دیست پادشاهی سوز^{۳۷}
عشق با جان و دل چو در سازد خانه^{۳۸} صبر را براندازد^{۳۸}

۱ - بو ؛ + می کرد و ۲ - لی ؛ بندگی ۳ - لی ؛ + مثل ۴ - پا ؛ آشیانه .
لی ؛ + در ۵ - بو ؛ + رخت ۶ - لی ؛ + از دل ۷ - پا ؛ به در بیرون ۸ - لی و
بو ؛ ندارد ۹ - پا ؛ کآبه ۱۰ - پا ؛ جلالت ۱۱ - بو ؛ از رب صبابه ... ندارد
۱۲ - بو ؛ ندارد ۱۳ - لی ؛ + و بر دل سپر . بو ؛ + و صبر پیش آرد ۱۴ - لی و بو ؛
از و در منگر ... ندارد ۱۵ - حل ؛ + و شوق جاذب ۱۶ - پا ؛ می فرمود که مثل
۱۷ - پا و بو ؛ قل ۱۸ - لی ؛ کردن ۱۹ - لی ؛ + او ۲۰ - لی ؛ ندارد ۲۱ -
لی ؛ + او . بو ؛ غم ۲۲ - لی ؛ + است ۲۳ - بو ؛ ندارد ۲۴ - بو ؛ به ۲۵ -
پا ؛ + الخیر لاشیء ابهل للقلب من الولوج بالنظر و الوقوف علی التمنی و الفکر
۲۶ - بو ؛ + که ۲۷ - پا ؛ تکلف ۲۸ - لی ؛ می کرد ۲۹ - بو ؛ ندارد ۳۰ -
بو ؛ ندارد ۳۱ - پا ؛ ندارد ۳۲ - پا ؛ بازو ؛ ۳۳ - لی ؛ بر ۳۴ - لی ؛ کند .
بو ؛ + و این بیت می گفت ۳۵ - پا ؛ نظم . بو ؛ ندارد ۳۶ - بو ؛ عشق ۳۷ - بو ؛
آموز ۳۸ - بو ؛ صبرخانه سبک بپردازد .

القصة بادشاه چون اسیر دل شد ، عنان مرکب عماری^۱ از دست خادام^۲ بستند ، و از غایت^۳ افتقار^۴ به وصل یار خادم را گفت . بیت^۵ :

تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند وز عشق هیچ عجب شهی در سرم نماند
مثل^۶ : الْعِشْقُ دَاءُ الْكِرَامِ^۷ . عشق مرغیست که جز در فضای دل کریمان

پرواز نکند ، و میزبان نیست که جز مهمان کریم^۹ را اعزاز نکند. فتوی مفتی ملکوت که منهی^{۱۱} اسرار جبروت بود، از سر ادقات کمالات نبوت در اظهار انوار فتوت برین^{۱۱} جمله رفت که^{۱۲} خبر^{۱۳} : مَنْ عَشِقَ وَعَافَ^{۱۴} وَكَتَمَ وَمَاتَ^{۱۵} مَاتَ شَهِيدًا. حیات عاشق سرمایه^{۱۰} (ب ۱۰) سعادت آمد^{۱۶} . و ممات عاشق^{۱۷}

پیرایه شهادت . شعر :

الْعِشْقُ سَكْرٌ خَمَارُهُ التَّلَدُّ يَحْسُنُ فِيهِ الذُّلُّوْلُ وَالذُّدْفُ

حکیمی را از حکیمان^{۱۸} یونان گفتند که : پسرت عاشق شده است . گفت : آَلَا نَدِمُ^{۱۹} فِي الْاِدْسَانِيَّةِ . تا طبع سلیم و نفس مستقیم نبود ، عشق متعذر بود و محبت نامتصور . دلیل کمال انسانی و نهایت قوت روحانی عشق آمد^{۲۰} ، که^{۲۱} عشق^{۲۲} در دل رجال نزول کند نه در دل^{۲۳} اطفال ؛ و با جان کریمان ساز کند^{۲۴} نه با نفوس ارذال . زیرا که طالب عشق ، نفسی^{۲۵} معتدل و ذاتی^{۲۶} کامل است . علی الحقیقة تا نفس انسانی کامل نشود^{۲۷} ، لذت عشق حاصل^{۲۸} نشود^{۲۹} . وَمَنْ^{۳۰} لَمْ يَلْقَ لَمْ يَدْرَ^{۳۱} . بیت^{۳۲} :

این عشق ظریفست و^{۳۳} ظریفی خواهد زیبا و یگانه و لطیفی خواهد حکیمی را گفتند که : عشق را^{۳۴} از کجا گرفته اند^{۳۵} ؟ گفت : عشق

- ۱- بو: ندارد ۲- لی: خادمان ۳- بو: + الافتقار الاحتیاج ۴- لی و بو: ندارد
- ۵- لی: شعر ۶- بو: گونه ۷- بو: ندارد ۸- یا: از مثل... ندارد ۹- بو: عزیز
- ۱۰- یا: منی ۱۱- یا: بدین ۱۲- لی و بو: ندارد ۱۳- یا: الخبر ۱۴- لی: فف
- ۱۵- بو: فعات ۱۶- لی: ندارد ۱۷- یا: از ۱۸- یا: حکما ۱۹- لی: وقد
- ۲۰- لی: است ۲۱- بو: چه ۲۲- یا: ندارد ۲۳- حل: نهاد ۲۴- یا و بو: سازد
- ۲۵- یا: نفس ۲۶- یا: ذات ۲۷- لی: نبود ۲۸- یا: به حاصل ۲۹- بو: نیاید
- ۳۰- بو: مالم ۳۱- یا: لایدری. بو: ولاندری و این بیت می گفت ۳۲- بو: ندارد
- ۳۳- یا: ندارد ۳۴- لی: ندارد ۳۵- لی: گرفتند .

مشتق^۱ از عشقه است^۲، و عشقه گیاهی است که بر^۳ درخت پیچد و^۴ تا او را خشک نکند، دست از وی^۵ باز^۶ ندارد. شعر:

الْعِشْقُ مَا خُوذَ مِنَ الْعِشْقِ الَّذِي إِذَا التَّفَهَّى الْقَضْبَانَ جَفَرَطِبَهَا^۷ (الف ۱۱)
یکی^۸ را گفتند که^۹ عشق چیست؟ گفت: اَوَّلُهُ وَسَوَاسُ وَآخِرُهُ أَفْلَاسُ.

هر کسی در عشق نفسی زده اند و جرسی^{۱۰} جنبانیده. اما حد عشق گفتن^{۱۱} کار فارغانست^{۱۲}، و حق عشق^{۱۳} گزاردن^{۱۴} شغل^{۱۵} بالغان. مرغی که در فضای^{۱۶} هوا به بال تمنی و اجنحة تماشا طیران^{۱۷} کند، گاه طره زلف^{۱۸} ریاحین می بوید، و گاه غزل حوران^{۱۹} بساتین می گوید، چه خبر دارد از درد^{۲۰} دل آن^{۲۱} بلبل که در فراق رخسار^{۲۲} گل به آوازی^{۲۳} شکسته و جانی خسته می سراید، روز و شب، در قفص^{۲۴}؛ و رواح و صباح، در جرس. بیت^{۲۵}:

ای بی خبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی
حدیث عهد لوی و ماجرای ایام حمی با عاشقان عرب^{۲۶} باید گفت^{۲۷}
نه با کودکان مکتب. چون سخن^{۲۸} بدین مقام رسید^{۲۹}، اگر چه ازین^{۳۰} انواع
غم^{۳۱} دم^{۳۲} می زد^{۳۳}، اما با حریفان نفس^{۳۴} مصلحت^{۳۵} کم می زد^{۳۶}. و عنقای
بقای^{۳۷} عشق از ذروه آشیانه^{۳۸} صدق آواز می داد^{۳۹}، که، عشق را در قدم کرم
باید جست نه در رقم^{۴۰} قلم. مجنون بنی عامر باید تا درین قلندر خانه قمار^{۴۱}
عشق^{۴۲} تواند باخت^{۴۳}، و کثیر بدوی عربی^{۴۴} باید تا درین میکده شراب

۱- بو، + است ۲- بو؛ ندارد ۳- لی؛ در ۴- لی و بو؛ ندارد ۵- بو؛ از ۶-
یا و بو؛ ندارد ۷- یا؛ شررا ندارد ۸- لی؛ دیگری ۹- لی و بو؛ ندارد ۱۰- یا؛
جرس هوسی ۱۱- بو؛ گفته اند ۱۲- حل؛ عارفانست ۱۳- بو؛ «حق عشق» ندارد
۱۴- بو؛ گزاردن ۱۵- یا و بو؛ کار ۱۶- بو؛ ندارد ۱۷- لی؛ + می ۱۸- بو؛
ندارد ۱۹- بو؛ خوان ۲۰- لی و بو؛ دود ۲۱- لی؛ ندارد ۲۲- یا و بو؛ ندارد ۲۳-
بو؛ آواز ۲۴- بو؛ قفس بود ۲۵- بو؛ ندارد ۲۶- بو؛ عریب ۲۷- لی؛ ندارد
۲۸- لی و بو؛ ندارد ۲۹- یا؛ رسیدی ۳۰- لی؛ از «اگر چه ...» ندارد ۳۱- یا و
بو؛ دم ۳۲- یا و بو؛ غم ۳۳- یا؛ می زدند. بو؛ نمی آید ۳۴- یا؛ ندارد ۳۵- یا؛
+ قدم ۳۶- یا؛ می زدند ۳۷- چا؛ مقامان ۳۸- یا؛ آستانه ۳۹- یا؛ می دادند
۴۰- بو؛ + کرم ۴۱- بو؛ قماری ۴۲- با و بو؛ ندارد ۴۳- یا و بو؛ کرد ۴۴-
بو؛ اعزایی. لی؛ ندارد.

شوق^۱ داند نوشید^۲. بیت^۳: (۱۱ ب)

عشق را جان بلعجب^۴ داند زانکه تفسیر شهد لب داند

القصه پادشاه به دست عشق از غایت صدق^۵ و مهر دل مهار ناقه^۶
محمل بگرفت. چون چشمش بر جلال عماری افتاد، دل^۷ در طلب وصال
آمده و جان در آرزوی جمال^۸ افتاده^۹، نقاب از روی مهد به دست حسن
عهد^{۱۰} برگرفت^{۱۱}. معشوقی دید^{۱۲} در عماری^{۱۳} همه سرکشی^{۱۴} و جباری، و
دلبری^{۱۵} دید در آن محمل^{۱۶} موافق عشق دل^{۱۷}. شعر^{۱۸}:

جاءَ النَّسِيمُ بِرِدَائِهَا فَقُلْتُ لَهَا أَلآنَ جِئْتَ بِمَا أَهْوَاهُ أَرْمَانَا^{۱۹}

رویی^{۲۰} دید همه آراستگی و زلفی دید همه پیراستگی. مهدی^{۲۱}
چون^{۲۲} برج زهره و مشتری. و عارضی چون^{۲۳} خرمنهای لاله و رزمه های
ششتری.

چون پادشاه^{۲۴} دل را^{۲۵} از^{۲۶} عشق سرمست یافت^{۲۷}، و جان را از
مصلحت^{۲۸} تهی دست دید^{۲۹}، خادم را گفت^{۳۰}: ای خدمتکار مشفق و ای
دوستدار حاذق^{۳۱}. شعر^{۳۲}:

إِكْرَامَ أَهْلِ الْهَيْوَى مِنْ الْكَرَمِ وَ أَمْتَةَ الْعِشْقِ أَطْرَفَ الْأَمَمِ

عشق جمال این^{۳۳} دختر دلم را صید کرد و جانم را در^{۳۴} قید
آورد^{۳۵}. مصلحت آنست که به نزدیک اسفهلار^{۳۶} شوی و او را^{۳۷} بگوئی که:

۱- پا و لی و بو: ندارد ۲- یا و بو: تواند خورد ۳- یا و بو: ندارد ۴- حل: بوالعجب
۵- لی: + به دست ۶- لی: ندارد ۷- بو: + و آفتاب و ۸- بو: ندارد ۹- بو: حسن العهد
۱۰- لی: ندارد ۱۱- یا: یافت ۱۲- بو: + کارش. بو: «دید در عماری»
ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: + عیاری در محمل ۱۵- بو: «در آن محمل» ندارد
۱۶- بو: ندارد ۱۷- لی و بو: ندارد ۱۸- بو: شعر را ندارد ۱۹- بو: دلبری
۲۰- یا: خدی دید ۲۱- لی: چو ۲۲- لی: چو ۲۳- بو: + را ۲۴- بو: ندارد
۲۵- یا: در ۲۶- یا و بو: ندارد ۲۷- لی: «از مصلحت» ندارد ۲۸- لی: ندارد
۲۹- لی: + که ۳۰- بو: + شعرا عرب چنین گفته اند ۳۱- بو: ندارد ۳۲- لی: نظر
۳۳- یا: آن ۳۴- یا: ندارد ۳۵- یا: کرد ۳۶- لی: سپهلار ۳۷- حل: با او چنان.

شاه^۱ دختر ترا^۲ خطبه^۳ می کند، که در پادشاهی خطبه و سکه ناموس است. از آن جمله خطبی ایثار فرق این عروس است، و خطبه و سکه نثار پر این طاووس است^۴، خطبه ای است که^۵ سکه و خطبه^۶ (۱۲ الف) نثار اوست^۷، و امتزاجی است که^۸ نظم دین و دولت آثار او. و تودانی^۹ که من شایسته این دامادیم، و بایسته این شادیم^{۱۰}. مثل^{۱۱}: وَكُلِّ إِنْسَانٍ أَعْرَفُ بِشِمْسِ أَرْضِهِ. خادم چون این کلمات بشنید، حالی^{۱۲} زمین بیوسید و گفت: رای پادشاه هرچه بیند^{۱۳} عین مصلحت بود و مایه دولت. پدر این^{۱۴} دختر اگر این اثر در خواب بیند^{۱۵}، از شادی در پوست نگنجد^{۱۶}. اما هرکاری را طریقیست^{۱۷} و هر دعوی را تحقیقی. که^{۱۸} سرور مواسم دارد، و سور مراسم^{۱۹}. اگر^{۲۰} این دختر را پادشاه^{۲۱} به شهر برد^{۲۲}، نظار گیان^{۲۳} پندارند که به قهر می برد. دوستان را مجال قیل و قال بود، و دشمنان را امکان^{۲۴} پر و بال^{۲۵}. مصلحت آنست که دستوری فرمایی^{۲۶} تا این دختر را به نزدیک پدر رسانم^{۲۷}، و این معنی^{۲۸} به سمع او فرو خوانم^{۲۹}. اسفهلار^{۳۰} از شهریار^{۳۱} بدین^{۳۲} تشریف^{۳۳} منتها دارد، و این دولت را عنوان سعادت‌ها شمارد^{۳۴} و اَلدَّوْلَةُ اِثْمَانَاتٌ حَسَنَةٌ بِأَخْوَابِهَا، و لایق طاقت^{۳۵} خود جهازی سازد^{۳۶}، و در حد یسار خود^{۳۷} مالابندی پیردازد^{۳۸}، آنگاه دختر را^{۳۹} به حضرت

۱- لی، پادشاه ۲- بو؛ «دختر ترا» ندارد. یا: ۳- بو؛ + دختر ۴- یا و لی و بو؛ از «که در پادشاهی...» ندارد ۵- یا؛ ندارد ۶- یا؛ خطبه و سکه ۷- یا؛ «است» ندارد ۸- یا؛ ندارد ۹- یا؛ دانسته‌ای ۱۰- بو؛ شادی چنانکه می گوید ۱۱- یا و بو؛ ندارد ۱۲- یا و بو؛ ندارد ۱۳- لی؛ + و فرماید. بو؛ «هرچه بیند» ندارد ۱۴- یا و بو؛ ندارد ۱۵- لی؛ دیدی ۱۶- لی؛ نگنجیدی ۱۷- بو؛ طریقی هست ۱۸- یا؛ ندارد ۱۹- بو؛ از «که سرور...» ندارد ۲۰- بو؛ + پادشاه ۲۱- یا؛ + نزد. بو؛ ندارد ۲۲- یا؛ از «به شهر...» ندارد ۲۳- یا؛ + برد ۲۴- بو؛ مجال ۲۵- لی؛ + بود ۲۶- یا و بو؛ دهی ۲۷- لی؛ رسانیم ۲۸- یا؛ + را ۲۹- لی؛ خوانیم. بو؛ + تا پدر ۳۰- لی؛ اسفهلار ۳۱- بو؛ از «اسفهلار...» ندارد ۳۲- یا؛ این ۳۳- یا و بو؛ + را. یا؛ + از شهریار ۳۴- یا؛ شمرد ۳۵- بو؛ لطافت ۳۶- یا و بو؛ پیردازد ۳۷- لی؛ از «و در حد...» ندارد ۳۸- یا و بو؛ از «و در حد...» ندارد ۳۹- یا؛ ندارد.

پادشاه^۱ و خدمت^۲ شاهنشاه^۳ فرستد . بیت^۴ : (۱۲ ب)

تعجیل به مرد عشق لایق نبود جز صبر و سکوت^۵ کار عاشق نبود^۶
 خبر^۷ : اَنْعَجَلْتَهُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَالتَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ^۸ . پادشاه را سخن خادم
 موافق نیامد^۹ ، الصَّبْرُ اَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ^{۱۰} . بانگ بر خادم زد و گفت : ترا چه
 زهره آن^{۱۱} باشد که^{۱۲} مرا^{۱۳} و عظم گویی یا سخنی^{۱۴} بامن برین لفظ رانی^{۱۵} .
 خواست که خادم را سیاست کند ، اما^{۱۶} اندیشید که نباید که دل^{۱۷} نازک معشوق
 بدین^{۱۸} حدت^{۱۹} رنجور شود ، یاطبع لطیف دلدار بدین شدت نفور گردد^{۲۰} .
 عَفُوْ جَرَائِمِ الْخَدَمِ مِنْ كَمَالِ الْكَرَمِ . قوله تعالی : وَالتَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَ
 الْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ^{۲۱} * .

پادشاه خادم را بگذاشت ، و عنان عماری گرفته^{۲۲} ، راه شهر برداشت .
 به وقت آنکه اطنب شعاع خورشید را^{۲۳} از مسامیر آفاق برمی کنند^{۲۴} ،
 و کله^{۲۵} سیاه بر^{۲۶} مفرق مغرب و مشرق می افگندند ، کواکب ثواقب از
 معارج افلاک لامع شده ، و اجرام سیارات از مدارج سماوات^{۲۷} طالع گشته ،
 به شهر در آمد^{۲۸} . جمعی^{۲۹} از عدول و ثقات و طایفه ای^{۳۰} از حکام و قضاة
 را^{۳۱} به حضرت خواندند^{۳۲} و فرمود تا از دختر رضا به نکاح^{۳۳} حاصل کردند ،
 و شبهت سفاح^{۳۴} زایل (الف ۱۳) گردانیدند^{۳۵} ، و عقده بروفق فتوی^{۳۶} شرع^{۳۷}
 بستند ، و عهدی بر ذوق^{۳۸} حسن عهد^{۳۹} بچستند^{۴۰} . و ان^{۴۱} حَسَنُ الْعَهْدِ مِنَ

۱- یا : + به ۲- لی : حضرت ۳- لی : شهنشاه ۴- یا و بو ، ندارد ۵- لی : گریه
 و صبر ۶- بو : + عمل الشیطان ۷- یا : ندارد ۸- یا : از و التائی ... ندارد ۹-
 لی : نیفتاد ۱۰- بو : از « الصبر ... » ندارد ۱۱- بو : ندارد ۱۲-
 بو : + در پیش من ۱۳- بو : ندارد ۱۴- لی : سخن ۱۵- لی : گویی ۱۶- بو :
 ندارد ۱۷- بو : + اسفسالار و دل ۱۸- یا : برین ۱۹- لی : سیاست ۲۰- بو :
 شود ۲۱- یا : از « العافین ... » ندارد ۲۲- بو : گرفت ۲۳- یا : ندارد ۲۴-
 بو : + کواکب جلال سیاه ۲۵- یا : جلال ۲۶- بو : از « و کله ... » ندارد ۲۷-
 یا : سماوی . لی : + علوی ۲۸- یا : آمدند ۲۹- لی : + را ۳۰- لی : + را
 ۳۱- لی : ندارد ۳۲- یا : خواندند . بو : آوردند ۳۳- لی : « به نکاح » ندارد
 ۳۴- لی : + را ۳۵- یا : کردند ۳۶- بو : ندارد ۳۷- لی : ندارد ۳۸- یا : ورق
 ۳۹- بو : حسن العهد ۴۰- بو : + که گفته اند ۴۱- بو : « وان » ندارد .

الْإِيمَانُ^۱ . بیت^۲ :

هرگونه ز^۳ روی عشق جهدی کردیم^۴ تا با وصلش به حیلہ عہدی کردیم^۵
چون عقد^۶ منعقد شد ، و اسباب^۷ عہد^۸ متحد^۹ گشت^{۱۰} ، اعیان دولت
و ارکان مملکت نامہ‌های تهنیت به تجدید^{۱۱} آن سعادت^{۱۲} نوشتن گرفتند^{۱۳} ،
و اسفہسالار^{۱۴} را به طلوع این^{۱۵} ظفر خبر دادند ، و آغاز سور و عروسی نهادند^{۱۶} .

شعر :

| | |
|---|---|
| عَرَسٌ تُعَرَّسُ عِنْدَهَا الْأَقْبِيَالُ | و قَتَالٌ فِي حَبَابِهَا الْآمَالُ |
| بَدْرٌ يَزِفُّ إِلَيْهِ وَسَطُ سَمَائِهِ | شَمْسٌ عَلَيَّهَا بَهْجَةُ وَجَمَالِ |
| سَعْدَانِ ضَمِيمَا نَعِيمٍ دَائِمٍ | قَدْ مَدَّ فِيهِ عَلَى الْأَنَامِ ظِلَالُ ^{۱۷} |

اگرچه پادشاه قدم در جاده^{۱۸} شرع^{۱۹} نهاد^{۲۰} ، اما خادم در مقدمه رفته
بود^{۲۱} ، و ماجرای آن^{۲۲} افعال^{۲۳} و صورت این^{۲۴} حال^{۲۵} به سمع اسفہسالار^{۲۶}
رسانیده ، و دل پدر از غایت مهر دختر به خونابه^{۲۷} جگر^{۲۸} مالامال گشته .
نامہ های^{۲۹} تهنیت می خواند ، و قطرات^{۳۰} اشک از دیده می فشاند^{۳۱} ، و این
بیت جاهلیت بر زلفان^{۳۲} می رانند^{۳۳} . شعر : (۱۳ ب)

| | |
|---|--|
| سَأَعْمِلُ عَمِّي الْعَارِ بِالسَّيْفِ حَالِيَا | عَلَيَّ قَضَاءُ اللَّهِ مَا كَانَ جَالِيَا ^{۳۴} |
|---|--|

شربت غصه^{۳۵} ایام نوشیده ، و پرده سکوت بر چهره^{۳۶} انتقام پوشیده^{۳۷} .
يَكُونُ^{۳۸} الْعَدَاوَةَ فِي الْفُؤَادِ وَيَكُونُ^{۳۹} الْجَمْرَةَ فِي الزَّنَادِ^{۴۰} . چون نامہ ها

۱- لی: از «و ان حسن...» ندارد ۲- بو: ندارد ۳- یا: به ۴- یا: کردم ۵-
یا: کردم . لی: + قال عليه السلام الا ان حسن العهد من الايمان . بو: + حسن عهد
۶- بو: «چون عقد» ندارد ۷- لی: + شادی ۸- یا و لی: ندارد ۹- حل: متجدد
۱۰- بو: ندارد ۱۱- یا: ندارد ۱۲- لی: + به پهلوان فرستادند ۱۳- یا و لی:
«نوشتن گرفتند» ندارد ۱۴- لی: سپهسالار ۱۵- یا: از «و اسفہسالار...» ندارد ۱۶- لی:
از «و آغاز...» ندارد ۱۷- بو: ابیات را ندارد ۱۸- یا: شریعت ۱۹- لی: زد ۲۰-
لی: + و صورت آن حال ۲۱- یا: این ۲۲- یا: مقال ۲۳- لی: آن ۲۴- لی: از
«صورت این...» ندارد ۲۵- لی: سپهسالار ۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی: ندارد ۲۸-
لی: + عبرت ۲۹- لی: می بارید . بو: می افشاندی ۳۰- یا: زبان ۳۱- بو: از
«این بیت...» ندارد ۳۲- یا: + نامہ ها بخواند . بو: شعر را ندارد ۳۳- یا: از
«شربت غصه...» ندارد ۳۴- حل: یکتم ۳۵- حل: کما یکتم ۳۶- بو: از «یکون...»
ندارد

بخواند^۱، حالی برای مصلحت را^۲ به جانب حضرت شکرنامه نوشت،
 مشتمل بر^۳ انواع شادی و مشحون به اصناف آزادی. کسه این چه سعادت
 است که^۴ مساعدت کرده است، و این چه کرامت است که موافقت نموده
 است. شکر این تشریف به کدام بیان^۵ توان گفت^۶، و تاریخ این اقبال^۷
 به کدام بنان توان نبشت^۸. اکنون که^۹ تاجی بر سر این خدمتکار^{۱۰} نهاد، و
 چنین دری از سعادت برین بنده گشاد^{۱۱}، کمر خدمت بر میان عبودیت بسته‌ام،
 و بر^{۱۲} قدم فرمان برداری منتظر فرمان شهر یاری^{۱۳} نشسته‌ام^{۱۴}، و هر چند زودتر
 به خدمت^{۱۵} رسم^{۱۶} و در^{۱۷} طلب سعادت^{۱۸} زمین عبودیت ببوسم. این ابیات
 می‌خوانم و شکر (بر) زفان می‌رانم^{۱۹}. شعر: ^{۲۰}

أَلْبَسْتَنِي نِعْمًا رَأَيْتُ بِهَا الدَّجَى صَبْحًا وَ كُنْتُ أَرَى الصَّبَاحَ بِهَيْمًا
 فَغَدَوْتُ بِحَسَنِي الصَّدِيقِ وَقَبْلَهَا وَ قَدْ كَانَ يَلْقَانِي الْعَدُوُّ رَحِيمًا

(۱۴ الف) به ظاهر این کلمات می‌نبشت^{۲۱}، و به باطن خمیر معادات می‌سرشت.
 به^{۲۲} ظاهر از نوش دل‌ویزتر، و به باطن از نیش^{۲۳} تیز تر. بیت:

گر وعدهٔ یار بر مذاق من بود آن وعده همه خلاف مکرو فن بود^{۲۴}
 اسفهلار^{۲۵} به باطن غصه^{۲۶} تجرع می‌کرد، و به ظاهر تملق^{۲۷} و
 تصنع^{۲۸} می‌نمود. در و کر^{۲۹} مکر می‌خفت، و قصهٔ غصه^{۳۰} می‌نهفت^{۳۱}.

۱- بو؛ + يكون العداوة ... الخ ۲- یا و بو؛ ندارد ۳- لی؛ به ۴- بو؛ + بنده
 را ۵- یا و بو؛ زمان ۶- بو؛ گفتن ۷- یا؛ مقال ۸- یا و بو؛ نوشت ۹- لی؛ +
 این چنین ۱۰- لی؛ خدمتکار ۱۱- لی؛ بگشاد صد ۱۲- یا؛ در ۱۳- یا؛ فرمان
 شهر یاری؛ ندارد ۱۴- بو؛ از «و بر قدم ...» ندارد ۱۵- لی؛ + حضرت ۱۶- یا؛
 بر رسم ۱۷- بو؛ + قدم فرمان برداری منتظر اوامر پادشاهی نشسته‌ام تا در ۱۸-
 یا؛ مساعدت ۱۹- یا و بو؛ از «این ابیات ...» ندارد ۲۰- یا؛ ندارد ۲۱-
 می‌نوشت ۲۲- لی؛ با ۲۳- یا؛ زهر ۲۴- بو؛ از شعر «البستنی ...» ندارد ۲۵- لی؛
 سبهلار ۲۶- لی؛ + بر ۲۷- بو؛ + در حمله ساختن اسفهلار بر شاه ۲۸- یا
 و بو؛ تضرع ۲۹- حل؛ زرق. بو؛ فکر ۳۰- لی؛ + را ۳۱- یا؛ + شعر اتانی
 عنك یا لیس - علی مکروهه صبر X فاغضیت علی عبد - وقد بغضی الفتی الحر X اذا
 لم یصلح الخیر - لمرء اصلح الشر X وفي الشر نجاته حین - لا ینجیک احسان.

پادشاه^۱ با آن عروس، روزگار می گذاشت. عیسی به لذات وصال مقرر^۲ شده^۳، و دولتی به^۴ انوار اقبال^۵ منور گشته^۶. خزاین^۷ و دقایق به آن دختر^۸ می بخشید، و لطایف و طرایف^۹ پیش آن دلبر می کشید^{۱۰}. بیت:

ایوان ز سرور^{۱۱} وصل دلبر گلشن بشکفته گل مراد بر^{۱۲} طرف^{۱۳} چمن پادشاه مستغرق^{۱۴} لذات وصال، واسفهلار^{۱۵} شب و روز در مکر و احتیال. چون ماهی چند برین^{۱۶} حادثه^{۱۷} سر آمد^{۱۸}، اسفهلار^{۱۹} بی خبر پادشاه بزرگان^{۲۰} سپاه را بخواند و گفت^{۲۱}: بدانید^{۲۲} که مرا^{۲۳} باشما سری است^{۲۴} گفتنی، و شما را آن^{۲۵} سر نهفتنی. و همه را^{۲۶} معلوم باشد^{۲۷} که سر و دبعتی است که آن را جز در^{۲۸} دل جوانمردان نتوان نهاد^{۲۹}، و مستودع ضمیر درجی است که مهر آن جز در پیش^{۳۰} کسریمان نتوان گشاد. (۱۴ ب) شعر^{۳۱}:

لَا يَكْتُمُ السَّرَّ عِنْدَ ذِي كَرَمٍ وَالسَّرَّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومٌ^{۳۲}
 نباید که این^{۳۳} راز مستر و این^{۳۴} سر مخدر را آشکارا کنید^{۳۵}، و بر جان من و^{۳۶} جان خود ز نهار^{۳۷} خورید، و حسن نیت من که^{۳۸} نتیجه صفای عقیدتست باطل کنید، و مصلحت رویت من که ثمره خلوص طوبیت^{۳۹} است، مضمحل گردانید^{۴۰}. الا ان^{۴۱} للذین نصیحة^{۴۲}. شعر^{۴۳}:

۱- یا: شاه. لی: + مدتی ۲- بو: مقید ۳- لی: می کرد ۴- لی: با ۵- لی: اقبالات ۶- حل: می گردانید ۷- لی: + اموال ۸- لی: از «دقایق...» ندارد ۹- بو: ظرایف ۱۰- بو: + و بر حسب حال می گفت ۱۱- بو: امروز ایوان ز ۱۲- لی: در ۱۳- لی: طرفه ۱۴- لی: + به ۱۵- لی: سهسلار ۱۶- لی: بر آن ۱۷- لی: ندارد ۱۸- یا: بگذشت ۱۹- لی: سهسلار ۲۰- بو: ندارد ۲۱- یا: + که ۲۲- یا: بدانیت ۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: + مرا ۲۵- یا: این ۲۶- لی: «و همه را» ندارد ۲۷- بو: است ۲۸- بو: به ۲۹- بو: نهفت ۳۰- بو: + شما ۳۱- لی و بو: ندارد ۳۲- بو: شعر را ندارد ۳۳- لی: آن ۳۴- لی: آن ۳۵- یا: کنیت ۳۶- بو: + بر ۳۷- یا: زینهار ۳۸- حل: + ثمره خلوص مودتست ۳۹- لی: مودت ۴۰- یا: گردانیت ۴۱- لی و بو: «الا ان» ندارد ۴۲- لی و بو: «للذین نصیحة» ندارد ۴۳- لی و بو: ندارد.

وَعَنْ يَكْ ذَا فَضْلٍ فَيَسْخُلُ بِفَضْلِهِ عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَعْنَى عَنْهُ وَ يُدْنَمُ^۱
 جمله امرا و^۲ حشم اسفهلار را خدمت کردند و گفتند^۳: همیشه در
 میان ما مقدم بوده ای^۴ و محترم^۵. و به سروری تو ما^۶ افتخار کرده ایم، و
 به مهتری تو استظهار جسته ایم^۷. تنسم^۸ دولت ما از گلزار رای^۹ تو بوده
 است^{۱۰}، و تبسم^{۱۱} سعادت ما از عقل مشکل گشای تو گشوده است^{۱۲}. از تو همه
 وقتها نصیحت دیده ایم^{۱۳}، و از گلبن فکر^{۱۴} تو گل سعادت چیده ایم^{۱۵}.

اسفهلار^{۱۶} چون نشان عهد و وفا شنید، و علایم عقد صفا بدید^{۱۷}
 گفت: بدانید که این مملکت^{۱۸} شما راست کرده اید^{۱۹}، و شجره ملك^{۲۰} شما
 می نشانی^{۲۱}، اما ثمره^{۲۲} کامرانی^{۲۳} این ملك^{۲۴} او^{۲۵} می خورد^{۲۶}. رنج فراوان^{۲۷}
 شما می کشید^{۲۸}، گنج خسروانی^{۲۹} وی^{۳۰} بر می دارد^{۳۱}. اسب شجاعت شما
 می تازید^{۳۲}، مرادات او می کند^{۳۳}، نرد نبرد شما می بازی^{۳۴}، مهره لذات او
 می گرداند. شما را معلوم است^{۳۵} که تا این غایت در نظم سلسله^{۳۶} ملك و تسکین
 زلزله^{۳۷} هلك^{۳۸} چه سعیها نموده ام^{۳۹}، تا در^{۴۰} این^{۴۱} دولت در سلك استقامت
 منظوم گشته است، و فتنه این ولایت به لطایف درایت معلوم شده است^{۴۲}.
 با چندین سوابق حمیده و لواحق اکیده^{۴۳} چون مرا به نزدیک او^{۴۴} آبرویی

۱- بو: شعرا ندارد ۲- یا: ندارد ۳- لی: سه سالار ۴- پا: + که ۵- لی: ندارد
 ۶- لی: + بوده ای ۷- یا: ندارد ۸- بو: امتزاج ۹- بو: جسته ۱۰- بو: تنسم
 ۱۱- یا: ندارد ۱۲- بو: + اقبال و ۱۳- بو: ندارد ۱۴- لی و پا: بو: «گشوده
 است» ندارد ۱۵- لی: دیدیم ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی: دیدیم ۱۸- لی: سه سالار
 ۱۹- لی و پا: بو: از «اسفهلار چون...» ندارد ۲۰- لی: ملك ۲۱- پا: کرده اید
 ۲۲- لی: مملکت ۲۳- حل: نشانه اید ۲۴- بو: + این ملك و ۲۵- حل: +
 به هوای شهوانی ۲۶- لی و بو: ندارد ۲۷- بو: می خورد ۲۸- بو: فراق ۲۹-
 لی: می بینید ۳۰- لی: خسروان ۳۱- پا: او ۳۲- پا: می بردارد ۳۳- پا:
 می تازیت. حل: و این سقاچ فاسق در... «مخدوش است» ۳۴- لی: از مرادات...
 ندارد ۳۵- پا: می بازی. لی: از «نرد نبرد...» ندارد ۳۶- لی: باشد ۳۷- لی:
 ندارد ۳۸- پا: ندارد ۳۹- لی: از «وتسکین...» ندارد ۴۰- لی: نمودم ۴۱- بو:
 ندارد ۴۲- لی: «تا در این» ندارد ۴۳- لی: از «فتنه این...» ندارد ۴۴- بو:
 ستدیده ۴۵- لی: وی.

نبود، شما را هم^۱ نباشد^۲. که حرمت حرم^۳ از مواجب کرم و لوازم ثبات قدم^۴ بود. هر که بر ذل^۵ اولیای دولت خود بسپرد^۶، و آب روی امرای حضرت خود^۷ ببرد^۸، حقوق او^۹ را به عقوبت مجازات کرده باشد^{۱۰}، و اصناف و فو را به انواع جفا مکافات نموده. دیدید^{۱۱} که فرزند مرا از^{۱۲} میان راه در ربود^{۱۳}، و دامن مردی مرا^{۱۴} به لوٹ ناجوامردی^{۱۵} خود^{۱۶} بیالود. شعر:

لَنَا مَلِكٌ مَا فِيهِ لِلْمَلِكِ آتَةٌ سِوَى آتِهِ يَوْمَ اللَّقَاءِ مُتَوَجِّحٌ
أَقِيمِ لِاصْلَاحِ الثُّورَى وَهُوَ فَاسِدٌ وَكَيْفَ اسْتَوَاءُ الظِّلِّ وَالْعُودُ أَعْوَجُ^{۱۷}

اسفهلار^{۱۷} این^{۱۸} کلمات می گفت و از غایت حمیت آب از^{۱۹} دیده می راند، بلکه خون جگر از راه^{۲۰} بصر بر چهره^{۲۱} می افشاند. چون سخن تمام کرد، جمله^{۲۲} اعیان و ارکان^{۲۳} يك زبان شدند و گفتند^{۲۴}: مدتی است تا^{۲۵} ما غصه می خوردیم^{۲۶} و دم نمی زدیم^{۲۷}. وقت آن^{۲۸} آمد که جعبه ها^{۲۹} بپردازیم و قاعده^{۳۰} این ملک را^{۳۱} بر اندازیم. بیت^{۳۲}: (۱۵ ب)

تا چند ز روزگار خود^{۳۳} غصه خوریم آن به که زمانه را به يك جونخریم
اسفهلار^{۳۴} در گنج گشادن گرفت، و عطاها و خلعتها^{۳۵} دادن^{۳۶}. سپاهی گران مجتمع شد، و قاعده ای قوی^{۳۷} مرتفع^{۳۸}. ناگاه قصد شاه کردند، و چپ و راست شاه^{۳۹} فرو گرفتند. مثل^{۴۰}: رَبِّ شَهْوَةَ سَاعَةٍ^{۴۱} أَوْ رَحْمَتٍ حَزْنًا طَوِيلًا. پادشاه در حل^{۴۲} این مشکل متحیر شد^{۴۳}، و در نزول آن^{۴۴}

- ۱- یا: + نیز ۲- یا: نبود ۳- یا: خدم ۴- یا: از لوازم ثبات قدم و مواجب کرم
۵- یا: بسپرد. بو: از «نبود شما را...» ندارد ۶- یا و بو: ندارد ۷- بو: نبرد
۸- یا و بو: ندارد ۹- لی: آید ۱۰- یا: دیدیت ۱۱- لی: در ۱۲- یا: بر بود
۱۳- یا:؛ را ۱۴- یا و بو: ناجوانمردی ۱۵- یا و لی و بو: ندارد ۱۶- بو: شعر
را ندارد ۱۷- لی: سیهلار ۱۸- لی: آن ۱۹- یا: ندارد ۲۰- لی: + دیده
۲۱- لی: «بصر بر چهره» ندارد ۲۲- یا: ندارد ۲۳- یا: + به ۲۴- یا: + که
۲۵- یا: که ۲۶- بو: می خوردیم ۲۷- بو: نمی زدیم ۲۸- لی: ندارد ۲۹- یا: خفها
۳۰- حل: + اهل ۳۱- بو: از قاعده این... ندارد ۳۲- بو: ندارد ۳۳- لی: ما
۳۴- لی: سیهلار ۳۵- یا: هدیهها و ۳۶- یا: + آغاز نهار ۳۷- لی: عظیم
۳۸- یا: + شد. لی: + پس ۳۹- لی: راه ۴۰- لی و بو: ندارد ۴۱- یا: و لرب
۴۲- یا: + قد ۴۳- بو: حد ۴۴- بو: فرو ماند ۴۵- یا: این.

واقعه متفکر. عروس^۱ را گفت: این حادثه زاده عشق تست^۲، تدبیر چیست که روزگاری انصاف است و وعده‌های او^۳ اختلاف^۴. اکنون که سپاه مخالفت کردند^۵، نه این^۶ شب را اومید^۷ صبحی است، و نه این جنگ را وجه^۸ صلحی. عروس گفت: مصلحت آنست که حالی^۹ از ولایت برویم و به^{۱۰} اقلیمی^۱ دیگر، در حمایت پادشاهی^{۱۲} شویم. شاه^{۱۳} گفت: مصلحت همین است که می‌نمایی، و فال خیر درین که می‌گشایی^{۱۴}. خبر^{۱۵}: الْفَرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْأَمْرُسَلِينَ. وحق جل^{۱۶} و علا از موسی کلیم^{۱۷} خبر داد^{۱۸}: قَفَرَرْتُ بِنَعْمٍ لَمَّا خِفْتَكُمْ*.

مگر^{۱۹} سرای پادشاه دری‌داشت سوی صحرا، در زیر زمین بریده^{۲۰}. بفرمود تا دو^{۲۱} نوبتی^{۲۲} خاص^{۲۳} را^{۲۴} زین بر نهادند، و آن در مستور را بگشادند^{۲۵}. یکی^{۲۶} اسب خود بر نشست، و دستی سلاح (۱۶ الف) تمام^{۲۷} بر بست، و یکی اسب عروس را بر نشانند^{۲۸}، و از راه^{۲۹} بی‌راه روی در^{۳۰} بیابان نهاد^{۳۱}. بیابانی که هضبات^{۳۲} رمال او با شرفات جبال^{۳۳} همبری کردی، و حشرات^{۳۴} بیدای او با نهنگ^{۳۵} دریا همسری کردی^{۳۶}. و از عجایب^{۳۷} اتفاقات، این عروس حامل^{۳۸} بود. ایام^{۳۹} وضع حمل و هنگام قماط و رمل^{۴۰} نزدیک آمده^{۴۱}، اسفار شهور و ادوار دهور جنین^{۴۲} را در جنین^{۴۳} آورده.

۱- یا: دختر ۲- حل: + و این محنت از بلاء درد تو ۳- حل: + همه ۴- بو: + و نفاق ۵- حل: + و در قصد موت ما موافقت نمودند ۶- یا: ندارد ۷- یا: نوید ۸- یا و بو: امید ۹- بو: ندارد ۱۰- لی: در ۱۱- لی: اقلیم ۱۲- یا: + دیگر ۱۳- یا: ندارد. بو: دختر ۱۴- یا و لی و بو: از و فال خیر... ندارد ۱۵- یا: الخیر ۱۶- بو: + عز ۱۷- بو: صلوات الله علیه ۱۸- لی: می‌دهد. یا: + که فرعون را گفت ۱۹- یا: و ۲۰- لی: ندارد ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا: جنیتی ۲۳- بو: ندارد ۲۴- یا و بو: + بريك اسب عروس را نشانند و بر ۲۵- یا و بو: يك ۲۶- یا: ندارد ۲۷- یا و بو: از و یکی اسب... ندارد ۲۸- یا: راهی ۲۹- لی: به ۳۰- لی: نهادند ۳۱- بو: هضاب ۳۲- بو: خیال ۳۳- یا: حفرات ۳۴- یا و بو: ندارد ۳۵- لی: نمودی ۳۶- یا: ندارد ۳۷- یا: آن ۳۸- بو: حامله ۳۹- بو: ندارد ۴۰- لی: به ۴۱- لی: + بود ۴۲- یا: ندارد ۴۳- حل: جنبش.

ماه ناسع زایجه طالع بر می کشید . و مادر بیچاره در آن^۱ بیابان بی کرانه^۲ جامهای^۳ حسرت در^۴ می کشید^۵. بیت :

شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست باری ز کس دگر^۶ نمی باید خواست
بعد از آنکه^۷ مرا کب را سه شبانروز^۸ دو اندند^۹ ، به چاهساری
رسیدند که آب او به تلخی چون نوایب دهر بود^{۱۰} ، و حوالی او^{۱۱} به
ناخوشی چون مرارت^{۱۲} زهر . آن^{۱۳} عروس را بر لب آن^{۱۴} چاهسار درد
زادن دامن^{۱۵} گرفت^{۱۶} . بیت^{۱۷} :

تعبیه ها بین که روزگار بر آرد تا ز دل عاشقی^{۱۸} دمار بر آرد
شاه و عروس از جان نومید^{۱۹} شدند^{۲۰} ، که از پس شمشیر^{۲۱} دشمنان^{۲۲}
بود^{۲۳} ، و از^{۲۴} پیش ریگ بیابان . عروس شاه را گفت : اگر وقفه^{۲۵} من
(۱۶ ب) اضطراری است ، ترا حرکت اختیاری است . مثل من اگر صد^{۲۶}
هزار از^{۲۷} عالم کم شود ، چنان نبود که مویی بر فرق پادشاهی تو^{۲۸} کز^{۲۹}
شود^{۳۰} .

جانا ز مقام غم مقیمی کم گیر وز صد جگر سوخته نیمی کم گیر
پادشاه گفت : ای از جان عزیزتر ، ملک را از برای^{۳۱} تو از دست
داده ام ، ترا از دست چگونه دهم؟ ملک و مال^{۳۲} از دست تو ان داد ، اما معشوق^{۳۳}
صاحب جمال از دست نتوان داد . بیت :

با این همه در دسر به توفیق اله در عشق تو سر نهیم و ننهیم کلاه

۱- بو: ندارد ۲- بو: بیکناره ۳- بو: جامه ۴- بو: ندارد ۵- لی و یا: از و
مادر بیچاره... ندارد ۶- لی: دگر کسی ۷- لی: + سه شبانروز ۸- لی: «سه شبانروز»
ندارد ۹- یا: برانندند . لی: + ناگاه ۱۰- یا: ندارد ۱۱- لی: آن ۱۲- لی:
تحرع ۱۳- بو: این ۱۴- یا: ندارد ۱۵- یا و بو: ندارد ۱۶- بو: بگرفت و
این بیت می گفت ۱۷- لی: قطعه ۱۸- حل: عاشقان ۱۹- بو: ناامید ۲۰- بو:
ندارد ۲۱- بو: تیغ ۲۲- بو: دشمن ۲۳- بو: ندارد ۲۴- یا: در ۲۵- لی:
«اگر صد» ندارد ۲۶- لی: در ۲۷- لی: ندارد ۲۸- بو: کج ۲۹- بو: گردد پس
آنکه این بیت بگفت ۳۰- لی: بهر ۳۱- بو: + برای تو ۳۲- بو: معشوقه .

خبر^۱: اَلْمَقْدُورُ كَاتِنٌ وَاٰلِهِمْ فَضْلٌ. بیت :

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست^۲

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست در مرگ روا نیست^۳

من به قضا رضا داده‌ام^۴، و سر بر عتبه^۵ حکم^۶ کبریا نهاده‌ام^۷. در حال پسری پیامد^۸ با حسنی^۹ کامل و جوارح و جوانح معتدل. گفتم^{۱۰} یوسف به عالم رجوع کرد^{۱۱}، یا ماه^{۱۲} از مطلع آسمان^{۱۳} طلوع نمود^{۱۴}. خدی همه لطافت^{۱۵}، و قدی همه ظرافت^{۱۶}. مادر فرزند را در قرطه ای پیچید. شاه گفت: ای یار غمگسار^{۱۷}، بدان که دل بر فرزند نتوان نهاد. بیا تا او را (۱۷ الف) بر سر^{۱۸} این^{۱۹} چاهسار به آفریدگار^{۲۰} سپاریم، و من و تو^{۲۱} راه بیابان برداریم. فضل بی نهایت صانع^{۲۲}، این فرزند را ضایع نگذارد^{۲۳}. که هر پشه‌ای را از مایده^{۲۴} کرم او راتبه‌ای است^{۲۵}، و هر موری را از خوان احسان او وظیفه‌ای^{۲۶}. و مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا.*

مادر چون این کلمات بشنید^{۲۷}، با دل پر درد و نفسی سرد^{۲۸} فرزند را قطره‌ای^{۲۹} شیر داد، و برب چاهسار بنهاد^{۳۰}. شاه^{۳۱} گوهری قیمتی داشت، بر بازوی فرزند بست، و با دلی^{۳۲} کباب و دیده‌ای^{۳۳} پر آب بر^{۳۴} نشست، و روی به راه آورد^{۳۵}. شعر:

۱- پا و بو: ندارد ۲- پا، دو روز حذر کردن از مرگ ... الخ. بو: دوری و حذر کردن از مرگ ... الخ ۳- پا و بو: بیت دوم را ندارد ۴- لی، دام. پا، داده ۵- بو: + پادشاه ۶- لی، دام. پا: + هم ۷- پا: آمد ۸- بو: در حسن ۹- لی، + که ۱۰- پا: کردی ۱۱- بو: + آن زمان ۱۲- لی، ندارد. بو: از باز مطلع ... ۱۳- ندارد ۱۴- پا: نمودی ۱۵- لی: لطایف ۱۶- لی: ظرایف ۱۷- حل: + و ای نکار دلدار ۱۸- بو: لب. پا: «بر سر» ندارد ۱۹- پا: بدین ۲۰- لی: پروردگار ۲۱- بو: + من و تو ۲۲- لی، ندارد ۲۳- بو: + بی‌غایت ۲۴- پا: نکند ۲۵- لی، ندارد ۲۶- لی، وظیفتی ۲۷- پا: بشنود ۲۸- لی: + برکشید ۲۹- پا و بو: ندارد ۳۰- لی: نهاد ۳۱- لی: ندارد ۳۲- پا: دل ۳۳- پا: چشم ۳۴- پا: + اسب ۳۵- پا و بو: از روی ... ندارد.

وَ حَالِ الْذَوَىٰ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحِبَّتِي فَصَيَّرَنِي فَرْدًا بَغِيرِ حَبِيبِ
فَلَيْ نَفْسٍ مَّتْرُوبٍ وَ عَقْلٍ مَدْلُتِهِ وَ وَحْشَةٍ مَّهْجُورٍ وَ ذَلَّ غَرِيبًا

مادر مسکین با دل حزین^۲ اشک می بارید^۳، و آه حسرت^۴ می-
کشید^۵. هر کجا صدایی آمدی، پنداشتی که ناله^۶ فرزند اوست^۷، و هر کجا
ندایی شنیدی، گمان بردی که آواز دل‌بند اوست^۸. پادشاه و عروس در دست
زمانه مغدر^۹ معکوس ماندند^{۱۰}، به جای شراب، سراب؛ و به جای آب، خوناب.
اسفهلار^{۱۱} ملک^{۱۲} فرو گرفته^{۱۳}، خزاین را^{۱۴} تفرقه (۱۷ ب) می کردند، و
دقایق را نفقه می نمود^{۱۵}.

آخر الامر شاه و عروس بعد از شدت بسیار و مشقت بی شمار به حد
کرمان رسیدند. پادشاه^{۱۶} کرمان از جمله کریمان گیهان^{۱۷} بود. چون خبر^{۱۸}
قدم شاه آزاده بخت^{۱۹} بشنید، حشم را بفرمود^{۲۰} تا ترتیب استقبال کردند، و
خواص را اجازت داد تا به^{۲۱} مراعات او^{۲۲} اقبال نمودند، و نزل کریمانه^{۲۳}
و منزل^{۲۴} شاهانه^{۲۵} مهیا کردند.

وَ إِنَّا كُنْعَيْنُ الضَّيْفِ عِنْدَ حُلُولِهِ وَ عَارَ عَلَيْنَا عَوْنَهُ حِينَ يَدْرَحِلُ^{۲۶}
چون شاه سیستان از رنج راه و بیابان بر آسود^{۲۷}، و در آن منزل^{۲۸}
شادمانی و مسکن^{۲۹} کامرانی کوفتگی زایل شد^{۳۰}، پادشاه کرمان بفرمود تا^{۳۱}
مجلسی برای بزم^{۳۲} بیاراستند، و مغنیان خوش آواز دل نواز را جمع کردند.

- ۱- بو: شعر را ندارد. یا: بوم دوم را ندارد ۲- بو: مادر حزین بادل غمگین
۳- یا: می باریدی ۴- بو: + بر ۵- یا: می کشیدی ۶- لی: + حزین ۷- یا و
بو: است ۸- یا و بو: است ۹- یا و لی و بو: ندارد ۱۰- یا و بو: مانده ۱۱- لی:
سپهسالار ۱۲- لی: + را ۱۳- لی: فرو گرفت ۱۴- بو: ندارد ۱۵- یا
و بو: ندارد ۱۶- بو: شاه ۱۷- بو: جهان ۱۸- یا: ندارد ۱۹- یا و لی و بو:
ندارد ۲۰- لی: فرمود ۲۱- لی: بر ۲۲- لی: ندارد ۲۳- بو: گرانمایه
۲۴- یا: منازل ۲۵- یا: پادشاهانه ۲۶- بو: شعر را ندارد ۲۷- لی: بهاسود
۲۸- لی: منازل ۲۹- یا و بو: مسکن ۳۰- یا: گشت ۳۱- یا: + برای او ۳۲-
یا و بو: برای بزم، ندارد.

چون^۱ اسباب^۲ عشرت مهذب شد، و سرمایه لذت^۳ مرتب^۴، فرزندى^۵ را بفرستاد^۶ که روزگار، روزگار^۷ عشرت است^۸ و سرور^۹، و ایام، ایام^{۱۰} بهجت است^{۱۱} و حبور. که عرصه اقلیم^{۱۲} به قدوم شاه کریم معطر است، و خطه ولایت و شهر به^{۱۳} انوار خسرو دهر منور. اگر تشریف جمال ارزانی دارد تا لحظه ای بر آن مشاهده^{۱۴} شرابی^{۱۵} نوش کنیم^{۱۶}، و غم ایام به وصل کرام فراموش^{۱۷}، دولتی عظیم و مکرمتی (۱۸ الف) جسیم باشد. شعر:^{۱۸}

| | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| نَحْنُ فِي مَجْلِسِ أُنْسٍ | بِكَ تَحْقِيقِ مَجَازِهِ |
| قَدْ نَسَجْنَا الْأُنْسَ دَوْمًا | فَتَفَضَّلْ بِطَرَاذِهِ ^{۱۹} |

شاه سیستان حالی به مجلس شراب^{۲۰} پادشاه^{۲۱} کرمان حاضر شد . مجلسی دید از بهشت نموداری ، بوستانی یافت از فردوس یادگاری . سماعهای ارغنونى و شرابهائى ارغوانى . همای دولت طایر^{۲۲} شده ، و جام های لذت^{۲۳} دایر گشته . چون نوبت شراب به شاه سیستان رسید ، آب در دیده بگردانید و گفت : بقاباد^{۲۴} پادشاه را ، شراب کسی تواند نوشید که او را درد فراق وطن و حسرت هجرت^{۲۵} مسکن نبود . اما آن را^{۲۶} که ملك و ملك^{۲۷} در دست اعدا و غوغا^{۲۸} بود ، و خزاین و دقایق در معرض تاراج و یغما^{۲۹}، او را شراب^{۳۰} چگونه گوارد^{۳۱}، و لذت جنان در کدام جنان جای گیرد.^{۳۲}

۱- یا : ندارد ۲- بو: مایه ۳- لی: لذات ۴- بو: + بفرسود تا به بزم حاضر شود
 ۵- یا : فرزند ۶- بو: از «فرزندى...» ندارد ۷- بو: ندارد ۸- لی: ندارد ۹- لی: + است ۱۰- لی و بو: ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- یا: اقلام ۱۳- بو : بیا
 ۱۴- یا: این مشاهده ۱۵- یا : شراب ۱۶- بو: کند ۱۷- بو: + گردد ۱۸- بو : ندارد ۱۹- بو: شعر را ندارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- پا ر بو: شاه ۲۲- بو: ظاهر ۲۳- لی: لذات . بو: دوات ۲۴- لی: ندارد ۲۵- بو: ندارد . یا : هجر ۲۶- بو: آن کسی
 ۲۷- حل، + و مال و منال ۲۸- لی: ندارد ۲۹- پا: + بود ۳۰- بو: + چه لایق
 آید ۳۱- پا : گوارا بود ۳۲- پا و لی: از «ولذت جنان...» ندارد . بو: از «چگونه گوارد...» ندارد.

قَدَّرْتُ نَجْدًا وَ غَزْلَانَةَ فَبَاحَ التَّدَكُّرُ أَشْجَانَةَ
وَمَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ الصَّبَا قَضَا فِي مَعَانِيهِ رِدْعَانَةَ^۱

پادشاه کرمان^۲ چون آن حال^۳ بدید و آن مقال^۴ بشنید^۵ گفت: ماجرای نوازل^۶ بلا^۷ بگویی، و مقدمات حوادث قضا^۸ شرح ده. اگر چه از مهمان کریم سبب آمدن نپرسند، لَا يُسْأَلُ^۹ الْمَلُوكُ عَنِ آخْبَارِهِمْ وَلَا يُدْخَلُ^{۱۰} فِي أَسْرَارِهِمْ. اما احوال ملوک مزاجی دیگر دارد، (۱۸ب) والوان واقعه ملوک^{۱۱} علاجی دیگر خواهد. شاه^{۱۲} سیستان ماجرای^{۱۳} عدوان^{۱۴} در میان نهاد، و اسباب فتنه^{۱۵} یک^{۱۶} به^{۱۶} یک^{۱۶} شرح داد. پادشاه کرمان را در دل رقتی عظیم و شفقتی جسیم روی نمود و^{۱۷} گفت: غم مخور که بر پادشاه اعانت پادشاه فرض عین است^{۱۸}، که^{۱۹} ما بدین^{۲۰} استعانت از تو منت داریم، و این اعانت^{۲۱} را سبب بقای^{۲۲} دولت خود^{۲۳} شماریم^{۲۴}. قرآن مجید خبر می دهد^{۲۵}: وَقَعَا وَدُّوا عَلَيَّ الْبِرِّ وَالْتَقَوُا * . چون ماهی چند بر آمد^{۲۶}، به حکم اقتراح، شاه کرمان^{۲۷} بفرمود تا حشمی^{۲۸} گران^{۲۹} روی در^{۳۰} بیابان سیستان^{۳۱} نهادند، و ناگاهی^{۳۲} اطراف^{۳۳} ولایت^{۳۴} و شهر فرو گرفتند، و به تیغ جان ربای^{۳۵} دمار از^{۳۶} دشمن بر آوردند. چون خصمان ملک منعدم شدند، و دشمنان منهدم گشتند، و خوارج جمله^{۳۷}

۱- بو: شعرا ندارد ۲- بو: ندارد ۳- بو: این احوال ۴- بو: از بدید
... ندارد ۵- بو: شنید ۶- بو: تو ازدل ۷- بو: ندارد ۸- بو: ندارد ۹- لی،
لانسال ۱۰- لی: لا یدخل المملوک ۱۱- لی: ملک ۱۲- پا: پادشاه ۱۳- بو: +
گذشته ۱۴- لی و بو: ندارد ۱۵- لی: ندارد ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی و بو: از
در در دل... ندارد ۱۸- لی: بود ۱۹- بو: ندارد ۲۰- لی: به این ۲۱- بو: استعانت ۲۲- لی: + این ۲۳- لی: ندارد ۲۴- بو: شمیرم قوله تعالی ۲۵- پا و بو: از
قرآن مجید... ندارد ۲۶- لی: بگذشت ۲۷- بو: سیستان را ۲۸- پا و بو: حتم
۲۹- پا: بیکران ۳۰- پا: به حد ۳۱- بو: از «روی در...» ندارد ۳۲- بو: و
ناگاه آن ۳۳- بو: + و شهر ۳۴- حل: + گرد ۳۵- لی: جانخوار. بو: جان
انجام ۳۶- لی: + خصم. حل: + خصم و اتباع و اشباع ۳۷- پا و بو: از «منعدم
شدند...» ندارد.

خاکسار گشتند، و اعلام اعدا نگوسار^۱، ارواح اعدا به جانب سجین رفت،
 و اشخاص دشمنان به^۲ زیر زمین. اهل شهر جمله چون دروفای پادشاه بودند،
 و در هیبت و جفای آن بدخواه نمی بودند، جمله استقبال کردند، و به شادی و
 صداق و صفا پیش آمدند، و اموال بسیار به ایثار و نثار در قدم پادشاه خویش
 ریختند، و وی را بر تاج و تخت مقدرت قرار دادند. پادشاه چون بر مقرر عز و
 جاه ساکن شد، جمله سپاه کرمان را اکرانها نمود و مالها داد^۳، و شاه^۴ کرمان
 را^۵ هدیه ها فرستاد^۶. گلبنان دولت شکفته گشتند، و بلبلان سعادت آشفته.
 سحاب احسان در باریدن آمد، و آفتاب امان^۷ در تابیدن^۸. شعر:

بِشَرِّی فَمَقَدُّ اَمَّجَزِ الْاِقْبَالِ مَا وَعَدَا وَكَوَكِبِ الْمَجْدِ فِي اَفْقِ الْعُلَى صَعَدَا^۹
 پادشاه تخت ملک را متکا ساخت و ثمرات^{۱۱} عدل را مجتنبی^{۱۰}.

(۱۹ الف) باز همت را پروازی داد، و عمارت^{۱۲} ملک^{۱۳} را آغازی نهاد. مثل:
 اَلْاِمَارَةُ عِمَارَةٌ. رعیت به رجوع^{۱۴} اوشادی می نمودند^{۱۵}، و اهل ولایت^{۱۶} از
 عدل او آزادی می افزودند^{۱۷}. حکمت: عَلَى حَسَبِ الْاِهْتِمَامِ بِالْاِفْقَادِ
 يَكُونُ السُّرُورُ بِاَلْوَجْدَانِ^{۱۸}. پادشاه راهیج^{۱۹} غم^{۲۰} نماند^{۲۱} الاغم آن فرزند، که به
 سر آن^{۲۲} چاه^{۲۳} گذاشته بود، و^{۲۴} به ضرورت دل^{۲۵} از او برداشته. بیت:

به ضرورت چو هجر باز افتاد چه توان کرد هر چه با دا باد^{۲۶}

و اتفاق را چون پادشاه^{۲۷} و عروس، آن فرزند را بر لب^{۲۸} چاهسار^{۲۹}
 نهادند^{۳۰} و برفتند، جمعی از عیاران که در آن بیابان راه زدندی، به سر آن

۱- بو: نگو سناز کردند ۲- لی: در ۳- پا و لی: از «اهل شهر جمله...»
 ندارد. حل: معشوش است ۴- پا: + سیستان شاه ۵- پا: + مالها داد و ۶- بو:
 از «اهل شهر جمله...» ندارد ۷- بو: امانی ۸- لی: آمد ۹- لی: مصراع دوم را
 ندارد. بو: شعر را ندارد ۱۰- لی: شجرات ۱۱- بو: هجباء محبت ۱۲- لی: عمارات
 ۱۳- پا: مملکت ۱۴- پا و بو: وجود ۱۵- بو: می نمود ۱۶- لی و بو: + را
 ۱۷- بو: می افزودند ۱۸- بو: از «حکمت...» ندارد ۱۹- پا: ندارد ۲۰- لی: غمی
 ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- پا: چاهسار ۲۴- لی: + دل ۲۵- لی:
 ندارد ۲۶- بو: شعر را ندارد. لی: هر چه کار افتاد ۲۷- پا و بو: شاه ۲۸- بو:
 + آن ۲۹- پا: چاه ۳۰- لی: گذاشتند.

چاه رسیدند . پسری دیدند چون^۱ صد هزار نگار بر لب آن چاهسار نهاده .
انوار^۲ جبین او بیابان راروشن گردانیده بود^۳، و عکس رخسار او چاهسار^۴ را
گلشن کرده^۵. شعر^۶:

وَسَادِنُ كَمَا الْقَمَرِ الْفَرْدُ^۷ أَحْسَنُ مِنْ نَقْدِهَا بِإِلَا وَغْدُ^۸

مهرت عیاران چون آن جمال و دلال^{۱۱} بدیدگفت: این پادشاه زاده می نماید،
که مخایل پادشاهی^{۱۱} و دلایل شاهنشاهی^{۱۲} از جبین او می درفشد^{۱۳}، و آثار
اجداد و انوار استعداد از رخسار او می درخشد^{۱۴}. این چنین رضیعی^{۱۵} از هیچ^{۱۶}
وضیعی متولد نگردد، و این چنین گوهری^{۱۷} از هیچ بی هنری متجدد^{۱۸} نشود.
لَا يَلِدُ الْأُسُودُ إِلَّا الْأُسُودَ^{۱۹}. این طفل شیر مرغزار^{۲۰} خواهد بود و مرد کارزار^{۲۱}.
حالی او^{۲۲} را برگرفت. چون آن^{۲۴} گوهر ثمین^{۲۵} بر بازوی او بدید، فراست
حقیقت شد. در حال^{۱۶} او را به منزل خود برد، و به دایه ای نیک^{۲۷} سپرد و گفت:
این طفل^{۲۸} داده خداست، خدا دادش نام نهاد. پادشاه، رنجور که^{۲۹} فرزندم
را دده^{۳۰} بدرید، یا هوام و سوامش بگزید^{۳۱}. و از آن^{۳۲} بی خبر که لطف
الهی^{۳۳} مشفق^{۳۴} بر سراو^{۳۵} رسانید^{۳۶}.

به دور ایام پادشاه زاده بزرگ شد. مردی مردانه و شجاعی فرزانه
پدیدار آمد^{۳۷}. بیت^{۳۸}:

دارنده بندگان چه پنداشته ای ضایع نگذارد ار تو^{۳۹} بگذاشته ای^{۴۰}

۱- لی: چو ۲- یا: نور. بو: ندارد ۳- لی: کرده ۴- لی: ریکها ۵-
لی: گردانیده ۶- یا: بیت ۷- یا: النقد ۸- لی: نقد ۹- لی: ورد ۱۰- یا: کمال
۱۱- لی: شاهی ۱۲- لی: پادشاهی. بو: از «دلایل...» ندارد ۱۳- بو: می درخشد
۱۴- یا و بو: از: «آثار اجداد...» ندارد ۱۵- لی: بدیعی ۱۶- یا: ندارد ۱۷-
لی: گهری ۱۸- یا: منحدر ۱۹- بو: الاسد ۲۰- بو: الاسد ۲۱- یا و بو: مرغزاری
۲۲- یا و بو: کارزاری. یا و بو: + آن یسر ۲۳- یا و بو: «حالی او» ندارد ۲۴-
یا و بو: ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- یا و بو: وقت ۲۷- یا ولی و بو: ندارد ۲۸- بو:
ندارد ۲۹- لی: + مگر ۳۰- بو: + بخورده باشد و از آن ۳۱- با و بو: از «هاوam...»
ندارد ۳۲- لی و بو: «و از آن» ندارد ۳۳- حل: + و نعمت پادشاهی بر اثر حکمت و رافت
۳۴- لی: + بهتر از وی ۳۵- لی: بر سراو ندارد ۳۶- بو: تا اورا پیورود ۳۷-
بو: از «چون به دور...» ندارد ۳۸- یا: ندارد ۳۹- بو: آنچه ۴۰- یا: بیت را ندارد.

آن^۱ مردعیار^۲ اورا ادب و علوم در آموخته بود^۳، و در فصاحت و ادب و معرفت لغت عرب^۴ به کمال رسانیده^۴. پادشاه زاده پیوسته^۵ شکار می کردی^۶، و با عیاران در آن بیابان روزگار می گذاشت. چون شجاعت او کامل شد و مبارزت^۷ شامل، (۲۰ الف) مهتر عیاران^۸ اورا به راه زدن می فرستادی^۹ و می گفت^{۱۰}: ای فرزند^{۱۱}، کار ما راه داریست^{۱۲} و حرفت ما عیاری^{۱۳}. پادشاه-زاده چون^{۱۴} بر کاروانی زدی، کرم طبیعی و لطف غریزی را^{۱۵} کار فرمودی، و بر ضعیفان^{۱۶} کاروان^{۱۷} ببخشودی. اگر بازرگانی^{۱۸} را مالی فاخر بودی^{۱۹} و نعمتی وافر^{۲۰}، بعضی بستدی، بیشتر به وی باز^{۲۱} دادی. مثل^{۲۲}: عَیَّكَ بِأَلْتَصَافِ وَتَوُفِّي الْإِتْلَافِ. مصراع:

آری به همه حال جو امردی^{۲۳} به

اتفاق (را)^{۲۴} روزی بر کاروانی زدند. اهل آن کاروان مردان مرد بودند و شجاعان روز نبرد^{۲۵}. در معرکه^{۲۶} حرب^{۲۶} انواع طعن و ضرب دیده، و در میدان^{۲۷} نبرد گرم و سرد چشیده^{۲۸}. چون دزدان را بدیدند، دست به سلاح بردند و درهم آویختند^{۲۹}. چون جنگ^{۳۰} پیوسته شد^{۳۱}، از شوکت آن جماعت دل دزدان شکسته شد. بردزدان چیره شدند^{۳۲}. خدای داد را چون جراحت بسیار شد^{۳۳}، به دست آن جماعت گرفتار شد^{۳۴}. مهتر کاروان

۱- لی، این ۲- لی: در آموخت. یا: بیاموخته بود ۳- بو: لغت عرب ندارد ۴- لی: رسانید ۵- لی: + به ۶- لی: می رفت ۷- یا: میاداره ۸- بو: از «در آن بیابان...» ندارد ۹- لی: می فرستاد ۱۰- بو: می گفتی ۱۱- بو: «ای فرزند» ندارد ۱۲- بو: عیار است ۱۳- یا: + است. بو: راه داری ۱۴- لی: + به راه ۱۵- لی: او ۱۶- لی: ضعفا ۱۷- یا: ندارد ۱۸- بو: + اسبابی کامل. یا: مال کامل واجب ۱۹- یا: او، از «را مالی...» ندارد ۲۰- یا: + داشتی ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- یا: او، جو: امردی ۲۴- بو: اتفاقا ۲۵- حل: + سرد و گرم دیده و در دو صاف چشیده ۲۶- یا: او، بو: ندارد ۲۷- یا: او، میان ۲۸- بو: + جنگی عظیم پیوسته ۲۹- لی: بو: از «درهم...» ندارد ۳۰- یا: + عظیم پیوسته ۳۱- یا: «پیوسته شد» ندارد، بو: از «چون دزدان...» ندارد ۳۲- لی: از «بردزدان...» ندارد ۳۳- بو: رسید ۳۴- یا: گشت.

خدای داد را بر اشتری^۱ بست. و^۲ غلامان را فرمود که^۳ او^۴ را گوش دارید، که این^۵ جوان شیر^۶ عرین است^۷ و شجاع روی زمین^۸. خدای داد گفت: بلی شیر عرینم اما^۹ با جمعی (۲۰ ب) روباه هم راه افتادم^{۱۰}. همت اُسود^{۱۱} به دناست ثعالب عوض کردم، و طعمه شاهین به لقمه عناکب بدل زدم. هر که دیانت و امانت بگذارد، روزگارش به چنین^{۱۲} حالت^{۱۳} بسپارد^{۱۴}. شعر:

إِنَّ الْعَفِيفَ إِذَا اسْتَعَانَ بِخَائِنٍ كَانَ الْعَفِيفُ شَرِيكَهُ فِي الْمَأْمَنِ^{۱۵}

مهتر کاروان چون^{۱۶} کلمات او بشنید گفت: ای کودک زیرک، این چه^{۱۷} حرفت احمقانه بود^{۱۸} که در زمانه^{۱۹} اختیار کرده‌ای؟ ندانسته‌ای که خبر^{۲۰}: «مَنْ لَا يَرْحَمَ لَا يَرْحَمَ». راه زدن چه لایق مردان بود و دزدی کردن چه حرفت جوان مردان^{۲۱}؟ خدای داد گفت: اگر^{۲۲} بر موجب ادب و عقل مکتسب برقتمی^{۲۳}، در امثال این مذلت و اشکال این محنت نیفتادمی^{۲۴}. إِذَا جَاءَ الْقَضَاعِيَّ الْبَصْرُ. قضای^{۲۵} آسمانی را رد نیست و حکم^{۲۶} ربانی^{۲۷} را حد^{۲۸} نی^{۲۸}. شعر:

جَرَى قَدِيمُ الْقَضَاءِ بِمَا يَدْعُونَ فَسَيَّانِ التَّحَرُّكُ وَالسُّكُونُ^{۲۹}

۱ - یا: استری ۲ - یا: + خدای داد را گفت ۳ - یا: از «و غلامان...» ندارد
۴ - یو: آن ۵ - بو: آن ۶ - بو: شیری ۷ - یا: می‌نماید. بو: «عرین است» ندارد
۸ - بو: + است ۹ - بو: ولیکن ۱۰ - لی: شده ۱۱ - یا و بو: اسد غالب
۱۲ - یا و بو: امثال این ۱۳ - یا: حال ۱۴ - لی: اندازد. یا: سپارد ۱۵ - بو: شعر را ندارد ۱۶ - یا: + این ۱۷ - لی: ندارد ۱۸ - یا: است ۱۹ - لی: در زمانه، ندارد ۲۰ - یا و بو: از «ندانسته‌ای که...» ندارد ۲۱ - یا: + باشد
۲۲ - لی: + من ۲۳ - یا و بو: رفتمی ۲۴ - یا: نه افتادمی. بو: + اما
۲۵ - بو: + آسمان کار دنیا است و حکمتها ۲۶ - یا: حکمتها. بو: از «آسمانی...» ندارد ۲۷ - یا: یزدانی ۲۸ - بو: حدی نه ۲۹ - بو: شعر را ندارد.

عالم السرّ داند که هرگز این کار به مراد دل^۱ نکرده ام ، و لقمه
این حرفت^۲ جز به کراهیت^۳ نخورده ام . شعر^۴ :

هَلْ الدَّهْرُ إِلَّا سَاعَةٌ، ثُمَّ قَنَقَضِي بِمَا كَانَ فِيهَا مِنْ عَنَاءٍ وَمِنْ خَفَضِي^۵

چون مهتر کاروان این^۶ الفاظ^۷ شیرین (۲۱ الف) و کلمات^۸ بدیع

آیین^۹ خدای داد بشنید ، شفقتی و رافتی در دل^{۱۰} او بجنید گفت : ای

جوان^{۱۱} لطیف، نفسی شریف و کلماتی ظریف داری. قولت روحانی است

و فعلت شیطانی . روح ناطقه^{۱۲} تو صادق است . و نفس لوّامة^{۱۳} تو علامه .

اگر توبه کنی ، به حد^{۱۴} کمال و درجه^{۱۵} رجال رسی^{۱۶} . به جانت دست گیرم ،

و به فرزندیت درپذیرم . خدای داد گفت : اگر مرا^{۱۷} به جان دست گیری،

ترا^{۱۸} بنده ای^{۱۹} باشم^{۲۰} و فادار^{۲۱} و خدمتگاری^{۲۲} فرمان بردار .

فَأَحْسِنْ أَتْنِي أَحْسَنَ ظَنِّي وَ أَرْجُوا أَن ظَنِّي لَا يَخِيبُ

مثل : إِذَا مَلَأْتَ فَاسْجِعْ . حکمت^{۲۳} : عَلَيْكَ الْكُظْمُ^{۲۴} عِنْدَ الْعَثْرَةِ^{۲۵} وَالْعَمْوِ

عِنْدَ الْقُدْرَةِ^{۲۶} .

بازرگان حالی^{۲۷} بند از^{۲۸} وی برداشت . می^{۲۹} رفتند تا به حد^{۳۰}

سیستان رسیدند .

۱ - با و بو، ندارد ۲ - پا و لی و بو، + بی کراهیت ۳ - یا و لی و بو، از

«جز به ...» ندارد ۴ - لی، ندارد ۵ - بو، شعر را ندارد ۶ - لی، ندارد ۷ -

پا و بو، کلمات ۸ - پا و بو، الفاظ ۹ - بو، از ۱۰ - لی، ضمیر ۱۱ - بو،

جوانمرد ۱۲ - پا، برسی ۱۳ - بو، ندارد ۱۴ - لی، ندارد ۱۵ - پا، + ام

۱۶ - پا، ندارد، بو، + پای دار ۱۷ - لی، سرافکنده، بو، ندارد ۱۸ - پا، + ام

۱۹ - پا، خیر ۲۰ - پا، علیکم بالکظم ۲۱ - لی، القدره ۲۲ - لی، العثرة، یا،

+ القصة، بو، از «فاحسن انی...» ندارد ۲۳ - بو، ندارد ۲۴ - پا، + پای

۲۵ - لی و بو، ندارد ۲۶ - پا، ندارد . بو، «تا به حد» ندارد .

بازرگان حال خدای داد^۱ پیش^۲ پادشاه^۳ شرح داد. پادشاه بفرمود تا خدای داد را آزاد کردند، و دزدان را بردار کردند^۴. بازرگان او را چو^۵ فرزند^۶ می‌داشت. و خدای داد در^۷ امانت و دیانت^۸ روزگار^۹ می‌گذاشت. اتفاق را^{۱۰} روزی آن مرد^{۱۱} بازرگان، تخته‌ای^{۱۲} جامه^{۱۳} دیبا^{۱۴} به سرای پادشاه برد. خدای داد آن^{۱۵} تخته جامه^{۱۶} برگرفته^{۱۷} به نزدیک پادشاه در رفت^{۱۸}. چون^{۱۹} چشم پادشاه به روی خداداد افتاد، صورت (۲۱ ب) معتدل و هیأت کامل او بدید. قدی چون صنوبر، و خدی چون ورد احمر. نور نجابت از هیأت او لامع، و آثار مهابت از صورت او طالع. پادشاه چون او را بدید، نفسی^{۲۰} سرد برکشید و گفت: دریغا اگر فرزندانم زنده بودی، اکنون^{۲۱} بدین حد و قد^{۲۲} رسیده بودی. زهی عجب کاری! پدر در پسر می‌نگرد، و بی‌خبر که این گل از مرغزار نسب^{۲۳} اوست، و این لاله از کوهسار طرب^{۲۴} او. فرخی است که تعلق به آشیانه اودارد، و مسافری است که انما به خانه او می‌کند. پادشاه درو می‌نگریست، عنان تفکر به دست تحیر داد. هر چند درو بیش نگرستی^{۲۵}، بیش بایستی^{۲۶}. بازرگان را پرسید که: این پسر تست؟ گفت: نه^{۲۸}، این هم از جمله آن^{۲۹} دزدان

۱ - لی: + را ۲ - لی: بر ۳ - یا و بو: شاه ۴ - لی: ندارد ۵ - بو: چون
 ۶ - یا: فرزند ۷ - لی: با ۸ - لی: صیانت ۹ - لی: عمر ۱۰ - بو: اتفاقا
 ۱۱ - لی: ندارد ۱۲ - بو: تخته ۱۳ - لی و بو: ندارد ۱۴ - یا: دیبا ۱۵ -
 بو: + را ۱۶ - یا: ندارد. بو: «تخته جامه» ندارد ۱۷ - بو: برگرفت و ۱۸ -
 بو: آورد ۱۹ - لی: ندارد ۲۰ - لی: نفس ۲۱ - لی و بو: ندارد ۲۲ - بو:
 ندارد ۲۳ - لی: ندارد ۲۴ - یا: طرف و حسب ۲۵ - یا: نگرستی ۲۶ - شعر.
 و سنا برق نفی عنی الکری - لم یزل یلمع لی من ذی طوی X منزل سلمی به نازله -
 طیب الساحة معمور الفنی ۲۷ - یا: + کودک ۲۸ - یا: فی ۲۹ - لی: ندارد.

است، اما^۱ اکنون از آن فساد^۲ تائب شده است^۳، و طریق^۴ سداد و صواب^۵ بروی غالب شده .

خبر^۶: التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ . پادشاه^۷ گفت : هیچ تواند بود^۸ که این کودک را به من بخشی ، و اگر به مثل^۹ فرزند تست ، پیش من^{۱۰} کشی؟ بازرگان زمین بیوسید و گفت^{۱۱}: این بنده را اگر به مثل^{۱۲} صد فرزند نسبی^{۱۳} بودی^{۱۴}، به غلامی^{۱۵} (۲۲ الف) خداوند^{۱۶} عالم^{۱۷} افتخار کردمی^{۱۸}، و به بندگی پادشاه^{۱۹} استظهار طلبیدمی^{۲۰}. خدای داد را به شاه بخشید، و از پیش شاه^{۲۱} بیرون آمد.

حکمت^{۲۲}: إِنْ لِيْهِ لَطَائِفَ أَحَلَّى مِنَ الْقَطَائِفِ . مثل^{۲۳}: عِشْ رَجَبًا قَرَّ عَجَبًا . شعر :

عِشْنَا إِلَى أَنْ رَأَيْنَا فِي الْهَوَى عَجَبًا

كُلُّ الشُّبُورِ وَفِي الْأَمْثَالِ عِشْ رَجَبًا^{۲۴}

پادشاه خدای داد را خلعت داد ، و کلاه خاص^{۲۵} بر سر او^{۲۶} نهاد و پرسید که : نام تو چیست ؟ گفت^{۲۷}: مرا پدر^{۲۸}، خدای داد^{۲۹} نام کرده است^{۳۰}، اما اکنون بنده شاهم . هر^{۳۱} نامی که نهی^{۳۲} فرمان او^{۳۳} را بود .

- ۱ - بو: ندارد ۲ - یا و بو: + توبه کرده است ۳ - یا و بو: «تائب شدست» ندارد
 ۴ - یا و بو: + صلاح و ۵ - یا و بو: ندارد ۶ - یا: الخبر ۷ - لی: ندارد
 ۸ - لی: توانی ۹ - لی: «به مثل» ندارد ۱۰ - لی: ندارد ۱۱ - لی: + اگر
 ۱۲ - لی: «اگر به مثل» ندارد ۱۳ - لی: ندارد ۱۴ - لی: + جمله . یا: بودندی
 ۱۵ - بو: + پیش ۱۶ - بو: + کشیدمی ۱۷ - یا: ندارد ۱۸ - یا: کردندمی.
 بو: از «عالم افتخار...» ندارد ۱۹ - بو: شاه ۲۰ - یا: طلبیدندی ۲۱ - لی: از
 «از پیش...» ندارد ۲۲ - یا: الخبر ۲۳ - بو: ندارد ۲۴ - بو: شعر را ندارد ۲۵ - لی: ندارد
 ۲۶ - لی: وی ۲۷ - بو: + نام من ۲۸ - بو: «مرا پدر» ندارد ۲۹ - بو: +
 گفت ۳۰ - بو: «نام کرده است» ندارد ۳۱ - لی: ندارد ۳۲ - یا: بنهد ۳۳ - یا: وی

شاه گفت: ترا^۱ بختیار نام کردم، که بخت یار تست، و سعد در روزگار تو. مثل^۲: وَصَلْتُ إِلَى دَارِ السَّعَادَةِ فَاشْكُرْ^۳.

بختیار^۴ شب و روز خدمت پادشاه^۵ می کرد.^۶ پادشاه به حکم تفرس اصلی و التفات جبلّی، بختیار را خلعت‌ها می داد^۷، و مرتب‌ها می نهاد^۸. پادشاه روزی^۹ خواست که او را^{۱۰} در معاملات و انواع دخل و اخراجات^{۱۱} بیازماید. اشراف^{۱۲} آخر خاص^{۱۳} به وی داد^{۱۴}. بختیار در آن شغل کفایت^{۱۵} و امانت^{۱۶} چنان^{۱۷} پیش گرفت، که نزدیک^{۱۸} جوی ضایع نشد. پیوسته طویله^{۱۹} اسبان شاه را^{۲۰} مطالعه می کردی^{۲۱}، (۲۲ب) و احوال آخر را^{۲۱} مشاهده می نمودی^{۲۲}، تا اسبان شاه و نوبتبان بارگاه^{۲۳} هر روز بهتر^{۲۴} می شدند^{۲۵}، و فریه تر^{۲۶} می گشتند^{۲۷}.

روزی پادشاه^{۲۸} به نظاره پای گاه^{۲۹} آمد. اسبان را^{۳۰} در طراوتی و هیأتی^{۳۱} دیگر^{۳۲} دید^{۳۳}. هر کجا لاغری بود، سمین شده، و هر کجا^{۳۴} نزاری بود^{۳۵}، گردسزین گشته. دانست که این از^{۳۶} اثر^{۳۷} کفایت بختیارست. حالی^{۳۸} قبای خاص بر دوش او نهاد^{۳۹}، و آخر سالاری جمله به وی داد.

۱ - بو: ندارد ۲ - یا: شعر ۳ - لی: فاسکن. بو: از «مثل...» ندارد ۴ - بو: زمین بویید و ۵ - لی: ندارد ۶ - یا: می کردی ۷ - یا: می دادی ۸ - یا: می نهادی ۹ - بو: «اورا» نهادی مثل شنشنة اعرفاها من اخزم ۹ - یا: ندارد. لی: + چند ۱۰ - بو: «اورا» ندارد ۱۱ - بو: + وی را ۱۲ - لی: + اصطیل ۱۳ - لی: «آخر خاص» ندارد. بو: ندارد ۱۴ - یا: بدو ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - یا و بو: «شاه را» ندارد ۱۷ - یا و بو: دیانت ۱۷ - یا: ندارد ۱۸ - یا: + من ۱۹ - یا و بو: «شاه را» ندارد ۲۰ - یا: می کرد ۲۱ - بو: ندارد ۲۲ - لی: می نمود ۲۳ - لی: پادشاه ۲۴ - لی: فریه تر ۲۵ - یا: می شدند ۲۶ - بو: بهتر ۲۷ - بو: می گشتندی ۲۸ - لی: شاه ۲۹ - بو: طویله ۳۰ - بو: + دید ۳۱ - بو: حیوتی ۳۲ - یا: ندارد ۳۳ - بو: ندارد ۳۴ - یا: کدام ۳۵ - لی: ندارد ۳۶ - بو: ندارد ۳۷ - یا: ندارد ۳۸ - بو: + وی را خلعت پوشانید ۳۹ - بو: از «قبای خاص...» ندارد.

مثل^۱ : **أَوَّلُ الْغَيْثِ رَشٌّ ثُمَّ يَنْسَبُ** . بختیار را سعادت و بخت ترقی^۲ می کرد ، و احوال به^۳ افضال^۴ تلقی^۵ می نمود . پادشاه را دیانت او معین^۶ شد ، و به قراین^۷ امانت او مبرهن^۸ گشت . مثل^۹ : **الطَّيِّبُ لَا يَخْفَى رِيحُهُ** . پادشاه^{۱۰} گفت : کسی^{۱۱} که در طبیعت او^{۱۲} چندین صیانت^{۱۳} و عفاف و حسن اوصاف مجتمع بود ، او خزینهداری را شاید نه آخر سالاری^{۱۴} را . تا خزانه^{۱۵} که^{۱۶} لابد نظم^{۱۷} ملک و ملک^{۱۸} بدوست^{۱۹} ، به وی معمور شود ، و ذخایر اموال به کفایت اعمال او موفور گردد . شعر :

وَلَمْ أَرَأَمْشَالِ الرَّجَالِ قَدَاوَدًا
عَلَى النَّاسِ حَتَّىٰ عُدَّ أَلْفُ بَوَاحِدٍ^{۲۰}
(۲۳ الف) پادشاه بفرمود تا ارکان^{۲۱} دولت و اعیان^{۲۲} حضرت ، بختیار را^{۲۳} تعظیم و تکریم^{۲۴} کردند ، و مقالید خزاین و مفاتیح دفاین به وی تسلیم کردند^{۲۵} . بختیار دخل و خرج خزانه^{۲۶} مرتب می داشت ، و انواع محاسبات و مجموعات^{۲۷} مبوب ، چنان شد که^{۲۸} تا توفیق پادشاه نبودی ، یکدم به کس ندادی . و تا انگشتری خاص نیاوردندی^{۲۹} ، هیچ مهر نگشادی^{۳۰} . به اندک روزگار خزانه آبادان شد ، و مال خزاین^{۳۱} فراوان گشت^{۳۲} . بیت :

مرد رادست پاک و نفس امین
بهر از صد هزار در ثمین

۱ - یاء شعر ۲ - یاء تلقی ۳ - لی و یاء و ۴ - لی : اعمال ۵ - یا : ترقی
۶ - لی : + می ۷ - یاء «به قراین» ندارد ۸ - بو : منزه می . لی : + می ۹ - بو : ندارد ۱۰ - بو : + را ۱۱ - بو : ندارد ۱۲ - یا : متانت
۱۳ - لی : آخر سالاری ۱۴ - یاء : خزینهداری ۱۵ - بو : + آبادانی ۱۶ - یا : ندارد . بو : «لابد نظم» ندارد ۱۷ - لی : مملکت ۱۸ - لی : است . یاء اوست ۱۹ - بو : شعر را ندارد ۲۰ - لی : اعیان ۲۱ - لی : ارکان ۲۲ - یاء : «بختیار را»
ندارد ۲۳ - لی : تکریم و تعظیم ۲۴ - لی : از «مقالید...» ندارد . بو : کرد
۲۵ - بو : + را ۲۶ - بو : مجموع ۲۷ - لی و یا و بو : از «چنان شد...» ندارد
۲۸ - بو : نیابوردی ۲۹ - لی : + تا ۳۰ - بو : خزانه پادشاه ۳۱ - بو : + و
این بیت می گفت .

مقربان^۱ حضرت و خواص دولت چون^۲ نظر پادشاه می دیدند^۳، به حکم حسد با بختیار بد می شدند، و بختیار را هر روز، کار در تزايد [بود] و دولت در تصاعد. غلامان می خرید، و آلت سلاح می ورزید.

اتفاق را^۴ روزی در خلوت خانه^۵ شراب می نوشید، و خدمتگاران^۶ را زر و جامه می بخشید. وقت، وقت بهار بود^۷، و روزگار، روزگار گلزار^۸. سحاب، مرواریدی ریخت، و^۹ صبا، عنبر^{۱۰} و غالیه می بیخت^{۱۱}. سروسهی در میان ریاض^{۱۲} رقاصی^{۱۳} آغاز نهاده^{۱۴}، و مرغ آبی در قعر حیاض غواصی پیشه گرفته^{۱۵}. زمین را طیلسان (۲۳ ب) اخضر بر^{۱۶} سر. و زمان را قبای^{۱۷} اعتدال در بر. الوان عجیب^{۱۸} در اکوان غریب^{۱۹} از مسام خاک در صورت^{۲۰} چالاک پدیدار^{۲۱} آمده^{۲۲}، و گلهای خوش لقا از تاثیر قوت نما به تماشای مرغزار آمده^{۲۳}. بختیار را آرزو کرد که به تماشای صحرائی^{۲۴} شود^{۲۵}، و ساعتی از تبسم^{۲۶} گل تنسمی^{۲۷} کند، و لحظه ای بر^{۲۸} ترنم بلبل تنسمی نماید^{۲۹}. بر زبان می راندی^{۳۰}؛ شعر:

أَطْرَبُ عَلَيَّ وَجْهَ الرَّجِيمِ الْأَزْهَرِ اشْرَبُ رَحِيقَتِكَ فِي جَمِيعِ الْأَدْهَرِ
فِي رَوْضِهِ نَظْمَ الْعَمَامِ حَلِيهَا مِنْ لَوْلُو مَعَ دَمْعِهِ الْمُنْهَمِرِ^{۳۱}

۱ - یا، امیران ۲ - بو؛ چو ۳ - لی؛ + یا بختیار ۴ - بو؛ «اتفاق را» ندارد
 ۵ - بو؛ «خانه» ندارد ۶ - لی و بو؛ + خود ۷ - یا؛ ندارد. بو؛ + ایام تماشا
 و دیدار ۸ - یا؛ حضرت اشجار بود ۹ - بو؛ + باد ۱۰ - یا؛ عبیر ۱۱ - یا؛
 آمیخت ۱۲ - بو؛ + آغاز ۱۳ - بو؛ + کرده ۱۴ - بو؛ «آغاز نهاده» ندارد
 ۱۵ - لی؛ ساخته ۱۶ - بو؛ در ۱۷ - بو؛ حله ۱۸ - لی؛ غریب ۱۹ - لی؛ عجیب
 ۲۰ - لی؛ صورت ۲۱ - لی؛ پدید ۲۲ - بو؛ آمد ۲۳ - یا و بو؛ از و گلهای...
 ندارد ۲۴ - یا؛ صحرا. بو؛ به صحرا ۲۵ - یا؛ رود ۲۶ - یا و بو؛ نسیم ۲۷ -
 یا؛ تبسمی ۲۸ - یا؛ به ۲۹ - لی؛ کند ۳۰ - یا و بو؛ از «بر زبان ...» ندارد
 ۳۱ - یا و بو؛ شعر را ندارد.

خزانه را به^۱ سرای پادشاه دری بود، و به جانب^۲ ایوان پادشاه و بوستان^۳ منظری^۴. بختیار به حکم مستی بدان در بیرون آمد. حجره‌ای دید آراسته^۵، و به تماثل الوان^۶ و صور^۷ ثوابت آسمان^۸ نگاشته. در آن حجره تختی^۹ نهاده بودی^{۱۰}، که پادشاه^{۱۱} شب بر وی^{۱۲} بیاسودی. بختیار^{۱۳} به سبب^{۱۴} مستی بر آن تخت بیفتاد و در خواب شد^{۱۵}. کنیزکی^{۱۶} پنداشت که شاهست^{۱۷}. به حکم عادت آفتابه^{۱۸} آب^{۱۹} بنهاد^{۲۰}.

چون^{۲۱} لشکر روم قصد مغرب کرد، و طلایه^{۲۲} عسکر زنگبار ظلام تاختن آورد، خادمان^{۲۳} درهای سرای پادشاه^{۲۴} بیستند. و اصحاب حرس و قاده^{۲۵} جرس^{۲۶} در میدان^{۲۷} سماطین پیوستند^{۲۸}، پادشاه به حجره^{۲۹} در آمد. بختیار را دید بر تخت خاص افتاده، و^{۳۰} سر به^{۳۱} بالین^{۳۲} و مسند شاهی نهاده. پادشاه^{۳۳} (۲۴ الف) بانگ بر بختیار^{۳۴} زد که: ای بدبخت بی خطر^{۳۵}، در حرم ما^{۳۶} چگونه آمدی^{۳۷} و برای چه آمدی^{۳۸} و از بهر که آمدی^{۳۹}؟ بیت^{۴۰}:

ادبار تودمار بر آورد از تنت تاریک شد ز طالع بد روز روشنت

- ۱ - پا: اندر. لی: در ۲ - لی: + بوستان و ۳ - لی: «پادشاه و بوستان» ندارد.
 ۴ - بوستانش ۴ - لی: + در آن موضع تختی نهاده بود. پادشاه گاه گاه در آن
 موضع بیاسودی ۵ - لی: برافراشته ۶ - لی و پا: ندارد ۷ - پا: صورت ۸ - بو:
 «ثوابت آسمان» ندارد ۹ - بو: + بود ۱۰ - پا: «نهاده» ندارد. بو: «نهاده بودی»
 ندارد ۱۱ - لی: شاه ۱۲ - پا: آن تخت ۱۳ - بو: + از ۱۴ - بو: «به سبب»
 ندارد ۱۵ - لی: «و در خواب شد» ندارد ۱۶ - لی: کنیزک ۱۷ - بو: پادشاهست
 ۱۸ - بو: ندارد ۱۹ - بو: + پراز آب ۲۰ - لی: + شب در آمد ۲۱ - لی:
 ازه لشکر روم... ندارد ۲۲ - لی: ندارد ۲۳ - پا: وقایه. لی: «وقاده جرس» ندارد
 ۲۴ - پا: میان. لی: + بختفتند ۲۵ - لی: «سماطین پیوستند» ندارد ۲۶ - پا و
 بو: ندارد ۲۷ - بو: + پشت به ۲۸ - پا: بر ۲۹ - بو: از «سربه...» ندارد
 ۳۰ - لی: ندارد ۳۱ - لی: وی ۳۲ - بو: ندارد ۳۳ - لی: ندارد ۳۴ - پا:
 افتاده‌ای ۳۵ - پا: آمده‌ای ۳۶ - پا و بو: از «و از بهر...» ندارد ۳۷ - بو:
 ندارد.

بفرمود تا ^۱ بختیار را بند^۲ بر پای نهادند^۳، و به زندان باز داشتند^۴. حکمت: السُّكُونُ عَلَى الْجَمْرِ أَهْوَنُ مِنَ الرُّكُونِ إِلَى الْخَمْرِ. حکمت^۷: السُّكْرُ أَوْلُهُ شَرَفٌ^۸ وَ آخِرُهُ قَلْفٌ^۹. بسا^{۱۰} مردان را که مستی در پستی افکنده است، و از ثروت و توانگری^{۱۱} به^{۱۱} تنگ دستی. صبوحی^{۱۲} که از وی فتوحی^{۱۳} نخواهد بود، ناکرده به. و شرابی که از وی آبروی بخواهد رفت، ناخورده به.

چون بختیار را به زندان بردند، پادشاه^{۱۴} بادلی متحسر^{۱۵} و خاطری پریشان روی به سرای حرم نهاد، و بر^{۱۶} پیش (وای)^{۱۷} اهل حرم که مادر بختیار بود^{۱۸}، متغیر شده، بانگ بر وی زد که: راست بگویی تا^{۱۹} موجب این واقعه چیست، و مجرم این حادثه کیست؟ که بختیار بدین موضع^{۲۰} بی دلیلی^{۲۱} نداند^{۲۲} آمد، و بی سابقه ای بدین منزل نتواند رسید. ملکه زمین بوسه داد^{۲۳} و گفت: ای پادشاه^{۲۴}، کرا طاق این خطاب (۲۴ ب) و امکان این سوال و جواب بود^{۲۵}؟ صبر کن^{۲۶} تا سبب این جرأت^{۲۷} و ماده این آفت معلوم گردد^{۲۸}، آنگاه چنانکه خواهی سیاست می فرمای^{۲۹}، و زنگار آفت از آینه حرمت می زدای. و اگر پادشاه برین بیچاره غضبی راند، فرمان او^{۳۰} را^{۳۱} بود^{۳۲}. پادشاه^{۳۳} بفرمود تا اهل حرم را در^{۳۴} زنجیر^{۳۵} کشیدند، و پیشوای

۱ - لی: ندارد ۲ - پا: + کردند ۳ - پا و بو: «برپای نهادند» ندارد ۴ - پا: کردند. بو: بردند ۵ - پا: ال رکوب ۶ - پا: ال رکوب ۷ - پا: اثر ۸ - پا: شرم ۹ - بو: بسیار ۱۰ - پا: ندارد ۱۱ - پا و بو: ندارد ۱۲ - لی: صوح ۱۳ - پا: فتوح ۱۴ - پا: ندارد ۱۵ - بو: + با ۱۶ - پا: «ویر» ندارد ۱۷ - بو: پیشوایان ۱۸ - پا و بو: از «مادر...» ندارد ۱۹ - بو: از «راست...» ندارد ۲۰ - لی: «بدین موضع» ندارد ۲۱ - لی: + برین موضع ۲۲ - پا و بو: نیارد ۲۳ - پا: کرد ۲۴ - بو: «ای پادشاه» ندارد ۲۵ - لی: باشد ۲۶ - لی: فرما ۲۷ - بو: حرکت ۲۸ - لی: شود ۲۹ - پا: می ران ۳۰ - پا: وی ۳۱ - پا: ندارد ۳۲ - پا: + شعر. لوکان یرضیک قطع کفی - افرزت یمنای عن شمالی ۳۳ - لی: ندارد ۳۴ - بو: به ۳۵ - بو: + در.

ایشان را به دست خود^۱ بند بر نهاد ، و با دلی تنگ از غم نام و ننگ سر بر^۲ بالین نهاد .

روز دیگر چون^۳ امرای حضرت^۴ به^۵ مجلس حاضر شدند ، و جمع وزرا در مقام معلوم بنشستند^۶ ، و طایفه^۷ خواص سماطین درهم پیوستند^۸ ، وزیران در صفحه^۹ جبین شاه^{۱۰} آثار تغییر می دیدند . اما هیچ کس را مجال آن نبود که از موجب آن^{۱۱} حال سوال کردی^{۱۲} . تا هم^{۱۳} شاه^{۱۴} ، وزیر بزرگتر^{۱۵} را که مقدم وزرا و افضل^{۱۶} حکما بود ، پیش تخت^{۱۷} خواند ، و از ماجرای شبانه و حوادث زمانه حرفی^{۱۸} بر زبان راند . وزیر با بختیار نیک^{۱۹} بد بودی^{۲۰} ، و از نواب و حجاب قصه ها^{۲۱} می شنودی^{۲۲} ، گفت : فرصت به دست آمد . دمار از وی بر آرم ، و باران عذاب بر سر او^{۲۳} بیارم . مثل : (۲۵ الف)
الدَّهْرُ^{۲۴} فُرْصٌ وَالْأَفْغَصُ^{۲۵} . وزیر گفت : ای پادشاه ، کسی که نسبت^{۲۶} او با^{۲۷} دزدان بود ، و نشو^{۲۸} و نماء او در بیابان ، او را چه اهلیت قربت شاه^{۲۹} و استحقاق خدمت این بارگاه بود ؟^{۳۰} چون نهال انعام در طینه ناطیه غرس یفتاد ، لاجرم ثمره دل مشغولی داد^{۳۱} . شعر :

و وَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِأَعْلَى

مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى^{۳۲}

- ۱ - بو : از « به دست ... » ندارد ۲ - بو : به ۳ - بو : ندارد ۴ - بو : ندارد ۵ - بو : ندارد ۶ - لی : ندارد ۷ - بو : آآمدند ۸ - بو : بیستادند ۹ - بو : از « طایفه ای ... » ندارد ۱۰ - لی و بو : صحیفه ۱۱ - حل : + نگاه می کردند ۱۲ - بو : از « این ... » ۱۳ - بو : کردندی ۱۴ - بو : ندارد ۱۵ - لی : پادشاه ۱۶ - بو : بزرگترین ۱۷ - لی : فضلا و ۱۸ - بو : خدمت ۱۹ - بو : + چند ۲۰ - لی : + نبود . بو : + بود ۲۱ - لی و بو : « بد بودی » ندارد ۲۲ - لی و بو : قصه ها ۲۳ - بو : یا بو : می خوردی ۲۴ - لی : وی ۲۵ - بو : از « مثل ... » ندارد ۲۶ - بو : از « فرض ... » ندارد ۲۷ - بو : نسب ۲۸ - بو : به ۲۹ - لی : ندارد ۳۰ - لی : از « این بارگاه ... » ندارد ۳۱ - بو : دهد ۳۲ - بو : از « چون نهال ... » ندارد

شاه فرمود^۱ که : برو و تفحص این احوال^۲ و تجسس این افعال به جای آر ، تا بی گناه از گناهکار^۳ ظاهر شود^۴ ، و تیغ ما بر سیاست قاهر^۵ . وزیر به نزدیک ملکه آمد و گفت : این چه حادثه^۶ شنیع است که جناب^۷ رفیع ترا پدیدار آمد^۸ . که دل و جگر پاره^۹ است ، و عقل و ذهنم آواره . حقیقت این حال بامن بگویی . باشد که این^{۱۰} فساد^{۱۱} را صلاحی^{۱۲} پدید آید^{۱۳} ، و این شب مظلم^{۱۴} را صباحی روی نماید^{۱۵} . ملکه گفت : بدانکه من از بدایت و نهایت این کار بی خبرم . ذات من از^{۱۶} این فضایح معرّاست ، و شخص من ازین قبایح^{۱۷} مبرا^{۱۸} . وزیر گفت : مصلحت تو آنست که هر چه من^{۱۹} آموزم^{۲۰} ، آن گویی ، و در تنزیه خود این^{۲۱} تمویه^{۲۲} به جای آری ، (۲۵ ب) تا این عار^{۲۳} از دامن^{۲۴} تو دفع^{۲۵} شود . و این خار از چمن^{۲۶} تو قلع پذیرد^{۲۷} . ملکه گفت : تو^{۲۸} پدری و من فرزند . هر چه^{۲۹} فرمایی آن^{۳۰} کنم ، که ترا^{۳۱} غرض^{۳۲} براءت^{۳۳} ساحت من بود^{۳۴} ، و مقصود^{۳۵} مرهم^{۳۶} جراح من^{۳۷} . هر قطره ای که از سحاب عقل تو بارد ، در^{۳۸} زمین^{۳۹} است ، و^{۴۰} هر نکته ای که از لفظ^{۴۱} لطیف تو زاید ، حبلی^{۴۲} متین^{۴۳} . وزیر

- ۱ - لی: گفت ۲ - یا: حال ۳ - لی: ناگناه ۴ - یا: گردد ۵ - یا: + شود
 ۶ - لی: جانب ۷ - لی: آمدست ۸ - حل: + شده ۹ - یا: ندارد ۱۰ - یا و
 لی و بو: فاسد ۱۱ - یا: اصلاحی بود. بو: + بود ۱۲ - یا و بو: پدید آید: ندارد
 ۱۳ - یا و بو: ندارد ۱۴ - یا و لی و بو: «روی نماید» ندارد ۱۵ - بو: + این
 ۱۶ - بو: قوایح ۱۷ - بو: منت ۱۸ - بو: آموزم ۱۹ - یا: ندارد ۲۰ - بو: +
 تشبیه ۲۱ - یا و لی و بو: غبار ۲۲ - یا: ذات ۲۳ - یا: رفع ۲۴ - لی: ندارد
 ۲۵ - بو: افتد ۲۶ - بو: ندارد ۲۷ - لی: آنچه ۲۸ - یا: همان ۲۹ - لی: ندارد
 ۳۰ - لی: + تو ۳۱ - یا و بو: «من بود» ندارد ۳۲ - حل: + تو ۳۳ - لی: «و
 مقصود مرهم» ندارد ۳۴ - یا: + است ۳۵ - یا: در ۳۶ - لی: از هر قطره ای... ندارد
 ۳۷ - لی: لطف ۳۸ - یا و بو: حبل ۳۹ - حل: + و نتیجه عقلی رزین باشد.

گفت^۱ : مصلحت تو^۲ آنست که من^۳ از قول^۴ تو پادشاه را بگویم که^۵ این کودک بدنزاد^۶ به کرات حرکات^۷ می کرده است، و حرمت حرم^۸ تو نمی-شناخته^۹، و از بام کلوخ می انداخته و می گفته^{۱۰} که : اگر با من نسازی ، شبی بیایم و سرتو و آن پادشاه بردارم . ملکه^{۱۱} گفت : نباید که به^{۱۲} سبب آنکه^{۱۳} بی جرمی را ملوث کنیم^{۱۴} ، و غریبی را^{۱۵} علف شمشیر غضب گردانیم^{۱۶} ، مکافات این در^{۱۷} عاجل به ما رسد، و مجازات آن^{۱۸} در آجل^{۱۹} ما را^{۲۰} به آتش^{۲۱} سپارد. وزیر بانگ بر زن^{۲۲} زد و گفت: دزد بچه‌ای که مدت‌ها در راه^{۲۳} کاروان زده است، و بی سببی مال مسلمانان برده ، خون او در شرع مباح بود، و کشتن او در ملک^{۲۴} صلاح . و قرآن مجید این فتوی^{۲۵} داده است که^{۲۶} : **إِذَا مَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا***^{۲۷} . کشتن او سبب ثواب است، و سردفتر صواب . زن گفت : فرمان تراست که مفتی این^{۲۸} عهد ترا می دانند^{۲۹}، و مسیحای این مهد^{۳۰} (۲۶ الف) ترا می خوانند.

وزیر به نزدیک پادشاه آمد و به زبان تضریب در تخریب^{۳۱} آویخت، و هر نوعی از کلمات در تالیف آورد، و هر جنسی از تخلیطات در تصنیف^{۳۲}.

۱ - بو: + برای ۲ - یا: ندارد ۳ - لی و بو: ندارد ۴ - بو: از «تو آنست...»
 ندارد ۵ - یا: ندارد ۶ - بو: ندارد ۷ - بو: حرکت ۸ - یا: ندارد ۹ - لی :
 نشناخته ۱۰ - لی : می انداختی رمی گفتی ۱۱ - یا و بو: زن ۱۲ - بو : بدین
 ۱۳ - بو: ندارد ۱۴ - لی: گردانیم ۱۵ - بو: ندارد ۱۶ - لی : «غضب گردانیم»
 ندارد ۱۷ - لی : « این در » ندارد. یا: آن در ۱۸ - بو : این ۱۹ - یا : + به
 ۲۰ - یا و بو: ندارد ۲۱ - یا و بو : «به آتش» ندارد ۲۲ - یا ، وی ۲۳ - یا و
 لی و بو: «در راه» ندارد ۲۴ - بو: مملکت. لی : + موجب ۲۵ - حل : + را
 می فرماید ۲۶ - لی: «داده است» ندارد. بو: «است» ندارد. یا: + قوله تعالی ۲۷ - بو:
 از ورسوله... ندارد. یا: از ورسعون... ندارد ۲۸ - بو: ندارد ۲۹ - لی و حل:
 «ترا می دانند» ندارد ۳۰ - لی، وقت ۳۱ - لی: بختیار ۳۲ - بو: + آورد .

پادشاه را تغییر زیادت شد. بفرمود تاداری برای اعتبار^۱ بزدند^۲، و بختیار را به مجلس^۳ حاضر کردند. شاه به نظر سیاست در وی نگریست و گفت: ای مدبر خاکسار^۴، خزاین پادشاهی^۵ و دفاین شاهانشهی^۶ به تو دادم^۷، و ترا از خاصان^۸ حضرت و ارکان دولت^۹ گردانیدم. شرم نداشتی که طریق امانت^{۱۰} به خیانت بدل کردی^{۱۱}، و عرض خویش^{۱۲} را مستحق^{۱۳} دار و سبب^{۱۴} اعتبار اهل^{۱۵} روزگار گردانیدی. بختیار سر بر آورد و گفت: بقا باد پادشاه روزگار را و شهریار کامکار را، که اگر چه درین مقام^{۱۶} که خود^{۱۷} ایستاده‌ام^{۱۸}، وقت، وقت^{۱۹} و داع جانست، و^{۲۰} هنگام، هنگام رفتن^{۲۱} از جهان. اما^{۲۲} کلمه صاحب شریعت بر آن جملت^{۲۳} است که خبر^{۲۴}:

إِنَّ لِصَاحِبِ الْحَقِّ يَدًا^{۲۵} وَوَسَاءًا. چون^{۲۶} من^{۲۷} از همه تهمت‌ها بری‌ام، و از همه^{۲۸} خیانت‌ها عری، اگر براءت ذمت خود باز^{۲۹} نمایم، در اتلاف حیوة و اسراف ذات خود سعی نموده باشم. قوله تعالی (۲۶ ب) وَ لَا تَلْفُتُوا بِمَا جَدَدْتُمْ إِلَى التَّبَلُّغِ^{۳۰} * . به حمدالله تعالی که^{۳۱} پادشاه^{۳۲} راعی

- ۱ - لی: بختیار. بو: «برای اعتبار» ندارد ۲ - بو: بزنند برای اعتبار
 ۳ - بو: «به مجلس» ندارد ۴ - بو: «این ۵ - یا: «به تو دادم».
 بو: ندارد ۶ - بو: نامتناهی. لی: شاهنشهی ۷ - یا: تسلیم کردم ۸ -
 لی: خواص. بو: خواص دولت و اعیان ۹ - یا: اعیان دولت. بو: ندارد
 ۱۰ - لی: «+ را ۱۱ - لی: زدی ۱۲ - لی: خویشین ۱۳ - یا و لی و
 بو: سبب ۱۴ - یا: اهل ۱۵ - یا: ندارد ۱۶ - لی: ندارد ۱۷ - لی و
 بو: ندارد. یا: من ۱۸ - یا: استادم ۱۹ - بو: ندارد ۲۰ - یا: «+
 زمان زمان فراق. بو: «+ زمان فراق ۲۱ - یا و بو: از «هنگام ...» ندارد
 ۲۲ - بو: «+ فتوی از سرا پرده نبوت چنین آمده است ۲۳ - یا: برین جمله
 ۲۴ - یا: الخیر. بو: از «کلمه صاحب...» ندارد ۲۵ - بو: ندارد ۲۶ -
 لی: ندارد ۲۷ - یا و بو: ندارد ۲۸ - یا: جمله ۲۹ - لی: ندارد. ۳۰ - یا:
 + الْآيَةُ ۳۱ - لی: «تعالی که» ندارد. بو: ندارد ۳۲ - بو: شاه.

رعایاست و مراعی غربا . بوستان عدل^۱ به زلال^۲ عقل او آراسته است^۳ .
 و چمن ملک به دین و دولت او پیراسته . سعود سماوی^۴ بر یمین اوست ،
 و مرادات دنیاوی^۵ قرین او^۶ . حشم و خدم را به مکارم^۷ اخلاق نظم داده ،
 و این^۸ مشکلات و معضلات را^۹ به نور رای^{۱۰} ثاقب گشاده^{۱۱} . قوله تعالی
 عزوجل^{۱۲} : فَمِمَّا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لِمَتَ لَهُمْ وَاَوْكَتْ فِتْرًا غَلِيظًا الْقَلْبِ
 لَانْفُسُوا مِنْ حَوْلِكَ^{۱۳} * . شعر :

مکانی من نعمتاک غیر مؤخر

و حظی من جسد و اک غیر مضیع

و ادسی و ان بدلتنی شرف العلی

و اعتقت من ذل المطالع اخذعی

فمما آتسا بالمغضوض فیما آقیمته

الی و لا الموضع فی غیر موضعی^{۱۴}

ای پادشاه^{۱۵} ، بنده را^{۱۶} حبس^{۱۷} فرمای و به^{۱۸} کشتن من تعجیل
 منمای . باشد که رای عالی را براءت ساحت^{۱۹} من معلوم شود ، و نزاہت

- ۱ - یا : سلطنت ۲ - یا : دلایل ۳ - لی : ندارد ۴ - بو : سموات ۵ -
 بو : دنیاوی ۶ - یا : + این ۷ - یا : مکان ۸ - بو : ندارد ۹ - بو :
 ندارد ۱۰ - بو : ندارد ۱۱ - لی : + قرآن ۱۲ - لی : از + قوله ... ندارد . بو :
 عزوجل ندارد ۱۳ - یا و بو : از لهتم لهم ... ندارد ۱۴ - در لی : مصراع دوم
 بیت دوم چنین است : « واعتقت من ذل النواذب اخذعی » بو : شعرا ندارد ۱۵ - یا اولی
 و بو : + مرا ۱۶ - یا و لی و بو : د بنده را ، ندارد ۱۷ - بو : + می
 ۱۸ - بو و لی : در ۱۹ - بو : صحت .

عرض من مفهوم گردد . که قصه^۱ من چون قصه^۲ آن بازرگانست، که بخت او برگشت و کار او^۱ درگشت . روز دولت او ظلمانی شد ، و هوای سعادت او دখانی . پادشاه گفت : آن^۲ قصه چگونه بوده است؟ (۲۷ الف) بختیار زبان فصاحت بگشاد ، و عنقای بیان^۳ را پروازی^۴ داد ، و^۵ داستان بازرگان را آغازی^۶ نهاد^۷ .

۱ - لی : + نوعی دیگر ۲ - بو : این ۳ - بو : تنها ۴ - یا : پرواز
 ۵ - بو : + این ۶ - یا و بو : آغاز ۷ - لی : + و تمهید این کلمات را اساسی
 و بالله العزمه و التوفیق

باب دوم

داستان بازرگان که بخت او برگشت و کار او دگرگشت^۳. و در ضمن^۴
این داستان خردمندان^۵ را عبرت‌هاست و عاقلان^۶ را حکمتها^۷.

۱ - لی : الباب الثانی ۲ - یا : در ۳ - یا : از هوکار او... ندارد . بو : از
باب دوم ... ندارد ۴ - یا : ندارد ۵ - لی : عهد ۶ - لی : + دهر ۷ -
بو : + باب دوم در داستان بازرگان .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را^۱ . آورده اند که به^۲ عهد ماضی
 به بصره بازرگانی بود با نعمتی کریم^۳ و ثروتی عظیم . مالی فاخر داشت^۴ ،
 و منالی وافر جمع کرده بود . پیوسته در تجارت و کسب ثروت^۵ بودی .
 سال و ماه در اطراف عالم بازرگانی می کردی ، و به^۶ اقبال و بخت شادمانی
 می نمودی^۷ . و چون سفر دریا منجح ترست ، و تحمل اخطار او در تحصیل
 اوطار^۸ مریح تر^۹ جاوړ ملکاً اوبخراً^{۱۰} ، بر می خواندی^{۱۱} و مَن قَصَدَ الْبَحْرَ
 اسْتَقْبَلَ السَّوْأَقِیَا^{۱۲} بر زبان می راندی^{۱۳} . در برد^{۱۴} شباب و خورد^{۱۵} شراب
 روزگار می گذاشت^{۱۶} . بهار مرادات او^{۱۷} را طراوتی (۲۷ ب) بود^{۱۸} ، و
 اشجار لذات او^{۱۹} را خضرتی . در چمن^{۲۰} حیات او گل سعادت شکفته ، و

۱ - بو : از « بختیار گفت .. » ندارد ۲ - لی : در ۳ - یا : جسم ۴ - لی :
 ندارد ۵ - یا : « کسب ثروت » ندارد ۶ - لی : با ۷ - لی : می فزودی ۸ -
 لی : « در تحصیل اوطار » ندارد ۹ - یا : شعر . بو : + چنانکه گفته اند ۱۰ -
 یا : از « جاوړ... » ندارد ۱۱ - یا : + و مثل جاوړ ملکاً اوبخراً ۱۲ - بو :
 از « ومن... » ندارد ۱۳ - لی : نرد ۱۴ - یا : برد . بو : « و خورد » ندارد
 ۱۵ - بو : می گذاشتی ۱۶ - لی : ندارد ۱۷ - لی : ندارد ۱۸ - لی : ندارد
 ۱۹ - لی : ضمن .

برشاخ لذات او^۱ عندلیب غبطت آشفته . شعر :

دَعَوْتُ الْمُنَى^۲ وَ دَعَوْتُ الْعُلَا^۳ فَلَمَّا آجَابَا دَعَوْتُ الْقَدَحَ
إِذَا أَدْرَكَ الْمَرْءُ آمَاةَ^۴ فَلَيْسَ لَهُ بَعْدَهَا^۵ مُقْتَرَحَ^۶

اتفاق را^۱ قصد سپهر و شعوذه^۲ فلک بدمهر احوال او را مشوش گردانید . تدبیرهای صواب^۳ او خطا شدن گرفت ، وسیعهای جمیل او هبا گشتن^۴ پذیرفت . خزان حوادث برگ برگ^۵ مراد^۶ او را^۷ زرد گردانید^۸ .
و خفقان تحیر نفس روزگار^۹ او را^{۱۰} سرد گردانید .

الْحَرُّ فِي ذُوبِ الْأَيَّامِ مُعْتَبِرٌ^{۱۱} وَالذَّهْرُ فِي حَالَتِيهِ الصَّفْوِ وَالْجَمْدِ^{۱۲}
بازرگان حیران ماند^{۱۳} . اندیشه کرد^{۱۴} و گفت : این کار مرا تدبیری

باید ، و این مشکل مرا تفسیری . خبر^{۱۵} : مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى دَاءً إِلَّا وَوَجَدَ لَهُ دَوَاءً^{۱۶} . هر دردی را درمانیست ، و هر حادثه‌ای را پايانی^{۱۷} . با خود گفت که^{۱۸} : سالها در اطراف عالم طوافی کردم^{۱۹} ، و روزگاری^{۲۰} دراز نقد حقیقت و مجاز را صرافانی نمودم^{۲۱} . آخر الامر حاصل^{۲۲} روزگار حیرت آمد ، و منزل اعتبار دهشت^{۲۳} . بیت^{۲۴} :

بادل گفتم : کجا شد آن نعمت و ناز^{۲۵} ؟

کو آن همه خوش دلی و آن لذت ساز ؟

- ۱ - بو : ندارد ۲ - لی : الغنی . یا : الفتی ۳ - لی : المنی ۴ - لی : بعدذا
۵ - بو : شعر را ندارد ۶ - بو : ندارد ۷ - بو : شعبده ۸ - لی : ندارد
۹ - بو : شدن ۱۰ - بو : زرع ۱۱ - بو : ندارد ۱۲ - بو : ندارد ۱۳ -
بو : کرد ۱۴ - بو : ندارد ۱۵ - لی و بو : ندارد ۱۶ - بو : شعر را ندارد
۱۷ - لی و یا و بو : ندارد ۱۸ - یا : گشت ۱۹ - یا : الخیر ۲۰ - بو :
از «خیر...» ندارد ۲۱ - لی : ضربانی ۲۲ - بو : «گفت که» ندارد ۲۳ -
یا : کرده ام ۲۴ - بو : روزگار ۲۵ - یا : ندارد ۲۶ - لی : «الامر حاصل»
ندارد ۲۷ - بو : + و این بیت می‌گفت ۲۸ - بو : ندارد ۲۹ - بو : +
بودم به مراد خویش با اودعساز .

گفتا : همه رفت ، رفته کی آید باز

اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز^۱

خطرهای شاق چون سبب مرابحت^۲ نیامد ، و سفرهای عراق چون مادهٔ مسامحت نگشت ، حریف سپهر^۳ دغا^۴ آمد ، و نقش کعبتین خطا . اولتر آنکه گوشهٔ عزلتی بگزینم^۵ ، و در زاویهٔ^۶ سلامتی^۷ ساکن^۸ بنشینم .
شعر :

خَلَيْتَنِي إِنَّ الدَّهْرَ مَا قَرَّيَانِهِ فَصَبْرًا وَإِلَّا أَيُّ شَيْءٍ سِوَى الصَّبْرِ
عَسَى اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَنَا مِنْهُ فُرْجَةً يَجِيءُ بِهَامِنٍ حَيْثُ كُنْدَرِي وَلَا كُنْدَرِي^۹

عاقلان دانند که خمر صافی بی خمار جافی نیست . هیچ عاشق^{۱۰} شب^{۱۱} و صلی^{۱۲} به خوشی^{۱۳} نگذاشت^{۱۴} که بعد از آن صد روز رنج^{۱۵} هجر^{۱۶} ندید ، بلکه صدگونه محنت فراق نکشید . و هر کرا بر^{۱۷} دقایق بلعجی^{۱۸} روزگار اطلاعی است^{۱۹} ، و از حضيض خست بهائم به درجات اصحاب عزایم ارتفای^{۲۰} ، در^{۲۱} هر لحظه ازین بهار و^{۲۲} نوروزی مطالعه^{۲۳} کند ، و در^{۲۴} هر لمحهای ازین دی و^{۲۵} تموزی مشاهده^{۲۶} نماید . خسبر مصطفی علیه السلام^{۲۷} : أَلَدْنَا مَا دَارُ زَوَالٍ وَلَا تَقْدُومَ لِأَحَدٍ عَلَيَّ حَالٍ إِمَّا^{۲۸} نِعْمَتُهُ زَائِلَةٌ وَإِمَّا^{۲۹} بَلِيَّتُهُ^{۳۰} نَازِلَةٌ . (۲۸ ب)

- ۱- پاو بو ؛ مصراع دوم بیت اول و بیت دوم را ندارد ۲- لی ؛ مرابحه ۳- یا ؛ ندارد
۴- بو ؛ دغل ۵- یا ؛ اختیار کنم ۶- بو ؛ زاویه‌ای ۷- بو ؛ به سلامت ۸- پاو بو ؛
ندارد ۹- بو ؛ شعر را ندارد ۱۰- لی ؛ عاشقی ۱۱- بو ؛ شی ۱۲- بو ؛ وصل
۱۳- بو ؛ « به خوشی » ندارد ۱۴- یا ؛ + الا ۱۵- پاو بو ؛ ندارد ۱۶- لی ؛ هجرت
۱۷- یا ؛ به ۱۸- بو ؛ بوالعجی ۱۹- یا ؛ نیست ۲۰- یا ؛ + نی . بو ؛ + نماید و
۲۱- بو ؛ ندارد ۲۲- بو ؛ ندارد ۲۳- یا ؛ مطالعت ۲۴- بو ؛ ندارد ۲۵- بو ؛
ندارد ۲۶- یا ؛ مشاهدت ۲۷- یا ؛ از « خیر . . . » ندارد ۲۸- بو ؛ از « خبر
مصطفی . . . » ندارد ۲۹- یا ؛ او ۳۰- یا ؛ بلیته .

شعر :

لَنَا فِي الدَّهْرِ آمَالٌ طَوَالٌ نُرَجِّيهَا وَ أَعْمَارٌ قِصَارٌ
وَمَا أَهْلُ الْمَنَارِلِ غَيْرُ رَكْبٍ مَطَائِبُهُمْ رَوَاحٌ وَ ابْتِكَارٌ^۱

گفت : مصلحت آنست که در سواد بصره بنشینم^۲ ، و رفاهیتی و راحتی بگزینم . و در دفع محنت روزگار تنصصی می کنم ، و با این بقیّت که مانده است تربصی می نمایم^۳ . به حمرت شفقی و سدّ رمقی روزگار می گذارم ، تا درین^۴ بقیّت عمر پردهٔ عفاف من مرتفع^۵ نگردد . و درین نهایت زندگانی مادهٔ کفاف من منقطع نشود . شعر :

مَنْ عَفَّ خَفَّ عَلَى الصَّدِيقِ لِقَاؤُهُ وَأَخُو الْحَوَائِجِ وَجْهَهُ يَتَشَقَّلُ^۶

که چشم بر کاسه و کیسهٔ مردمان داشتن ، تخم اذبار^۷ و مذلت کاشتن است . چون مگس ، خویشان را در هر کاسه^۸ نتوان افکند^۹ . و چون خس ، خود را^{۱۰} زبون هر کسی نباید کرد^{۱۱} . گل و بلبل باید بود^{۱۲} . گل به رنگ و بوی آرایش هر جمعی^{۱۳} ، و بلبل به گفت و گوی آسایش^{۱۴} هر سمعی^{۱۵} . بیت^{۱۶} :

در گلشن وصل عاشقان چون گل باش یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش^{۱۷}
بازرگان^{۱۸} به باقی مال خود را^{۱۹} خواربار خرید^{۲۰} و گفت :
حاجت خلق به مطعومات (۲۹ الف) و ماکولات زیادت از آن است که به^{۲۱} اجناس دیگر . در فصل بهار^{۲۲} خواربار عزیز شود ، و انبارخانه‌ها تهی

۱- بو: از « خیر مصطفی... » ندارد ۲- بو: نشینم ۳- پا: ندارد ۴- بو: از « بقیّت که... » ندارد ۵- لی: دریده ۶- بو: شعر را ندارد ۷- پا: + جورو ۸- پا: کاسی ۹- لی: انداخت ۱۰- پا: + در هر طاسی نتوان انداخت ۱۱- لی: از « و چون خس... » ندارد . پا: از « زبون هر... » ندارد ۱۲- لی: + که ۱۳- حل: چمنی ۱۴- بو: آرایش ۱۵- حل: سمنی ۱۶- پا: بو: ندارد ۱۷- بو: مصراع درم را ندارد ۱۸- پا: ندارد ۱۹- بو: « خود را » ندارد ۲۰- بو: بخريد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: + دارد واز.

گردد. باشد که برین^۱ خواربار^۲ سود بسیار حاصل شود، و او امید^۳ دارم که
منفعتی و ربیعی با^۴ احوال من واصل گردد^۵ بیت^۶:

نومید نیم اگر چه او امید^۷ نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
در صباح و مسا به لعل و عسی روزگار می گذاشت. اتفاق را تقدیر
آسمانی و قضای ربانی چون بهار^۸ آمد، نعمت^۹ ارزان گردانید. خواربار
خوار شد، و انواع نعمتها^{۱۰} بی شمار گشت^{۱۱}. بازرگان چون نظر کرد،
باقی مال مستهلك می دید^{۱۲}، و خویشان^{۱۳} را هدف جور^{۱۴} فلک. بیت:
منزلگه رنج^{۱۵} دهر آب و گل ماست هر جا که غمی است آشنای^{۱۶} دل ماست
بازرگان متحیر شد. دلش نداد که خواربار ارزان و^{۱۷} به زیان^{۱۸}
بفروختی^{۱۹}، گفت: صبر کنم تا^{۲۰} مگر سال دیگر^{۲۱} قیمتی آرد^{۲۲}، یا در
مستقبل عزتی^{۲۳} پذیرد. در^{۲۴} سال^{۲۵} مستقبل چندان خصب^{۲۶} و نعمت و روح
و راحت از طینه خاک و سکنه افلاک به تقدیر الهی و لطف نامتناهی^{۲۷} پدیدار
آمد، که هر خاری ربحانی شد، و هر خاشاکی اقحوانی^{۲۸}. (۲۹ ب) هنوز
آفتاب در حانوت حوت بود، که عالم قبای^{۲۹} سبز کار از دست اعتدال
روزگار^{۳۰} در پوشید^{۳۱}. و هر کجا نباتی^{۳۲} بود، شربت حیاتی^{۳۳} بر^{۳۴} نوشید^{۳۵}.

- ۱- پا: از خواربار... ندارد ۲- بو: از « عزیز شود... » ندارد ۳- بو: و امید
- ۴- پا: به، بو: در ۱۵- بو: نکرده ۶- پا: ندارد ۷- بو: امید ۸- بو: + در
- ۹- بو: ندارد ۱۰- لی: نعمت ۱۱- بو: ندارد ۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: خود
- ۱۴- پا: تیر ۱۵- پا: جور ۱۶- پا: آشیانش ۱۷- لی: ارزان و « ندارد ۱۸-
- لی: + و ارزان ۱۹- بو: بفروشد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: دیگر سال ۲۲- لی:
- گیرد. پا: + تا ۲۳- بو: رونقی ۲۴- بو: پس ۲۵- بو: + دیگر. پا: از « یا
- در مستقبل... » ندارد ۲۶- بو: از « مستقبل... » ندارد ۲۷- لی: پادشاهی
- ۲۸- پا: کشت ۲۹- لی: ندارد ۳۰- حل: + قبای خض ۳۱- پا: پوشیده
- ۳۲- لی: مالی ۳۳- لی و بو: حیوة ۳۴- پا و بو: ندارد ۳۵- بو: نوشیده.

بازرگان از آن احوال مشکل عظیم^۱ تنگدل شد و گفت: فروختن این^۲ به زیان مصلحت نیست. اولیتر آنکه دست از خرج این کوتاه^۳ دارم^۴، و این غله^۵ را نگاه دارم^۵. ناگاه آب^۶ بدان^۷ انبار خانه^۸ او در^۹ افتاد، و آن غله^{۱۰}ها^{۱۰} تمامت^{۱۱} به زیان آمد، و به جملگی پیوسید. مردمان^{۱۲} زبان طعن^{۱۳} و لعن دراز کردند. و بازرگان را مبلغی بیایست داد^{۱۴} تا آن^{۱۵} غله های پیوسیده^{۱۶} گنده شده را به صحرا^{۱۷} بردندی و انداختندی. كَطَائِبِ الْقَرْنِ جُدَعَتْ^{۱۸} اُذُّذُهُ. بیت ۱۷:

طرفه مثلی آمد ما را بنیوش خرفرت سرو آرد بنهاد دو گوش^{۱۸}
و این محنت برسر زیان علاوه شد^{۱۹}، و بر^{۲۰} میزان احزان علاقه گشت^{۲۱}. و چون مردمان^{۲۲} می دیدند که آن غله^{۲۳}ها بیرون^{۲۴} می انداخت، لعنت و نفرین می کردند. یکی می^{۲۵} گفت: روی انبار دار^{۲۶} شوم بود. دیگری^{۲۷} می^{۲۸} گفت: انتظار قحط و گرانی از غایت^{۲۹} لوم^{۳۰}. قال النبی^{۳۱} عَلَیْهِ السَّلَامُ: اَلْمُحْتَرِرُ مَلْعُونٌ. بازرگان حیران بماند^{۳۲}. در روی خلق خجل شده^{۳۳}، و کفر او^{۳۴} به نزدیک اهل ایمان^{۳۵} سجل گشته^{۳۶}. این بیت^{۳۷}

۱- پا؛ ندارد. بو: از احوال...؛ ندارد ۲- پا؛ ندارد ۳- لی؛ ندارد ۴- لی؛
بدارم ۵- لی؛ + هعی ۶- بو؛ آبی ۷- بو؛ در آن ۸- بو؛ در... ندارد ۹-
بو؛ غله ۱۰- پا و بو؛ ندارد ۱۱- بو؛ مردم ۱۲- بو؛ طعن و... ندارد ۱۳- بو؛
دادن ۱۴- لی؛ ندارد ۱۵- پا؛ + برند. بو؛ + برند و این بیت می گفت ۱۶-
لی؛ صریحاً جُدَعَتْ و آن غلط است ۱۷- پا و بو؛ از بردندی و... ندارد ۱۸-
در پا و بو به جای این بیت آمده است:

مثل کار تو چنان افتاد خر سرو چست و گوش داد به باد

پا؛ + مثل كَطَائِبِ الْقَرْنِ جُدَعَتْ اُذُّذُهُ ۱۹- بو؛ ندارد ۲۰- پا؛ در ۲۱- پا و بو؛ ندارد
۲۲- بو؛ مردم ۲۳- پا و بو؛ ندارد ۲۴- لی؛ ندارد ۲۵- پا؛ ندارد ۲۶-
بو؛ + دیدن ۲۷- پا؛ دیگر ۲۸- پا؛ ندارد ۲۹- لی؛ از و گرانی... ندارد.
بو؛ قحطی گرانی از غایت ۳۰- پا؛ بود ۳۱- پا؛ ندارد ۳۲- پا؛ ماند ۳۳- بو؛ شد
۳۴- لی؛ + در میان مردمان ۳۵- لی؛ از به نزدیک، ندارد ۳۶- پا؛ شده. بو؛
گشت و ۳۷- بو؛ + می گفت.

شب و روز بر زبان می‌رانند^۱. بیت^۲:

در حيله گری عمر چرا فرسایم با بخت بد خویش چومی برنایم (۳۰ الف)

بازرگان دانست که آن^۳ تدبیر صواب نبود^۴. دیگر باره^۵ محقری^۶

جمع کرد، و به آگوش پر نعیم غراب البین^۷ روی به جانب بحرین نهاد و

گفت: يك نرد^۸ دیگر بیازم، یا بیرم یا جمله^۹ پردازم^{۱۰}. حکمت^{۱۱}:

إِمَّا الْمَلِكُ وَإِمَّا الْبَيْتُ^{۱۲}. مَن خَطَبَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يَغْلِبْهَا الْمَهْرُ^{۱۳}

القصه باجمعی^{۱۴} رفیقان همدم^{۱۵} شد^{۱۶}، و با^{۱۷} تجار هم قدم. در

کشتی نشست. زمام ناقه به دست^{۱۸} مسا^{۱۹} و صبح^{۲۰} داده^{۲۱}، و شب و

روز^{۲۲} گوش به^{۲۳} آواز ملاح نهاده^{۲۴}. بیت:

ماییم زمانه را زمین پیمایی بگذاشته هر شهر به شهر آرایی^{۲۵}

چون سه شبانه روز راه^{۲۶} برفتند، ناگاه^{۲۷} بادی^{۲۸} نکبا از مهلب^{۲۹}

قضا برخاست، و الواح کشتی چون الواح موسی شکسته شد، و ارواح

اهل کشتی چون ارواح بنی اسرائیل خسته گشت^{۳۰}. کشتی را نه اضلاع ماند

و نه ارباع. و بادبان رانه شقه ماند و نه ارتفاع. اهل کشتی پاک هلاک شدند،

و آن بازرگان بر تخته ای بماند. گاه^{۳۱} از آهنک نهنگ بر خود^{۳۲} می لرزیدی،

و گاه^{۳۳} از خوف ماهی بر^{۳۴} لطف الهی می نالیدی^{۳۵}. قوله تعالی^{۳۶}:

۱- یا: از این بیت ... ندارد. بو: از شب و روز ندارد ۲- بو: ندارد ۳- یا:

این ۴- بو: نیامد ۵- یا: بار ۶- یا: + مال. بو: مجموعی ۷- بو: از و به

آگوش ... ندارد ۸- بو: ندب. یا: نوبت ۹- لی: خانه ۱۰- یا: براندازم ۱۱-

یا: مثل ۱۲- یا: + تهون علینا فی المعالی نفوسنا ۱۳- لی: لم یغل مهرها ۱۴-

یا: جمع ۱۵- لی: یکدم ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی: ندارد ۱۸- لی: به دست ندارد

۱۹- پاو بو: صبا ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: داد ۲۲- لی: روز و شب ۲۳- بو: بر

۲۴- بو: نهاد ۲۵- یا: + ساسرح هر کیی ملکا و هلکا فارکب واحدا ایما و ایما

۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی: ناگاهی ۲۸- یا: باد ۲۹- لی: + صبا ۳۰- لی: ندارد

۳۱- بو: ندارد ۳۲- لی: « بر خود » ندارد ۳۳- بو: ندارد ۳۴- بو: به ۳۵-

بو: می نالید. لی: + قرآن ۳۶- لی: ندارد.

فِيَاذًا رَكِبُوا فِي الْفُلْتِكِ دَعَاؤُ اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ * ، می خواندی ^۲ ، و بر سطح لجه بحرین ، باد آن تخته را ^۴ خرسفجه ^۵ ساخته ^۶ و بازیجه خود ^۷ گردانیده ^۸ (۳۰ ب). هر لحظه از عالمی به عالمی ، و از جهانی به جهانی می بردی ^۹ . و شب ^{۱۱} بازرگان در ^{۱۱} میان زمین و آسمان با خود می گفت که : اگر ^{۱۲} مرا ^{۱۳} ازین دریا ^{۱۴} نجاتی بود ، و يك روز درین عالم حیاتی ، نزدیک زن و فرزند شوم ^{۱۵} ، و هر روز به يك ^{۱۶} نان خرسندگردم ^{۱۷} . بیت ^{۱۸} :

گر ^{۱۹} گرد غمت ز رخ ^{۲۰} بروید دل من هرگز در عاشقی نکوبد دل من
آخر الامر بعد از مدتی ^{۲۱} مدید و عهدی بعید ، روزی بادی در ^{۲۲}
آمد و بازرگان را به ساحل افگند . بازرگان باشکمی گرسنه و تنی برهنه ،
و دلی ضعیف و قالبی نحیف روی به ^{۲۳} صحرا ^{۲۴} نهاد تا پناهی جوید ^{۲۵} ، یا
همراهی یابد . چون يك شبانه روز ^{۲۶} برفت ، کوهی دید که لطافت سبزه او
عکس بر آسمان افگنده ^{۲۷} ، و نفعات نبات اونکھت عنبردر بیابان پراکنده ^{۲۸} ،
گفت : برین ^{۲۹} صوب ^{۳۰} رفتن به ^{۳۱} صواب نزدیک تر ^{۳۲} بود . بادی پرا ندوه
روی به ^{۳۳} جانب کوه ^{۳۴} نهاد .

اتفاق را به دیهی ^{۳۵} رسید . موضعی دید ^{۳۶} بانعمت ، و جایگاهی ^{۳۷}

۱- پا: + می خواندی ۲- پا: از دعوا... ندارد ۳- لی: ندارد ۴- لی و پا: +
زیر تیشه ۵- بو: + زمین نوشته کرده بود ۵- پا و بو: ندارد ۶- بو: کرده بود ۷- بو:
خویشتن ۸- لی: گردانیده ۹- بو: می برد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲-
لی: + بادی بگر ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: + به جان ۱۵- پا: روم ۱۶- پا:
یکی ۱۷- حل: خرسندی نماید ۱۸- پا: ندارد ۱۹- بو: ار ۲۰- لی: خود
۲۱- بو: مدت ۲۲- پا: بر ۲۳- پا: در ۲۴- لی: + فرا ۲۵- پا و لی: ندارد
۲۶- پا: شاد روز ۲۷- پا و بو: + بود با خود ۲۸- پا و بو: از و نفعات ... ندارد
۲۹- لی: درین ۳۰- بو: + بر ۳۱- بو: ندارد ۳۲- بو: + نزدیک تر ، ندارد
۳۳- لی: بدان ۳۴- لی: ندارد ۳۵- بو: دهی ۳۶- لی: ندارد ۳۷- لی: +
ندارد . بو: + دید .

با نزهت^۱ . صَحِيحَهُ الْأَدِيمُ عَلِيلَهُ النَّسِيمُ ضَاحِكُهُ التَّرَابُ بِجَاكِبِهِ السَّحَابُ
 سَمَاءُهَا مِنْ آمْنِيرٍ^۲ وَقَرَابِهَا^۳ مِنْ عَبِيرٍ . در میان دیه^۴ سرایی^۵ بدیع دید^۶ و
 ایوانی رفیع . دری و درگاهی ، و ایوانی و بارگاهی . خداوند آن^۷ سرای ،
 دهقانی منعم و خواجهای مکرم . بر منظری (۳۱ الف) نشسته و خدمتگاران و
 غلامان پیش او ایستاده . دهقان را از بالای منظر چشم بر^۸ بازرگان^۹ افتاد ،
 و آن مرحوم محروم را بدید^{۱۰} . غبار غربت و آثار کربت بر رخسار^{۱۱} او
 مشاهده کرد^{۱۲} . بازرگان را بر بالای منظر خواند ، و از احوال^{۱۳} روزگار و
 ماجرای اسفار او پرسیدن^{۱۴} گرفت . بازرگان قصه^{۱۵} غصه می گفت ، و اشک
 دیده^{۱۶} به نوک مژه می سفت . دهقان را از عجایب بحر^{۱۷} و نوایب دهر
 استعجابی می آورد^{۱۸} ، و از حوادث عجیب^{۱۹} و نوازل^{۲۰} غریب استغرابی
 می افزود ، و بر جان آن^{۲۱} بازرگان رنجور و حیران^{۲۲} مهجور^{۲۳} رحم
 می آمد^{۲۴} . حالی بفرمود تا او را^{۲۵} منزلی مهیا کردند و راتبه ای مهنا^{۲۶} . ترتیب
 لباس^{۲۷} بل که درمان افلاس او به جای آوردند . بازرگان در ارم^{۲۸} کرم آن
 کریم می آسود ، و بعد از محنت لیلی در آن نعمتهای متوالی^{۲۹} می غنود^{۳۰} .
 شعر :

نَزَلْتُ عَلَى آلِ الْمُهْتَبِ شَاقِيًا غَرِيبًا عَنِ الْاَوْطَانِ فِي زَمَنِ مَحَلِّ
 فَمَا زِلْتُ فِي اِكْرَامِهِمْ وَاصْطِنَاعِهِمْ وَ اِنْعَامِهِمْ حَتَّى حَسِبْتُهُمْ اَهْلِي^{۳۱}

- ۱- لی: + یافت . خیر ۲- لی: من زحیر ۳- لی: و ارضها ۴- بو: ده ۵- بو:
 + دید ۶- بو: ندارد ۷- لی: ندارد ۸- لی: + آن ۹- لی: + مرحوم ۱۰-
 لی: ازده و آن مرحوم... ندارد ۱۱- بو: رخساره ۱۲- بو: کرده ۱۳- حل: احوال
 ۱۴- یا: بر رسیدن ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: ندارد ۱۷- بو: می افزود ۱۸-
 لی: + آن بیچاره ۱۹- لی: ندارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: و یا: « و حیران »
 ندارد ۲۲- لی: + می خشید . یا: + حیران ۲۳- لی: « رحم می آمد » ندارد .
 بو: آورد ۲۴- بو: « او را » ندارد ۲۵- بو: مهیا ۲۶- یا: + او ۲۷- یا: ندارد
 ۲۸- لی: بو: ندارد ۲۹- یا: + و این بیت ورد ارگشته بود ۳۰- بو: شعر را ندارد .

رحمت بر کریمی باد که در روی^۱ غریبی^۲ مرحبایی^۳ تواند گفت^۴ ،
و از چهره زردی^۵ به آستین مروت گردی تواند رفت^۶ . نعمتی که مرهم
رنجوری نشود، آن نعمت (۳۱ب) بر شرف زوال است . و مالی که سبب^۷
شفای محرومی^۸ نگردد ، آن مال و بال است^۹ .

از نعمت^{۱۰} توهیج دلی^{۱۱} ناساید می دان که زمانه از گفت بر باید^{۱۲}
بَشْرٌ مَالٍ اَلْبَخِيلِ بِحَادِثٍ اَوْ وَاَرِثِ . مال بخیل یا هدف تیر^{۱۳}
حوادث بود یا علف وارث^{۱۴} . اما ثروت اهل جود^{۱۵} به اتفاق عالمیان^{۱۶}
واجب الوجود است . مثل^{۱۷} : عَيْنٌ جَادَسَاۗءَ^{۱۸} . حکمت^{۱۹} : اَلْجُودُ مِنْ كَمَالٍ^{۲۰}
قُوَّةِ الْاِنْسَانِيَّةِ فِي قَبُولِ^{۲۱} اَدْوَارِ الرُّوحَانِيَّةِ^{۲۲} .

القصة آن دهقان و کالت اسباب و ایالت ارباب^{۲۳} به وی سپرد و
گفت : دخلی را^{۲۴} که از زرع و ضرع^{۲۵} باشد ، مشرف ترا می باید بود .
و حادثه ای که در صحاری^{۲۶} و براری^{۲۷} افتد ، متصرف^{۲۸} خود را می باید
دانست^{۲۹} . اتفاق را آن سال دخلی^{۳۰} بسیار^{۳۱} و غله ای بی شمار حاصل
شد^{۳۲} ، و خلی که بود به سعد آسمانی و لطف ربانی زایل شد^{۳۳} . چون جرم
آفتاب از اوطان سرطان به جسد اسد آمد^{۳۴} ، حبوب در سنابل خود بسته شد ،

۱- لی: روزی ۲- لی: + را ۳- بو: + گوید ۴- یا: کردن . بو: «تواند گفت»
ندارد ۵- حل: زرد او ۶- یا: رفتن ۷- لی: ندارد ۸- یا: مجروحی ۹- بو:
+ و این بیت می گفت . یا: + بیت ۱۰- یا: همت ۱۱- یا: دلی ۱۲- یا: +
الخير ۱۳- لی: ندارد ۱۴- یا: + گردد ۱۵- لی: مروت ۱۶- بو: + از
۱۷- بو: ندارد ۱۸- یا: + بیت . هر کرا مال هست و خوردن نی وی از آن مال
بهره کی دارد . یا به تاراج حادثات دهد - یا به میراث خوار بگذازد ۱۹- یا:
اثری ۲۰- یا: کلام ۲۱- یا: ندارد ۲۲- لی: روحانیه ۲۳- یا: ندارد ۲۴- لی:
ندارد ۲۵- بو: + آن ۲۶- یا: دچار ۲۷- یا: مرایا ۲۸- یا: منصف ۲۹-
یا: شناخت ۳۰- یا: دخل ۳۱- بو: + بود ۳۲- بو: بود ۳۳- یا: گشت
۳۴- لی: رسید .

و لبوب^۱ در منازل خود پیوسته . بازرگان حساب حق سعی خود برگرفت .
در اجرت عمل کثرتی دید ، و در مرسوم^۲ شغل غبطنی . با خود اندیشید که
نباید که دهقان تمامت مرسوم (۳۲ الف) به من نرساند^۳ . مصلحت^۴ آنست^۵ که^۶
حق سعی خود بی خبر او^۷ برگیرم^۸ ، و خویشتم را محروم نگذارم^۹ . اگر
حق سعی من^{۱۰} به تمامت^{۱۱} بدهد ، این^{۱۲} غله به وی بازدهم . و اگر ندهد از
غصه فوت حصه خود بازهم^{۱۳} . آخر الامر چون^{۱۴} خرمها کوفته^{۱۵} شد ، و
زمینها از غله روفته گشت ، بازرگان اجرت خود^{۱۶} تمامت^{۱۷} برداشت و در
غاری بنهاد^{۱۸} .

اتفاق^{۱۹} بد^{۲۰} را دزدی^{۲۱} بر آن حال^{۲۲} اطلاع یافت^{۲۳} . هم در^{۲۴} شب
بیامد ، و تمامت^{۲۵} آن غله^{۲۶} را^{۲۷} برداشت^{۲۸} و^{۲۹} ببرد^{۳۰} .

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار^{۳۱}

چون غله^{۳۱} به انبار^{۳۲} دهقان رسید^{۳۳} ، کثرت دخل^{۳۴} بدید ، بفرمود
تا اجرت عمل بازرگان^{۳۵} به وی دادند^{۳۶} ، و از انواع فواکه^{۳۷} و ثمرات^{۳۸}
آنچه معهود بود ، اضعاف آن^{۳۹} به وثاق وی^{۴۰} فرستادند . مرد بازرگان
چون^{۴۱} انعام تمام^{۴۲} بدید ، از سر انصاف^{۴۳} زمین بیوسید و گفت : بقا باد

۱- پابو: ابواب ۲- لی: رسوم ۳- پاه ندهد ۴- بو. اولیتر ۵- بو: است ،
ندارد ۶- بو: + من ۷- پاه: وی ۸- پاه: بردارم . بو: برآرم ۹- پاه: نکر دانم
۱۰- پابو: تمام ۱۱- پابو: « به تمامت » ندارد ۱۲- لی: آن ۱۳- لی: از
« و اگر ندهد ... » ندارد ۱۴- لی: + تمامت ۱۵- بو: برگرفته ۱۶- لی: « اجرت
خود » ندارد . بو: « اجرت » ندارد ۱۷- لی: + اجرت خود ۱۸- لی: غار نهاد
۱۹- بو: اتفاقا ۲۰- پابو: ندارد ۲۱- پاه: + را ۲۲- بو: ندارد ۲۳- پاه:
افتاد ۲۴- پاه اندر ۲۵- پاه: ندارد . بو: جمله کی ۲۶- لی: غله ۲۷- بو: ندارد
۲۸- پاه: ندارد . بو: + و این بیت می گفت ۲۹- پاه: + شعر . بو: ندارد ۳۰- لی:
شعر را ندارد ۳۱- پاه: + ها . لی: + تمامت ۳۲- پاه: + خانه ۳۳- پاه: +
دهقان ۳۴- پاه: + خود ۳۵- لی: + تمامت ۳۶- لی: رسانیدند ۳۷- لی: فاکه
۳۸- پابو: + میبغی ۳۹- پاولی و بو: از « آنچه معهود ... » ندارد ۴۰- لی:
بازرگان ۴۱- بو: + آن ۴۲- پابو: ندارد ۴۳- پاولی و بو: « از سر انصاف » ندارد

خواجه^۱ دهقان را ، هرگز گمان نبرده بودم^۲ که در بسیط عالم چون تودریا دلی^۳ بود^۴. همه^۵ همت تو^۶ بخشایش و بخشش است^۷ ، و حرفت تو جمله^۸ گشایش و کوشش^۹. غالب ظن بنده^{۱۰} آن بود که تو حق سعی من ندهی ، و مرا درین عمل وزنی نهدی. من به ضرورت احتیاج ، اجرت^{۱۱} عمل خود^{۱۲} برداشته‌ام و در غار^{۱۳} کوهی انباشته . چون تو^{۱۴} از افضال و نوال هیچ^{۱۵} چیز^{۱۶} باز نگرفتی ، اکنون بروم و آن غله‌ها^{۱۷} تمامت^{۱۸} بیاورم^{۱۹} ، (۳۲ب) و به قابض غلات^{۲۰} سپارم ، و خود^{۲۱} ندانست^{۲۲} که پیش از وی رفته بودند و تمامت^{۲۳} غله را برده^{۲۴} . شعر:

عَدَلْتُ دِنِي عَمْرٍو فَطَالَ لِيهِمْ عَدْلِي نَعَدْتَهُمْ يَوْمًا يَفْهَمُونَ مِنْ جَهْلِ
دِعَافُونَ إِلَّا مِنْ عَقُولٍ مَرِيضَةٍ وَكَمْ مِنْ صَحِيحِ جَسْمِهِ زَمَنَ الْعَقْلِ^{۲۵}

بازرگان به کوه رفت ، يك دانه غله نیافت^{۲۶}. چون^{۲۷} خبر به دهقان

رسید ، بر بازرگان به سبب خیانت متغیر شد ، و به حکم ترك امانت^{۲۸} متأثر^{۲۹} . بفرمود تا تمامت^{۳۰} غله‌ها^{۳۱} از بازرگان بستند^{۳۲} ، و به انواع مذلت^{۳۳} از ولایت^{۳۴} به در^{۳۵} کردند . بازرگان بی‌نان و^{۳۶} آب ، و بی‌خور

- ۱- یاوبو: ندارد ۲- یا: نبردم . بو: نبرده‌ام ۳- لی: بادلی ۴- یاوبو: باشد ۵- یا: ندارد ۶- یا: + همه ۷- لی: ندارد . لی: + وهمه ۸- لی: ندارد . بو: همه ۹- یا: + شعر . که بازوی ابن شست ندارد که تراست - وین مکنت پیوست ندارد که تراست . هر چند دلت زدست ناخشنودست - در یادل این دست ندارد که تراست ۱۰- یاوبو: من ۱۱- بو: ندارد ۱۲- یا: ندارد . بو: + را اجرت ۱۳- یاوبو: غاری و ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: چیزی ۱۷- بو: غله ۱۸- یاوبو: ندارد ۱۹- یاوبو: بردارم ۲۰- یا: ندارد . بو: قابل علاف ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: ندانسته بود ۲۳- یاوبو: ندارد ۲۴- بو: برداشته . یا: غلات را بر گرفته ۲۵- بو: شعر را ندارد ۲۶- یاوبو: ندید ۲۷- لی: ندارد ۲۸- یا: + دهقان ۲۹- یا: ندارد ۳۰- یاوبو: ندارد ۳۱- لی: غله ۳۲- بو: بازستند ۳۳- یا: از و به انواع ... ندارد . بو: + وی را ۳۴- یا: + به انواع مذلت ۳۵- یاوبو: بیرون ۳۶- لی: + بی .

و^۱ خواب روی در بیابان خذلان^۲ نهاد و می رفت ، و با خود^۳ می گفت: مثل :
يَدَاكَ اَوْكَا وَ فَوْكَ خَفَّحَ^۴ .

آخر الامر به لب دریا رسید . جمعی^۵ از غواصان^۶ آن^۷ دریا^۸ چون
بازرگان^۹ را بدیدند^{۱۰} بشناختند . غبار غربت بر رخسار او نشسته ، و آثار
کربت روزگار^{۱۱} او را مشوش گردانیده^{۱۲} . گفتند : این چه حالت است که
بی زاد و^{۱۳} راحله با چندین مشقت و نازله^{۱۴} روی در عالم نهاده ای و می روی؟
گفت : قصه^{۱۵} محنت^{۱۶} من درازست ، و طریق بلیت^{۱۷} من بانثیب و فراز^{۱۸} .
شعر: (۳۳ الف)

اَلَا مَوْتُ يَبَاعُ فَاَسْتَرِدِّهِ فَبِنَا الْعَيْشُ مَالًا خَيْرَ فَيْهِه^{۱۸}
بازرگان ماجرای محنت^{۱۹} روزگار شرح دادن گرفت . محنت^{۲۱}
ایام و لیالی می گفت ، و به نوك مژه لآلی می سفت و حسرت می خورد^{۲۲} .
شعر:

وَكَانَتْ يَدُ الْاَيَّامِ قَبْلُ اِمْرَتِي فَصَارَتْ يَدُ الْاَيَّامِ قَنَقُضِي فَقَضَا^{۲۳}
قوله تعالی^{۲۴} : اِنَّمَا اَشْكُوا بَشِيَّ وَ حَزْنِي اِلَى اللّٰهِ * . غواصان را
بروی رحمت^{۲۵} آمد گفتند : این آزاد^{۲۶} مرد^{۲۷} را مراعات باید کرد^{۲۸} ، و
سوابق او را^{۲۹} مکافات باید نمود^{۳۰} . اتفاق کردند که به دریا فروروند و هرچه

۱- ای ؛ + بی ۲- لی؛ ندارد ۳- یا؛ ازه و می رفت . ۴- ندارد ۵- بوه ازه و با
خود ... ۶- ندارد ۷- یا؛ جماعتی ۸- یا؛ دید چون غواصان ۹- یا؛ بوه؛ ندارد
۱۰- یا؛ + او ۱۱- یا؛ چون بازرگان ۱۲- ندارد ۱۳- یا؛ دیدند ۱۴- بوه؛ ندارد
۱۵- بوه کرده ۱۶- لی؛ + بی ۱۷- یا؛ ناله ۱۸- یا؛ ندارد ۱۹- یا؛ بوه؛ ندارد
۲۰- حل؛ + است ۲۱- بوه شعر را ندارد . یا؛ + الارحم المهيمن روح عبد .
تصدق بالوفاء على ابيه اذا ابصر قبرها من بعيد . و ددت لو انني فيما يليه ۱۹-
بوه؛ پس ۲۰- لی؛ ندارد ۲۱- بوه بلیت ۲۲- لی؛ ازه و حسرت ... ۲۳- ندارد
لی؛ + قرآن . بوه شعر را ندارد ۲۴- لی؛ «قوله تعالی» ندارد ۲۵- یا؛ بوه؛ رحم
۲۶- یا؛ ندارد ۲۷- بوه؛ + رحم باید کرد ۲۸- لی؛ بپاید نمود . حل؛ به جای
آریم ۲۹- حل؛ مکافاتی نماییم ۳۰- لی و حل؛ از مکافات ... ندارد .

بر آرند،^۱ از غث و سمین^۲ و حقیر و ثمین^۳، او را دهند^۴. اتفاق را^۵ شش دانه گوهر آبدار^۶ قیمتی^۷ بر آورند، که^۸ هریکی خزانه پادشاهی را شایستی، و گوشه تاج شاهان شاهی^۹ را بایستی^{۱۰}. آن گوهرها را به وی دادند^{۱۱}. بستند. قوتی درجان و دل، و جلادتی در آب و گل او^{۱۲} پدید آمد^{۱۳}، که^{۱۴} دیگر باره آنچه ماده^{۱۵} شادمانی است به دست آمد. و هر چه مطلوب زندگانی بود^{۱۶}، حاصل شد. گفت^{۱۷}: بهار معیشت من^{۱۸} طراوتی گرفت. و روزگار تلخ من^{۱۹} حلاوتی پذیرفت^{۲۰}.

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ إِحْسَانِهِ^{۲۱} قَدَرَجَعِ الْحَقُّ إِلَىٰ مَكَانِهِ^{۲۲}

بیت :

منت حق را که از پس هجر^{۲۳} دراز

با وصل شبی^{۲۴} شدم^{۲۵} زدولت دمساز (۳۳ب)

القصه^{۲۶} با دلی شاد روی^{۲۷} سوی شهر^{۲۸} بحرین نهاد. اتفاق را

جمعی^{۲۹} دزدان باوی^{۳۰} همراه^{۳۱} شدند. بازرگان از خوف موافقت^{۳۲} ایشان

حیران شد، و از خطر مصاحبت^{۳۳} ایشان سرگردان. با خود گفت: آخر این^{۳۴}

بخت بد^{۳۵} مرا^{۳۶} مداواتی بایستی، و این طالع مشوش مرا^{۳۷} مصافاتی.

- ۱- پا: بردارند ۲- بو: + همه ۳- بو: «حقیر و ثمین» ندارد ۴- بو: + فرورفتند
 ۵- پا و بو: «اتفاق را» ندارد ۶- لی: ندارد ۷- پا: ندارد ۸- لی: ندارد ۹- لی:
 شاهی ۱۰- پا: + بازرگان. بو: + بازرگان گوهرها ۱۱- پا و بو: «به وی دادند»
 ندارد ۱۲- پا: ندارد. بو: وی ۱۳- پا: پدیدار ۱۴- بو: + گفت ۱۵- بو:
 ندارد ۱۶- بو: مایه ۱۷- پا: است به ۱۸- لی و بو: ندارد ۱۹- لی: ندارد.
 پا: + تازه ۲۰- لی: او ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: + خیر ۲۳- بو: + و این
 بیت می گفت ۲۴- لی: رنج ۲۵- لی: ندارد ۲۶- لی: + شبی ۲۷- لی: ندارد
 ۲۸- لی: + به ۲۹- بو: ندارد ۳۰- لی: + از ۳۱- پا: ندارد. بو: در راه
 یار ۳۲- بو: ندارد ۳۳- پا: موافقت ۳۴- بو: مصاحبه ۳۵- بو: ندارد ۳۶-
 لی: + خود را ۳۷- لی: ندارد ۳۸- لی: را.

اگر این رفیقان شوم و حریفان لوم را از جواهر من خیرا^۱ شود^۲، حقیقت که همه را خواهند برد، و^۳ خون من هدر شود^۴. گوهرها را به^۵ دهان پنهان می‌داشت. دو^۶ گوهر از دهان^۷ بیرون کرد^۸ و در جیب نهاد، و دیده را در اعجاب^۹ غیب‌گشاد^{۱۰}، تا حامله^{۱۱} شب آستن چه زاید^{۱۲}. و دوران صروف زمانه^{۱۳} چه نماید^{۱۴}. بیت^{۱۵}:

بختی نه موافق و ستمکاره مر است^{۱۶} در گردش روزگار نظاره مر است^{۱۷}
بازرگان چون اندکی برفت، سلفه‌ای^{۱۸} عظیم بیامدش^{۱۹}. و ناگاه گوهرها از دهان^{۲۰} بیرون افتاد. دزدان چون آن حال بدیدند، بازرگان را در شکنجه کشیدند^{۲۱} و گفتند: آنچه در حلق بود بیرون^{۲۲} افتاد، آنچه در دلق است به^{۲۳} تمامت بیاید داد^{۲۴}. چون بسیار بزدند و چیزی حاصل نشد^{۲۵}، بازرگان را بر بستند و آنگاه^{۲۶} برفتند. این بیت^{۲۷} موافق حال او دید^{۲۸}.
شعر:

خَلِيلِي اِنَّ الدُّهْرَ مَا قَرِيْبُهُ

فَصَبِّرْ وَاَلَا اَيُّ شَيْءٍ سَوِيٌّ الصَّبْرُ^{۲۹} (۳۴ الف)

از بوالعجبی^{۳۱} که روزگار است گلهاش^{۳۲} همه^{۳۳} به طبع^{۳۴} خارست

۱- ای؛ و قوفی ۲- یا؛ + حالی که خون. بو؛ + حالی ۳- یا؛ بو؛ از «حقیقت...» ندارد
۴- یا؛ ندارد. ای؛ از «و خون...» ندارد ۵- لی؛ به ۶- لی؛ + دانه ۷- لی؛ «از دهان» ندارد ۸- لی؛ به در آورد ۹- لی؛ عجایب ۱۰- لی؛ گشاده ۱۱- بو؛ حادثه
۱۲- بو؛ + و در آن صدف ۱۳- یا؛ زمن. بو؛ از «و دوران...» ندارد ۱۴- بو؛ +
و این بیت می‌گفت ۱۵- لی و بو؛ ندارد ۱۶- لی؛ ماست ۱۷- لی؛ ماست ۱۸- لی و یا؛ سرفه. بو؛ سرفه بر روی غالب شد و ۱۹- لی؛ می‌آمدش ۲۰- لی؛ + او
۲۱- بو؛ گرفتند ۲۲- یا؛ برون ۲۳- لی؛ ندارد. بو؛ بیرون بیاید نهاد ۲۴- یا؛
+ و گوهر دیگر در جیب بود بسیار جهد کردند و نتوانستند که بستانند ۲۵- یا و بو؛
از «به تمامت...» ندارد ۲۶- لی؛ ندارد. یا؛ آنکه جمله دزدان ۲۷- بو؛
می‌گفت ۲۸- یا؛ از «این بیت...» ندارد. بو؛ از «موافق حال...» ندارد
۲۹- لی؛ من ۳۰- یا؛ بو؛ شعر را ندارد ۳۱- یا؛ بملعجبی ۳۲- لی؛ + تو گویی
جمله ۳۳- یا؛ ندارد ۳۴- یا؛ «به طبع» ندارد.

بازرگان از شدت شکنجه بیهوش گشته بود، و از فقدان مقصود مدهوش مانده. و روستایی به جانب شهر می‌رفت. چون بازرگان را بدید چنان برخاک افتاده، و آب حسرت از دیده^۱ گشاده، باد سرد بر^۲ می‌کشید، و در^۳ آتش خوف می‌جوشید، روستایی^۴ از خر فروجست، و پاره‌ای آب بر روی بازرگان^۵ زد^۶ تا^۷ به هوش باز^۸ آمد^۹. فلاح را دید، زاری کردن گرفت^{۱۰} که مرا به شهر^{۱۱} بر^{۱۲}، که دزدان مال و منال من برده‌اند^{۱۳}، و مرا به دست غموم و هموم^{۱۴} سپرده^{۱۵}. بازرگان را برستور^{۱۶} نشانده^{۱۷}، و به تعجیل سوی شهر راند^{۱۸}. بازرگان چون شهر بدید، شادمانه گشت^{۱۹}، و از زحمت زمانه بر^{۲۰} کرانه شد^{۲۱}. گفت: الحمدلله که هنوز دو گوهر ثمین بامن است. آن را بفروشم تا مرا به^{۲۲} بهای آن استغنائی^{۲۳} بود، و از ثمرات عیش اجتنابی^{۲۴}. حالی به بازار جوهریان شد و آن دو گوهر بیرون کرد، و به پیری جوهری داد. گوهر^{۲۵} فروش چون^{۲۶} آن در^{۲۷} آبدار^{۲۸} بدید^{۲۹}، که از صفای جوهریت لمعان^{۳۰} می‌کردی^{۳۱}، و از غایت ضیاء و نور و بهاء میعان می‌نمودی^{۳۲}، گریبان بازرگان بگرفت و گفت: ای سفاک ناپاک^{۳۳}، مرا با این دو

- ۱- پا؛ + او. بو؛ دیدگان ۲- لی و پا؛ ندارد ۳- لی؛ از ۴- لی؛ فلاح ۵- پا؛ او ۶- بو؛ + بازرگان ۷- لی و بو؛ ندارد ۸- بو؛ ندارد ۹- پا؛ + باروستایی را زبر گرفت ۱۰- پا و بو؛ از فلاح را ... ، ندارد ۱۱- لی؛ + با خود ۱۲- لی؛ بپر ۱۳- لی؛ مرا بزدند ۱۴- لی؛ هم و غم ۱۵- لی؛ سپردند ۱۶- لی؛ خر ۱۷- لی؛ بنشانند ۱۸- لی؛ براند ۱۹- لی؛ شد ۲۰- پا؛ ندارد ۲۱- لی و پا؛ ندارد. پا؛ کرد. شعر. امور و الوان و حال تقلبت - بنا و زمان قد عرفت تنکرا. اصینا بما لوان سلمی صبابه - تسهل من ارکانه ما تو عرا ۲۲- لی؛ از ۲۳- لی؛ استغنائی. بو؛ استقامتی ۲۴- لی؛ ندارد. بو؛ از و از ثمرات. ... ، ندارد ۲۵- بو؛ جوهر ۲۶- بو؛ + دو گوهر ۲۷- پا؛ مروارید. بو؛ «آن در» ندارد ۲۸- پا؛ + با او ۲۹- بو؛ دید ۳۰- پا؛ لمعانی ۳۱- لی؛ می‌نمودی حالی. پا؛ می‌کردند ۳۲- لی؛ از و از غایت ... ، ندارد ۳۳- لی؛ ندارد.

گوهر^۱ مال بسیار برده اند^۲. راست بگوی تا مال من^۳ چه کردی^۴ (۳۴ ب) و نعمت و ثروت^۵ من کجا بردی^۶؟ بازرگان را به انواع قهر به درگاه^۷ شحنة شهر^۸ برد، وهم در حال به موکل زندان سپرد^۹. بازرگان را گفتند که: مال این مرد^{۱۰} به لطف بازده تا به عنف^{۱۱} ادا نکنند^{۱۲}، و روزگار با تو^{۱۳} به جفا^{۱۴} نکوشد^{۱۵}. بازرگان ماجرای^{۱۶} حال^{۱۷} و فوت^{۱۸} مال^{۱۹} و قطع منازل^{۲۰} و انواع نوازل^{۲۱} شرح داد. البته باور نکردند. مسکین را^{۲۲} به زندان فرستادند، و زنجیر و بند^{۲۳} برپای نهادند. بازرگان سر به^{۲۴} زانوی حسرت نهاد^{۲۵}، و تن را^{۲۶} در محل^{۲۷} تحمل^{۲۸} محنت داد. در اسجان احزان^{۲۹} محبوس، و از حیات و لذات مایوس. شعر^{۳۰}:

قَالُوا حَيْسَتْ فَقُلْتُ لَيْسَ بِضَايِرِي حَبْسِي وَ آيُ مَهْنَدٍ لَأَيُّمَدُ^{۳۱}

قضارا^{۳۲} روزی یکی^{۳۳} از آن^{۳۴} غواصان به زندان^{۳۵} آمد^{۳۶} تا دوستی را ببند^{۳۷}، و در خلاص و استخلاص او طریقی گزیند. بازرگان را دید محبوس و مایوس در گوشه زندان^{۳۸} افتاده، و پهلو بر خاک حسرت^{۳۹} نهاده، و آب حسرت از دیده گشاده^{۴۰}. بازرگان چون^{۴۱} غواص را بدید، آواز داد

۱- لی: گوهرها ۲- پاء: دزدیده اند ۳- بو: مرا ۴- لی: کرده ای ۵- لی: ندارد. بو: ثروت و نعمت ۶- لی: برده ای ۷- بو: به درسرای ۸- بو: ندارد ۹- پاء: از «بازرگان را...» ندارد. لی: از «و در حال...» ندارد ۱۰- لی: «مال این مرد» ندارد ۱۱- پاء: + نستانند ۱۲- پاء: «ادا نکنند» ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- پاء: به جور ۱۵- لی: نکند ۱۶- لی: ندارد ۱۷- لی: + ماجرای وفات ۱۸- لی: ندارد ۱۹- پاء: + و انواع نوازل. بو: اموال ۲۰- بو: قطع منازل» ندارد ۲۱- بو: + و قطع منازل ۲۲- پاء: + به زاری ۲۳- پاء و بو: ندارد ۲۴- بو: بر ۲۵- لی: ندارد ۲۶- پاء: ندارد ۲۷- پاء: محمل. بو: ندارد ۲۸- پاء: ندارد ۲۹- پاء: در اسجان. بو: ندارد ۳۰- لی: خیر. بو: ندارد ۳۱- بو: شعر را ندارد ۳۲- بو: + یکی ۳۳- لی: ندارد ۳۴- پاء: ندارد ۳۵- لی: «به زندان» ندارد ۳۶- لی: بیامد ۳۷- لی: ببیند ۳۸- پاء: ندارد ۳۹- پاء: ندارد ۴۰- پاء و لی: و بو: از «آب...» ندارد ۴۱- بو: + آن.

که ای برادر مهربان و ای محرم سرد و زیان ، مرا فریاد رس^۱ . بیت: ^۲

رنجی برگیر اگر توانی برنجیز و بیا ورنج من بین

غواصی گفت : سبب این حبس کیست^۳ و موجب این نحس^۴

چیست ؟ بازرگان احوال را^۵ شرح داد. غواص حالی به نزدیک یاران رفت

و گفت^۶ : (۳۵ الف) برنجیزید^۷ تا^۸ آن جوانمرد را^۹ سبب ما^{۱۰} از^{۱۱} زندان

خلاصی^{۱۲} بود ، و به نجات و ثبات^{۱۳} اختصاصی^{۱۴} . خبر^{۱۵} : أَنْصَرَ أَخَاكَ

ظَالِمًا أَوْ مَظْلُومًا^{۱۶}

غواصان به نزدیک امیر شهر آمدند و گفتند : این بازرگان^{۱۷} مظلوم

و مرحوم^{۱۸} است ، و از سعادت و رفاهیت محروم . پیش ازین^{۱۹} اصحاب

نعمت و ارباب ثروت^{۲۰} از وی حرمت و دولت گرفتندی^{۲۱} . مگر شطرنج

مراد او^{۲۲} شه مات شد . و مال^{۲۳} و منال او طعمهٔ حادثات گشت^{۲۴} . آن^{۲۵} دو

گوهر^{۲۶} ملک حلال^{۲۷} اوست ، و از جملهٔ مال و منال او . آن^{۲۸} جوهری

ظالم و طرارست و بی رحم و غدار . امیرحالی جوهری را به زندان فرستاد .

و بازرگان را از حبس اطلاق^{۲۹} کرد^{۳۰} ، و از^{۳۱} وی^{۳۲} عذرهای دلپذیر^{۳۳}

۱- بو ؛ + و این بیت می گفت ۲- بو ؛ ندارد ۳- پا و بو ؛ ندارد ۴- لی ؛ رنج

۵- پا ؛ ندارد ۶- بو ؛ + خبر ندارید که آن آزاد مرد در بندست ۷- پا ؛ برنجیزیت

۸- لی ؛ که ۹- بو ؛ + دریا بید باشد که به ۱۰- بو ؛ + او را از حبس نجاتی . پا ؛

«سبب ما» ندارد ۱۱- پا ؛ + ذل حبس به سبب ما خلاص ۱۲- پا ؛ «زندان خلاصی»

ندارد . بو ؛ از « زندان ... » ندارد ۱۳- پا ؛ ندارد ۱۴- پا ؛ اختصاص ۱۵- پا ؛

ندارد . بو ؛ از « بود و به نجات ... » ندارد ۱۶- پا ؛ + شعر . ان فی الاسر صیبا -

دمعه فی الخد صب . هوفی الاسر مقیم - وله بالشام قلب ۱۷- بو ؛ از « غواصان ... » ندارد

۱۸- پا و بو ؛ ندارد ۱۹- پا ؛ + از ۲۰- لی و بو ؛ + بوده است . پا ؛ مروت

بوده است ۲۱- پا و لی و بو ؛ از « ازوی ... » ندارد ۲۲- لی ؛ ندارد ۲۳- پا و

بو ؛ ندارد ۲۴- لی ؛ ندارد . پا ؛ گشته است ۲۵- لی ؛ ندارد ۲۶- لی ؛ + حالی

۲۷- لی ؛ ندارد ۲۸- لی ؛ این ۲۹- پا ؛ خلاص ۳۰- پا ؛ داد . بو ؛ دادند ۳۱-

پا ؛ ندارد ۳۲- پا ؛ + را ۳۳- پا ؛ ندارد .

خواست و گفت: مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ وَالْحَرِّ بِالْعَفْوِ لَا يَبْتَخُلُ^۲. چون
بازرگان خوش دل شد^۳، بفرمود تا^۴ او را به گرمابه بردند، و خلعتی تمام
بدادند^۵.

لَا تَجْرَعَنَّ^۶ بِمَا^۷ يَأْقِيكَ مِنْ نُوْبٍ فَيَأْتِيهَا دَوْلٌ لِأَشَاكَ قَنْتَقِلُ^۸

امیر شهر^۹ در حق بازرگان عنایت^{۱۰} کامل^{۱۱} و رعایت^{۱۲} شامل
می فرمود و می گفت: این مردم شعودیهای^{۱۳} دور^{۱۴} ایام دیده است، و شربت های^{۱۵}
حوادث^{۱۶} اعوام^{۱۷} چشیده. قربت حضرت هرشاهی^{۱۸} و منادمت و مخالطت
هر پادشاهی^{۱۹} را بشاید^{۲۰}. خزاین خاص به وی داد، (۳۵ب) و کلید دفاین
به وی فرستاد^{۲۱}. احوال بازرگان نظمی^{۲۲} گرفت، و نواله های^{۲۳} حوادث^{۲۴}
هضمی^{۲۵} پذیرفت. روی زرد او ارغوانی شد^{۲۶}، و روزگار مظلم او نورانی
گشت^{۲۷}. اتفاق را^{۲۸} روزی در خزانه^{۲۹} نشسته بود، پاره ای خاك^{۳۰} فروریخت.
بازرگان نگاه کرد، سوراخ موشی دید، دیوار را تباه کرده. خواست تا^{۳۱}
آن را عمارت کند، پاره ای^{۳۲} دیوار بیفتاد. به سرای حرم پادشاه^{۳۳} روزنی
گشاده^{۳۴} شد. بازرگان بدان روزن بیرون نگریست. اتفاق^{۳۵} را پادشاه با^{۳۶}
حرم^{۳۷} نشسته بود^{۳۸}، و عقد وصال^{۳۹} با آن صاحب جمال پیوسته. چشم

۱- یا: الحق ۲- یا: یجمل ۳- لی: گشت ۴- لی: «بفرمود تا» ندارد ۵- لی: نیکو
دادند ۶- یا: تحزنن ۷- لی: علی ما ۸- بو: شعر را ندارد ۹- یا و لی و بو:
ندارد ۱۰- یا: رعایتی ۱۱- بو: «عنایت کامل» ندارد ۱۲- یا: عنایتی. بو:
رعایتی ۱۳- یا و بو و حل: مشعودیها ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: + جور ۱۶-
بو: ندارد ۱۷- لی: + بسیار ۱۸- لی: + را. بو: پادشاهی ۱۹- بو: شاهی
۲۰- لی: شاید ۲۱- لی: سپرد. بو: + و خزینه داری به وی ۲۲- یا: نظم ۲۳-
بو: نواب ۲۴- یا: حدیث ۲۵- یا: هضم ۲۶- یا: گشت ۲۷- یا: شد ۲۸- بو:
از روی زرد... ندارد ۲۹- بو: خزینه ۳۰- بو: + از دیوار ۳۱- یا: که ۳۲-
لی: ندارد. بو: + از آن ۳۳- یا و بو: ندارد ۳۴- یا: گذاره ۳۵- یا و بو: +
زن ۳۶- بو: + پادشاه ۳۷- یا: «با حرم» ندارد ۳۸- بو: از «حرم ...» ندارد
۳۹- بو: + بسته.

بازرگان برحرم پادشاه افتاد ، و اتفاق را^۱ چشم پادشاه برنظر بازرگان^۲ .
 خادمی^۳ را آواز داد و گفت : بنگر^۴ تا آن کیست که به دیده^۵ خیانت در حرم
 دولت^۶ مامی نگرَد . حالی چشمهای^۷ نرگسین^۸ او^۹ برکن ، و میلی به دوچشم
 گزین او برکش^{۱۰} . که جزای اهل خیانت دادنی است ، خبر^{۱۱} : « وحد^{۱۲} ،
 أَعْيَنَانِ تَزْنِيَانِ ، نهادنی است^{۱۳} . در حال^{۱۴} خادم بازرگان را بیفکند ، و
 هر دو چشم جهان بین^{۱۵} او بر کند . این همه آثار بخت و انواع طالع برگشته
 او بود که مشاهده کرد^{۱۶} . بیت :

قصد زمانه و اثر بخت بسی وفا

برجان او همیشه کمینی همی^{۱۷} گشاد^{۱۸}

چندان جفا نمود زمانه به جای او

تا چشمهای روشن او را به باد داد (۳۶ الف)

آنگاه بختیار گفت^{۱۹} : بدان^{۲۰} ای پادشاه بزرگوار و فرمانده
 روزگار ، که با^{۲۱} قصد سپهروزمانه^{۲۲} بی^{۲۳} مهرهیج^{۲۴} کس^{۲۵} بر نیاید^{۲۶} . مثال
 حال من بر^{۲۷} مثال^{۲۸} آن^{۲۹} بازرگان است که نقش کمبتین برخلاف مرادوی^{۳۰}
 آمد ، و بازیهای^{۳۱} ایام برضد استعداد او . بیت^{۳۲} :

آری به جهان چو بخت برگشت از مرد گوتن درده به ماندن مرد^{۳۳} نبرد^{۳۴}

۱- بو: اتفاقا . لی: «اتفاق راه ندارد ۲- پا و بو: + افتاد. لی: + حالی ۳- لی:
 خادم ۴- لی: بگو ۵- لی: نظر ۶- پا و بو: ندارد ۷- پا: چشمهایش ۸- پا و
 بو: ندارد ۹- پا: ندارد ۱۰- پا و لی و بو: از «ومیلی...» ندارد ۱۱- پا: الخیر
 ۱۲- پا: ندارد . بو: «خبر وحد» ندارد ۱۳- پا و بو: «نهادنی است» ندارد ۱۴-
 بو: «درحال» ندارد ۱۵- پا: روشن . لی: ندارد ۱۶- پا و بو: از «این همه ...»
 ندارد ۱۷- لی: کمینی همی . حل: کمین از کمان ۱۸- لی: نهاد ۱۹- پا: از
 «آنگاه...» ندارد ۲۰- لی: + که ۲۱- بو: + قصه ۲۲- پا: بد ۲۳- لی: ندارد
 ۲۴- پا و بو: + را مقاومت نیست ۲۵- پا و بو: ندارد ۲۶- حل: چون ۲۷-
 پا: + حال ۲۸- لی: این ۲۹- پا: او می ۳۰- لی: بارها ۳۱- حل: شعر ۳۲-
 پا: نبرد ۳۳- لی: شعرا ندارد .

شرط کرم پادشاه آنست که برخستگان نوایب و شکستگان^۱ مصایب
 ببخشاید ، و در کشتن مظلومان تعجیل ننماید . باشد که براءت ذمت من
 ظاهر گردد^۲ ، و چراغ فراغ خاطر^۳ من زاهر^۴ . پادشاه تا^۵ این داستان بشنود^۶ ،
 آفتاب^۷ به^۸ نصف النهار رسیده^۹ . بفرمود تا بختیار را بند کردند^{۱۰} و به زندان
 بردند و به موکلان سپردند^{۱۱} . فصل^{۱۲} :

پس روز دیگر^{۱۳} که صفحات جهات^{۱۴} عالم از اصطناع^{۱۵} نیر اعظم
 سمن زاری شد ، و شرفات اماکن از خوشی و روشنی مرغزاری^{۱۶} ، شعاع
 جهان آرای ، گل زرد او بیاراست^{۱۷} ، و سوسن کهر با^{۱۸} نما^{۱۹} برگ ورد^{۲۰}
 او بپیر است^{۲۱} ، پادشاه در ایوان بار بنشست^{۲۲} ، و با^{۲۳} وزیر دوم^{۲۴} سخن^{۲۵}
 بختیار^{۲۶} در^{۲۷} پیوست ، وزیر^{۲۸} گفت : ای پادشاه^{۲۹} ، این کودک را به من ده
 تا نگوسارش^{۳۰} بردار کنم ، یا به سختترین^{۳۱} وجهی سنگسار کنم^{۳۲} . تا خلاق
 را عبرت بود ، و مفسدان^{۳۳} را موعظت . شاه بفرمود تا بختیار را بردار
 کنند^{۳۴} . چون^{۳۵} (۳۶ ب) بختیار^{۳۶} را به حضرت شاه آوردند^{۳۷} ، شاه گفت :
 ای غلام^{۳۸} بنفرین ، و ای کودک^{۳۹} بددین^{۴۰} ، فرمودم تا ترا^{۴۱} بردار^{۴۲} کنند ،
 که اعدام تو مصلحت است ، و افنای^{۴۳} تو محض حکمت . بختیار^{۴۴} دیگر

- ۱- یا و بو: کشتگان ۲- لی: شود ۳- یا و بو: ندارد ۴- بو: باهر. یا: باهر شود
- ۵- لی و یا: ندارد ۶- لی: بشنید ۷- لی: + نزدیک ۸- لی: ندارد ۹- یا:
- رسیده بود ۱۰- لی: + بند کردند + ندارد ۱۱- بو: + والله اعلم باب سوم در
- داستان چوهر فروش ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: دیگر روز ۱۴- یا و بو: جهات
- ۱۵- لی: + جرم ۱۶- یا: + که ۱۷- بو: ندارد ۱۸- بو: + بر ۱۹- بو:
- ندارد ۲۰- بو: + ریختن گرفت ۲۱- بو: + او بپیراست + ندارد ۲۲- لی: نشست
- ۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: سوم با ۲۵- بو: + شاه به ۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی
- و بو: ندارد ۲۸- بو: ندارد ۲۹- لی: شاه ۳۰- لی: نگوسار . بو: نگوسارش
- ۳۱- بو: سخت ترین ۳۲- بو: ندارد ۳۳- یا: جهانیان . بو: + جهان ۳۴- بو:
- کشد ۳۵- بو: + او ۳۶- بو: ندارد ۳۷- لی: بردند ۳۸- بو: کودک ۳۹-
- بو: غلام ۴۰- بو: + ترا ۴۱- لی: ندارد ۴۲- لی: بردارت ۴۳- بو: فنای
- ۴۴- بو: ندارد.

بار^۱ گفت: زندگانی پادشاه ردیف^۲ کامرانی^۳ و ایف شادمانی^۴ باد .
 زندان^۵ ملوک را حکیمان^۶ اوایل و اصحاب فضایل که بنهاده‌اند^۷، به حکمتی
 کلی برای مصلحتی^۸ اصلی^۹ نهاده‌اند^{۱۰} . و هر کرا به زندان حبس کردند ،
 فواید^{۱۱} حیات از وی مسلوب است ، و به حقیقت مقتول و مصلوب^{۱۲} .
 به کشتن من تعجیل منمای ، که نه پای گریزدارم و نه^{۱۳} دست آویر^{۱۴} . به سمع
 پادشاه ماجرای آن گوهر فروش رسیده باشد که^{۱۵} شتاب زدگی^{۱۶} کرد ، تا^{۱۷}
 رسید به وی آنچه رسید^{۱۸} ، و از رنج روزگار^{۱۹} دید آنچه دید^{۲۰} .
 پادشاه^{۲۱} فرمود^{۲۲} که^{۲۳} ماجرای او^{۲۴} حکایت کن^{۲۵} ، و داستان
 او^{۲۶} روایت^{۲۷} . بختیار زبان فصاحت^{۲۸} برگشاد و داستان^{۲۹} آغاز نهاد .

۱- بو: زبان برگشاد و . لی: ندارد ۲- بو: + در ۳- بو: شادمانی ۴- بو:
 کامرانی ۵- بو: + را ۶- پا و بو: ندارد ۷- لی: نهاده‌اند ۸- بو: مصلحت
 ۹- لی: از « کلی برای ... » ندارد ۱۰- پا: از « به حکمتی ... » ندارد ۱۱- پا:
 ندارد ۱۲- بو: از « و به حقیقت ... » ندارد ۱۳- پا و بو: + دست ۱۴-
 لی: + که ۱۵- بو: + از . پا: + در ۱۶- لی: شتاب کاری ۱۷- لی: ندارد
 ۱۸- بو: + دید آنچه دید ۱۹- پا: از « و از رنج ... » ندارد ۲۰- بو: « دید آنچه
 دیده » ندارد ۲۱- بو: شاه ۲۲- پا: بفرمود ۲۳- پا: تا . بو: + آن ۲۴- پا و بو:
 ندارد ۲۵- پا: کند ۲۶- پا و بو: ندارد ۲۷- بو: + کن ۲۸- پا و بو: ندارد
 ۲۹- بو: حکایت . پا: ندارد .

باب سوم^۱

داستان گوهر فروش و انواع مقاسات^۲ و الوان
بلیات که^۳ در کتب مسطورست^۴ و در دفاتر مذکور^۵ و مشهور^۶

۱- لی: الباب الثالث . یا: + در ۲- لی: مقامات ۳- بو: از «باب سوم...» ندارد.
لی: ندارد ۴- یا: «است» ندارد ۵- بو: + است . یا: + است که مردی بود گوهر
فروش و گوهر شناس ۶- یا و بو: ندارد.

بختیار^۱ گفت^۲ که : گوهر شناسی بود^۳ با نعمت^۴ بی قیاس . در معرفت جواهر استاد عصر بود^۵ ، (۳۷ الف) و در تقویم لآلی لالا^۶ و نتایج دریا نادره^۷ دهر . صحیح را^۸ از فاسد جدا کردی^۹ ، و رایج را از کاسد پیدا آوردی . و این^{۱۰} جوانمرد را زنی بود^{۱۱} عقیقه و شریفه^{۱۲} . در خدر صلاح و ستر فلاح روزگار گذاشته بود^{۱۳} ، و به حلیت جمال و حالت کمال آراسته . زن^{۱۴} از گوهر فروش در باطن^{۱۵} حمل داشت ، و بعد از مرور شهر^{۱۶} دل بر^{۱۷} قماط و رمل^{۱۸} داشت^{۱۹} . پادشاهی از ملوک روزگار و صاحب دولتی از شاهان^{۲۰} بزرگوار^{۲۱} ، این^{۲۲} گوهر فروش را به حضرت خود خواند ، تا جواهر او^{۲۳} را^{۲۴} بگزیند ، و طولیله‌های لآلی او^{۲۵} باز ببیند .

- ۱- بو: ندارد ۲- بو: + مردی بود گوهر شناس ۳- بو: ندارد . یا: از «بختیار...»
 ندارد ۴- بو: نعمتی ۵- یا: ندارد ۶- بو: ندارد ۷- یا: ندارد ۸- لی: « جدا کردی »
 ندارد ۹- پا و بو: آن ۱۰- لی: ندارد ۱۱- لی: + بود ۱۲- یا: گذاشت بو: «بود»
 ندارد ۱۳- پا و بو: ندارد ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: + حمل و ۱۶- بو: «دل بر»
 ندارد ۱۷- بو: مهد ۱۸- بو: ندارد . یا: از « و بعد از...» ندارد ۱۹- بو: +
 بزرگوار این ۲۰- یا: کامکار . بو: ندارد ۲۱- لی و بو: ندارد ۲۲- بو: ندارد
 ۲۳- یا: « او را » ندارد ۲۴- پا و بو: ندارد

هرچه خرج را شاید جدا کند ، و هرچه خزانه^۱ را باید^۲ ، معین گرداند^۳ .
 گوهر فروش با زن بگفت^۴ که : چون پادشاهی^۵ مکرم و صاحب دولتی^۶
 منعم مرا^۷ می خواند^۸ ، این دولت را غنیمت می^۹ باید داشت^{۱۰} ، که این
 تقریب^{۱۱} سبب سعادت منست ، و این ترحیب ماده^{۱۲} سیادت من . باید که
 دخل و اسباب را گوش داری ، و مال و منال را هوش . اگر فرزند پسر
 آید ، به حکم فال و امید^{۱۳} حسن حال^{۱۴} او را روزبه^{۱۵} نام کنی . و اگر دختر
 آید^{۱۶} ، او را^{۱۷} نامی لایق^{۱۸} و اسمی^{۱۹} موافق^{۲۰} بنهی^{۲۱} . که این سفر سبب
 ظفر است ، و این حرکت مثمر برکت^{۲۲} . (۳۷ ب) قَالَ النَّبِيُّ^{۲۳}
 عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۲۴} : سَافِرُوا^{۲۵} قَصِحُوا^{۲۶} وَغَنَمُوا^{۲۷} . مصراع^{۲۸} :

مه رنج سفر کشد که بدری گردد^{۲۹}

گوهر فروش بار در^{۳۰} بست ، و زاد و راحله بر بست^{۳۱} . سیاره
 نهاد^{۳۲} منازل و مراحل می برید ، و سیاح شکل در^{۳۳} ممالک و مسالک^{۳۴}
 می رفت ، تا به حضرت شاه^{۳۵} رسید^{۳۶} ، و بارگاه^{۳۷} پادشاه ببوسید . چون^{۳۸}
 پادشاه او را در آن^{۳۹} صنعت ارتفاعی دید^{۴۰} ، و بر دقایق آن عمل اطلاعی^{۴۱}

- ۱- بو: خزینه ۲- لی و بو: شاید ۳- لی: ندارد ۴- پا و بو: گفت ۵- بو: پادشاه
 ۶- بو: دولت ۷- بو: + بخواند ۸- بو: ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- بو: + و
 این نکرامت را سعادت باید پنداشت ۱۱- بو: تقرب ۱۲- پا: اومید ۱۳- لی: از
 ۱۴- بو: امید... ندارد ۱۵- پا: و روز ۱۶- بو: + اسمی ۱۷- لی: + لایق او .
 پا و بو: « او را » ندارد ۱۸- لی و بو: ندارد ۱۹- بو: ندارد ۲۰- لی: نهی
 ۲۱- بو: + چنانکه صاحب شریعت می گوید ۲۲- پا: ندارد ۲۳- بو: از...
 ندارد ۲۴- لی: تسافروا ۲۵- بو: + و این بیت می گفت ۲۶- لی: مصرع . پا:
 بیت . + مردم زعنا صاحب صدری گردد ۲۷- بو: + در جمع ستارگان نش قدری گردد
 ۲۸- پا: بر ۲۹- پا: برداشت ۳۰- پا: ماه وار ۳۱- پا: ندارد ۳۲- پا:
 مسالک و ممالک ۳۳- پا: شاهان شاه ۳۴- بو: ندارد ۳۵- بو: + شاهنشاه رسید
 ۳۶- بو: از « پادشاه ببوسید... » ندارد ۳۷- بو: بدان ۳۸- پا: ارتفاع بدید
 ۳۹- بو: اطلاع

یافت^۱، مقرب حضرتش گردانید. مرد^۲ پیوسته درر غرر و جواهر زواهر می‌گزیدی، و شاه را حکایات^۳ لطیف^۴ و اسما^۵ ظریف^۶ می‌گفتی. طبع شاه را^۷ بانفس مودب و اخلاق مهذب او استیناسی پدیدار^۸ آمد. بفرمود تا تاجهای مرصع ساختن گرفت، و کمرهای عجیب و ساختههای غریب^۹ پرداختن. گوهر فروش مدت یکسال در خدمت پادشاه^{۱۰} بماند. هرماه^{۱۱} شاهش^{۱۲} خلعتی^{۱۳} بدادی، و اجرت عمل او^{۱۴} زیادت از^{۱۵} امل^{۱۶} او بفرستادی^{۱۷}. اما مرد را اگرچه^{۱۸} بخت مساعد بود^{۱۹} و سعادت معاضد^{۲۰}، دل به زن و فرزند الثغاتی عظیم داشت^{۲۱}، و خاطر با^{۲۲} احوال اطفال^{۲۳} نظری قدیم^{۲۴}. شعر^{۲۵}:

تَرَكْتُ وَصَالَ نَيْسَى مَنَّادٌ حِينَ حِذَارِ الْبَيْسِنِ لَوْ نَفَعَ الْحِذَارُ
فَلَيْتَ الْوَدَّ يَجْمَعُنِي وَنَيْسَى وَإِنْ كَانَتْ قَفَرْنَا الْبَيْسَارُ^(۳۸الف)

و از اتفاقات^{۲۷} جهان زن او^{۲۸} دو پسر^{۲۹} چون دو گوهر^{۳۰} به یک شکم^{۳۱} آورده بود. گفتی که^{۳۲} وجود آن دو^{۳۳} توامین^{۳۴}، قران سعدین است و نمودار نجدین^{۳۵}. دو در بابها و دو جوهر^{۳۶} باضیاء، دو شاخ شمر، و دو کوب زاهر^{۳۷}. زن^{۳۸} نامه فرستاده بود^{۳۹} و بشارت داده^{۴۰}، که حق جل^{۴۱}

۱- لی و بو؛ ندارد ۲- بو؛ ندارد ۳- لی؛ حکایت. بو؛ حکایتی ۴- بو؛ ظریف
۵- بو؛ اسما^۵ لطیف ۶- بو؛ ندارد ۷- یا؛ پدید ۸- لی؛ لطیف ۹- یا و بو؛ از
«در خدمت...» ندارد ۱۰- لی؛ ماهی ۱۱- لی؛ پادشاه ۱۲- لی؛ خلعتش ۱۳-
لی؛ ندارد ۱۴- بو؛ + آن مالی ۱۵- بو؛ ندارد ۱۶- بو؛ بدو ۱۷- بو؛ فرستادی
۱۸- لی؛ ازه اما آگ...» ندارد ۱۹- لی؛ ندارد ۲۰- لی؛ متصاعد ۲۱- بو؛ دارد
۲۲- بو؛ به ۲۳- بو؛ عیال ۲۴- یا؛ ازه و خاطر...» ندارد ۲۵- لی؛ ندارد
۲۶- بو؛ شعر را ندارد ۲۷- یا و بو؛ اتفاق ۲۸- بو؛ وی ۲۹- یا؛ + داشت
۳۰- بو؛ «چون دو گوهر» ندارد ۳۱- بو؛ + چون دو گوهر ۳۲- لی؛ ندارد
۳۳- بو؛ ندارد ۳۴- یا؛ ندارد ۳۵- یا و بو؛ بحرین. لی؛ ندارد ۳۶- یا؛ گوهر
۳۷- بو؛ + دو نفیس گرانمایه دو عقد پرمایه ۳۸- یا؛ ندارد ۳۹- یا؛ فرستاد
۴۰- یا؛ داد ۴۱- بو؛ + وعلا.

جلاله و عم نواله^۱ ترا^۲ دو پسر چون دو عبهر^۳ داد . هر^۴ یکی^۵ در جمال خود بدیع ، و^۶ در لطف صورت اعتدال ربیع . یکی را روزبه نام کردم ، و دیگر را بهروز^۷ . پدر را^۸ آرزوی پسران^۹ خاسته^{۱۰} بود . چون یکسال^{۱۱} تمام شد ، اسباب رجوع^{۱۲} وطن بساخت^{۱۳} ، و از شاه دستوری رفتن^{۱۴} خواست . شاه دستوری نداد . ما-جرای زن و فرزند و اشتیاق دو پسر دلبنده^{۱۵} شرح داد . شاه^{۱۶} گفت^{۱۷} : معتمدی را بفرست^{۱۸} تا ایشان را بیاورد^{۱۹} ، که هر چه اخراجات افتند^{۲۰} از خزانه^{۲۱} اضعاف آن^{۲۲} دریغ^{۲۳} نخواهد بود^{۲۴} . مرد اندیشه کرد و گفت : اگر چه احسان پادشاه بی شمارست^{۲۵} ، و الطاف خسروی بسیار^{۲۶} ، اما خدمت ملوک مطلع^{۲۷} خطر هاست^{۲۸} . حکمت^{۲۹} :
 إِيَّاكُمْ وَالْمُلُوكَ فَإِنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ فِي الْخُطَابِ^{۳۰} وَيَسْتَحْقِرُونَ
 ضَرْبَ الرِّقَابِ فِي الْعِتَابِ^{۳۱} . شعر^{۳۲} :

در خدمت (۳۸ ب) ملوک خطر ها بود عظیم^{۳۳}

از بهر منفعت نتوان خورد خون خود

هر چند عقل تو به جهان در سمر شدست

ایمن مباش از جمرات، جنون خود

- ۱- یا: از « جلاله . . . » ندارد. بو: « عم نواله » ندارد ۲- یا: مرا ۳- بو: گوهر
 ۴- لی: ندارد ۵- بو: يك ۶- لی: + دیگر ۷- یا: + همی ۸- بو: + بدان
 دو پسر آرزو ۹- یا و بو: « آرزوی پسران » ندارد ۱۰- یا: خواسته ۱۱- بو: سال
 ۱۲- لی: + به ۱۳- بو: ساخت ۱۴- بو: ندارد ۱۵- بو: + خویش ۱۶-
 بو: + دستوری گفت ۱۷- حل: بفرمود . لی: + بگوی ۱۸- لی و یا: ندارد .
 یا: بگوی ۱۹- یا: بیارد . بو: بیارند ۲۰- یا: + اضعاف آن . بو: + به ۲۱-
 یا: خزینه . بو: « از خزانه » ندارد ۲۲- بو: + از خزانه . یا: « اضعاف آن » ندارد
 ۲۳- بو: + ندارم . یا: ندارد ۲۴- یا و بو: « نخواهد بود » ندارد ۲۵- بو:
 بسیارست ۲۶- بو: بیشتر . یا: + است ۲۷- یا و حل: ندارد ۲۸- حل: دارد .
 بو: + انواع بلاها از هر نوع ۲۹- یا: الخیر ۳۰- یا: « فی الخطاب » ندارد ۳۱-
 یا: « فی العتاب » ندارد . بو: از « حکمت . . . » ندارد ۳۲- یا: بیت ۳۳- لی: ندارد

۱' فراق اولاد و اتراب^۲، و تترك بلاد^۳ و اسباب مشکل است .
غریب را اگرچه کار^۴ عالی شود، و برمرادات و لذات والی گردد^۵، اما
در حال^۶ احداث عالم^۷ بی مستغاث بود^۸، و سرور و جهورش مطلقه^۹
ثلاث^{۱۰}. خان و مان و عهد اخوان^{۱۱} نتوان گذاشت .

وَ اَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِدْنِي دُرَابِهَا^{۱۲}

و دل از^{۱۳} مسقط راس و مظهر رجا و بأس^{۱۴} نتوان برداشت^{۱۵} .
عمار یاسر چون از مکه به مدینه هجرت نمود، سید کاینات علیه الصلوات^{۱۶}
و التحیات^{۱۷} بعد از استخبار^{۱۸} حال^{۱۹} از زمین^{۲۰} مکه سوال فرمودی^{۲۱} .
قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۲۲} : كَيْفَ قَرَرْتِ مَكَّةَ وَ بَطَّحَاءَهَا ؟ فَقَالَ : قَرَرْتُهَا وَ قَدَّ
اِخْضَرْتُ اَشْجَارَهَا وَ رَقَّ^{۲۳} مَآوُهَا وَ صَفَّتْ هَوَاؤُهَا . فَقَالَ : دَعِ الْقُلُوبَ تَقَرَّرْ .
گفت^{۲۴} : ای عمار^{۲۵}، وصف خوشی مکه بیش ازین مگوی که آتش^{۲۶}
دلها^{۲۷} اکنون قرار پذیرفته است^{۲۸} . شعر :

جانا به دل آتش زدی چون وصف آن دلکش زدی
بس کن که شور انگیختی گرچه نفس زان خوش زدی^{۲۹}

القصة^{۳۰} گفت : روزی چند دیگر^{۳۱} توقف کنم ، باشد که شاه بر^{۳۲}

۱- حل: مردگفت ۲- لی: ندارد ۳- پا و لی و بو: ضیاع ۴- لی: کاری ۵-
لی: ندارد ۶- لی: ندارد ۷- بو: ندارد ۸- پا و بو: نبود ۹- بو: ماطفه ۱۰-
بو: + بود ۱۱- پا: دوستان ۱۲- پا و بو: از « و اول ... » ندارد ۱۳- بو: +
اخوان و ۱۴- بو: + بر ۱۵- بو: دانت . پا: + مصراع . و اول ارض... الخ
۱۶- پا: الصلوة والسلام ۱۷- لی: از « سید کاینات .. » ندارد ۱۸- بو: + آن
۱۹- پا: حالی ۲۰- بو: میر ۲۱- پا: کرد . بو: کردی ۲۲- پا: از « قال ... »
ندارد . بو: « علیه السلام » ندارد ۲۳- بو: رقت ۲۴- لی: + ای عمار از وصافی
مکه بنابر ۲۵- « ای عمار » ندارد . لی و بو: از « گفت ای ... » ندارد ۲۶- بو: +
او ۲۷- بو: + را بریان کند چه هنوز ساکن شده است . پا: + هنوز ساکن نشد
۲۸- پا و بو: از « اکنون قرار ... » ندارد ۲۹- پا و بو: شعر را ندارد ۳۰- لی:
جوهری ۳۱- لی: ندارد . بو: چندی دیگر ۳۲- لی: به

فرزندان من رحمت^۱ کند، و بر دل و جان من شفقت نماید^۲. مرا به نزدیک عیال و اطفال^۳ خود^۴ باز فرستد. دو^۵ سال^۶ دیگر در خدمت شاه بماند. زن در فراق او قطرات عبرات می باریدی^۷، و شب و روز به دعا و تضرع و بکا و تخشع می نالیدی^۸. شعر^۹:

يَا هُدًى قَدْ غَابَ عَنَّا جُوهَةٌ أوردِجْنَا خَبْرًا يَقِينًا مِنْ سَبَا^{۱۰}

مرد از عیال خود خجل بود^{۱۱}، (۳۹ الف) و از فرقت^{۱۲} و حرقت اشتیاق تنگدل. فرزندان در فراق او سه ساله گشته^{۱۳}، و محنت فراق بر^{۱۴} وی حواله شده. دیگر بار^{۱۵} به شاه قصه‌ای نوشت^{۱۶} و غصه خود^{۱۷} شرح داد. شاه^{۱۸} گفت: البته نه اجازت مراجعت است، و نه رخصت معاودت. ترا بقیت عمر ملازم مهمات و خدمت^{۱۹} حضرت می باید بود، و مجاور ظلال دولت.

القصه مرد گوهر فروش سه سال دیگر درین کر و فر بماند. یعقوب‌وار در بیت احزان هجران روزگاری گذاشت، و ایوب صفت به قدر استطاعت تخم صبر می کاشت. چون شش سال دیگر^{۲۰} بسرین حادثه^{۲۱} بگذشت، و دور زمان زهر هجر^{۲۲} مالا مال کرد، و محنت غربت سرغ بهجت را بی پر و بال گردانید، فرزندان خط^{۲۳} و قرآن بیاموختند^{۲۴}. هر هفته‌ای نامه‌ای از درد فراق چون نامه عشاق تحریر کردند^{۲۵}، و لوعات

۱- یا: رحم ۲- لی: ندارد ۳- لی: اطفال و عیالان ۴- یا و بو: ندارد ۵- بو: ندارد ۶- بو: سالی ۷- یا و بو: می بارید ۸- یا و بو: می نالید ۹- بو: ندارد . یا: + نات‌الذبار بمن هوبت فشرقوا . و غدوت من فرط السعادة مغربا ۱۰- لی و بو: شعر را ندارد ۱۱- بو: ندارد ۱۲- لی و بو: فراق ۱۳- لی: + نبودند ۱۴- یا: به ۱۵- بو: بازه ۱۶- بو: نوشت ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- یا: ندارد ۱۹- یا و بو: ندارد ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- لی: ندارد ۲۳- یا و بو: ندارد ۲۴- لی: آموختند ۲۵- بو: می کردند

اشتیاق و نزعات افتراق^۱ در وی تقریر^۲ نمودندی^۳.

كَتَبْتُ إِلَيْهِ وَجَدَ النَّوَى وَ قَلْبِي عَلَى حَبِّهِ عَاكِفٌ
لَيْنٌ غَابَ شَخْصُكَ عَنِّي فَذَكَرَكَ بَيْنَ الْحَشَا وَأَقْفِ^۴

از دل همه صبر و انس^۵ بسر کند فراق

ای جور و^۶ جنای دهر تا چند فراق (۳۹ب)

گوهر فروش را طاقت^۷ برسد^۸. نامه نبشت^۹ که ای عیال مهربان و ای^{۱۰} در حوادث زمان مونس و درمان^{۱۱}، باید که^{۱۲} ضیاع و اسباب بگذاری، و فرزندان را به^{۱۳} نزدیک من آری. که این شب فراق را صبحی^{۱۴} نمی بینم، و این روز دلسوز را روحی نمی یابم. دل در مخلب فراق بیچاره است، و صبر از مکتب^{۱۵} عقل آواره. شعر:

سَلَامٌ عَلَيَّ الدُّنْيَا وَ طَيْبٌ هَوَاءُهَا^{۱۶} وَ لِأَنْتَ فِي الدُّنْيَا دَغِيرٌ حَبِيبٌ
أَيُّهَا نَوْبَ الْأَيَّامِ بَلَّغْ تَحِيَّتِي إِلَيَّ قَلْبٌ مَحْزُونٌ دَغِيرٌ طَبِيبٌ^{۱۷}

عهد شباب در دست روزگار^{۱۸} باطل می شود، و مشک عذار از

محنت^{۱۹} دهر زایل^{۲۰}. شعر:

لَمَّا سَأَلْتُ عَنِ الْمَشِيبِ أَحَبَّتْهُمْ قَوْلَ امْرِئٍ فِي الصَّدَقِ فِيهِ^{۲۱} مُحَقِّقٌ
طَحَنَ الزَّمَانُ دَرِيْبَهُ وَ صَرَفَهُ^{۲۲} عُمْرِي فَصَارَ طَحِينُهُ فِي مَفْرَقِي^{۲۳}

زن فرزندان را برگرفت، و با دلی شاد^{۲۴} روی^{۲۵} در مهمه سفر^{۲۶}

۱- ای و بود؛ فراق ۲- بود؛ تحریر ۳- یا؛ کردندی. بود؛ بیت ۴- بود؛ شعر را ندارد ۵- بود؛ انس صبر ۶- یا؛ جور ۷- بود؛ به آخر ۸- بود؛ رسید ۹- بود؛ نوشت ۱۰- لی؛ + درمان سود و زبان ۱۱- لی؛ از «در حوادث ...» ندارد ۱۲- بود؛ + آن ۱۳- بود؛ ندارد ۱۴- لی؛ صبحی ۱۵- لی؛ منکب ۱۶- یا؛ ترابها ۱۷- بود؛ شعر را ندارد ۱۸- با و بود؛ حجر ۱۹- بود؛ + زهر قاتل می شود ۲۰- یا؛ + می گردد. بود؛ + دهر زایل « ندارد ۲۱- یا؛ غیر ۲۲- لی؛ صرفه ۲۳- بود؛ شعر را ندارد ۲۴- لی؛ « با دلی شاد » ندارد ۲۵- یا؛ ندارد ۲۶- یا؛ + روی

نهاد. چون نیمه‌ای^۱ از راه برفتند، بر^۲ لب رودی عظیم رسیدند^۳. چنانکه آب او ملخ اجاج بود، و در عبره^۴ او به ملاح و سفینه احتیاج. روز به آخر کشید^۵، و آفتاب کسوت رحلت پوشید^۶. رخ شعاع چون (۴۰ الف) رخ و امق زرد^۷ شد^۸، و نفس روزگار چون نفس عاشق سرد^۹. گفتند: روز بیگانه‌ست و شب کوتاه. امشب برین^{۱۰} لب دریا^{۱۱} بیاساییم^{۱۲}، و فردا بامداد از آب بگذریم. چون محمل از راحله بگشادند^{۱۳}، کودکان روی^{۱۴} سوی رود نهادند. در میان سبزه^{۱۵} رودبار^{۱۶} می‌دویدند^{۱۷}، و بر^{۱۸} روی مفرش مرغزار^{۱۹} بازی^{۲۰} می‌کردند^{۲۱}. گوهر فروش^{۲۲} خبر آمدن زن^{۲۳} و فرزندان شنیده^{۲۴} بود، و به استقبال عیال و اطفال^{۲۵} بیرون^{۲۶} آمده^{۲۷}، و بر دیگر طرف رودبار راحله نهاد^{۲۸}. پیش از آنکه روز به نماز شام کشیدی^{۲۹}، و جهان کسوت^{۳۰} آل عباس^{۳۱} پوشیدی^{۳۲}، روی آفتاب زرد شد^{۳۳}، و نفس روزگار سرد^{۳۴}، گوهر فروش به^{۳۵} لب آب^{۳۶} آمد^{۳۷} تا طهارت^{۳۸} ادای فرایض^{۳۹} مجدد^{۴۰} کند، و قواعد عبادت^{۴۱} برای^{۴۲} اقتباس سعادت موکد گرداند^{۴۳}. بدره‌ای زرد داشت بر لب آب بنهاد^{۴۴} و در نماز

- ۱- یا و بو: نیمه ۲- بو: به ۳- یا: برسیدند ۴- لی: کشیده بود ۵- بو: پوشیده
 ۶- یا و بو: ندارد ۷- بو: گشت ۸- یا و بو: ندارد ۹- یا و بو: بر ۱۰- لی:
 آب ۱۱- یا و بو: بیاسایم ۱۲- بو: بگشاد ۱۳- بو: به ۱۴- لی: + به سبزه‌زار
 در نهادند ۱۵- یا: سده ۱۶- یا: ندارد. لی: رود ۱۷- لی: از سوی رود... ندارد
 ۱۸- لی: به ۱۹- لی: روزگار ۲۰- لی: ندارد ۲۱- لی: + پدر ۲۲- یا و
 بو: ندارد ۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: بشتیده ۲۵- لی: اطفال و عیال ۲۶- بو:
 ندارد ۲۷- بو: آمد ۲۸- بو: نهاد ۲۹- لی: کشید ۳۰- یا و بو: + استعداد
 مراد ۳۱- بو: ندارد ۳۲- لی: پوشید ۳۳- لی: گشت ۳۴- یا: + گشت ۳۵-
 بو: بر ۳۶- بو: رود ۳۷- یا: آمده بود ۳۸- بو: + کند و ۳۹- یا: فرض را
 ۴۰- یا: تجدید ۴۱- یا: را به ۴۲- یا: ندارد ۴۳- بو: ندارد. لی: + موکد
 گرداند، ندارد ۴۴- لی: نهاد

ایستاد . چون نماز را^۱ تکبیر به سلام^۲ رسید^۳ ، و طاعت از^۴ افتتاح به اختتام انجامید^۵ ، حالی روی^۶ سوی منزل نهاد ، و سر سفره^۷ و محمل^۸ بگشاد . هفوز لقمه^۹ اول در دهان^{۱۰} بود و کلمه^{۱۱} بسم الله بر زفان^{۱۲} . یادش آمد^{۱۳} که بدره^{۱۴} زر بر نداشته ام^{۱۵} ، و محصول عمر بر لب آب بگذاشته ام^{۱۶} . چون به^{۱۷} لب^{۱۸} رود باز آمد ، از تراحم نبات بیشه و تراکم انواع اندیشه ، موضع^{۱۹} طهارت (۴۰ب) و نماز ، و محل^{۲۰} ادای تضرع و نیاز باز^{۲۱} نیافت . ساعتی تمام بر لب^{۲۲} رود جست و جوی کرد ، و زمانی نیک^{۲۳} در میان درختان تک و پوی^{۲۴} . هر چند بدره را^{۲۵} بیش جست ، کم یافت . دو کودک را دید که^{۲۶} بر لب آب بازی می کردند ، و به وجه اخوت با یکدیگر دل نوازی می نمودند . گوهر فروش کودکان را بگرفت ، که بدره^{۲۷} زر^{۲۸} باز دهید ، تا از تهدید و تشدید^{۲۹} باز رهید^{۳۰} . که^{۳۱} درین لحظه هیچ انسانی و حیوانی اینجا^{۳۲} نگذاشته است . چون کودکان از آن خیانت^{۳۳} مبرا بودند و از آن تهمت^{۳۴} معرا ، به تخویف^{۳۵} و تکلیف بدره^{۳۶} حاصل نشد . و به تشدید و تهدید^{۳۷} مفقود موجود نگشت . گوهر فروش^{۳۸} دل از رحم پیرداخت ، و هر دو کودک را از غصه در آب انداخت .

چون به روز و روز به^{۳۹} دیر^{۴۰} آمدند ، و باز سپید^{۴۱} شرقی در

- ۱- یا: از ۲- یا: تسلیم ۳- بو: رسانید ۴- یا: به ۵- لی و بو: ندارد ۶- یا: + به ۷- بو: ندارد ۸- بو: + و سفره ۹- یا: + او ۱۰- یا و بو: زبان ۱۱- بو: یاد آمدش ۱۲- یا: ندارد ۱۳- بو: نداشته است ۱۴- بو: از ۱۵- و محصول ... ندارد ۱۶- لی: بر ۱۷- لی: + آب ۱۸- یا: جای ۱۹- لی: محمل ۲۰- لی: ندارد ۲۱- یا: + آن ۲۲- یا: ندارد ۲۳- بو: + کرد ۲۴- بو: ندارد . یا: « بدره را » ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- بو: ندارد ۲۷- یا: رهیت . لی: از « تا از تهدید ... » ندارد ۲۸- بو: ندارد ۲۹- بو: ندارد ۳۰- یا: تهمت ۳۱- یا: خیانت ۳۲- یا: تعنیف . بو: به تعب و تعنیف ۳۳- لی: ندارد ۳۴- لی: تمهید تهدید و تشدید ۳۵- لی: بازارگان ۳۶- یا: روزبه و به روز ۳۷- یا و بو: + می ۳۸- بو: سفید

مخلب غراب غربی آویخت، و مشک سواد شب با کافور بیاض روز در آمیخت؛ اطنبه شعاع از شواحق جبال بساز گشادند، و زلف سواد شب بسر بناگوش اطلال^۱ روز^۲ نهادند. وقت شام تاریک شد، و نماز خفتن نزدیک^۳، فریاد از مادر برآمد. در ماهتاب بر ساحل آب فریاد می کرد^۴؛ ای روزبه و بهروز^۵ کجایید^۶؟ آخر به نزدیک مادر آید^۷. گوهر فروش آواز زن خویش^۸ بشناخت^۹. حالی (۴۱ الف) اسب را در آب^{۱۰} انداخت. از^{۱۱} رود بگذشت و عیال خود را در کنار گرفت. چون تعارف^{۱۲} اصل^{۱۳}، هادی^{۱۴} وصل^{۱۵} شد، و صحبت سابق موکد عهد لاحق^{۱۶}، شوهر زن را گفت: روزبه و بهروز^{۱۷} می خواندی، کجا اند که دل^{۱۸} مشتاق وصال^{۱۹} ایشانست، و دیده در آرزوی^{۲۰} جمال^{۲۱} ایشان. گفت: ای^{۲۲} کدخدای عزیز، فرزندان^{۲۳} هر دو^{۲۴} به بازی رفته اند^{۲۵}. روز به آخر رسید^{۲۶}، و شب بدین وقت^{۲۷} کشید^{۲۸}، هنوز نیامده اند^{۲۹}. پدر از درد فراق و^{۳۰} غایت اشتیاق^{۳۱} گفت: فرزندانم^{۳۲} کدام جانب رفته اند؟ گفت: هر دو به لب رود رفته اند، گفتند: ساعتی در جریان زلال و^{۳۳} جولان شمال نظاره کنیم، مگر دل را آسایشی بود و سینه را گشایشی. راست که گوهر فروش این کلمه بشنید، دست بزد و جامه بدید. گفت: ای زن، فرزندان^{۳۴} در غرقاب

۱- پا: اطلال ۲- پا و لی و بو: ندارد ۳- پا: + گشت ۴- لی: از در مهتاب .. ه ندارد ۵- پا: بهروز و ای روزبه ۶- پا: کجاییت ۷- پا: آیت ۸- لی: خود ۹- بو: بشتید ۱۰- پا و بو: دریا ۱۱- بو: + آن ۱۲- پا: سعادت - بو: بدعادت ۱۳- بو: + نهاد ۱۴- بو: ندارد ۱۵- لی: وصل ۱۶- پا: + گشت ۱۷- پا و بو: + را ۱۸- بو: دلم ۱۹- لی: وصل ۲۰- لی: تمنای ۲۱- لی و بو: ندارد ۲۲- لی: ندارد ۲۳- لی: + عزیز ۲۴- لی: + هر دو ه ندارد ۲۵- بو: شده اند ۲۶- پا: کشید ۲۷- پا: حد ۲۸- پا: رسید ۲۹- لی: نیامدند ۳۰- پا و بو: + درد فراق و ۳۱- پا و بو: + و درد فراق ۳۲- پا: فرزندان از . بو: فرزندان به ۳۳- بو: + در ۳۴- بو: + را

هلاک طعمه جور^۱ افلاک شده اند^۲، بل که در سیلاب خطر^۳ لقمه قضا و قدر گشته اند^۴. نرد گران^۵ باخته ام و فرزندان^۶ را در آب انداخته^۷. شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ عَيْتٌ وَكُنْتُ أَمْرًا أَدْبَى دَمًا وَهُوَ عَجَائِبُ
عَلَى آدَمِهَا الْأَيَّامُ قَدْ صَبِرْنَا كُنْهًا عَجَائِبُ حَتَّى لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبُ^۸

شب همه شب فرزندان را طلب کردند، تا باشد که اثری از حیات بیابند^۹، یا خبری (۴۱ ب) از ممات بشنوند. هر چند بیش^{۱۰} جستند، کم^{۱۱} یافتند^{۱۲}. پدر و مادر بادل^{۱۳} کیاب و دیده ای^{۱۴} پرآب^{۱۵} بر لب آب^{۱۶} بماندند. خارحسرت در جان خلیده، و جامه ماتم به دست غم دریده. و این بیت می گفت^{۱۷}، بیت:

برچه طالع زاده ام یارب که گویی روزگار

هر کجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا

پدر و مادر متحیر و متحسر^{۱۸} بمانند^{۱۹}. اما لطف الهی به افضال نامتناهی^{۲۰} آن دو کودک^{۲۱} را از غرق^{۲۲} نگاه داشته بود^{۲۳}، و آب هریکی را بر سر^{۲۴} طرفی انداخته^{۲۵}، و رعایت ربوبیت برای دفع تلف در هودج شرف^{۲۶} جای شان^{۲۷} ساخته^{۲۸}. کودکان هریکی بر ساحل رود^{۲۹} به موضعی^{۳۰} افتاده، و مدهوش که این چه واقعه^{۳۱} نازل بود، و این چه صاعقه^{۳۲} هایل.

۱- بو: جوار ۲- لی: شدند ۳- بو: + کشته و ۴- لی: گشتند ۵- پا: کوران .
لی: کرانی ۶- بو: هر دو فرزند ۷- پا: انداختم ۸- بو: شعر را ندارد ۹- لی:
ندارد ۱۰- بو: ندارد ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: نیافتند ۱۳- پا: دل ۱۴- پا:
دیده ۱۵- بو: + و سینه ای خراب ۱۶- پا و بو: « بر لب آب » ندارد ۱۷- پا و
بو: از « و این ... » ندارد ۱۸- لی و بو: ندارد ۱۹- پا: بمانده ۲۰- پا و بو:
+ کودکان ۲۱- پا و بو: « آن دو کودک » ندارد ۲۲- بو: غرقاب ۲۳- بو: داشت .
پا: « بود » ندارد ۲۴- لی: در ۲۵- بو: انداخت ۲۶- بو: شرفشان ۲۷- بو:
« شان » ندارد ۲۸- بو: داده ۲۹- پا و بو: « بر ساحل رود » ندارد ۳۰- پا و بو:
به ساحل رود ۳۱- لی: حادثه

اتفاق را شاهی بدان^۱ طرف^۲ رودبار به شکارآمده بود، تا ساعتی بر اطراف رودبار و اجواف مرغزار اسب تنزهی^۳ تازد^۴، و نرد تفرجی بازد. ناگاه پسری دید رنجور و مهجور، در جمرات نوایب سوخته، و به شرارات مصایب افروخته. آثار حزن کلزار حسن^۵ او را پژمرانیده^۶، و عواصف ترح چراغ فرح او را^۷ میرانیده. شاه گفت: تو کیستی و از کجایی؟ کودک قصه خود^۸ بگفت. شاه^۹ از غایت شفقت و نهایت رأفت^{۱۰} آب در^{۱۱} (۴۲ الف) دیده بگردانید^{۱۲} و پرسید که نام تو چیست؟ گفت: روزبه. شاه گفت: نامت^{۱۳} به فال گرفتم^{۱۴}، و ترا به فرزندی پذیرفتم. دل خوش دار که سعادت قرین تو خواهد بود، و سیادت^{۱۵} همنشین تو^{۱۶}.

آن برادر دیگر بر^{۱۷} طرفی دیگر^{۱۸} افتاده بود. اتفاق را^{۱۹} جماعتی^{۲۰} عیاران و راهداران^{۲۱} او را بگرفتند. گفتند: این کودک را به غلامی بفروشیم، و مبلغی مال^{۲۲} از بهای او حاصل کنیم، و روزی چند عشرتی کامل کنیم^{۲۳}. اسرار ارادات^{۲۴} الهی هیچ مخلوقی نداند، و خفیات^{۲۵} مشیات^{۲۶} ربانی هیچ آفریده‌ای درنیابد. گوهر فروش چون^{۲۷} از حوادث^{۲۸} دهر بلعجب^{۲۹} مدهوش گشت، و از صدمات^{۳۰} روز و شب بیهوش، زن را گفت: بعد ازین نه در حیات ما راحتی باشد^{۳۱}، و نه در عمر ما^{۳۲} لذتی. این جراحت بی‌التیام است، و این فترت بی‌انتظام^{۳۳}. بیا تا سردرین عالم

- ۱- بو: بر آن ۲- پا و بو: ندارد ۳- لی: نزهتی ۴- پا و بو: سازد ۵- بو: جبین ۶- پا و بو: پشمرده گردانیده ۷- بو: ندارد ۸- بو: خویش ۹- پا و بو: + را ۱۰- بو: رقت ۱۱- پا: از ۱۲- بو: آمدن. پا: روان گشت ۱۳- بو: + را ۱۴- بو: کردم ۱۵- پا: شادی ۱۶- لی: + خواهد بود ۱۷- بو: به ۱۸- پا: طرف رود ۱۹- بو: اتفاقا. پا: اتفاق راه ندارد ۲۰- لی: + از دزدان ۲۱- لی: از عیاران و... ندارد ۲۲- لی و بو: ندارد ۲۳- بو: بکنیم ۲۴- پا: ارادت ۲۵- پا: حقیقت ۲۶- پا و بو: مشیت ۲۷- پا: ندارد ۲۸- لی: بلمجی ۲۹- لی: ندارد ۳۰- حل: واقعات ۳۱- پا: بود ۳۲- بو: + را ۳۳- بو: نظام

پرغم و جهان پرماتم نهیم ، تا روزگار را چه دستبرد باقیست ، و زمانه را
چه صاف و درد^۱ در^۲ دست ساقی . بیت^۳ :
شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست

باری ز دگر کسی نمی باید خواست^۴

گوهر فروش و زن حیران^۵ سردر جهان نهادند ، تا^۶ روزی^۷ به شهری
رسیدند . و با ایشان مالی و منالی بود ، و ثروتی و نعمتی . روزی مرد
جوهری^۸ به^۹ نخاس^{۱۰} خانه (۴۲ب) می گذشت^{۱۱} . غلامی دید که می فروختند ،
با صورتی^{۱۲} متناسب و هیأتی^{۱۳} متقارب . به نظر^{۱۴} فراست در وی^{۱۵}
نگریست^{۱۶} . باخود^{۱۷} گفت^{۱۸} : این کودک^{۱۹} آزاد تواند بود^{۲۰} یا خانه زاد ؟
دلش را بر وی^{۲۱} میلی^{۲۲} پدیدار^{۲۳} آمد^{۲۴} ، گفت : این غلام^{۲۵} را بخرم و
به فرزندی در پذیرم^{۲۶} . عمری در محبت^{۲۷} وی^{۲۸} می گذارم ، و غمی به
وی می گسارم . غلام را بها بداد و روی^{۲۹} سوی خانه نهاد . عیال را گفت^{۳۰} :
غلامی خریده ام^{۳۱} . راست که^{۳۲} چشم زن بر رخسار^{۳۳} غلام^{۳۴} افتاد^{۳۵} ،
نعره ای بزد^{۳۶} و بیهوش گشت^{۳۷} . قرآن^{۳۸} اذْهَبُوا فَتَحَسَّوْا^{۳۹} ، مِّنْ یُّوسُفَ
وَ اَخِیْهِ وَ لَاقِیَاسُوا مِنْ رُوحِ اللّٰهِ^{۴۰} . *

۱- لی: درد و صافی . یا: صافی و درد ۲- لی: بر ۳- یا و بو: ندارد ۴- یا و بو :
بیت را ندارد ۵- یا: ندارد ۶- لی: ندارد ۷- یا: ندارد ۸- لی و حل: «مرد
جوهری» ندارد ۹- یا: بر ۱۰- لی: بر گذشت ۱۱- یا: صورت ۱۲- یا: هیأت ۱۳-
یا و بو: ندارد ۱۴- یا: + می ۱۵- یا: + می ۱۶- یا: + می ۱۷- یا: + که
۱۸- لی: + یا . بو: ندارد ۱۹- بو: بودن ۲۰- یا و بو: «بر وی» ندارد ۲۱-
بو: + به وی ۲۲- بو: پدید ۲۳- یا: آمده . بو: + با خود ۲۴- لی: «غلام را»
ندارد ۲۵- یا: قبول کنم ۲۶- لی و یا و بو: محبت ۲۷- یا و لی و حل: ندارد
۲۸- بو: + به ۲۹- بو: + که ۳۰- یا: خریدم ۳۱- بو: ندارد ۳۲- لی: جمال
۳۳- یا: او . بو: وی ۳۴- لی: آمد ۳۵- لی: زود برفتاد ۳۶- لی: «بیهوش گشت»
ندارد ۳۷- یا: قوله تعالی . بو: ندارد ۳۸- بو: + و این بیت می گفت . شعر ۳۹-
یا: از او آخیه ... ندارد . بو: از او من یوسف ... ندارد

نومید نیم اگر چه امید^۱ نماند کس در غم روزگار جاوید نماند
 گوهر فروش^۲ زن را پرسید که ترا چه^۳ افتاده است؟^۴ گفت: این^۵
 فرزند^۶ جگر گوشه^۷ تست . و این غلام پسر تو^۸ . گوهر فروش هرگز^۹ پسر
 را^{۱۰} ندیده بود . چون روی فرزند بدید ، شفقت جلی و رافت اصلی^{۱۱} در
 دل^{۱۲} او پیدا^{۱۳} آمد . مستغرق محبت^{۱۴} و محترق مودت او شد . قوتی در دل
 و مکتبی در آب و گل او^{۱۵} پدیدار آمد^{۱۶} . دل شکسته به مرهم وصل مصحح
 شد ، و جان خسته به تعارف اصل مروح گشت . زن را گفت^{۱۷}: چون يك^{۱۸}
 فرزند^{۱۹} را^{۲۰} باز^{۲۱} یافتیم ، مصلحت آنست که به خدمت پادشاه باز^{۲۲} شویم .
 و در ظل رعایت (۴۳ الف) او روزگار می^{۲۳} گذاریم . و در فضای عنایت
 او^{۲۴} پرواز می^{۲۵} کنیم^{۲۶} . مثل^{۲۷}: جَاوِرٌ مَلِكًا أَوْ بَحْرًا .

چون به دارالملک پادشاه^{۲۸} رسیدند ، غموم روزگار وهموم لیل^{۲۹}
 و نهار شرح داد^{۳۰} . شاه را دل^{۳۱} بس روی^{۳۲} بسوخت . در رواتب انعام او
 بیفزود ، و^{۳۳} مراتب^{۳۴} اکرام او زیادت کرد . گوهر^{۳۵} فروش به روز را
 صنعت^{۳۶} معرفت جواهر بیاموخت . و دقایق آن^{۳۷} عمل که جواهر معدنی
 کدامست^{۳۸}، و لالی^{۳۹} و درر^{۳۹} بحری چگونه است^{۴۰} ، و خیر و شر و نفع

۱- بو: نومید مشومگو که امید ۲- پا و بو: ندارد ۳- لی: + بو. بو: + افتاد
 ۴- لی و بو: «افتاده است» ندارد ۵- لی: + غلام ۶- پا: + آن فرزند ۷- پا
 و لی: ندارد ۸- پا: تست ۹- لی: + آن فرزند . پا: ندارد ۱۰- لی: «پسر را»
 ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- بو: ندارد ۱۳- پا: پدیدار . بو: پدید ۱۴- بو:
 محنت بود ۱۵- لی و حل: ندارد ۱۶- لی: پیدا شد ۱۷- بو: + که ۱۸- بو:
 ندارد ۱۹- بو: فرزندی ۲۰- پا: ندارد ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: ندارد ۲۳-
 پا: ندارد ۲۴- لی: + روزی به شب می آریم ۲۵- پا: ندارد ۲۶- لی: از پرواز
 ... ندارد ۲۷- بو: ندارد ۲۸- لی: شاه ۲۹- لی: لیلی ۳۰- پا و بو: دادند
 ۳۱- بو: ندارد ۳۲- بو: + دل ۳۳- پا: + در ۳۴- بو: ندارد ۳۵- پا:
 جوهر ۳۶- بو: + و ۳۷- پا: این ۳۸- بو: کدام اند ۳۹- بو: در ۴۰- بو:
 ندارد

و ضر آن^۱ با وی بگفت که از^۲ لعل بدخشانی^۳ کدام لطیف تر^۴، و از یاقوت رمانی کدام شریفتر^۵. زمرد اخضر از کجا خیزد، و زبرجد^۶ اصغر مثقالی^۷ چه ارزد. چراست که دیده افعی طاقت مشاهده زمرد ندارد. چه حکمتست که فیروزه^۸ به مرور^۹ ایام و دور^{۱۰} اعوام رنگ بگرداند^{۱۱}. بیاض بلور و سواد شبه از کدام برودت و چه حرارت می خیزد. عقیق یمن چه کار^{۱۲} را شاید، و کهر با به چه خاصیت^{۱۳} و قوت کاه^{۱۴} می رباید. مغناطیس^{۱۵} را با آهن چه خویشاوندی^{۱۶} و^{۱۷} دلبندی است^{۱۸} تا او را به خود می کشد. مینا^{۱۹} در عهد جمشید از چه ماده ترکیب کرده اند^{۲۰}. انعقاد لالی در^{۲۱} اجواف اصداف (۴۳ ب) بحرین به کدام وقت باشد. و از مروارید بعضی طولانی و بعضی مدور چراست. هر دقیقه که در علم^{۲۲} گوهر^{۲۳} شناسی از معدنیات^{۲۴} و بحریات باشد^{۲۵}، با فرزند خود بگفت^{۲۶}، و صورت هریکی به معاینه^{۲۷}، در آینه^{۲۸} حدقه او بداشت^{۲۹}، تا^{۳۰} در اندک روزگار^{۳۱} به روز را مهارتی و بصارتی پدیدار^{۳۲} آمد. استاد عصر و نادره دهر گشت. چون سالی چند بر آمد، و^{۳۳} پدر را^{۳۴} بر لطف بصیرت^{۳۵} و حسن سریرت^{۳۶} او اعتمادی^{۳۷} تمام^{۳۸} پدید آمد^{۳۹}، جواهری^{۴۰} که داشت

- ۱- لی؛ ندارد ۲- لی؛ به ۳- لی؛ ندارد ۴- لی؛ بدخشی. بو؛ بدخشان ۵- بو؛ + است ۶- بو؛ + است ۷- لی؛ زمرد ۸- لی؛ مثقال ۹- یا؛ پیروزه ۱۰- بو؛ دور ۱۱- یا؛ کروور ۱۲- یا؛ نگرداند ۱۳- لی؛ ندارد ۱۴- لی؛ + تاه و به چه ۱۵- لی؛ ندارد ۱۶- یا و بو؛ مغناطیس ۱۷- یا؛ دوستداری است ۱۸- یا؛ چه ۱۹- یا؛ ندارد ۲۰- یا؛ + را ۲۱- لی؛ کردند ۲۲- بو؛ اندر ۲۳- لی؛ عالم ۲۴- بو؛ جوهر ۲۵- لی؛ «از معدنیات» ندارد ۲۶- بو؛ ندارد ۲۷- بو؛ می گفت ۲۸- بو؛ «به معاینه» ندارد ۲۹- بو؛ + معاینه. یا؛ + معاینه بود در پیش ۳۰- یا و بو؛ می داشت ۳۱- یا؛ به. بو؛ در ۳۲- یا؛ روزگاری ۳۳- لی؛ پدید ۳۴- یا و بو؛ از «در علم گوهرشناسی...» ندارد ۳۵- یا و بو؛ بعد از آن ۳۶- بو؛ + او ۳۷- بو؛ سیرت ۳۸- لی؛ اعتماد ۳۹- یا؛ + افتاد. بو؛ + آورد ۴۰- یا و بو؛ «پدید آمد» ندارد ۴۱- بو؛ جوهری

به وی داد، و او را به تجارت فرستاد و گفت: در اثنای این سفر به هر شهر^۲ که گذر کنی، باید که^۳ برادر^۴ را به جد^۵ و جهد تمام^۶ می طلبی^۷، و از لطف حق^۸ نومید نباشی. قرآن^۹: وَلَا تَيْمَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنَ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْتَمَوُومُ الْعَافِرُونَ^{۱۰}. * به روز اسباب^{۱۱} سفر بساخت و^{۱۲} گفت: خریدار جواهرملوک و سلاطین باشند^{۱۳}. برخاست و روی به حضرت پادشاهی نهاد، که صیت عدل او در جهان مشهور بود، و محامد ملک او در افواه مذکور. اتفاق را آن شاهی^{۱۴} که برادر او را از ساحل^{۱۵} رود^{۱۶} برگرفته بود^{۱۷}، از دار فنا به جوار^{۱۸} بقا رحلت کرده بود، و از جور زحمت خلائق به جوار رحمت خالق^{۱۹} انتقال کرده^{۲۰}، و روزبه را ولی عهد ملک و سلطنت، و خلیفه^{۲۱} ولایت و مملکت خویش^{۲۲} گردانیده. چون^{۲۳} پادشاه را فرزند^{۲۴} نسبی^{۲۵} نبود، حشم^{۲۶} او^{۲۷} روزبه را^{۲۸} که فرزند سببی بود (۴۴ الف) به پادشاهی^{۲۹} قبول کرده بودند^{۳۰}، و کمرامثال خدمت^{۳۱} و منطقه^{۳۲} انقیاد اشارت او^{۳۳} بر میان بسته^{۳۴}. چون به روز به حضرت شاه رسید^{۳۵} و جواهر عرضه^{۳۶}

- ۱- یا: + کدام ۲- لی: شهری که می رسی ۳- لی: از «که گذر...» ندارد
 ۴- لی: برادرت ۵- یا: ندارد. بو: جدی بایغ طلب کنی ۶- یا: بلیغ ۷- بو: از «و جهد تمام...» ندارد ۸- یا: + تعالی ۹- یا: قوله تعالی ۱۰- یا و بو: از «انه لا یأتی...» ندارد ۱۱- یا: زاد ۱۲- بو: + یا خود ۱۳- بو: است
 ۱۴- لی: شاه ۱۵- لی: «از ساحل» ندارد ۱۶- یا و لی: ندارد ۱۷- لی: + از ساحل آن رود پار ۱۸- یا و بو: دار ۱۹- لی و بو: از «از جور زحمت...» ندارد ۲۰- لی و بو: «انتقال کرده» ندارد ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: ندارد.
 بو: + آن ۲۳- بو: فرزندگی ۲۴- بو: ندارد ۲۵- یا: + و خدم ۲۶- بو: حشم او» ندارد ۲۷- بو: + به فرزندگی ۲۸- بو: از «که فرزند...» ندارد
 ۲۹- لی: کردند ۳۰- لی: ندارد ۳۱- لی: اشارت او» ندارد ۳۲- لی: بستند
 ۳۳- بو: از «به حضرت...» ندارد ۳۴- یا: عرض

کرد^۱، برادران^۲ یکدیگر را باز^۳ نشناختند^۴. که دور^۵ روزگار بر^۶ گذشته بود، و طول مدت و کثرت غیبت نقش خیال^۷ از لوح^۸ مخیله^۹ محو گردانیده^{۱۰}.
بیست :

چون محنت روزگار بگداخت مرا

آن یار عزیز بازنشناخت مرا^{۱۱}

مثل^{۱۲} : طَوْلُ الْعَهْدِ^{۱۳} مَنَسِي وَسَمِي الْاِنْسَانِ اِنْسَانًا لِاِقْتِه نَاسِي^{۱۴}.
شاه^{۱۵} بفرمود تا او را نزلی تمام بدادند، و از^{۱۶} برای زیادت^{۱۷} رفاهیت به خانه خزانه دار فرستادند. آنگاه^{۱۸} چون^{۱۹} جواهر او^{۲۰} تمام بدید^{۲۱}، جمله^{۲۲} بپسندید^{۲۳} و به^{۲۴} بهای تمام^{۲۵} از وی^{۲۶} بخرید^{۲۷}. به روز را آن^{۲۸} تجارت، تجارتی^{۲۹} مریح آمد، و آن حرکات^{۳۰}، حرکتی^{۳۱} منجیح. شاه^{۳۲} به به روز^{۳۳} پیغام داد که ترا درین دولت اقامت باید کرد^{۳۴}، تا انعام ما در حق تو مترادف بود^{۳۵}، و اکرام ما به جای تو متضاعف. و حکما گفته اند^{۳۶} :
فِي الثَّبَاتِ ثَبَاتٌ. به روز گفت : ای شاه جهان^{۳۷} و ای سرور زمین و

۱- بو : داد ۲- بو : + حالی ۳- یا و بو : ندارد ۴- بو : + زیرا ۵- یا و بو : ندارد ۶- بو : ندارد ۷- یا : + را . بو : + او ۸- بو : قوای ۹- لی : + او ۱۰- یا : کرده . بو : کرده بود ۱۱- بو : شعر را ندارد. یا : + انسیت ایام الصیابة و الصیا اذ نحن کالغصنین لفهما الصیا . ایام لم یلب بنا ایدی الثوی- و لنا رباع الوصل کانت ملعبا ۱۲- بو : ندارد ۱۳- بو : العمر ۱۴- بو : از « و سَمِي الْاِنْسَانِ... » ندارد ۱۵- لی : ندارد ۱۶- لی : ندارد ۱۷- یا : زیادت ۱۸- لی : آنکه ۱۹- بو : ندارد ۲۰- یا : ندارد ۲۱- بو : بدیدند و ۲۲- لی : + جواهر او ۲۳- لی : پسندید ۲۴- بو : ندارد ۲۵- بو : + بدادند ۲۶- یا : « از وی » ندارد ۲۷- بو : از وی... » ندارد ۲۸- یا : این ۲۹- یا : ندارد ۳۰- بو : حرکت ۳۱- لی : یار شاه ۳۲- لی : « به روز » ندارد ۳۳- بو : کردن ۳۴- لی : شود ۳۵- بو : « حکما گفته اند » ندارد ۳۶- بو : + آرای

زمان^۱، اگر غم مادر و پدر نبود^۲، درین خدمت^۳ بایستادمی^۴. اما پدری^۵ و مادری دارم پیر و ضعیف و رنجور و نحیف. از جفای شب و روز و آمدشددی و تموز، پدر عاجز شدست^۶، (۴۴ب) و مادر از جمله عجایز گشته. رعایت^۸ حق ایشان فرض عین است. و قال الله تعالی^۹:
 وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ^{۱۰} وَيَالِ الْوَالِدِينَ إِحْسَانًا^{۱۱}. * شاه دو مرکب و دو جمازه^{۱۲} معین کرد و گفت: نامه‌ای بنویس تا هر دو بدین جانب آیند، تا در مراتع این دولت و معاهد این حضرت بیاسایند^{۱۳}.

بهروز قاصدی و نامه‌ای^{۱۴} بفرستاد، و لطایف^{۱۵} مکررات شاه و عوارف کرامات پادشاه در وی تقریر کرد، و ماجرای اشارت^{۱۶} حضرت در وی تحریر نمود و گفت^{۱۷}: باید که برخیزید^{۱۸} و^{۱۹} بدین حضرت^{۲۰} آید^{۲۱}، که این شاه^{۲۲} بس کریمست، و مکررات او^{۲۳} به غایت^{۲۴} جسیم^{۲۵}. شعر:
 قَرَمٌ جَوَادٌ صَدْرُهُ^{۲۶} وَ أَسِعٌ
 وَ كَفُهُ مَعْرُوفٌ بِهَا دَائِمٌ^{۲۷}
 يَا عَجَبًا مِنْ جُودِهِ وَ كَيْفَ لَا
 يُرْزَقُ فِي الضَّيْفِ حَاتِمٌ^{۲۸}
 چون^{۲۹} ملک^{۳۰} عالم بی‌خصومت نیست، و لقمه جهان بی‌رحمت

۱- لی: + که ۲- پا: نیستی ۳- بو: ندارد ۴- لی: + ایستادگی نمودمی
 ۵- لی: ندارد ۶- بو: پدر ۷- بو: شده است ۸- بو: ندارد ۹- پا: قوله
 عزوجل ۱۰- پا: + الآية ۱۱- پا: از « و یالوالدین... » ندارد. بو: از « و قال
 الله... » ندارد ۱۲- بو: + بفرستاد و ۱۳- پا: شعر. ونحن ابوالضیفان نیکرمضیفنا
 بالوان انعام و انواع احسان ۱۴- بو: نامه ۱۵- لی: لطافت و ۱۶- لی: ندارد
 ۱۷- بو: نوشت که ۱۸- پا: برخیزیت ۱۹- لی: + اینجا ۲۰- لی: « بدین
 حضرت » ندارد ۲۱- پا: آیت ۲۲- لی: پادشاه ۲۳- لی: ندارد ۲۴- بو:
 غایتی ۲۵- بو: + در آن مدت ۲۶- پا: سبیه ۲۷- لی: ندارد ۲۸- پا: فی
 اصبعه الخاتم. بو: شعر را ندارد ۲۹- پا: ندارد ۳۰- پا: + و خاتم و

نه^۱ ، پادشاه را خصمی پدیدار آمد^۲ . جمعی از مردان مبارز^۳ و^۴ شجاعان
مبرز^۵ که در خدمت^۶ شاه^۷ بودند^۸ ، اسباب حرب بساختند^۹ ، و هرچه
لابد طعن و ضرب باشد^{۱۰} ، پیرداختند^{۱۱} و گفتند: خون اعدا شراب ماست ،
و جگر معاندان کباب ما . شعر :

أَلْسِنُ وَالْخَنَجَرُ رِيحَانِنَا أَيْ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْأَسِ
شَرَابِنَا مِنْ دَمِ أَعْدَانِنَا وَكَأْسِنَا جُمَّمَةَ الرَّاسِ^{۱۱}

گوش را ناله‌ای^{۱۲} خوشتر از ناله کوس جنگی نیست ، و تیغ را^{۱۳}
جامه‌ای^{۱۴} کش‌تر^{۱۵} از قطرات خون اعدا^{۱۶} رنگی نی^{۱۷} .

چون خیل و حشم کوس و علم به صحرا بزدند^{۱۸} ، (۴۵ الف)
پادشاه به ذات خویش^{۱۹} نرفت ، که آن خصم به حرکت رکاب و^{۲۰} مشافهه
عتاب او^{۲۱} نمی‌ارزید . لشکر را به محاربت فرستاد ، و با ندیمان خاص و^{۲۲}
جماعت^{۲۳} خواص روی به عشرت نهاد . بیت^{۲۴} :

اندیشه دهر دل همی فرساید و این مشکل دهر^{۲۵} جز به می‌نگشاید^{۲۶}
به روز در خدمت شاه شراب می‌نوشید^{۲۷} . ریاحین عشرت را

۱- یا: نی . بو: از « چون ملک ... » ندارد ۲- بو: + چه معلوم است که عالم بی
خصومت نیست و لقمه سلطنت بی زحمت سه پادشاه ۳- یا: مردمان مبارز . بو: و
مبارزان ۴- بو: + از ۵- بو: ندارد ۶- بو: + او ۷- بو: ندارد ۸- لی:
بودند ۹- لی: ساختند ۱۰- بو: بود ۱۱- بو: پیرداخت ۱۲- لی و بو: شعر را
ندارد ۱۳- لی: ندارد ۱۴- لی: « تیغ را » ندارد . بو: تیغ دلکش را ۱۵- لی:
+ را ۱۶- یا و بو: دلکش‌تر ۱۷- لی: ندارد ۱۸- یا: نیست . شعر: قف تحت
انلال السیوف تیل علا - فالعیش فی ظل السقوف و بال . لله در فتنی بعیش بیاسه - لم یغد
وهو علی النفوس عیال . بو: نه ۱۹- یا: زدند ۲۰- لی: « به ذات خویش » ندارد
۲۱- یا: « رکاب و » ندارد . بو: + مشاعده عقاب او ۲۲- لی: ندارد . بو: از مشافهه
... ندارد ۲۳- بو: + یا ۲۴- لی: جماعتی از ۲۵- بو: ندارد ۲۶- بو: +
چون که می‌بکشاید ۲۷- بو: از « جز به می ... » ندارد . یا: + شعر: ویل لمغرور
عصاک فانه - متعرض لمخالب الضغام . هات اسقنی یا بدر کاس مدامه - صهباء ثاقبه
دجی الاظلام ۲۸- بو: + در فصلی که

خضرتی^۱ بود، و بساتین بهجت را نصرتی^۲. عندلیب شادمانی در گفت و گوی، و حریفان کامرانی در جست و جوی^۳. عشقها در دل^۴ به جوش آمده^۵، و انواع اغانی برای^۶ تحریک^۷ نفس انسانی در خروش آمده^۸. شمع نشاط زفانه^۹ می‌زد، و مطرب انبساط ترانه می‌گفت^{۱۰}. بیت^{۱۱}:

روزی و هزارگونه راز^{۱۲} اندر وی

سوزی^{۱۳} و هزارگونه ساز^{۱۴} اندر وی

اتفاق را^{۱۵} شبی شاه و بهروز شراب می‌خوردند. اسباب لهو مجتمع، و^{۱۶} اصوات و الحان^{۱۷} ملامهی مرتفع. چون شراب در شاه اثر کرد، شاه هم بر تخت بار^{۱۸} سر بر بالین سعادت^{۱۹} روزگار^{۲۰} نهاد، تا لحظه‌ای ناظران^{۲۱} حواس را^{۲۲} در مهد استیناس رفاهیتی باشد^{۲۳}، و ساعتی متحرکان طبیعت^{۲۴} بر فراش خلوت^{۲۵} استراحتی سازند^{۲۶}. خبر^{۲۷}: (۴۵ ب) النّومُ رَاحَةٌ وَ کَثْرَةُ السَّهْرِ جَرَّاحَةٌ.

چون پادشاه سر بر^{۲۹} بالین^{۳۰} نهاد، بهروز^{۳۱} از غایت سر^{۳۲} مستی گفت: امشب - جانداران خاص^{۳۳} حاضر^{۳۴} نیستند، و نقیبان^{۳۵} بیدار ناظر^{۳۶} نی. مصلحت آنست که من به عوض جانداران^{۳۷} و رقیبان^{۳۸} تا روز بیدار

- ۱- بو: + و طراوتی بود ۲- بو: + و طراوتی ۳- بو: از « عندلیب . . . » ندارد ۴- یا و بو: دل ۵- بو: + بود ۶- لی: به راه ۷- یا: تحریک ۸- بو: آمد ۹- یا و بو: زبانه ۱۰- بو: می‌زد ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: ساز ۱۳- لی: عشقی ۱۴- بو: راز ۱۵- بو: اتفاقا ۱۶- یا: الوان ۱۷- یا و بو: « اصوات و الحان » ندارد ۱۸- پا: ندارد ۱۹- بو: + باز ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- یا و بو: ندارد ۲۳- بو: یابند ۲۴- لی: + را ۲۵- بو: خلقت ۲۶- لی: ببینند ۲۷- پا: مثل . بو: ندارد ۲۸- لی: السهو ۲۹- بو: به ۳۰- بو: + باز ۳۱- لی: روزبه ۳۲- پا و بو: ندارد ۳۳- پا: ندارد ۳۴- بو: ندارد ۳۵- لی: + و ناظران ملازم ۳۶- لی: « بیدار ناظر » ندارد ۳۷- پا: جاندار ۳۸- پا و بو: ندارد

باشم . تیغی برگرفت^۱ و بر سر^۲ بالین شاه بنشست^۳ . بیت :

بیدار چون کواکب و هشیار چون نجوم

امشب به تیغ تیز کنم نایبات دفع^۴

خورشیدوار ذر عقوبت^۵ به حکم عدل

طالع شوم کنم ز دل^۶ هر نبات دفع^۷

اتفاق را^۸ وقت صبح صادق که طلایه آفتاب^۹ به صحرای^{۱۰} مشرق

آمد ، جانداران پادشاه به بشارت فتح سپاه^{۱۱} در رسیدند . چون به ایوان

خاص و میدان خواص رسیدند^{۱۲} ، پادشاه را دیدند خفته ، و به روز^{۱۳} بسا

تیغی جوهری^{۱۴} بر بالین او نشسته . حالی بانگ بر وی زدند ، و آن^{۱۵}

حال را^{۱۶} مقدمه^{۱۷} تشبیهی^{۱۸} و تعبیه تضریمی^{۱۹} ساختند . چون شاه از مشغله

آن^{۲۰} طایفه بیدار شد ، و از رجوع^{۲۱} آن زمره^{۲۲} هشیار^{۲۳} ، حالی زمین

ببوسیدند ، و بشارت هزیمت^{۲۴} طلایه خصم^{۲۵} بشنوایدند و گفتند : امرای

حشم و امنای خدم التماس می کنند ، که چتر عالی^{۲۶} را خرامیدنی بود^{۲۷} ،

و موکب^{۲۸} معالی را رسیدنی . که ستارگان^{۲۹} سماطین بسته اند ، ضیای ماه

می باید . (۴۶ الف) و اعیان و ارکان^{۳۰} به حرب ایستاده اند ، هیبت شاه

۱- لی : « تیغی برگرفت » ندارد ۲- لی : ندارد ۳- یا : + شعر . سارد عن خدم

الکرام بشوکتی - والسيف آمال العدو مشافها ۴- بو : رفع ۵- بو : + انجم ۶-

بو : + آن نایبات دفع ۷- بو : « هر نبات دفع » ندارد ۸- بو : اتفاقا ۹- بو : +

به حد ۱۰- بو : « به صحرای » ندارد ۱۱- بو : شاه ۱۲- یا و بو : از « چون به

ایوان . . . » ندارد ۱۳- لی : روزبه ۱۴- یا و لی و بو : ندارد ۱۵- لی : این

۱۶- لی : ندارد ۱۷- بو : + نصرتی ۱۸- یا : تشبیهی ۱۹- بو : از « تشبیهی

و . . . » ندارد ۲۰- لی : ندارد ۲۱- یا ، جزع ۲۲- بو : نعره ۲۳- یا و بو :

+ گشت ۲۴- بو : + طیبعت حضرت ۲۵- بو : « طلایه خصم » ندارد ۲۶- لی :

عالم . یا : اعلا ۲۷- یا و بو : است ۲۸- بو : مرکب ۲۹- لی : سیارگان ۳۰-

بو : ارکان و اعیان .

می‌باید^۱. شعر :

فَمَا دَبَّصْتَ لِإِمْرِ عَزَّ مَطْلَبَهُ
إِلَّا أَنْشَنَيْتَ وَفِي أَظْفَارِكَ اللَّظْفَرُ
إِذَا طَلَعَتْ فَلَا شَمْسٌ وَلَا قَمَرٌ
وَإِنْ سَمَعْتَ فَلَا بَحْرٌ وَلَا مَسْطَرٌ^۲

آنگاه^۳ به بهروز اشارت کردند و گفتند : وقت آن آمد که شاه^۴ بفرماید تا قالب نامهرب او^۵ را صلب کنند ، و روح بی فتوح او^۶ را سلب . که دی^۷ از وی^۸ مقالتی سمج^۹ شنیدیم^{۱۰} ، و دوش چنین^{۱۱} حرکتی خارج دیدیم^{۱۲} . شاه از بهروز استکشاف آن حال^{۱۳} و استفسار آن افعال^{۱۴} بفرمود . بهروز^{۱۵} گفت : شاه را^{۱۶} به قراین^{۱۷} اعمال ، صفای^{۱۸} عقیدت ، و خلوص محبت بنده^{۱۹} معلوم گشته است . و در انواع حرکات و سکانات^{۲۰} ، کمال عبودیت و حسن خدمت من مفهوم شده . دوش چون مفردان^{۲۱} و جانداران^{۲۲} حاضر نبودند ، این حرکت^{۲۳} من از سر خدمتگاری^{۲۴} کردم ، و این خدمت از غایت دوستداری^{۲۵} . ندانستم که حساد این را مایه فساد خواهند ساخت ، و قاصدان^{۲۶} این را سبب کساد اعمال^{۲۷} من خواهند کرد . التماس^{۲۸} بنده از کرم^{۲۹} پادشاه آنست که به فتوی قرآن کریم^{۳۰} کار کند ، نه به قول حاسدان^{۳۱} لثیم . قوله تعالی : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمْ

۱- یا: می شاید ۲- بو: شعر را ندارد ۳- لی: آنکه ۴- بو: پادشاه ۵- بو: وی ۶- بو: وی ۷- یا + چنان ۸- یا و بو: « از وی » ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- بو: بشنیدیم ۱۱- لی: ندارد ۱۲- بو: دیده‌ایم ۱۳- بو: احوال ۱۴- بو: از « و استفسار . . . » ندارد ۱۵- لی: ندارد ۱۶- بو: ندارد ۱۷- لی: قوانین . بو: + این ۱۸- لی: نقای ۱۹- یا: من ۲۰- بو: سکانات و حرکات ۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: + و مقربان ۲۳- لی: آن ۲۴- لی: + می ۲۵- یا: + نمودم . لی: + خود ۲۶- بو: + تیر آسیب گشاد خیل ۲۷- بو: از « این را سبب . . . » ندارد ۲۸- یا: + من ۲۹- یا: ندارد ۳۰- لی: مجید ۳۱- یا و بو: دشمنان .

فَاسِقٌ جِنْبًاۙ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِدِيَابِكُمْۙ * (۴۶ ب) و اگر
اجل بر امل شیخون خواهد کرد^۲، و روزگار را^۳ حادثه دیگرگون خواهد
بود، به هیچ حیل و تدبیر دفع^۴ نخواهد شد^۵. شعر :

أَنَا الْمُصِيبُ وَ حَاسِدِي الْمَدْعُونَ^۶ يُتَعَبِنِي

وَ إِنِ ارْتَدْتُ بِتَأْسٍ كَالِهَا حَاسِي^۷

لَوْ كَانَ لِلنَّاسِ ضِيقٌ فِي مَخَاسِبِي^۸

فَالْمَوْتُ قَدَّ وَ سَعَّ الدُّنْيَا عَلَيَّ النَّاسِ^۹

شاه^{۱۰} بفرمودتا به روز را به زندان بردند. آنگه روی سوی مصاف
اعدا^{۱۱} و صف هیجا بنهاد^{۱۲}. رایات ظفر و علامات کر و فر به صحرا^{۱۳}
فرستادند^{۱۴}، و چتر پیروزی^{۱۵} را^{۱۶} نصب کردند. مردان کارزار به^{۱۷}
میدان آمدند، و شیران مرغزار در جولان. آتش هیجا مشتعل شد، و
طویله رجال منتظم گشت. شجاعان در هم آویختند، و صفدران در^{۱۸} هم
آمیختند. زبان کر و فر خطبه ظفر به نام شاه^{۱۹} می خواند^{۲۰}، و نسیم نصرت
نفحات دولت^{۲۱} سوی ماه می وزاند^{۲۲}.

۱- یا ، + الایه ۲- یا : از «تبیینوا . . .» ندارد . بو : از «ان تصیبا . . .»
ندارد ۳- لی : آورد ۴- لی و بو : ندارد ۵- بو : دگرگون ۶- بو + آن ۷-
لی : از «به هیچ حیل . . .» ندارد ۸- یا : مضیت و الحاسد المعبون ۹- یا : ان
العنیه کاس کلنا حاس ۱۰- یا : عن مزاجمتی ۱۱- بو : شعر را ندارد ۱۲- بو :
ندارد ۱۳- بو : + نهاد و بر ۱۴- یا : نهاد . بو : آورد ۱۵- بو : «به صحراه
ندارد ۱۶- لی : فرستاد ۱۷- بو : پیروزی ۱۸- بو : ندارد ۱۹- یا و بو : در
۲۰- یا : بر ۲۱- یا : یادشاه ۲۲- لی : می خواندند ۲۳- یا : + به ۲۴- حل :
می وزاند . یا : + شعر . اسعد بفتح اخی عز و اکرام - و یوم لهو طلیق الوجه بسام .
ویل لغرور عصاک فانه - معترض لمخالب الضرغام . هیهات طاعتک النجاه و حیک
التقوی و شکرک افضل الاقسام

چون شیران معر که به تیغ نیلوفری زمین مصاف را لاله زار کردند، طره طرادها در اظهار حق لالهوار آبدار شد^۱، و زلفهای پرچم بر^۲ عارض بیرق زلف وار تابدار گشت^۳. آواز^۴ نصر من الله * از جامع^۵ اولیا بر آمد. و هیبت فیهنمؤهم بیاذن الله ** به حوالی جمع^۶ اعدا در آمد. شاه عنان^۷ مرکب بگردانید، تا به دارالملک خود آید^۸. اتفاق را آن دم که به شهر رسید^۹، مادر و پدر^{۱۰} (۴۷ الف) به روز^{۱۱} به شهر رسیدند. چون ماجرای آن حال و حدوث آن قیل و قال بشنیدند، خواستند که به تظلم^{۱۲} سوی بارگاه^{۱۳} شوند^{۱۴}، میسر نشد^{۱۵}. قصد کردند که^{۱۶} هدیه ای به نزدیک پادشاه^{۱۷} برند^{۱۸}، دست در نشد^{۱۹}. قصه ای از غصه روزگار تحریر کردند، و ماجرای از شکایت فلک غدار تقریر نمودند. بیت:

هر لحظه دل از غمی قلم^{۲۰} بر گیرد

تقریر^{۲۱} غم زمانه از سر گیرد

نیشند^{۲۲} که ای شاه^{۲۳} کامران و ای خسرو^{۲۴} زمین و زمان، بدانکه

هر بهاری را خزانست^{۲۵}. و هر کنعانی را^{۲۶} بیت الاحزانی. ما مردمانیم

۱- لی: شده ۲- لی: ندارد ۳- لی: گشته. بو: از * و شیران مرغزار . . .
 ندارد ۴- پا و بو: قال ۵- لی: مجامع ۶- بو: ندارد ۷- پا: ندارد ۸- بو:
 آمد چون به اندرون شهر رسید ۹- لی: « که به شهر رسید » ندارد. بو: از « اتفاق
 را . . . » ندارد ۱۰- پا: پدر و مادر ۱۱- لی: او ۱۲- بو: تعظیم ۱۳- پا:
 « سوی بارگاه » ندارد ۱۴- پا: + سوی بارگاه. لی: از « به تظلم . . . »
 ندارد ۱۵- لی: + که شاه را ۱۶- لی: « قصد کردند » ندارد ۱۷- لی: از
 « به نزدیک . . . » ندارد ۱۸- بو: + روزگار دست ندارد ۱۹- بو: « دست در
 نشد » ندارد ۲۰- پا: غم قلمی ۲۱- بو: تحریر ۲۲- پا و بو: بنوشتمند ۲۳-
 پا: پادشاه ۲۴- بو: خورشید ۲۵- « است » ندارد ۲۶- بو: ندارد

از دست نوایب شربت‌ها چشیده ، و در لگد کوب مصایب ضربت‌ها کشیده .
 دو فرزند دل‌بند^۱ داشتیم ، روشن^۲ چون دو کوکب نورانی ، و دلگشای^۳
 چون دو سعد^۴ آسمانی . دل‌سازی^۵ و دل‌سوزی ، روزبهی و به‌روزی .
 از^۶ اتفاقات عجب^۷ و حوادث روز و شب هر دو در آب^۸ افتادند ، و
 صد هزار داغ و درد^۹ بر دل مادر و پدر^{۱۰} نهادند . به‌روز^{۱۱} را^{۱۲} لطف
 الهی به ما^{۱۳} باز داد^{۱۴} . اکنون درد فراق روزبه^{۱۵} را^{۱۶} مرهم ، وصال
 اوست^{۱۷} . ماتم فراق آن غایب را شفا ، جمال او^{۱۸} . خود^{۱۹} پادشاه او را
 به حبس فرستاده است ، و^{۲۰} داغ و درد^{۲۱} بر دل^{۲۲} ما نهاده‌اند^{۲۳} . شعر : (۴۷ب)
 إِرْحَمْ عَلَيَّ نَفْسِي^{۲۴} لَهُ وَاحِدٌ قَدْ غَابَ عَنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ^{۲۵}

چون قصه ایشان به^{۲۶} شاه^{۲۷} رسید^{۲۸} ، دانست که این نسیم از
 مهب آشنایی می‌وزد ، و این شعله از مطلع روشنایی می^{۲۹} تابد . با خود
 گفت که^{۳۰} : این^{۳۱} یکی به^{۳۲} پدر^{۳۳} من^{۳۴} ماند^{۳۵} ، و آن^{۳۶} دیگر^{۳۷} به^{۳۸}
 مادر^{۳۹} . هر دو را بخواند^{۴۰} . ماجرای احوال^{۴۱} می‌گفتند ، و در اشک به

- ۱- بو : ندارد ۲- یا و بو : ندارد ۳- بو : + سعدین ۴- بو : « چون دو سعد »
 ندارد ۵- بو : دل‌سپاری ۶- بو : ندارد ۷- بو : « بوالعجب از ۸- بو : + غرقه
 شدند ۹- بو : ندارد ۱۰- یا : « و درد » ندارد ۱۱- یا : پدر و مادر ۱۲- بو :
 + به ۱۳- بو : ندارد ۱۴- بو : + رسید . یا : « به ما » ندارد ۱۵- بو : « باز داد »
 ندارد ۱۶- بو : به‌روز ۱۷- بو : ندارد ۱۸- یا : او کرده‌ایم . بو : است
 ۱۹- یا : + گردانیده ۲۰- بو : از « ماتم فراق . . . » ندارد ۲۱- بو : +
 صد هزار ۲۲- بو : درد و داغ ۲۳- بو : + مسکین ۲۴- بو : + است ۲۵- یا :
 الذی ۲۶- بو : شعر را ندارد ۲۷- بو : + سمع ۲۸- بو : پادشاه ۲۹- بو : +
 شاه ۳۰- بو : ندارد ۳۱- لی : ندارد ۳۲- بو : ندارد ۳۳- لی : ندارد . یا :
 « یکی به » ندارد ۳۴- یا : + می‌نماید ۳۵- بو و یا : ندارد ۳۶- یا و لی :
 ندارد ۳۷- بو : ندارد ۳۸- لی : یکی ۳۹- یا و لی : ندارد ۴۰- لی : + من
 ۴۱- لی : + تا ۴۲- بو : + با خود .

الماس^۱ حزن^۲ می سفتند . شاه گفت : ای پیر ، تو^۳ مرا^۴ پدری . و ای^۵ زن^۶ ، تو مرا مادری . و آنکه^۷ در زندان است^۸ ، مرا برادرست^۹ . اینک من آن روزبه گم گشته‌ام ، و آن فرزند غرق شده . مادر چون لطف^{۱۰} روی^{۱۱} فرزند^{۱۲} بدید ، از غایت شوق^{۱۳} مدهوش^{۱۴} شد^{۱۵} ، و از نهایت عشق بیهوش گشت^{۱۶} . حالی به روز را از زندان اطلاق کردند ، و بر جنیبت سلطنت پیش پادشاه بردند^{۱۷} . فراق به^{۱۸} وصال^{۱۹} مبدل^{۲۰} شد^{۲۱} ، و هجران به موافقت و اتصال^{۲۲} عوض گشت^{۲۳} . بیت^{۲۴} :

بعد از غم ایام که دل می‌خستند

آخر روزی به کام دل بنشستند

^{۲۵} بختیار گفت^{۲۶} : پادشاه^{۲۷} داند^{۲۸} که اگر روزبه به^{۲۹} کشتن به روز^{۳۰} تعجیل نمودی^{۳۱} ، چون پدر و مادر^{۳۲} رسیدند^{۳۳} و اثر^{۳۴} فراق منعدم شد^{۳۵} ، و قاعده هجران منهدم گشت^{۳۶} ، بسیاری حسرت و ندامت در دل

۱- بو : + آب دیده ۲- بو : ندارد ۳- بو : ندارد ۴- بو : + تو ۵- حل : + پیر . بو : این ۶- بو : + مادر منست و شخصی که ۷- بو : از « تو مرا... » ندارد ۸- لی : + برادر منست ۹- بو : + است . بفرستاد تا به روز را در آوردند از زندان و به صدقه وی تمام زندانیان خلاص گشتند پس روزبه مادر و پدر بر تخت و نیمه ملک خود به بهروز داد و هر دو خدمت مادر و پدر می‌کردند و به شادی روزگار می‌گذرانیدند . لی : « مرا برادرست » ندارد ۱۰- پا : ندارد ۱۱- پا : جمال ۱۲- پا : بهروز ۱۳- پا : + دل خود ۱۴- پا : بیهوش ۱۵- پا : گشت ۱۶- پا : مدهوش شد ۱۷- پا : آوردند شب ۱۸- پا : + روز ۱۹- لی : وصل ۲۰- پا : ندارد ۲۱- پا : گشت ۲۲- لی : « و اتصال » ندارد ۲۳- پا : پذیرفت . بو : از « اینک من . . . » ندارد ۲۴- لی : ندارد ۲۵- پا : آنگاه ۲۶- بو : + که ۲۷- پا : + را ۲۸- پا : ندارد ۲۹- لی : در ۳۰- بو : + سعی کردی ۳۱- بو : « تعجیل نمودی » ندارد ۳۲- بو : مادر و پدر ۳۳- بو : رسیدندی بجز از شرمساری و پشیمانی هیچ ندیدی اگر پادشاه عادل کامکار ۳۴- پا : آیین ۳۵- لی : شده ۳۶- لی : گشته

او حاصل^۱ آمدی^۲. به کشتن من تعجیل منمای^۳ که پایم در حلقه قید^۴
 قهر^۵ تست^۶، و قالبم در حبس^۷ عدل^۸ (۴۸ الف) و امر^۹ تو^{۱۰}. روزی^{۱۱}
 رای عالی را که مهبط الهام غیبی است^{۱۲} و مظهر انوار قدسی^{۱۳}، به بدیهه^{۱۴}
 حال و^{۱۵} اقتضای ارتجال^{۱۶} معلوم گردد^{۱۷} که من^{۱۸} بنده از^{۱۹} تهمت^{۲۰} خلق
 معرا ام، و از خیالات محال^{۲۱} مبرا^{۲۲}. پادشاه چون^{۲۳} این حکایت لطیف^{۲۴}
 و کلمات ظریف^{۲۵} بشنید^{۲۶}، آتش غضب او سکونی^{۲۷} پذیرفت، و
 عواصف^{۲۸} قهر او^{۲۹} رکونی^{۳۰}. بفرمود تا^{۳۱} بختیار را به زندان بردند^{۳۲}.
 شعر:

فَإِنْ قَيَّدْتَ رَجُلِي^{۳۲} فَلَسْتُ بِجَارِعِ

فَإِنَّ خَلَا خَيْلَ الرَّجَالِ قَيُّودُهَا^{۳۳}

پادشاه^{۳۴} روی سوی وزیر کرد و^{۳۵} گفت که^{۳۶}: اگر این کودک
 را بکشم^{۳۷}، می اندیشم^{۳۸} نباید^{۳۹} که به^{۴۰} عاقبت^{۴۱} ندامت بود^{۴۲}، و اگر

- ۱- یا: پیدا ۲- بو: از ۳- و اثر فراق... ۴- ندارد ۳- بو: نفرماید ۴- لی و
 بو: ندارد ۵- لی: + قید ۶- بو: + اوست ۷- بو: ندارد ۷- یا: + امر و
 ۸- بو: ندارد ۹- یا: «و امر» ندارد ۱۰- بو: او ۱۱- بو: + بر ۱۲-
 لی و بو: ندارد ۱۳- لی: از «و مظهر...» ندارد ۱۴- لی و حل: «بدیهه
 حال و» ندارد ۱۵- بو: از «را که مهبط...» ندارد ۱۶- بو: شود ۱۷- بو:
 ندارد ۱۸- بو: + این ۱۹- بو: + بیخیرم ۲۰- لی: محالات ۲۱- بو: از
 «خلق معرا ام...» ندارد ۲۲- بو: چون پادشاه ۲۳- بو: + تمام ۲۴- یا و
 لی و بو: «و کلمات ظریف» ندارد ۲۵- بو: + به نصف النهار رسیده بود و ۲۶-
 بو: سکون گرفته بود و ۲۷- بو: از «پذیرفت...» ندارد ۲۸- بو: + ساکن
 گشته ۲۹- بو: ندارد ۳۰- لی: «بفرمود تا» ندارد ۳۱- لی: فرستاد ۳۲-
 یا: نفسی ۳۳- بو: شعر را ندارد ۳۴- یا: + روز دیگر ۳۵- بو: + با خود ۳۶-
 یا و بو: از «روی سوی...» ندارد ۳۷- بو: هر چند ۳۸- لی: ندارد ۳۹-
 بو: از «اگر این...» ندارد ۴۰- بو: + که اگر این کودک را بکشم ۴۱-
 بو: مبادا ۴۲- لی و بو: ندارد ۴۱- بو: + پشیمانی و ۴۲- بو: آمد

نکشم^۱ سبب تواتر^۲ ملامت^۳.

فصل

روز دیگر که اعلام شنگرف گون^۴ شعاع بر کنگره‌های ارکان مکان نصب کردند، ولشکر روم ولایت روز را^۵ از دست حبشیان جهان‌سوز غصب کردند، جبین مهر از طارم سپهر لامع شد، و جرم نیر اعظم^۶ از چرخ مدور طالع گشت^۷، وزیر سیم^۸ به بارگاه^۹ پادشاه آمد و گفت^{۱۱}: بقا باد پادشاه^{۱۲} را، سیاست مسماریست که طناب سراپرده^{۱۳} ملک جز در وی نتوان بست، و اقامت حدود رشته‌ای است که جواهر مفاخر (۴۸ ب) جز به وی نتوان پیوست. چون پادشاه در^{۱۴} کشتن این کودک شریر تاخیر می‌فرماید، و در جزای خیانت او^{۱۵} تقصیر می‌کند^{۱۵}، می‌ترسم که قواعد سیاست را خल्ली بود^{۱۶}، و اساس هیبت را زल्ली^{۱۷}. چنانکه گفته‌اند^{۱۸}،
قطعه:

میغ سیاستست که مر روی ملک را^{۱۹}

در کل حال تازه‌تر از برگ گل کند

- ۱- بو: + نواذب ایام. یا: «اگر نکشم» ندارد ۲- بو: «سبب تواتر» ندارد
۳- بو: + گردد و السلام. باب چهارم در داستان بو صابر. روز چهارم که خسرو چهار بالش گردون از فر طلعت همایون جهان را رنگ بوقلمون داد ۴- یا: «گون» ندارد ۵- یا: ندارد ۶- لی: اکبر ۷- بو: از «فصل...» ندارد ۸- یا: سیوم. بو: چهارم ۹- بو: درگاه ۱۰- بو: + زبان به ثنای شهریار گشوده ۱۱- بو: + ای خسرو با فرهنگ و ای ملک با نام و رنگ در کشتن این بدکار و سزای این غدار سبب تاخیر و تدبیر چیست؟ ۱۲- لی: شاه ۱۳- لی: به ۱۴- یا: ندارد ۱۵- بو: از «بقا باد...» ندارد ۱۶- بو: ندارد ۱۷- بو: + رسد ۱۸- یا: «چنانکه گفته‌اند» ندارد ۱۹- یا: میغ است سیاست تو که مر روی ملک را.

خون خوردن اعادی در طبع پادشاه

تأثیر صد مفرح و صد جام مل کند

نهال^۱ سیاست کشتنیست و این کودک خاین کشتنی . که گرگیست در^۲ صورت میشی ، و بیگانه‌ای است در^۳ هیأت خویشی^۴ . پادشاه بفرمود تا^۵ دار بزدند و بختیار را^۶ بیاوردند^۷ . چون چشم پادشاه بر وی^۸ افتاد فرمود که : ای بی اندیشهٔ نابکار ، فرمودیم که ترا بر دار کنند ، تا از کشتن تو مردمان عبرت گیرند . بختیار^۹ حالی زبان بگشاد و گفت : صبر حیلست ، و عفو از خصال کمال . صبر از کل عالمیان ستوده است ، و از ملوک ستوده‌تر ، و عفو از جملهٔ آدمیان^{۱۰} خوبست^{۱۱} ، و از ملوک^{۱۲} خوبتر^{۱۳} . اگر این^{۱۴} لحظه^{۱۵} پادشاه در باغ عفو نهالی نمی نشانده^{۱۶} ، طمع دارم که خرمن صبر را^{۱۷} به جمرات قهر نسوزاند^{۱۸} . که هر که^{۱۹} در^{۲۰} حوادث ، صبر صبر^{۲۱} تجرع^{۲۲} نماید^{۲۳} ، روزی^{۲۴} به درع ظفر تدرع

- ۱- حل : تخم ۲- یا : بر ۳- یا : بر ۴- بو : از « چنانکه گفته‌اند . . . »
 ندارد . یا : + شعر - و اذا الذئب استعجب لك مرة - فحذار منها ان تعود ذئبا .
 فالذئب اخبث ما يكون اذا (یری) - متلبسا بين النعاج اهاجا ۵- بو : + بر در
 بارگاه ۶- یا : + پیش تخت ۷- یا : آوردند . بو : ندارد ۸- بو : بختیار ۹-
 یا و لی و حل از « فرمود که ای . . . » ندارد . بو : + دیگر زبان بگشاد که
 ای پادشاه کامکار و ای خسروی نام‌دار ۱۰- یا : عالمیان ۱۱- یا : مستحسن است
 ۱۲- یا : سلاطین ۱۳- یا : مستحسن‌تر و ۱۴- یا : ندارد ۱۵- یا : لحظت ۱۶- یا :
 می‌نشانند . بو : از « حالی زبان . . . » ندارد ۱۷- بو : ندارد ۱۸- بو : نسوزانی ۱۹- بو :
 « هر که » ندارد ۲۰- بو : بر ۲۱- بو : « صبر صبر » ندارد ۲۲- بو : + صبر ۲۳-
 یا : کند . بو : نکند ۲۴- بو : + به تضرع قهر در مانند دیگر پادشاه می‌داند . شعر :

از صبر همه کار تو با کام شود وز بی صبری پختهٔ تو خام شود

هر که در کار صبر کند عاقبت دست او به دامن مراد رسد، چنانکه بوضا بر از صبر به دولت رسید و از گسادی پادشاهی یافت و اگر پادشاه رخصت فرماید قصهٔ بوضا بر

فرماید^۱. و درین معنی داستانیست باستانی^۲، و در آن داستان مواعظ و معانی. پادشاه گفت^۳: بگوی تا بشنوم (۴۹ الف) و بهرهٔ حکمت برگیرم. شعر:

صَفَحْنَا مِنْ دِنِّي ذَهْلًا وَقَلْنَا الْقَوْمَ إِخْوَانًا
عَسَى الْإِيَّامُ أَنْ تَرْجِعَن قَوْمًا كَاتِلِي كَاتِلُوا^۴

→ حکایت کنم تا نتیجهٔ صبر شاه را معلوم شود. پادشاه فرمود که بوضا بر که بوده و چه صبر کرده که اورا کفایت دولت روی نموده. بختیار زبان برگشاد و گفت تا فلک دواز بر يك قرار گردانست ملک را ملک در فرمان باد.

۱- یا : نماید ۲- یا : ندارد ۳- یا : فرمود که ۴- یا : از « تا بشنوم . . . » ندارد. بو : از « به درع ظفر . . . » ندارد

باب چهارم^۱

داستان ابوصابر^۲ و عاقبت او در نظم احوال و ترتیب اعمال و آنچه حادث شد در تملك ممالك^۳.

۱- لی: الباب الرابع ۲- پا: در ۳- یا: ابوصابر ۴- یا: + و خلاص از مضایق و مهالك. و درین داستان آنست که بدانی که صبر و سکون را سرمایه و متابعت حلم و عقل را پیرایه بایدداشت.

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را . ناقلان اخبار و راویان آثار چنین^۱ آورده اند ، که در عهد قدیم^۲ بوصابری صابر بوده است ، که^۳ صبر و مدارا^۴ و سکون^۵ و مواسا^۶ حلیت^۷ خود^۸ ساخته^۹ بود^{۱۰} ، و امثال او امر عقل و انقیاد اسباب^{۱۱} عدل کسوت خود گردانیده^{۱۲} . به قوت عقلانی و نور نفسانی^{۱۳} عاقبت صبر جمیل دیده بود^{۱۴} ، و به بصر بصیرت و صفای سریرت حسن خاتمت او مشاهده^{۱۵} نموده^{۱۶} . و یقین دانسته^{۱۷} که ثواب صابران از حصر اوهام^{۱۸} زیادت است . قرآن^{۱۹} : **إِنَّمَا يُدَوِّقِي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ**^{۲۰} . * و تحقیق^{۲۱} شناخته که سعادت^{۲۲} متابعان^{۲۳} علم

۱- بو : از « باب چهارم . . . » ندارد ۲- بو : + مردی درویش در دهی به سر می کرد که او را نام بوصابر بود مردی عیال مند درویش ۳- پا : ندارد . بو : از « بوصابری . . . » ندارد ۴- بو : ندارد ۵- بو : + مدار ۶- پا : + را ۷- بو : « و مواسا حلیت » ندارد ۸- پا : ندارد ۹- بو : کرده ۱۰- پا و بو : ندارد ۱۱- بو : « انقیاد و اسباب » ندارد ۱۲- بو : ساخته و به ۱۳- پا : نفس انسانی ۱۴- پا : + بو ۱۵- پا : مشاهده ۱۶- بو : از « قوت . . . » ندارد ۱۷- لی : + بو ۱۸- پا : حضرت از اوهام . بو : + زاید است ۱۹- پا : قوله عن رجل ۲۰- بو : از « زیادت . . . » ندارد ۲۱- بو : « به حقیقت » ندارد ۲۲- بو : + صابران و ۲۳- پا : سابقان.

و مشایعان^۱ حلم از حزر افهام^۲ بیشتر است^۳. قرآن^۴: وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . *

وَعَاقِبَةُ الصَّبْرِ الْجَمِيلِ جَمِيلَةٌ وَأَفْضَلُ أَخْلَاقِ الرِّجَالِ التَّمَنُّعُ (۴۹ ب) حوادث زمانه را از صبر درمانی می‌کردی^۵، و نوابی آخر الزمان را از حلم خفتانی می‌ساختی. مگر وقتی در اطراف^۶ دبه او^۷ شیری شرز به پدیدار آمد. چنانکه از هیبت او زلزله در^۸ دل سنگ می‌افتاد، و لرزه بر اعضای بیر و پلنگ^۹. شیری شورانگیز گورافکن سنگ اندام آهن تن^{۱۰} که^{۱۱} رعد از آواز او می‌رمیدی، و برق از مخالف او می‌درخشیدی. ستوران مردمان می‌شکست، و گوسفندان^{۱۱} هریک می‌درید. اهل نواحی چون لطمات قهر و نقمات مکر او بدیدند که در غیاض غیظ^{۱۲} ماوی ساخته^{۱۳}، و از غدیر غدر منهل پرداخته، گفتند: با حمله شیر و عذبه^{۱۴} شمشیر کرا طاقت^{۱۵} مقاومت بود. به نزدیک ابوصابر^{۱۶} آمدند که تو وقایع کیهان^{۱۷} بسیار دیده‌ای، و بدایع جهان^{۱۸} بی‌شمار^{۱۹} شنیده‌ای^{۲۰}. آمده‌ایم تا با تو مشورتی کنیم که شر این شیر از حد بیرون است، و ضرر این حیوان از عد^{۲۱} افزون. مصلحت^{۲۲} آنست که ما را^{۲۳}

۱- یا : متابمان ۲- بو : احکام ۳- بو : + و مردم آن دبه به سخن او گوش نهاده بودند و آنچه ابوصابر بر آن مصلحت دیدی عمل کردندی اتفاقا وقتی ۴- یا : قوله تعالی ۵- لی : می‌کرد ۶- حل : جوانب ۷- یا : ندارد ۸- یا : بر ۹- لی : از « شیری شور ... » ندارد ۱۰- یا : ندارد ۱۱- لی : گوسفند. یا : گوسفندان ۱۲- لی : غیض ۱۳- یا : + است ۱۴- لی : حدت ۱۵- بو : از « قرآن و الذین ... » ندارد ۱۶- یا : ابوصابر ۱۷- یا : جهان ۱۸- یا : کیهان ۱۹- لی : بسیار ۲۰- یا : ندارد ۲۱- لی : عدد ۲۲- لی : + ما ۲۳- یا : با ما.

یار باشی ، تا از^۱ هر دیهی حشری^۲ کنیم ، و از هر کسی^۳ مددی جویم^۴ .
 باشد که این شیر خسته شود ، و خلاق از شر او رسته^۵ . ابوصابر^۶ گفت :
 بدانید^۷ که شیر افگندن کار ملوک است^۸ نه حرفت مملوک . از هر^۹ طفلی
 مقابله^{۱۰} شیر عرین نیاید ، و در هر روزگاری^{۱۱} (۵۰ الف) رستم زال و
 اسفندیار رویین^{۱۲} نزیاید . دستی که با داس خو کرده باشد^{۱۳} کاس بر وی
 چست نیاید^{۱۴} ، و کفی که خضاب را شاید ، از وی حراب و ضراب لایق
 نیاید . اگر از مردم حشری جنگ شیر و استعمال شمشیر بر^{۱۵} آمدی ،
 خزانه پادشاه را^{۱۶} جزیه و خراج ندادندی ، و بار عوارض بسر گردن^{۱۷}
 ننهادهندی . و اگر از هر^{۱۸} گیاهی رمح خطی آمدی ، کودکان ابجد و
 حطی نیاموختندی^{۱۹} . بروید^{۲۰} و گرد زرع و ضرع بگردید^{۲۱} ، که جان
 در خطر کردن و خون در هدرا فگندن^{۲۲} ، کار ابطال است نه شغل اطفال .
 قطعه :

از هر خسی مبوی گل کام کار خویش

وز هر کسی مجوی ضراب و حراب را

تو مرد کاهلی مده این عیش خود به باد

محراث را شناس و عصا و جراب را

۱- لی ، + دیه حشر ۲- لی : « هر دیهی حشری » ندارد ۳- لی : کس ۴- یا ،
 خواهیم ۵- یا : + گردد . لی : از « و خلاق از ... » ندارد ۶- یا : ابوصابر
 ۷- یا : بدانیت ۸- یا ، بود ۹- یا : ندارد ۱۰- یا : روزگار ۱۱- حل ،
 رویین تن ۱۲- یا : بود ۱۳- یا : ننماید ۱۴- لی : ندارد ۱۵- لی و یا : « خزانه
 پادشاه را » ندارد ۱۶- یا : + خود ۱۷- یا : نی ۱۸- یا ، + شعر . الله الله
 كفوا ان خصمکم - ابو سعید و ضروب الاروس الجدل . تقموا المسلمان الحرب توعدهم
 - یوما تعود به صفین و الجمیل . اآلان و المنار مبسوط لمعتذر - و الامن مستقبل
 و المعفو مستقبل ۱۹- یا : رویت ۲۰- یا ، گردیت ۲۱- لی : کردن .

اگر^۱ به جنگ این شیر شوید^۲، نباید که کسی^۳ به زخم پنجه او هلاک شود^۴. و هم اکنون شحنة تقدیر احداث کردن گیرد، و روزگار تعبیر اضغاث نمودن^۵. بروید^۶ و صبر کنید^۷ که هر قطره که از^۸ ابر صبر بارد، گوهری شود، و هر مردی که در کارها^۹ صبر کند، صفدری گردد^{۱۰}. چون مردمان پند او استماع^{۱۱} کردند روزی چند^{۱۲} بر آمد^{۱۳}. پادشاه آن ولایت به قصد (۵۰ب) شکار و تماشای کوهسار بدان طرف می آمد. چون خبر آن^{۱۴} شیر به سمع او رسید، مبارزان را در کارزار^{۱۵} آورد و شجاعان را در مرغزار^{۱۶}، تا به حیات بی شمار و جهد^{۱۷} بسیار مر^{۱۸} آن شیر را هلاک کردند، و^{۱۹} صحن خطه^{۲۰} از شر^{۲۱} او^{۲۲} پاک^{۲۳} گردانیدند^{۲۴}. بوصابر گفت: دیدید^{۲۵} که به صبر چنین فراغی پدیدار^{۲۶} آمد، و به ترك تعجیل^{۲۷} چنین چراغی افروخته^{۲۸} گشت. قال النبی^{۲۹} عَلَيْهِ السَّلَام: الصَّبْرُ زَيْنٌ وَقَلِيلٌ فَاعْلَمُهُ^{۳۰} چون روزی چند بر آمد^{۳۱}، عاملی^{۳۲} از عمال برای تحصیل مال بدان دبه آمد. عاملی ظالم بود. اخراجات و تحکیمات بسیاری افکند، و برضعفای رعایا نمی بخشود، و به هیچ مستحق^{۳۴} تقیر و قطمیر نمی بخشید^{۳۵}.

۱ - یا : اکنون ۲ - یا : شویت ۳ - یا : ندارد ۴ - یا : شویت ۵ - یا : سازد ۶ - یا : برویت ۷ - یا : کنیت ۸ - یا : ندارد ۹ - یا : کارگام قدر ۱۰ - لی : شود. یا : + شعر. صبیرا فان الیوم یتبعه غد - وید الخلیفة لایطاولها ید ۱۱ - یا : سمع ۱۲ - لی : + را ۱۳ - لی : ندارد ۱۴ - لی : ندارد ۱۵ - لی : کار ۱۶ - لی وحل : مخدوش است ۱۷ - لی : «بی شمار و جهد» ندارد ۱۸ - لی : ندارد ۱۹ - یا : + آن زمین ۲۰ - یا : «صحن خطه» ندارد ۲۱ - یا : + و ضرر آن حیوان جان شکار ۲۲ - یا : ندارد ۲۳ - بو : از «مقاومت بودبه نزدیک...» ندارد ۲۴ - یا : گشت ۲۵ - یا : دیدید ۲۶ - یا : + این ۲۷ - یا : فروخته ۲۸ - یا : ندارد ۲۹ - یا : حکم ۳۰ - یا : + شعر . و مالناس الاسابق ثم لاحق - و آخر حی سوف یلحقه غدا . هوالدهر ما جریته و علمته فصیرا علی مکروهه و تجلدا ۳۱ - بو : از «گردانیدند بو صابر...» ندارد ۳۲ - بو : + بر سرایشان به طلب خراج و مقاطعه آمد و بر درویشان رحم نکردی و پیوسته حکمهای فاسد می کرد و مال زیادت می خواست. خلق از وی در زحمت و مشقت بودند چنانکه بی طاقت شدند ۳۳ - یا : مستحق ۳۴ - بو : از «عمال برای...» ندارد

جماعتی از^۱ عیاران^۲ دبه^۳ او^۴ را بگشتند و بگریختند^۵. جماعتی بی جرم بودند. به نزدیک^۶ بوصابر آمدند و گفتند^۷: بیا^۸ تا به^۹ نزدیک سلطان^{۱۰} رویم، و^{۱۱} حال^{۱۲} براءت ساحت خویش^{۱۳} باز گوئیم^{۱۴}. باشد که بسر اضطرار و افتقار ما ببخشاید، و^{۱۵} بر فقر و فاقه^{۱۶} ما^{۱۷} ضعف ناقه^{۱۸} ما رحمت^{۱۹} نماید^{۲۰}. بوصابر گفت^{۲۱}: اگر شما به حضرت پادشاه روید^{۲۲}، شما دانید^{۲۳}. اما من صبر خواهم کردن^{۲۴} تا عاقبت کجا رسد، و خاتمت کجا کشد^{۲۵}. چون خبر کشتن^{۲۶} عامل به سمع^{۲۷} پادشاه^{۲۸} رسید^{۲۹}، لشکری^{۳۰} بفرستاد تا^{۳۱} دبه را زیر (الف) و زبر کردند، و خون^{۳۲} همگی^{۳۳} هدر کردند. مجرمان بگریختند، و بی جرمان در آویختند^{۳۴}. مردمان به نزدیک^{۳۵} بوصابر آمدند^{۳۶} که خیز^{۳۷} تا به حضرت^{۳۸} شاه^{۳۹} رویم، و این^{۴۰} ماجرا^{۴۱} به سمع^{۴۲} ارکان

۱ - بو ؛ + زور آزمایان ده بیرون آمدند و آن عامل را ۲ - پا ؛ عیار پیشکان .
 بو ؛ ندارد ۳ - لی ؛ بو ؛ ندارد ۴ - بو ؛ ندارد ۵ - بو ؛ + جمعی که بیگناه بودند
 پیش ۶ - بو ؛ از ؛ جماعتی بی جرم . . . ندارد ۷ - بو ؛ + می باید که با ما یار
 باشی ۸ - بو ؛ ندارد ۹ - پا ؛ ندارد ۱۰ - بو ؛ پادشاه ۱۱ - بو ؛ + این
 ۱۲ - بو ؛ + باز نمایم ۱۳ - پا ؛ خود ۱۴ - بو ؛ از ؛ براءت ساحت . . .
 ندارد ۱۵ - بو ؛ از ؛ بر اضطرار . . . ندارد ۱۶ - پا ؛ ندارد . بو ؛ + ببخشاید
 و بر ما رحم کرده این گناه در گذارند ۱۷ - پا ؛ ناله ۱۸ - پا ؛ رحم ۱۹ - بو ؛
 از ؛ و ضعف ناقه . . . ندارد ۲۰ - بو ؛ + من ضربت و شربت صبر نوشیده ام . و
 پرده صلوات و انتقام بر چهره آن پوشیده و بدین چیز ها با شما همداستان نبوده و
 نخواهم بود . چون بوصابر این گفت ایشان از رفتن ناامید شدند و هیچکس به آن
 کار رغبت نکرد ۲۱ - پا ؛ می رویت . لی ؛ از ؛ اگر شما به . . . ندارد ۲۲ -
 پا ؛ دانیت ۲۳ - پا ؛ کرد ۲۴ - بو ؛ از ؛ اگر شما به . . . ندارد ۲۵ - بو ؛
 قتل ۲۶ - بو ؛ ندارد ۲۷ - پا ؛ شاه ۲۸ - بو ؛ + غلامی چند ۲۹ - بو ؛ ندارد
 ۳۰ - بو ؛ + مردم آن ده را بگرفتند و آنچه داشتند بستند و ده را غارت کردند
 مردم آن ده در محنت و پریشانی روزگاری گذاشتند دیگر باره پیش ۳۱ - پا ؛
 هر که بیافتند ۳۲ - پا ؛ ندارد ۳۳ - حل ؛ مانند . پا ؛ شعر . و جرم جره سفهاء
 قوم - و حل بغیر جارمه العذاب ۳۴ - بو ؛ از ؛ دبه را زیر و زبر . . . ندارد
 ۳۵ - بو ؛ + و گفتند بر خیز ۳۶ - لی ؛ بیا ۳۷ - بو ؛ خدمت ۳۸ - بو ؛ پادشاه
 ۳۹ - پا ؛ آن ۴۰ - بو ؛ قصه ۴۱ - پا ؛ به سمع ؛ ندارد . بو ؛ + او .

دولت^۱ رسانیم . باشد^۲ که این^۳ درد را^۴ در حال^۵ درمانی^۶ بود ، یسا در مستقبل امانی^۷ . که خون ما هدرست ، و جان ما در خطر^۸ . بوصابر گفت : شما دانسته اید^۹ که^{۱۰} مرا^{۱۱} جز صبر علاج^{۱۲} و دوائی^{۱۳} نیست ، و جز تانی برگ^{۱۴} و نوایی نی . گفتند : از صبر تست^{۱۵} که ولایت خراب گشت^{۱۶} و دلها کباب^{۱۷} . ملوک^{۱۸} ، راعی رعایا اند و حامی ضعفا . برویم و بگویم که^{۱۹} تا طفل نگرست^{۲۰} ، بی شفقت جبلی مادر مهربان^{۲۱} شیر نداد^{۲۲} . و تا تخم در طینه^{۲۳} طینه^{۲۴} خاک^{۲۵} و دیت نهنی ، نبات مثمر و^{۲۶} شجرات الوان^{۲۷} نروید . مثل^{۲۸} : *مَنْ سَعَى رَعَى وَمَنْ دَاوَمَ الْمَنَامَ يَرَى الْأَحْلَامَ*^{۲۹} . بوصابر^{۳۰} صبر می خور که طعم او از مذاق^{۳۱} تو دریغ نیست . ما به ظل نخلی می رویم که رطب او جنی است ، و به جوار نخلی می شویم که عسل او هنی است^{۳۲} . آن^{۳۳} جماعت به درگاه شاه^{۳۴} رفتند ، و^{۳۵} قصه^{۳۶} قتل^{۳۷} و غارت شرح دادند ، و ماجرای مبالغت در سفک دماء^{۳۸} و هتک استار حرایر و اما^{۳۹} باز نمودند^{۴۰} . پادشاه رنجور گشت^{۴۱} و گفت : چرا به اول حال^{۴۲}

- ۱ - یا ، مملکت . بو ؛ « از کان دولت » ندارد ۲ - بو ؛ شاید ۳ - لسی ؛ ندارد
 ۴ - یا ؛ « حالی ۵ - یا و بو ؛ « در حال » ندارد ۶ - بو ؛ « کند و اندک
 رجمی به حال ما کند ۷ - لی ؛ « راند ۸ - بو ؛ از « بود یا در ... » ندارد
 ۹ - یا ؛ دانسته است . بو ؛ دانید ۱۰ - بو ؛ « درد ۱۱ - بو ؛ « علاجی .
 ۱۲ - یا ؛ « علاجی . بو ؛ ندارد ۱۳ - بو ؛ ندارد ۱۴ - یا ؛ است ۱۵ - یا ؛ شد
 ۱۶ - یا ؛ « گشت ۱۷ - یا ؛ ندارد . بو ؛ از « و جز تانی برگ ... » ندارد
 ۱۸ - یا ؛ « شیر نیافت ۱۹ - لی ؛ ندارد ۲۰ - یا ؛ از « بی شفقت ... » ندارد
 ۲۱ - یا ؛ ندارد ۲۲ - یا ؛ « الوان ۲۳ - یا ؛ ندارد ۲۴ - یا ؛ المثل ۲۵ -
 یا ؛ « لزم الاحلام ۲۶ - یا ؛ « یری المنام ۲۷ - یا ؛ تو صبر ۲۸ - یا ؛ طبع ۲۹ -
 یا ؛ « شعر . من يفعل الخير لا يعدم جوازه - لا يذهب العرف بين الله و الناس .
 دع المكارم لا ترحل لبغيتهـ واقعد فانك انت الطاعم الكاسي . لی ؛ از « رطب او ... »
 ندارد . بو ؛ از « تا طفل نگرست ... » ندارد ۳۰ - بو ؛ پادشاه
 ۳۱ - بو ؛ « ماجرای عامل و . یا ؛ از ۳۳ - یا ؛ ندارد ۳۴ - بو ؛ ندارد
 ۳۵ - لی ؛ دم ۳۶ - لی ؛ مخدوش است ۳۷ - بو ؛ از « و ماجرای مبالغت ... »
 ندارد ۳۸ - بو ؛ بود ۳۹ - یا ؛ ندارد

(۵۱ ب) نیامدید^۱، تا بر شما ببخشودمی، و این دیه^۲ را قتل^۳ و غارت نفرمودمی^۴. گفتند^۵: مارا در دیه^۶ مقدّمیست که^۷ در حوادث مشورت با او بوده است^۸، و در مهمات مراجعت با او^۹. اورا گفتیم^{۱۰}: بیا تا این قصه را^{۱۱} به حضرت شاه^{۱۲} رفع کنیم، و در دفع این^{۱۳} نازله پیش از حدوث سعی نماییم^{۱۴} او گفت: من^{۱۵} صبر اختیار کرده‌ام، و بر قدم سکون اصرار نموده^{۱۶}. ما بی اجازت او نتوانستیم آمدن^{۱۷}، تا اکنون که کار^{۱۸} به جان رسید^{۱۹}، و کارد به استخوان پیوست^{۲۰}. مثل: بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبْيَ وَ تَجَسَّوَزَ الْمَاءِ الرَّبِّيَّ. چون عیال و اطفال طعمه^{۲۱} بلا شدند و مال و منال لقمه^{۲۲} عناء^{۲۳}، عدل پادشاه را حصنی^{۲۴} حصین دیدیم، و عفو شاه را^{۲۵} حبلی متین^{۲۶}، چون مجرمان در حرم امان او گریختیم^{۲۷}، و چون مجرمان به استار عفو او در آویختیم^{۲۸}. پادشاه آن جماعت را بنواخت و فرمود که^{۲۹} از خزانه برای^{۳۰} زراعت و عمارت^{۳۱}، ایشان^{۳۲} را معونتی دهید^{۳۳}، و^{۳۴} امسال^{۳۵} برای تخفیف^{۳۶} حال

۱ - یا : نیامدیت . بو : + که عرض کنید ۲ - بو : ده ۳ - بو : ندارد ۴ - بو : نکردمی ۵ - بو : + شهریارا ۶ - بو : درین ده ۷ - بو : + اورا بویابار گوئیم و در هر حکایت مشورت با اوست ۸ - یا : بود ۹ - یا : به وی . بو : از در حوادث . . . ندارد ۱۰ - لی : + که ۱۱ - بو : ندارد ۱۲ - بو : + بریم ۱۳ - بو و یا : ندارد ۱۴ - بو : از « رفع کنیم . . . » ندارد ۱۵ - لی : ندارد ۱۶ - یا : نموده ام . بو : از « و بر قدم . . . » ندارد ۱۷ - یا و بو : آمد ۱۸ - بو : + ما ۱۹ - یا : ندارد . بو : + جمله به حضرت شاه آمدیم ۲۰ - یا : رسید ۲۱ - یا : + گشتند ۲۲ - لی : حسن ۲۳ - لی : ندارد ۲۴ - یا : + یا : + یافتیم ۲۵ - لی : « او گریختیم » ندارد ۲۶ - بو : از « امان او . . . » ندارد . یا : در آویخت . شعر : اقبل معادیس من یأتک معتذرا - ان بر عندک فیما قال او فجرا . فقد اطاعک من ارضاک ظاهره - و قد اجلك من ناواک مستترا ۲۷ - بو : تا ۲۸ - بو : بهر ۲۹ - بو : عمارت و زراعت زری چند به ۳۰ - بو : + دادند و فرمود که ۳۱ - یا : دهند ۳۲ - بو : از « را معونتی . . . » ندارد ۳۳ - بو : + از ۳۴ - بو : + هیچ ازین مردمان نستانند مردم ده شادمان بازگشتند و

بریشان مؤنتی منهد^۱ . و آن^۲ مرد را که لاف تجلد و تصبر^۳ می زند و قرعه^۴
 قدر و جبر می گرداند^۵ ، از دیه بیرون کنیده^۶ و او را بگویند^۷ : صبر می کن
 تا اسباب کامرانی^۸ حاصل شود^۹ ، و امداد شادمانی واصل^{۱۰} بیت: (۵۲)
 (الف)

اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت

در صبر همی گداز جان و جگرت

→ به کارزراعت مشغول شدند. از قضای خدای تعالی بعد از ده روز شیری در آن نواحی
 پیدا شده خانه کرد. چنانکه از هیبت او نهنگ می لرزید و پلنگ از صوت او می رمید .
 چند سر از ستوران هلاک کرد و گوسفندان از هم می درید . و چند تن از مردم
 ده را ضایع ساخت و از کودکان چندی بخورد تا به جایی رسید که مردم از کسب
 زرع فرو ماندند و فرزندان ایشان گرسنه و برهنه بودند . جمله به نزدیک بـوصابر
 آمدند و گفتند می خواهیم که این نوبت یار شوی تا از هر دهی چند مرد بهمدد طلیم
 باشد که این شیر را ازین نواحی برانیم تا به جایی دیگر رود و بیش ازین زیان مانکنند
 بوصابر گفت شما نمی دانید که شیر افکندن کار ملوک باشدنه حرفت مملوکان. مردمان
 نومید شدند و باز گشتند . چون ایشان را از سخن بوصابر تجاوز نبود صبر اختیار کردند
 و در ده به مشقت می گذرانیدند تا وقتی پادشاه آن ولایت به عزم شکار بدان طرف
 آمد ، آن ده را خراب دید . سلطان را عجب آمده اندیشه کرده در زمان همچومن
 شاهی که ظلم را اخراج کرده ام این ده چرا خرابست چون مردم را خیر شد بیرون
 آمده فریاد و زاری آغاز نهاده گفتند که ما مردم خراج گذاریم و دعا گوی . شهریارا
 اکنون سه سالست که شیری درین نواحی پیدا شده و بسی از فرزندان و ستوران ما را
 هلاک کرد و ما از بیم وی بی کار و گرسنه و برهنه مانده روزگار می گذرانیم . این
 بگفتند و زارزار بگریستند . پادشاه را بر حال ایشان رحم آمد گفت به من چرا خبر
 ندادید ؟ گفتند ما را درین ده مردی هست که بزرگتر ماست و در هر کاری با وی تدبیر
 می کنیم چند بار این معنی با وی گفتیم او با ما درین کار همدست نیامد و روا نداشت که
 با حضرت شما آئیم و به عرض رسانیم . پادشاه را این سخن ناخوش آمد گفت بوصابر
 را از ده بیرون کنند پس به حکم شاه

۱ - یا : نهید ۲ - یا : این ۳ - یا : صبر ۴ - یا : می اندازد ۵ - یا : کنیت

۶ - یا : بگویند که ۷ - یا : کامرانی به ۸ - یا : ندارد ۹ - یا : + گردد

گماشتگان حضرت^۱، بوصابر را با^۲ دو فرزند و عیال به استخفاف تمام^۳ از^۴ دبه^۵ بیرون کردند. بوصابر^۶ شربت صبر نوشیده و کسوت اعتبار پوشیده، روی از وطن به هجرت نهاد، و قدم از مسکن به غربت. اطفال و عیال در حیّز^۷ اضطرار، و بوصابر در مضیق اصطبار. اشک حسرت از دیده انحدار پذیرفته، و بخار اندوه از چشم انفطار گرفته. چون دو^۸ سه روز در بیابان^۹ برفتند^{۱۰}، جمعی^{۱۱} دزدان با^{۱۲} ایشان^{۱۳} باز خوردند. و چون با ایشان^{۱۴} مالی ندیدند گفتند: این دو^{۱۵} کسودک از ایشان^{۱۶} بستانیم و بفروشیم. فرزندان را^{۱۷} از مادر و پدر به زجری^{۱۸} هرچه عظیم تر بستند. و پدر و مادر دل بر هجری هرچه الیم تر بنهادند^{۱۹}. مادر^{۲۰} در استرقاق چشم و چراغ خود می نگریست، و به صد هزار اشک حسرت از غایت حیرت^{۲۱} می گریست. بیت:

این خود منم و شما^{۲۲} که بی یکدیگر

در هجر همی بریم ایام^{۲۳} به سر^{۲۴}

هیچ عصری از یوسفی و یعقوبی خالی نیست، و هیچ عهدی از المی و ایوبی عاری نی. اما^{۲۵} افسانه عاشقان، فارغان را ملالت آرد،

- ۱- بو: از «حال بریشان...» ندارد ۲- بو: + زن و ۳- یا: ندارد. بو: از «و عیال...» ندارد. لی: «به استخفاف تمام» ندارد ۴- بو: + آن ۵- بو: ده ۶- بو: + با عیالان روی به راه نهادند و می رفتند بی توشه و بی برگ و بوصابر با خود می گفت، بیت: اکنون که ز دور چرخ برگشت سرت - در صبر همی گناز جان و جگر. القصه ۷- حل: حیرت ۸- بو: از «شربت صبر...» ندارد ۹- بو: + بی آب و نان ۱۰- بو: رفتند روز چهارم ۱۱- بو: + از ۱۲- بو: به. یا: ندارد ۱۳- یا: بدیشان ۱۴- لی: «چون با ایشان» ندارد ۱۵- یا: ندارد ۱۶- لی: «از ایشان» ندارد ۱۷- لی: ندارد ۱۸- لی: جبر ۱۹- یا: + شعر:
- فقل اللدهر انت اصبت فالیس
برغمک دوننا ثوبی حداد
اذا قدمت حلتی الرزایا
فقد عرضت نفسک للکساد
- ۲۰- لی: ندارد ۲۱- لی: «از غایت حسرت» ندارد ۲۲- یا: تویم ۲۳- یا: ما عمر ۲۴- لی: مصراع دوم. در هجران برد باید ایام به سر ۲۵- یا: + از

و از سمر بی دلان ، جمع بی حاصلان را کسالت^۱ . مادر و پدر^۲ بر فراق (۵۲ ب) فرزندان جزع می نمودند^۳ . جرّارة هجران ، نیش احزان به نقطه دل مادر و پدر^۴ فرومی برد . الف^۵ طبیعی و عشق جبلی بخار حزن^۶ از معدن باطن به شبکات حدقه می فرستاد . چشمه های^۷ آب حسرت از منبع چشم به تحریک^۸ حرقت بر رخ و رخسار پدیدار می آمد^۹ .

آن را که^{۱۰} برین حدیث راهی باشد

او^{۱۱} را هم ازین نمذکلاهی باشد

بوصابر عیال خود را^{۱۲} گفت^{۱۳} : صبر کن^{۱۴} که : اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا^{۱۵} * حال یعقوب و یوسف^{۱۶} را آینه دل ساز . باشد که روزی نسیم ، بوی^{۱۷} پیراهن به مشام^{۱۸} مهجوران رساند ، یا^{۱۹} سحر گاهی صبا^{۲۰} خبر و صل^{۲۱} به بیت الاحزان رنجوران آرد^{۲۲} .

نومید نیم اگر چه او مید نماند

کس در غم روزگار جاوید نماند^{۲۳}

۱- لی : کسالت ۲- یا : «و پدر» ندارد ۳- یا : می نمود ۴- یا : «و پدر» ندارد
 ۵- لی : الف ۶- یا : بخار خون . لی : + نهمار چون ۷- لی : + بر ۸- حل :
 + حدقه ۹- یا : + بیت ۱۰- یا : ندارد ۱۱- یا : کو ۱۲- یا : «عیال خود را»
 ندارد ۱۳- یا : می گفت . بو : + ای زن ۱۴- بو : + و چندین گریه مکن که از صبر
 فرح پدید آید و چراغ بر افروزد . نصیرت کارها نیکو شود بشنو تو شاگر باش - که
 از صبرست کام نوح بعد از قهر طوفانش . یا : «صبر کن» ندارد ۱۵- بو : از «که»
 ان ... ندارد ۱۶- بو : یوسف و یعقوب ۱۷- بو : ندارد ۱۸- بو : + جان ۱۹- یا :
 + به ۲۰- بو : ندارد ۲۱- لی : ندارد ۲۲- لی : ندارد . بو : آورد . یا : + شعر .
 و عند ترقی جوزه و انحدارها - فکاک اسیر و انجمار کسیر ۲۳- یا : مصراع دوم
 را ندارد و به جای آن آمده است . هر چند مرا عجز تو او کند از پای .

بیت :

نومید نیم ز وصلت ای شهر آرای^۱

هر چند مرا هجر تو افکند ز پسای

آخر الامر^۲ چون^۳ بوصابر و عیال از آن بیابان پر سراب و مهمه^۴
بی آب^۵ بیرون آمدند، جگر از تف^۶ سموم و دل در کف غموم^۷ کباب گشته،
جانی^۸ از هجر^۹ به لب رسیده^{۱۰}، و روزی از محنت به شب کشیده^{۱۱}، حاصل
روزگار (۵۳ الف) آه و دردی^{۱۲}، و^{۱۳} خلاصه^{۱۴} عمر عزیز نفس سردی،
به دیهی رسیدند. بوصابر^{۱۵} عیال را بر در دیه بشانند گفت: باشد که سد رمقی
به دست آید^{۱۶}، یا طعامی و^{۱۷} ادامی حاصل شود^{۱۸}، و این مشقت گرسنگی
زایل^{۱۹}. چون بوصابر در دیه شد^{۲۰}، لشکری مست به عیال او باز خورد.
زنی دید تنها^{۲۱} در صحرائی نشسته. لاداع^{۲۲} و لا مجیب^{۲۳} و لا حمیم^{۲۴} و لا قریب.
خواست که قصد او کند. زن گفت: دست از من بردار^{۲۵} که زنی غریب و
رنجورم^{۲۶}. محنت الوانم زیر و زبر کرده است، و نواب حسد ثانم
مضطرب و مضطر گردانیده. شوهر من به مهمی درین دیه رفته است. اگر

۱- یا: این مصراع را ندارد ۲- بو: القصه ۳- لی و مو: ندارد ۴- بو: از ۵- سراب و ... ندارد ۵- بو: + گرما ۶- بو: از ۷- سموم و دل ... ندارد ۷- بو: و جان ۸- بو: غم ۹- بو: + نوبت مرگ نزدیک و روز چون شب تاریک ناگاه بر در شهری رسید. بوصابر زن را گفت تو هم اینجا باش تا من به اندرون شهر روم و معاشی پیدا کرده پیش تو آیم. پس زن را در بیرون شهر گذاشته خود به اندرون شهر آمد تا مگر آب و نانی بیابد. چون بوصابر برفت سواری چند مست برسیدند و بر گرد زن بوصابر آمدند و قصد وی کسردند. زن گفت زن غریبی را چه دارید که از گرسنگی و بیچارگی دل بر بانست و دیده گریبان. سواران سخن شنیدند و تیغ بر کشیده گفتند اگر با هانیایی سرت به تیغ برداریم چون به دست سواران ۱۰- یا: + از ۱۱- لی: گرمی ۱۲- یا: + از ۱۳- لی: ندارد ۱۴- یا: به حاصل شود ۱۵- یا: یا ۱۶- یا: به دست آید ۱۷- یا: + گردد ۱۸- یا: مردی ۱۹- لی: ندارد ۲۰- یا: دولا، ندارد ۲۱- یا: دار ۲۲- یا: غریب و رنجور.

مشاهد این حال و مطلع این افعال گردد ، همین ساعت به سلطان برود و شما را^۱ خطر جان بود . مرد^۲ لشکری چون^۳ کلمات^۴ زن بشنیده^۵ ، حالی^۶ تیغ از نیام برکشیدگفت : اگر با من آمدی ، آمدی^۷ ، و اگر نه^۸ بدین تیغ سرت^۹ را بیندازم . بر خود ببخشای که همین ساعت تنت^{۱۰} دانه وار در آسیای اجل^{۱۱} خواهد^{۱۲} بود ، و جانت ذلیل صفت در صحرای قطع امل . زن چون در دست^{۱۳} لشکری^{۱۴} عاجز شد ، به انگشت ماجرای^{۱۵} احوال^{۱۶} برخاک نشست^{۱۷} (۵۳ ب) که غوغاء نوایب^{۱۸} فرزندان^{۱۹} را^{۲۰} اسیر برد^{۲۱} ، و یغمای حوادث مرا^{۲۲} آواره^{۲۳} گردانید^{۲۴} .

الْأَلَمُ لَيْتَ شِعْرِي مَتَى تَلْتَقِي وَ مِنْ ذَوْبِهِ الْهَجْرُ كَمْ قَدْ بَقِيَ

بیت^{۲۶} :

گر در اجلم هیچ بود تأخیری آخر بکنم وصل ترا تدبیری
مرد^{۲۷} لشکری آن بیچاره را^{۲۸} به استخفاف اسیر^{۲۹} برده^{۳۰} ، و صروف ز من
و صنوف محن دمام کرده^{۳۱} ، و واقعه محنت به^{۳۲} صاعقه حسرت دمام^{۳۳}
گردانیده^{۳۴} . چون بوسابر^{۳۵} بر زن^{۳۶} باز آمد ، عیال را ندید . مکتوب عیال از

- ۱- یا ، ترا ۲- لی ، ندارد ۳- یا ، + این ۴- یا ، + از ۵- یا ، بشنود
۶- یا ، ندارد ۷- یا ، ندارد ۸- یا ، نی سرت ۹- یا ، ندارد ۱۰- یا ، ندارد
۱۱- یا ، + آس ۱۲- یا ، خواهی ۱۳- یا ، + مرد ۱۴- بو ، از «روزی از
محنت به شب ...» ندارد ۱۵- بو ، + خود ۱۶- بو ، ندارد ۱۷- یا ، بنوشت .
بو ، نوشت ۱۸- بو ، + ایام ۱۹- بو ، فرزندانم . لی ، + خود ۲۰- بو ، ندارد
۲۱- بو ، کرد ۲۲- یا ، + به غارت یغمایی ۲۳- لی ، غارت ۲۴- بو ، + گر بود
عمرو فلک باردگر یار شود - دیدنت باز نصیب من افکار شود . چون مردمان لشکری
زن بوسابر را گرفتند و برفتند بوسابر که باز آمد زن را ندید چشم بر زمین کرد خطی
دید که به وداع خود زن نوشته بود ۲۵- لی ، سوا یا ۲۶- یا ، ندارد ۲۷- لی ، ندارد
۲۸- یا ، + اسیر وار ۲۹- یا ، ندارد ۳۰- یا ، ببرد ۳۱- یا ، شد ۳۲- یا ، و
۳۳- یا ، یمایی ۳۴- یا ، گشت ۳۵- بو ، از «سوا یا لیت شعری ...» ندارد .
۳۶- یا ، «برزن» ندارد

صفحات^۱ اطلال برخواند، گفت^۲: وَقَعَ الْجُرْحُ عَلَيَّ الْقَرْخُ. این چه بلاهای مترادف است^۳، و این چه جفاهای متضاعف. با این همه^۴ حلیت^۵ من^۶ صبر است^۷.

بیت :

صبر است علاج مرد چون کار افتاد

کز صبر توان ستد ز بیدادان^۸ داد^۹

آخر^{۱۰} با دلی^{۱۱} پر^{۱۱} محنت دهر روی به جانب شهر آورد^{۱۲}. نه یاری^{۱۳} و نه غمگساری^{۱۴}، نه روزی و نه روزگاری^{۱۵}. اتفاق^{۱۶} را در آن شهر^{۱۷} امیری ظالم^{۱۸} بود. کوشکی بنا می کرد. در^{۱۹} میدانی کاخی^{۲۰} و ایوانی اساس^{۲۱} نهاده بود^{۲۲}. هر غریبی که از^{۲۳} در^{۲۴} شهر در آمدی، او را بگرفتندی^{۲۵} و به^{۲۶} گل کشیدن^{۲۷} بردندی^{۲۸}. بوصا بر^{۲۹} چون به در شهر در شد^{۳۰} با^{۳۱} حالی مشوش^{۳۲} و^{۳۱} دلی پر آتش^{۳۲}، غبار غربت و آثار کربت بر رخسار محنت دیده^{۳۳} او نشسته، حالی^{۳۴} وی را^{۳۵} بگرفتند (الف ۵۴) و به گل کشیدن بردند. روز

۱- یا، + آن. ۲- یا، ندارد. ۳- لی، ندارد. ۴- یا، + صبر. ۵- یا، حلیت. ۶- یا، + است و سکون و تانی حالت من. شمن. الصبر عون الفتی و ناصره - و قبل ما ندعها ندعم. کم صدمة للزمان متکره - لما رای الصبر ند ماند ما. ۷- بو، از «بر زن باز آمد». ۸- ندارد. ۹- بو، بیدادی. ۱۰- یا، + بر هیچ دلی زمانه بندی نهاده - کان بند زمانه را صبوری نگشاد. ۱۱- بو، + الامر بوصا بر. ۱۲- بو، + درد به اندرون شهر در آمد. ۱۳- یا، + نهاد یا وی. بو، از «محنت دهر...» ندارد. ۱۴- یا، + غمگساری. ۱۵- یا، + یاری. ۱۶- بو، از «نه روزی نه...» ندارد. ۱۷- بو، قضا. ۱۸- بو، در آن شهر. ۱۹- بو، + در آن شهر. ۲۰- یا، دری و. بو، بر روی. ۲۱- یا، + و دو کانی. ۲۲- بو، بنیاد. ۲۳- بو، + «بود» ندارد. ۲۴- بو، به. ۲۵- بو، ندارد. ۲۶- یا، بگرفتگی. بو، + و بگشت آن بنا. ۲۷- یا، + خشت و. ۲۸- بو، + «به گل کشیدن» ندارد. ۲۹- یا، بردی. بو، + و به حشت و گل کشیدن داشتندی. ۳۰- بو، + با. ۳۱- یا، رسید. ۳۲- بو، از «چون به در شهر...» ندارد. ۳۳- بو، + و حالی مشوش. ۳۴- یا، + «دیده» ندارد. بو، «محنت دیده» ندارد. ۳۵- بو، + فی الحال. ۳۶- لی «وی را» ندارد. یا، او را

تا شب کار کردی، نماز شام^۱ دو نان به وی دادندی تا بخوردی^۲. روزی
مردی از آن^۳ غریبان مظلوم و اسیران محروم که کل و خشت^۴ کشیدندی^۵،
از نردبان در افتاد^۶. روی به^۷ آسمان کرد^۸ و بنالید که آسمان قبله دعاست^۹،
و گفت: ای^{۱۰} مستغاث درماندگان و ای دست گیر بیچارگان، وای مغیث هر
مظلومی و ای فریادرس هر محرومی^{۱۱}، فرجی^{۱۲} پدید آر^{۱۳}. بوصابر گفت:
ای جوامرد^{۱۴}، چندین^{۱۵} منال که بنده را نالیدن نزیید^{۱۶}. صبر کن^{۱۷} که
چون^{۱۸} شب^{۱۹} نیک تاریک شود^{۲۰}، می دان که طلوع^{۲۱} صبح^{۲۲} نزدیک بود^{۲۳}.
چون^{۲۴} تضرع^{۲۵} آن مظلوم به سمع آن^{۲۶} پادشاه ظالم^{۲۷} رسید^{۲۸}، بفرمود تا
آن مرد را که از نردبان به زیر افتاده بود، مختصری چند^{۲۹} بدادند^{۳۰} و ازو^{۳۱}
بحلی خواستند^{۳۲}. و آن^{۳۳} را که صبر می فرمود^{۳۴}، گفت^{۳۵}: به چاه و زندان

- ۱- یا: «نماز شام» ندارد. ۲- یا: + شعر. و نقرعنی فی کل یوم مصیبة - فقد
صرت اصابی بقرع المصاب. و فی کل یوم نوبة بعد نوبة - کانا خلقنا المذوی والنواب
۳- یا و بو: ندارد. ۴- یا: خشت و گل. ۵- بو: آشپدی. ۶- بو: بیفتاد. ۷- بو:
سوی. ۸- بو: نالان و گریان گفت ای دلیل درماندگان و ای چاره بیچارگان. ۹- یا:
از «که آسمان قبله...» ندارد. ۱۰- یا: + فریادرس هر محرومی و ای مستغاث
هر مظلومی. بو: + فریادرس هر مظلوم. ۱۱- لی و بو: از «مستغاث درماندگان...»
ندارد. ۱۲- بو: + و مرهمی. ۱۳- بو: آور. ۱۴- یا: جوان. بو: جوامرد. ۱۵- لی: ندارد.
۱۶- یا: نرسد. بو: از «که بنده را...» ندارد. ۱۷- بو: + باشد که از صبر فرجی بجایی
۱۸- یا و بو: ندارد. ۱۹- لی: + چون. بو: ندارد. ۲۰- یا: ندارد. ۲۱- بو: از
«می دان که...» ندارد. ۲۲- یا: روز. ۲۳- یا: آمد. بو: شود دعای. ۲۴- یا:
+ از. بو: ندارد. ۲۵- بو: ندارد. ۲۶- یا: به سمع آن. بو: ندارد.
۲۷- یا: + را اعلام کردند. ۲۸- یا: ندارد. ۲۹- یا و بو: ندارد. ۳۰- بو: +
ورها کردند. ۳۱- یا: از وی. ۳۲- بو: از و ازو بحلی... ندارد. ۳۳- بو: بوصابر
۳۴- بو: فرموده بود. ۳۵- بو: + در زندان و چاهش بند.

حبس^۱ کنید^۲، تا کار^۳ او نیکوگردد^۴ به صبر^۵. حالی بند بر پای^۶
بوصابر^۷ نهاند و به چاه و زندان^۸ فرستادند. شعر:

لَوْ قِيلَ مَنْ رَجُلٌ طَالَتْ بَلِيَّتُهُ^۹

لَا سَتَعَجَلَتْ عَيْرَتِي حَتَّى أَهْوَلَ أَدَا

اتفاق را بعد از^{۱۱} دو سال رعیت و لشکر بر آن ستمگر^{۱۱} بشوریدند^{۱۲}،
که مزاج رعیت^{۱۳} از عقوبت ظلم او معلول شده بود^{۱۴}، و دل حشم و خدم
از تواتر جور او ملول گشته^{۱۵}. گفتند: همه ولایت رنگ خزان گرفت^{۱۶}،
و همه دلها (۵۴ ب) محنت زده^{۱۷} احزان شد^{۱۸}. از شین^{۱۹} ظلم او گلها
خار شد، و از شر^{۲۰} بی انصافی او ملها خمار گشت. نبات این زمین خار

۱- بو، از « به چاه و ... » ندارد ۲- یا، کردند ۳- بو، + او به صیر نیک شود
پس بوصابر را بند بر نهاده و به چاه و زندانش حبس کردند. بوصابر سر بر زانوی
حسرت نهاد و توکل بر خدا کرد. چون چند روز ازین حکایت بگذشت از قضای
الله تعالی شیعی پادشاه را قولنج بگرفت و هم در آن شب بمرد. روز دیگر ترتیب کار
او کرده به خاکش سپردند. چون بازگشتند شهر بی پادشاه بود زیرا که پسر و برادری
نداشت که جای او نگاه دارد. وزیران و رعایا همه سرگردان بودند. روزی اتفاق
کردند که به سوی زندان شویم و از اهل زندان سه سؤال کنیم هر که جواب به صواب
بدهد پادشاه او را کنیم. امرا و وزرا جمله به زندان آمدند و از اهل زندان یکان
یکان سوال می کردند کسی جواب نمی داشت تا به بوصابر رسیدند و از وی سوال کردند.
جواب ایشان به صواب باز داد چنانکه آن مردمان را خوش آمده بر عقل و رای او
آفرین کردند و او را از بند بیرون آورده به حمام بردند و دستی جامه پادشاهانه
در وی پوشانیدند و اسب خاص با رکابدار بر در حمام بردند تا بوصابر بر نشست و
بعد از آن امرا و ارکان دولت به اتفاق او را بر تخت ملک و سلطنت نشانیده تهنیت
کنان تبار کردند و جمله به شاهی او مبارکباد گفتند. ۴- یا: « نیکوگردد » ندارد
۵- یا: + نیکو شود. بو، از « نیکوگردد ... » ندارد ۶- یا: از « حالی ... » ندارد
۷- یا: + را حالی بند بر ۸- لی: ندارد ۹- یا: عقوبت ۱۰- لی: + مدت.
حل: + بعد از آن ۱۱- لی: « بر آن ستمگر » ندارد ۱۲- لی: + بر آن ستمگر
۱۳- لی: ندارد ۱۴- یا: گشت. لی: ندارد ۱۵- یا: شد ۱۶- یا: گرفته است
۱۷- یا: « زده. » ندارد ۱۸- یا: ندارد ۱۹- یا: شوئی ۲۰- حل: غایت

و خسک شد^۱، و نزل این دیار، حوادث فلک . چون آن^۲ امیر ظالم بگریخت، برادری^۳ را از آن^۴ خود^۵ کشته بود^۶ و مدتی مدید^۷ برآمده^۸، می گفت: برادرم^۹ در چاه به^{۱۰} زندان است، و حبس او از مصالح جهان . لشکریان^{۱۱} پنداشتند بوصابر^{۱۲} برادر پادشاه است^{۱۳}. حالی به زندان آمدند، و بوصابر را از چاه بر آوردند^{۱۴}، و بند از پای^{۱۵} او^{۱۶} بر گرفتند، و به پادشاهی بروی بیعت کردند^{۱۷}. بیت:

یوسف^{۱۸} مثال چونکه در آن چاه^{۱۹} صبر کرد

سعد زمانه ملک خلقی به وی^{۲۰} سپرد^{۲۱}

۱- پا: است ۲- لی: ندارد ۳- پا: برادر ۴- پا: «را از آن» ندارد ۵- پا: + را ۶- پا: ندارد ۷- پا: + بود تا کشته بود آن پادشاه ۸- پا: ندارد ۹- پا: ندارد ۱۰- پا: ندارد ۱۱- پا: لشکر وحشم ۱۲- پا: «پنداشتند بوصابر» ندارد. بو: از «نیکو گردد به صبر...» ندارد ۱۳- پا: از «برادر پادشاه...» ندارد ۱۴- پا: + و گمان بردند که این برادر شاه است ۱۵- لی: از «بند...» ندارد ۱۶- پا: + را ۱۷- بو: از «برادر پادشاه است...» ندارد ۱۸- پا: + به چاه اندر و زندان چو ۱۹- پا: از «مثال چونکه...» ندارد ۲۰- بو: بند ۲۱- بو: + بعد از آن روز به روز مردم صید بوصابر می شدند و محبت او در دلها جای می گرفت و دولت او را تعلیم می داد تا خلق از او به طریقی راضی شدند که شب و روز برو دعا می کردند و جمله گوش به فرمان وی نهادند . مفسدان و دلیران از آن شهر آواره گشتند و آوازه عدل او در جهان گسترده شد . از قضای خداوند روزی دومرد به درگاه او آمدند و بار خواستند . بوصابر فرمود تا ایشان را در آوردند . چون نظر کرد یکی بازرگان بود و یکی از آن دزدان که فرزندانش برده بودند . بوصابر چون دزد را بشناخت هیچ نکفت تا ببیند که ایشان را چه شده . اما بازرگان گفت ای خداوندگار تو حاکم این ولایتی غورسی فرما که این مرد دو غلام به من فروخته بعد از مدتی این غلامان می گویند ما آزادیم و این مرد را از پدر و مادر به زور بگرفته و در آن وقت که ما را می فروخت ما از ترس نمی توانستیم گفت . اکنون پادشاه بفرماید تا بهای غلامان باز دهد . بوصابر از آن دزد سوال کرد که توجه می گویی؟ گفت وی غلامان را بدداشته است و ایشان این سخن از سر قهر می گویند تا وی ایشان را به من باز دهد . بوصابر گفت غلامان را بیاورید .

الْصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ . بوصایر^۱ پشت به سمنند ملك باز نهاد ، و
مالهایی که در آن خزانه^۲ بود، جمله به حشم و خدم داد . پس جملگی^۳ لشکر
گفتند : به طلب آن ظالم^۴ باید رفت ، که نباید که از مکر او ملك را^۵ ضرری
رسد^۶ ، یا از غدر او ولایت را خطری. بیت :

مگذار شها^۷ که مسور ماری گردد

خاری که به گل نهی مناری گسرد^۸

→ تا من از غلامان سؤال کنم . بازرگان هر دو غلام را حاضر کرد . بوصایر فرزندان
خود را بدید بیم بود که فریاد بر آورد اما صبر می کرد . فرزندان پدر را نشناختند.
بوصایر گفت چرا می گوئید که ما آزادیم . آن هر دو پسر گریسان شدند و گفتند ما را
پدری بود وقتی به راهی می رفتیم این مرد با چند تن به ما رسید و ما را از پدر و
مادر به زور کشیده به خانه خود برد و ما را بسیار بزده که شما به کس مگوئید که ما
آزادیم . و ما از بیم وی هیچ نگفتیم تا ما را فروخت . چون شنیدیم که پادشاهی عادل
چون تو بر تخت ملك قرار گرفته که به هر نیک و بد باز می رسد و داد مظلوم از ظالم
باز می ستاند ما را بیش طاقت نماند حال خود را راست گفتیم . بوصایر بگریست
و فرمود تا پسران نام خود بگفتند و فرمود که آن دزد را به زندان بردند و مال
بازرگان از خزانه باز داد و فرزندان پدر را شناخته شادبها کردند . بعد از چند روز
مردی و زنی به درگاه آمدند . آن مرد شخصی بود که زن بوصایر برده بود اما بوصایر
اورا نمی شناخت . آن مرد گفت ای شهریار این زن مدتیست که در حکم من است و مرا
طاعت نمی کند . بوصایر گفت ای زن چرا تابع شوهر نمی شوی ؟ زن گفت این مرد
شوهر من نیست مرا شوهری بود بوصایر نام و هر دو به راهی می رفتیم ، بوصایر به دهی
رفت تا خوردنی بیارد ناگاه این مرد بیامد و مرا به ستم بگرفت و برد . اکنون مرا
تاب نمانده بوصایر فرمود تا آن زن را به حرم بردند و فرمود تا متادی کردند تا
خلق شهر حاضر شوند و فرمود تا دزدان را حاضر کردند و گفت این دزد دو پسر من
در میان از من به زور بگرفته و فروخته و این زن مرا به زور کشید و اکنون فرزند و زن
به من رسیدند . سزای بدکار چه باشد ؟ مردمان گفتند سزای بدکار دارست پس ایشان
را از دار کشیدند و بعد از آن بوصایر در پادشاهی روزگار می گذرانیدند و از صیر تمام
کار او بر حسب مراد او شد.

۱- یا: ندارد ۲- یا: خزائن ۳- لی: پس جملگی، ندارد ۴- یا: + ستمکاری
۵- یا: + خللی و ۶- یا: باشد ۷- یا: مها ۸- یا: این مصراع را ندارد

شاخی که به دست خویش پستش نکنی

باشد که به روزگار داری گسرد

بوصابر با لشکر برفت ، و به روزی دوسه^۱ خصم ملک را بگرفت.

آنکه^۲ قاعده عدل را (۵۵ الف) تمهیدی نهاد^۳، که مثل آن در اوهام^۴ نیاید، و اساس انصاف را تأکیدی فرمود، که جنس آن در افهام نگنجد . دخلها تضعیفی پذیرفت ، و خراجها تخفیفی گرفت^۵. عدل عمری^۶ و سعادت قمری^۷ در ولایت پدید^۸ آمد . چنانکه صیت عدل او در افواه ناقلان سمری شد ، و تاریخ انصاف او در خزانه^۹ جهان دفتری^{۱۰} . شعر^{۱۱}:

نام نکو به عدل و به جود و به مردمی

چون کسب^{۱۲} کرد مرد، جهان آن او شود

امداد فضل^{۱۳} ایزد دانا^{۱۴} ز فعل خوب

از حادثات دهر نگهبان او شود

آن جماعت دزدان که فرزندان بوصابر را برده بودند ، گفتند :

بیایید^{۱۵} تا این غلامان را به نزدیک^{۱۶} شاه هدیه^{۱۷} بریم . شك نیست که در

حق ما انعامی نماید^{۱۸}، و به جای ما اکرامی فرماید . فرزندان را به نزدیک

بوصابر آوردند . چون چشم او بر مشاهده^{۱۹} فرزندان^{۲۰} افتاد ، حالی^{۲۱}

سر به^{۲۲} سجده^{۲۳} شکر نهاد . یعقوب وار به وصل یوسف اختصاصی یافت،

و ایوب وار به قوت صبر خلاصی دید . چون^{۲۴} کواکب امانی را در

۱- لی؛ از «به روزی» ندارد ۲- یا، و آنگاه ۳- یا؛ کرد ۴- لی؛ افهام ۵- یا،

ندارد ۶- یا؛ عمرین ۷- یا؛ قمرین ۸- یا؛ پدیدار ۹- لی؛ ندارد ۱۰- یا ،

+ گشت ۱۱- یا؛ بیت ۱۲- لی؛ از ۱۳- یا؛ لطف ۱۴- یا ، و آثار ۱۵- یا،

بباییت ۱۶- یا؛ + این ۱۷- یا و لی؛ ندارد ۱۸- یا؛ کند ۱۹- یا؛ مشاهده

آن میوه دل و راحت روح ۲۰- یا؛ ندارد ۲۱- یا؛ ندارد ۲۲- یا؛ بر ۲۳- یا،

سجاده ۲۴- لی؛ ندارد .

طلوع^۱ دید، و روزگار شادمانی^۲ را در رجوع، هر روز در عدل و سیاست و امن و حراست، بر خلق^۳ مبالغت زیادت می نمود، و به داد^۴ و دهش و بخشش^۵ و بخشایش چمن ملک را حضرت^۶ (۵۵ ب) می افزود. آنگاه بفرمود تا^۷ دزدان را دستها و پایها ببریدند^۸، و جزای معاملات بدیشان^۹ رسانیدند. قرآن^{۱۰}: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوهُمَا أَيُّدَيْهِمَا» * . مردمان را از صورت آن حال عجب آمد، که این چه شاید بود که شاه عادل^{۱۱}، موالی غلامان^{۱۲} را دست و پای می برد، و غلامان ایشان^{۱۳} باز می گیرد؟ و نمی دانستند که مقدمه آن کار و تعبیه آن بار چیست، و نمی شناختند^{۱۴} که آن^{۱۵} جماعت، دزدان بی باکند و ظالمان سفاک.

چون روزی چند بر آمد. عیال بوصابر آوازه عدل و انصاف^{۱۶} شاه^{۱۷} بشنید^{۱۸}، و از اهل ولایت^{۱۹} رسمهای معنوی^{۲۰} دید. روزی به فرصتی خوبستن را به درسرای سلطنت، به^{۲۱} مقام تظلم رعیت افگند تا داد خواهد. حالی^{۲۲} آن مرد لشکری بیامد، و دست با^{۲۳} وی زدوگفت: ای پادشاه^{۲۴}، مرا فریاد رس، که مدتی مدید است که با این زن عقد مناکحت بسته ام، و عهد مصالحت پیوسته. اکنون بر^{۲۵} من نشوز می آرد، و شب و روز برخلاف مراد من روزگار می گذارد. زن خروشیدن گرفت، که درگاه تو حضرت

۱- یا: طلوعی ۲- یا: پژمانی ۳- یا و لی: «برخلق» ندارد ۴- یا: «و به داد» ندارد ۵- یا و لی: ندارد ۶- لی: حضرتی ۷- یا: + آن ۸- یا: بریدند ۹- یا: ایشان بدانسان. بود، به ایشان. ۱۰- یا: قوله عزوجل ۱۱- لی: ایما جزاءالذین یحاربون الله ورسوله ۱۲- یا: + جلایان ۱۳- یا: «موالی غلامان» ندارد ۱۴- یا: + را ۱۵- لی: نشناختند ۱۶- یا: این ۱۷- یا: «عدل و انصاف» ندارد ۱۸- یا: + نو ۱۹- یا: می شنید ۲۰- بود: از «بوصابر یا لشکر...» ندارد ۲۱- لی: ندارد ۲۲- یا: + می ۲۳- یا: و ۲۴- یا: در حال ۲۵- یا: در ۲۶- یا: شاه ۲۷- یا: از

انصاف است نه مقام کذب و خلاف . این مرد از در فلان دیه^۱ مرا به غارت برده است ، (۵۶ الف) و از غایت ظلم برگزیده^۲ شریعت و مروت سپرده^۳ . بوصابر چون^۴ حال آن^۵ غریب و تضرع آن دردمندی طیب بشنید ، بفرمود تا آن مرد را حد زدند ، و زن را در سرای خاص فرستاد . مردمان^۶ ازین^۷ حوادث^۸ استعجاب آوردند^۹ ، و ازین^{۱۰} نوادرات^{۱۱} استغراب^{۱۲} گفتند : این شاه^{۱۳} را چه بود^{۱۴} ؟ پیش ازین در^{۱۵} طریق ورع بود^{۱۶} ، اکنون در راه طمع است . مگر آینه انصاف او^{۱۷} زنگار^{۱۸} گرفته است ، یا عذار عقل او غبار^{۱۹} پذیرفته^{۲۰} . دریغاکه تقدیس^{۲۱} شرع^{۲۲} را به تلبیس طبع^{۲۳} آلوده گردانید^{۲۴} ، و دل رعیت را به امثال این سیرت^{۲۵} فرسوده^{۲۶} . بیت :

چشم بد زمانه و عین کمال دهر

مانا که در تغییر عدلش اثر^{۲۷} نمود

آن گلبنی^{۲۸} که دی همه گلهای لطف داد^{۲۹}

امروز در چمن همه خار و شرر^{۳۰} نمود

بوصابر به نور فراست و اثر کیاست دانست ، که شایه^{۳۱} انکار با

ضمایر امتزاج^{۳۲} کرده است ، و گمان ظلمی^{۳۳} در سرایر اختلاج^{۳۴} نموده

۱- لی، دیهی ۲- پا؛ بر. لی: قدم بر ۳- پا؛ + است ۴- پا؛ + آوازعیان ۵- پا؛ «حال آن» ندارد ۶- پا؛ + را ۷- پا؛ از آن ۸- پا ، ندارد ۹- پا؛ آمد ۱۰- پا؛ از آن ۱۱- پا؛ نوادر ۱۲- پا ، + نمودند ۱۳- پا؛ پادشاه ۱۴- پا ، + که ۱۵- پا؛ بر ۱۶- پا ، می‌رفت ۱۷- لی؛ ندارد ۱۸- لی؛ زنگاری ۱۹- پا؛ غباری ۲۰- پا؛ + است ۲۱- لی؛ تقدیر ۲۲- پا؛ ندارد ۲۳- پا ، طمع ۲۴- پا؛ گرداند ۲۵- پا؛ ندارد ۲۶- پا؛ + کرد ۲۷- لی؛ ضرر ۲۸- لی؛ کامها ۲۹- پا؛ داشت ۳۰- لی؛ ضرر. پا؛ خار ضرر ۳۱- لی؛ «انکار» ندارد ۳۲- پا؛ امتزاجی ۳۳- پا؛ ظلم ۳۴- پا؛ اختلاجی .

است.^۱ امرای دولت و امنای حضرت را با جمله رعایا حاضر کرد، و پرده ظن^۲ بد را برانداخت و گفت: بدانید^۳ که این^۴ دو غلام که آورده بودند، (۵۶ ب) اطفال منند. و آن^۵ زن متظلمه، عیال حلال^۶ من^۷، و از من^۸ جمله^۹ به غارت برده بودند. لطف الهی چنان تقدیر کرد، که آن^{۱۰} فرزندان را یوسف وار به من^{۱۱} رسانید^{۱۲}، و آن عیال^{۱۳} را زلیخا صفت به مقام تشدید و تهدید^{۱۴} آورد^{۱۵}. مثل: **مَنْ حَفَرَ بَشْرًا لَأَخْبِدَ^{۱۶} وَقَعَ فِيهِ^{۱۷}**.

چون روزی چند بر آمد، آن پادشاه که در ابتدا ابوصابر و عیال او را از دیه نفی کرده بود، از بس که خارجی کرد، لشکر بر وی خروج کردند. ساقی حوادث^{۱۸}، ملح اجاج در داد، و کثرت ظلمش خزاین به تاراج برداد، تا عالمیان بدانند که عاقبت ظلم و خیم است، و ثمرات عدل نعیم^{۱۹}. روزی ناگاه^{۲۰} از در قصر^{۲۱} ابوصابر در آمد. آواز داد که ای شاه، از دست خصمانم^{۲۲} امانی^{۲۳} ده^{۲۴}، و از نوایب حدثانم^{۲۵} زمانی. غریق سیلاب محنتم، و حریق آتش حسرتم^{۲۶}. ابوصابر وی^{۲۷} را بدید، بشناخت. گفت: او را پیش من خوانید^{۲۸}. آنکه^{۲۹} گفتش: یادت هست که به ظلمت ظلم، چهره عالم^{۳۰} سیاه می^{۳۱} کردی؛ و در پای^{۳۲} جفا، مزاج ملک را تباه گردانیدی؟ پنداشتی

۱- یا: ندارد ۲- یا: از «امرای دولت و امنای...» ندارد ۳- لی: از «امرای دولت و...» ندارد. یا: آن ۴- یا: این ۵- یا: این ۶- لی: + است ۷- یا: «و از من» ندارد ۸- یا: + را ۹- یا: این ۱۰- یا: + یزید ۱۱- یا: آوردند ۱۲- یا: + حلال ۱۳- لی: «و تهدید» ندارد ۱۴- بو: از «رسمهای ممنوعی دید...» ندارد. یا: بردند ۱۵- یا: + یقع نکیا فیه ۱۶- یا: «وقع فیه» ندارد ۱۷- یا: جورش ۱۸- لی: کریم ۱۹- یا: + براسب لوکاتی و قبای براتی ۲۰- لی: ندارد ۲۱- لی: خصم ۲۲- لی: امان ۲۳- یا: می باید ۲۴- لی: روزگارم ۲۵- یا: حسرت ۲۶- یا: او ۲۷- یا: خوانیت ۲۸- یا: آنکه ۲۹- یا: عدل را ۳۰- یا: ندارد ۳۱- یا: به و بای.

که چشم روزگار از تو خوبتر^۱ حریفی^۲ ندیده است ، یا گمانت بود که گوش
 زمانه از تو موزون تر ردیفی نشنیده است^۳ ؟ هیچ می^۴ دانی که بر من چه
 ظلمها^۵ کرده ای؟ (۵۷ الف) قرآن^۶: هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ*^۷
 از وطن و مسکنم آواره کرده ای^۸ ، و در اطراف عالم پراکنده^۹ گردانیده^{۱۰}
 ظلم تو تو را از ملک به هلك افگند، و صبر من مرا از فقر به ملك آورد. روز،
 روز مجازات است^{۱۱} ، و وقت ، وقت مکافات^{۱۲} . قرآن^{۱۳}: فَمَنْ اعْتَدَى
 عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ*^{۱۴} بر مقتضی نص کریم باید
 رفت^{۱۵} . بیت^{۱۶}:

زخمی چه^{۱۷} زنی چو بازخواهی^{۱۸} خوردن

بر^{۱۹} کم زدن اختیار باید کردن

آنگاه^{۲۰} بفرمود تا او را به قلعه فرستادند. خزاین جواهر و نفایس

ذخایر او را به خزانه آوردند^{۲۱} . پس بختیار گفت: اگر رای عالی این معانی^{۲۲}

را تصدیق^{۲۳} نمی کند ، قصه^{۲۴} آن ماه روی کنعانی بر امثال^{۲۵} این حال گواه

عدل است^{۲۶} و پناه عقل^{۲۷} . اگر پادشاه به قول^{۲۸} اصحاب^{۲۹} اغراض و به گفت^{۳۰}

۱- لی: «خوبتر» ندارد ۲- یا: حریف ۳- یا: نشنودست ۴- یا: ندارد ۵- یا: ظلم ۶- یا: کردی ۷- یا: قوله تعالی ۸- یا: «و اخیه» ندارد ۹- یا: کردی ۱۰- یا: بیچاره ۱۱- یا: گردانیدی ۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: + است ۱۴- یا: قوله تعالی ۱۵- یا: از «بر مقتضی نص...» ندارد ۱۶- لی: شعر ۱۷- یا: که ۱۸- یا: باید ۱۹- یا: در ۲۰- یا: آنکه ۲۱- بو: از «مثل من حفر...» ندارد ۲۲- بو: معنی ۲۳- بو: تصدیقی ۲۴- یا: بو: ندارد ۲۵- یا: مثال ۲۶- یا: «عدل» ندارد ۲۷- یا: + شعر. وما هذه الايام الامتازت - فغن منزل رحب و من منزل ضنك . وقد هدبتك الحادثات و انما - صفا الذهب الابرين قبلك بالسبك . اما في نبي الله يوسف اسوة - لمثلك محبوسا على الجور والافك اقام جميل الصبر في السجن برهة - قال به الصبر الجميل الى الملك ۲۸- یا: گفت ۲۹- یا: بو: صاحب ۳۰- یا: قول.

ارباب اعتراض^۱، که هریک از حقد و حسد مرضی دارند و در اعدام و اهدام من^۲ غرضی^۳، التفات فرماید، و بنده^۴ را معاقبت^۵ و معاتب^۶ نماید^۷، از حلیه صبر تباعد افتد، و از جلوه عدل تقاعد^۸. و یقین است که به آثار صبر و حلم^۹ پادشاهی و ایثار^{۱۰} شاهان شاهی^{۱۱}، این حال تهدیبی پذیرد، و این کار ترتیبی گیرد.

چون پهنای سخن بدین حد کشید، و بالای حدیث^{۱۲} بدین قصد^{۱۳} رسید، روز در تهیه اسباب ارتحال بود، و آفتاب بر عزم حرکت (۵۷ ب) و^{۱۴} انتقال، پادشاه بفرمود تا آن روز تأخیر کردند، و بختیار را در بند و زنجیر کشیدند^{۱۵}. بختیار به زندان^{۱۶} رفت^{۱۷}، و سریر زانوی حسرت نهاد، و دل بر حکم مقدرت داد که^{۱۸}، شعر:

الذَّيْلُ حُبْلَى عَاقِلٌ وَ الْهَيْمُ يَنْقُصُ أَوْ يَزِدُّ^{۱۹}

شعر

فَلَا تَعْتَقِدْ بِالْجَبْسِ هَمًّا وَ وَحْشَةً

فَأَوَّلُ كَوْنِ الْحَرِّ فِي أَضْيَقِ الْجَبْسِ^{۲۰}

۱- بو، + کار نکنند ۲- پا و بو، بنده ۳- بو، + مرا . پا، + او ۴- پا، از «التفات فرماید...» ندارد ۵- پا و بو، معاقب ۶- پا و بو، معاتب . بو، از «التفات فرماید...» ندارد ۷- پا، نکر داند . بو، نکر دانند ۸- پا، از «حلیه صبر...» ندارد . بو، از «نماید از حلیه...» ندارد ۹- پا، حاسم و صبر، بو، عام ۱۰- لی، انوار . بو، آثار ۱۱- لی، شهنشاهی ۱۲- بو، سخن ۱۳- بو، قدر ۱۴- بو، ندارد ۱۵- بو، کردند . باب پنجم در داستان بوتعام وزیر ۱۶- پا، + شاه می رفت ۱۷- پا، + و این بیت به زبان انتباه می گفت ۱۸- پا، از «سر بزبانوی...» ندارد ۱۹- پا، به جای این بیت آمده است، لوکان سکنای فیک منقصة - ام یکن المدرسا ساکن الصدق ۲۰- پا، + فلا غروان یوزی اربب بجاهل - ففی ذنب النجمین تنکسف الشمس.

فصل

چون نوبت حبس بختیار به روز^۲ پنجم کشید، مشغله وزرای پادشاه به سمع انجم رسید. وزیر پنجمین که^۳ به قوت^۴ رای متین و حلم رزین موصوف بود^۵، و به انواع ذکا و کمال دهها معروف^۶، به حضرت پادشاه آمد. بعد از خدمت و دعا و تحیت و ثنا زبان بگشاد^۷ و گفت: بقا باد^۸ پادشاه عالی رای قلعه گشای را در ترادف حبور^۹ و تضاعف^{۱۰} سرور. اگر چه توقف پادشاه در تعرف گناه از کمال حلم و خلاصه علم نهاده اند^{۱۱}، اما در مقامی که جنایت^{۱۲}، ظاهر تر از آفتاب بود^{۱۳}، امضاء سیاست محض صواب بود. و هر^{۱۴} تأخیری که در امثال این احوال افتد، دلیل فتور عزم و قصور حزم نماید^{۱۵}. عدل پادشاه^{۱۶} حصنی حصین^{۱۷} است مر^{۱۸} خلاق عالم را از صدمات نوایب و سطوات مصایب^{۱۹}، و دیوار^{۲۰} این حصن حصین، امضای سیاست است^{۲۱}، و در این قلعه متین، اقامت حدود شریعت. و هرگاه^{۲۲} که در سیاست^{۲۳} تقصیری^{۲۴} افتد، (۵۸ الف) رخنه ای درین^{۲۵} دیوار^{۲۶} پدید آید. مصلحت

- ۱- لی: از « و دل بر حکم ... » ندارد. بو: از « بختیار به زندان ... » ندارد
 ۲- بو: وزیر ۳- بو: ندارد ۴- لی: غور ۵- پا: ندارد ۶- یا: + بود ۷- بو: برگشاد ۸- بو: « باد » ندارد ۹- بو: حیوة ۱۰- بو: تضاعیف ۱۱- پا: « اند » ندارد ۱۲- بو: خیانت ۱۳- بو: است ۱۴- بو: ندارد ۱۵- بو: بود ۱۶- بو: ندارد ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- پا و بو: ندارد ۱۹- بو: + و مضاً . حل: + نگاه می‌دارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- پا: گه ۲۳- بو: از « و درین قلعه ... » ندارد ۲۴- لی: تقصیر ۲۵- پا: در . بو: در درو ۲۶- پا: + این .

ملك وملت^۱ وقرار دین و دولت به تیغ سیاست آمد ، و^۲ مجازات جنایت ، نکال و نکبت^۳ . پادشاه بفرمود تا بختیار را بیاوردند^۴ ، و جلاد را حاضر کردند . بختیار چون حدت جلاد بدید^۵ و کدورت میخ حساد مشاهدهت^۶ نمود^۷ ، گفت : بقا باد پادشاه عدل گستر مبارک نظر^۸ را ، حکما گفته اند که رب الارباب و مسبب الاسباب رازق دواب^۹ و حیوانات و خالق نفس نامیه در اجزای نباتات^{۱۰} ، تا قوت^{۱۱} فکرت و صفای رویت و نور عقل و لباس^{۱۲} عدل^{۱۳} صدهزار آدمی در يك^{۱۴} شخص^{۱۵} مهندب و مرتب نگرداند ، مفاتیح رعایت و حمایت صدهزار آدمی^{۱۶} به دست وجود او ندهد^{۱۷} ، و او را ولی ملك و سلطنت نگرداند^{۱۸} . پادشاه را در سیاست حالی^{۱۹} تعجیل نمودن آنجا باید کرد^{۲۰} ، که از فوات^{۲۱} خطری بود ، یا از عدم تدارك اثری . وجود این بنده در قید^{۲۲} حبس است ، و طالع او در وبال^{۲۳} نحس . از هر جنس حسد^{۲۴} حاسدی ، و از هر نوع قصد^{۲۵} قاصدی . اگر پادشاه در سیاست بنده تأملی فرماید ، و در امضای این^{۲۶} حکم^{۲۷} تأنی نماید ، نیکوتر آید ، که

- ۱- بو ، + و رتبت ۲- لی: + به ۳- لی: « نکال و نکبت » ندارد ۴- بو : بیاورند ۵- لی: ندارد ۶- لی: مشاهده ۷- لی: کرد ۸- بو: « مبارک نظر » ندارد ۹- لی: رازق الدواب ۱۰- لی: نبات ۱۱- بو: یا قوت ۱۲- لی: ثياب ۱۳- بو: + از ۱۴- یا: « در يك » ندارد ۱۵- یا : شخصی ۱۶- لی: + به کسی ندهد و مصالح صدهزار آدمی ۱۷- بو: دهد ۱۸- یا : از « و او را ولی ... » ندارد ۱۹- یا: ندارد ۲۰- بو: نمود ۲۱- بو: فوت ۲۲- لی: + و ۲۳- لی: + و ۲۴- یا و بو: ندارد ۲۵- یا و بو: ندارد ۲۶- لی: ندارد ۲۷- لی: + سیاست .

حکما گفته‌اند : مثل^۱ : أَلَانَاةُ ثَمَرَةُ الْعَزْمِ وَعَقِيدَةُ الْعَزْمِ^۲ . واگردستوری
 فرماید^۳ ، داستانی بگویم بر آن جمله که حسد خصلتی (۵۸ ب) ذمیم
 است ، و عاقبت^۴ حسد^۵ به غایت^۶ ونخیم . پادشاه گفت^۷ : بگوی
 تا بشنوم^۸ .

۱- لی : ندارد ۲- بو : از « که حکما ... » ندارد ۳- بو : فرمایی . لی :
 + تا ۴- لی : + او ۵- لی : ندارد ۶- بو : « به غایت » ندارد ۷- بو :
 فرمود که ۸- پا و بو : « تا بشنوم » ندارد .

باب پنجم^۱

داستان بو تمام وزیر و آفتی که از حسد^۲ جماعتی حساد^۳
به وی^۴ رسید، و خزاییتی که حساد و اصحاب^۵ عناد^۶ دیدند
و عقوباتی^۷ که به سبب حسد کشیدند^۸.

۱- لی : الباب الخامس ۲- یا : در ۳- لی : ندارد ۴- یا و بو : ندارد ۵- بو :
بدو ۶- بو : ندارد ۷- یا : فساد ۸- لی : عقوباتی ۹- بو : بکشیدند.

بختیارگفت^۱ : زندگانی^۲ پادشاه^۳ دراز باد^۴ در عیشی لطیف چون
اعتدال بهار، و عشرتی^۵ موزون در موافقت روزگار . وزیری بودست^۶ به
نام بوتمام، واقف بر دور ایام . جدت و هزل جهان شنیده^۷، و ملک و عزل^۸
جهانیان دیده^۹ . چنانکه در آن عهد مثل به ثمرات عدل^{۱۰} او زدندی،
و سخن از نتایج عقل او گفتندی . رای متین او فتح نامه نصرت بود، و
توقیع کلک او طراز جامه^{۱۱} دولت. و این وزیر در حل و عقد^{۱۲} ملک پادشاهی
بود، که^{۱۳} آن پادشاه^{۱۴} پیوسته^{۱۵} رای او را^{۱۶} خلاف نمودی^{۱۷}، و نصیحت
او را^{۱۸} به سمع انصاف نشودی^{۱۹}. حق مناصحت و فضل او^{۲۰} نمی شناخت،

۱- لی ؛ + بقا باد ۲- لی ؛ ندارد ۳- لی ؛ + عالم را ۴- لی ؛ « دراز باد »
ندارد ۵- بو ؛ عشرت ۶- بو ؛ بوده است ۷- پا ؛ شنوده ۸- پا و بو ؛ عدل
۹- حل ؛ مشاهده کرده ۱۰- بو ؛ رای. پا ؛ ندارد ۱۱- بو ؛ خامه ۱۲- بو ؛ +
ملکی بود که آن ۱۳- پا ؛ ندارد ۱۴- پا ؛ + را ۱۵- بو ؛ از « پادشاهی
بود...» ندارد ۱۶- پا ؛ ندارد ۱۷- بو ؛ نمودی ۱۸- پا ؛ ندارد ۱۹- بو ؛
بشودی مناصب فعل وی ۲۰- بو ؛ از «حق مناصحت...» ندارد.

و حدّ مراتب عقل او نمی‌دانست . و معلومش نبود که رای^۱ وزیر کامل ، باغبانی است که سرو بقای^۲ مملکت^۳ پیراید^۴ ؛ و قلم مشیر عادل^۵ ، دیدبانیست^۶ (۵۹ الف) که طریق لقای^۷ چهره^۸ دولت نماید^۹ . آن پادشاه^{۱۰} به مال او^{۱۱} طمع^{۱۲} کرد . چون مال ، معشوقی^{۱۳} شیرین‌رویست ، و دل‌فریبی با رنگ و بوی . حصول اغراض را واسطه اوست^{۱۴} ، و رخسار عروس^{۱۵} روزگار را ماشطه او^{۱۶} . اکمل هر فلزی^{۱۷} است ، و مظهر هر عزّی^{۱۸} . وزیر^{۱۹} را آن بی‌فرهنگی^{۲۰} سبب دل‌تنگی شد . با جمعی از خواص و طایفه‌ای از اهل اختصاص ، رنج دل‌خویش^{۲۱} شرح داد و گفت : می‌بینید^{۲۲} که این پادشاه مرا هیچ آزر^{۲۳} نمی‌دارد ، و دل من^{۲۴} به سخنی^{۲۵} گرم نمی‌گرداند^{۲۶} . به اضطرار ، دل از وطن اصل^{۲۷} بر می‌باید کند ، و به ضرورت ، فراق و خستگی^{۲۸} بر وصال و پیوستگی^{۲۹} اختیار می‌باید کرد^{۳۰} . شعر :

إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ الْأَرْضَ وَاسِعَةٌ

فِيهَا مَا مَلَكَ^{۳۱} مَرُوقًا وَ سُنُقُلُ

فَارْحَلْ فَإِنَّ جِلَادَ اللَّهِ مَا خَلِقَتْ

إِلَّا لِيُسَكِّنَ^{۳۲} مِثْلَهَا السَّهْلَ وَالْجَبَلَ

- ۱- بو : ندارد ۲- بو : ندارد ۳- بو : + و بقای دولت ۴- پا : پیراید ۵- پا : عدل ۶- پا : «است» ندارد ۷- بو : + و از انفاقات و قبی ۸- لی : «آن پادشاه» ندارد ۹- بو : وی ۱۰- بو : طمعی ۱۱- لی : معشوق ۱۲- بو : از «و دل‌فریبی با...» ندارد ۱۳- پا و لی و بو : ندارد ۱۴- لی : + گل را به دهر فاری ۱۵- لی : «اکمل هر فلزی» ندارد ۱۶- لی : غزالی ۱۷- بو : وی ۱۸- بو : فرسنگی ۱۹- پا : خود ۲۰- پا : ببینید ۲۱- بو : آزر می ۲۲- لی : دلم ۲۳- پا : + هم ۲۴- پا : نمی‌دارد ۲۵- پا : ندارد ۲۶- لی و پا و بو : مسکن ۲۷- لی و پا و بو : ندارد ۲۸- بو : + و رخت بر بست و روی به راه نهاد و این بیت می‌گفت . بیت . پا : + و اذا نباك منزل فتحول ۲۹- پا : امثلك ۳۰- بو : شعر را ندارد .

بیت^۱ :

اینجا نه حرمت است^۲ مرا و نه حشمت است^۳

جایی روم که حرمت و حشمت بود مرا^۴

شعر :

إِنَّ اللَّهَ غَيْرُ مَرَعَاكَ مَرَعَى^۵

قَرَقَعِيهِ^۶ وَ غَيْرَ مَاءِكَ مَاءً

إِنَّ اللَّهَ بِأَلْبَسَرِيَّتِهِ لُسُطْفَاً

سَبَقَ الْأُمَمَاتِ وَالْآبَاءَ^۷

بجهم^۸ از بد ایام چنانک

کز^۹ سر شست^{۱۰} جهد تیر خدنک

نعمت و اسب گرانمایه ترا^{۱۱}

من و این نفس شریف و خرنک

گر به هر جور^{۱۲} که باشد^{۱۳} بکشد

من پلنگم نکشد^{۱۴} جور^{۱۵} پلنگ

آخر الامر وزیر حشم^{۱۶} و حاشیه^{۱۷} جمع^{۱۸} کرد، و مال و

ماشیه^{۱۹} گرد^{۲۰} آورد^{۲۱}. هر چه لابد بود برداشت، و هر چه زاید بود

بگذاشت. در اطراف آفاق و بلاد خراسان و عراق می رفت. در هر منزلی

۱- لی : ندارد ۲- لی : + و نه حشمت شود مرا ۳- لی : از «مرا و نه...» ندارد

۴- بو : + چون روی به راه نهاد این ابیات بر زبان می راند . شعر ۵- لی و حل :

ندارد ۶- لی و حل : ندارد ۷- بو : شعر را ندارد ۸- بو : بخت من ۹- پا :

از ۱۰- لی : شست ۱۱- بو : نهاد ۱۲- لی : هر رنج ۱۳- بو : خواهی ۱۴-

لی : نکشم ۱۵- لی : رنج ۱۶- بو : ندارد ۱۷- لی : خدم ۱۸- لی : گرد

۱۹- لی : خواسته ۲۰- لی : جمع ۲۱- پا : کرد.

نزلی از شادمانی ، و در هر فرسنگی رنگی از کامرانی . شعر:

وَ خَيْرُ عَمْرِ الْقَتْمِي عَمْرٌ يَعِيشُ بِهِ

مُقَسِّمَ الْحِطِّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ

فَحِطُّ ذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ وَمِنْ آدَبِ

وَ حِطُّ هَذَا مِنْ اللَّذَاتِ وَالطَّرَبِ

قال^۱ علیه السلام : سَافِرُوا^۲ تَصِحُّوا^۳ وَ تَعَنَّمُوا . همچنین^۴ شهر به شهر می رفت ، تا^۵ زمانه^۶ او را به ارمنیه و الآن (۵۹هـ) افگند . در گوشه^۷ مرغزاری و دامن کوهساری خیمهها بزدند^۸ . منزلی که هوای او صحیح بود ، و فضای او فسیح . آب او زلال^۹ و نسیم او شمال . مرغان او در ترنم و گلهای او در تبسم^{۱۰} . روزی چند آنجا بنشست . و خدمتگاران او به شهر می آمدند^{۱۱} ، و خرید و فروخت می کردند^{۱۲} . چون^{۱۳} مردمان حسن معاملت و صحت مباحث^{۱۴} ایشان بدیدند ، با ایشان دوستی در گرفتند . تا روزی پادشاه را خبر شد^{۱۵} ، که مردی شریف و خواجهای لطیف بدین ولایت آمده است^{۱۶} ، با خدمتگاران مهذب^{۱۷} و اسباب مرتب^{۱۸} . پادشاه جنیت خاص بفرستاد^{۱۹} ، و به اعزازی^{۲۰} و اکرامی او را بخواندند ، و هر چه ممکن

- ۱- لی و بو ، شعر را ندارد ۲- بو ؛ + النبی ۳- لی و یا ؛ تسافروا ۴- یا ؛ + از ۵- یا ؛ + قضیت . بو ؛ + غصه ۶- یا و بو ؛ زمان ۷- یا ؛ بزد ۸- بو ؛ + بود ۹- یا و بو ؛ + چون ۱۰- یا ؛ می آمدندی . بو ؛ از او به شهر... ۱۱- یا ؛ می کردندی . بو ؛ کردند ۱۲- بو ؛ ندارد ۱۳- بو ؛ متابعت ۱۴- لی ؛ کردند ۱۵- لی ؛ رسیدست ۱۶- بو ؛ + و آشنایان و یاران ۱۷- یا ؛ + شعر ؛

طلق الیدین مودب الخدام
لم تدر ایهما اخوالا رحام

سهل الحجاب اذا حللت بیابه
و اذا رایت صدیقه و حمیصه

۱۸- یا ؛ + تا ۱۹- بو ؛ اعزاز.

بود^۱ از تبجیل و احتشام^۲ و تعظیم و احترام^۳ به جای آوردند . بوتمام^۴ هدیه‌های غریب^۵ و طرایف^۶ عجیب برگرفته بود . خبر^۷ : قال علیه السلام^۸ : تهادوا و اتحابوا . چون به حضرت شاه رسید ، زمین ببوسید و هدیه‌ها عرض داد . حالی^۹ خلعتش^{۱۰} ببوشانیدند^{۱۱} ، و با نقبای^{۱۲} درگاه و حجاب^{۱۳} بارگاه^{۱۴} بازگردانیدند^{۱۵} . بعد از آن پادشاه هر گه^{۱۶} که^{۱۷} بساط بزم را بسط^{۱۸} فرمودی و لذات معاشرات^{۱۹} ضبط نمودی ، به^{۲۰} شراب ریحانی^{۲۱} و سماع خسروانی ، اشتغالی^{۲۲} خواستی^{۲۳} نمودن^{۲۴} ، و مصابیح سرور^{۲۵} در زجاجات نور اشتغالی^{۲۶} ، بوتمام^{۲۷} را^{۲۸} استحضار^{۲۹} (۶۰ الف) فرمودی ، و به نوادر^{۳۰} کلمات و لطایف عبارات او^{۳۱} استبشار^{۳۲} نمودی^{۳۳} .

اتفاق را^{۳۴} روزی پادشاه^{۳۵} به میدان بود و گوی درخم^{۳۶} چوگان^{۳۷} . مهرویان^{۳۸} چگل^{۳۹} اسب می تاختند^{۴۰} ، و دلفریبان^{۴۱} بسمل^{۴۲} ، گوی می باختند ، به نوک سنان حلقه می ربودند ، و در آداب سلیح^{۴۳} ید بیضا می نمودند^{۴۴} .

۱- یا : شد ۲- لی : اکرام ۳- لی و بو : «تعظیم و احترام» ندارد ۴- یا ، ندارد ۵- بو : + ها ۶- یا : الخیر ۷- یا : «قال علیه...» ندارد ۸- بو : + شاه ۹- بو : خلعتی در بوتمام ۱۰- یا : برسانیدند؟؟ بو : پوشانید ۱۱- بو : نقیبان ۱۲- بو : حاجبان ۱۳- بو : + وی را ۱۴- بو : گردانید ۱۵- یا : هرگاه ۱۶- لی : ندارد ۱۷- بو : بسیط ۱۸- یا : معاشرت ۱۹- یا : ندارد ۲۰- لی : ندارد ۲۱- یا : ندارد ۲۲- لی : خواست ۲۳- یا : بود ۲۴- یا : ندارد ۲۵- یا : + نمودی . بو : استعمالی بود ۲۶- بو : + بخواندی ۲۷- لی : استحضاری ۲۸- لی : تواتر ۲۹- بو : + پیوسته ۳۰- لی : استبشاری ۳۱- بو : کردند ۳۲- بو : اتفاقا ۳۳- یا : ندارد . بو : پادشاه روزی ۳۴- یا : و بو : زخم ۳۵- بو : + چون ۳۶- لی : + چو ۳۷- یا : چو گل دستانبوی . ۳۸- یا : «اسب می تاختند» ندارد ۳۹- بو : ندارد ۴۰- یا : سلاح ۴۱- لی : از «ودل فریبان...» ندارد .

بو تمام بر دقایق مبارزت و محاربت واقف بودی، و در^۱ انواع حمله و عطفه طرد و نبرد متصرف. بسیاری حرب و مصاف دیده^۲، و بی شمار^۳ درد و صاف^۴ چشیده. بدانستی که تیر بر^۵ کدام عطفه رد توان کرد^۶، و معلومش بودی^۷ که نیزه را به چه^۸ طرفه منع توان نمود. آن روز در اسب تاختن و گوی باختن صنعتها نمود^۹. پادشاه^{۱۰} چون^{۱۱} تمامت آن^{۱۲} اسباب از بو تمام^{۱۳} در آداب طعن و ضرب بدید^{۱۴}، تحسین^{۱۵} و آفرین^{۱۶} نمود، و در توقیر مراتب^{۱۷} و توفیر رواتب^{۱۸} او مبالغت فرمود^{۱۹}. او را مقرب مجلس و ندیم و مونس خود^{۲۰} گردانید، و هر روز^{۲۱} مددی از تقریب و لطفه ای از ترحیب به وی می رسانید^{۲۲}. پیوسته در غیبت و حضرت^{۲۳} شمایل و مخایل او را می ستودی^{۲۴}، و به حضور او تبجح و سرور^{۲۵} می افزودی^{۲۶}.

بیت ۲۷ :

هر ذات که در وی از معانی^{۲۸} اثر^{۲۹} است

او را بر هر زیرک^{۳۰} و عاقل خطرست (ب ۶۰)

روزی بو تمام گفت : بنده^{۳۱} نواختن از^{۳۲} مکارم اخلاق پادشاه ،

-
- ۱- بو : + آن ۲- بو : + بود . یا : از « بسیاری حرب... » ندارد ۳- بو : بسیاری ۴- بو : صاف و درد ۵- پا و بو : به ۶- بو : کردن ۷- بو : بود ۸- پا : کدام ۹- لی : از « آن روز در ... » ندارد ۱۰- بو : ندارد ۱۱- پا : + آن ۱۲- پا : ندارد ۱۳- پا و بو : « از بو تمام » ندارد ۱۴- بو : بدیدند ۱۵- بو : + وافر ۱۶- بو : ندارد ۱۷- پا : توفیر رواتب ۱۸- پا : توقیر مراتب ۱۹- پا و بو : نمود ۲۰- پا و بو : ندارد ۲۱- پا : روزی ۲۲- بو : می رسید ۲۳- بو : حضور ۲۴- لی : + و نور را می نمودی ۲۵- لی : « سرور » ندارد ۲۶- لی : از « و به حضور ... » ندارد ۲۷- بو : شعر ۲۸- پا : معالی ۲۹- لی : خیر ۳۰- بو : بزرگ ۳۱- پا : + را . بو : + از ۳۲- پا و بو : ندارد .

بدیع نیست^۱، که عادت آفتاب تابیدن است، و حرفت^۲ سحاب باریدن. اما نظر عواطف پادشاه^۳ محبوب جهانیا نیست^۴ و مطلوب عالمیان^۵. چون نظر پادشاهی^۶ در حق بندهای نامتناهی بینند^۷، نباید که جمعی به حکم^۸ حسد^۹، صحیفه آینه قربت بنده^{۱۰} را تیره کنند^{۱۱}، یا طایفه‌ای به غبار غیرت، دیده سعادت بنده را خیره گردانند^{۱۲}. خبر: قال النبی^{۱۳} علیه السلام: انَّ

الْحَسَدَ لِيَأْ كُلَّ الْحَسَنَاتِ كَمَا قَامَ كُلُّ النَّارِ الْحَطَبِ^{۱۴}. شعر^{۱۵}:

أَنَا كَأَثْوَرِدٍ فِيهِ رَاحَةُ قَوْمٍ

كُنتُمْ لِالْآخِرِينَ فِيهِ^{۱۶} زُكَامُ^{۱۷}

در چشم حساد، صلاح فساد نماید و رواج کساد. حاسد^{۱۸}، غیب^{۱۹} گوی و عیب جوی باشد. گل^{۲۰} لطیف را، خار^{۲۱} کثیف پندارد^{۲۲} و فخر ذوات^{۲۳} را، عار صفات شمارد^{۲۴}. پادشاه گفت: بدانکه^{۲۵} سخن حاسد^{۲۶} در بازار عقل بس^{۲۷} کاسد بود، و ترهات^{۲۸} حساد به^{۲۹} سمع اهل سداد^{۳۰}، فاسد^{۳۱}.

۱- یا: می‌نماید ۲- بو: طبیعت ۳- بو: چون ۴- یا: «است» ندارد ۵- یا: + است ۶- یا: پادشاه. بو: از «محبوب جهانیا نیست...» ندارد ۷- بو: گردد ۸- لی: «به حکم» ندارد ۹- لی: حساد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- بو: گردانند ۱۲- بو: کنند ۱۳- یا: ندارد ۱۴- در لی این خیر بعد از شعر آمده ۱۵- لی ندارد ۱۶- لی: منه ۱۷- بو: شعر را ندارد ۱۸- لی: حساد ۱۹- بو: عیب ۲۰- بو: گلی ۲۱- بو: خاری ۲۲- لی و بو: بینند ۲۳- بو: دولت ۲۴- لی: شمرند. یا: + شعر:

ان يسمعوا ربة طاروا بها فرحا
منى و ما سمعوا من صالح دفنوا

۲۵- یا و بو: ندارد ۲۶- یا: حاسدان ۲۷- یا و بو: ندارد ۲۸- بو: + اهل ۲۹- یا: در ۳۰- بو: از «بسمع اهل...» ندارد ۳۱- بو: + و این بیت می‌گفت.

قطعه^۱

درسمع^۲ ما که مرکز پرگار حکمت است

هرگز^۳ مقال کین وحسد^۴ را گذر میدان

نقشی که بر صحیفهٔ مگری کشد حسود^۵

هرگز ببدان صحیفه دلم را نظر میدان

در آن^۶ ملک چهار وزیر بودند^۷. پادشاه به حکم فطنت و فطرت

که موضع لطف (۶۱ الف) ازلی است^۸، و مصنوع فضل اولی^۹، چهار

وزیر بر^{۱۱} مثال چهار عنصر در ملک نصب^{۱۲} کرده بود، تا به ترکیب و

امتزاج رای^{۱۳} عالم آرای^{۱۴}، نظم ملک^{۱۵} را بر پای می‌دارند^{۱۶}. وزرای

حضرت^{۱۷}، که سفرای مصلحت^{۱۸} و امنای دولت بودند^{۱۹}، چون قربت

بو تمام^{۲۰} در حضرت پادشاه^{۲۱} تمام دیدند، امواج حسد در بواطن^{۲۲} متلاطم

شد، و غم‌سام غیرت در ضمائر^{۲۳} متراکم. با یکدیگر به طریق مشورت

گفتند، که این مرد غریب آبروی ما بخواهد^{۲۴} برد. نباید که^{۲۵} از عواصف^{۲۶}

استیلای اوشجرات^{۲۷} مرتبه^{۲۸} ما را ضرری^{۲۹} بود، یا از قواصف استعلای

او^{۳۰} ثمرات^{۳۱} درجهٔ ما را خطری^{۳۲}. طریقی باید کرد^{۳۳} که او^{۳۴} قسار^{۳۵}

۱- یا: بیت. بو: ندارد. ۲- لی: شمع. ۳- یا و بو: + مقال حسدی. ۴- یا و بو:

از مقال کین... ندارد. ۵- حل: کسی. لی: حسد. ۶- بو: مگر. ۷- یا: این. ۸- یا:

بود. ۹- یا: «است» ندارد. ۱۰- یا: + است رای. ۱۱- یا: ندارد. ۱۲- یا: ندارد

۱۳- یا و لی: ندارد. بو: + راست. ۱۴- بو: ندارد. یا و لی: «آرای» ندارد

۱۵- بو: ملک نظم. ۱۶- لی: «می» ندارد. ۱۷- یا: + را. ۱۸- یا: مملت. ۱۹-

بو: ندارد. ۲۰- لی: ابو تمام. ۲۱- لی: حق. یا: + پادشاه. ۲۲- بو: + ایشان

۲۳- بو: + هر يك. ۲۴- لی: خواهد. ۲۵- بو: + روزی. ۲۶- لی و بو: عواطف

۲۷- یا و بو: شجره. ۲۸- بو: مراتب. ۲۹- لی: خطری. ۳۰- یا: از «یا از

قواصف... ندارد. ۳۱- یا: ثمره. ۳۲- لی: ضرری. ۳۳- یا: ندارد. ۳۴- لی:

ندارد. ۳۵- لی: فرار.

به فرار^۱ بدل کند، و عزیمت سکون به هزیمت کن فیکون* عوض سازد^۲. هر کسی رای می زدند، و بر آن اتفاق^۳ نمی افتاد. گفتند: تدبیر این کار چیست؟ مثل^۴: اِنَّ الْبَغَاثَ جَارُضِنَا يَسْتَنْسِرُ^۵. آن که سرور وزرا بود و مقدم سفرا و امانا^۶ گفت^۷: شاه چین را دختری است^۸، که امروز در بسیط عالم به جمال او آدمی زاده^۹ نیست. آفتابی است در صورت بشریت، و حوریت در هیأت آدمیت. گل رنگ از رخسار او می برد، و شکر^{۱۰} حلاوت از گفتار او می ستاند^{۱۱}. حوراء انسیه و عذراء قدسیه^{۱۲}. خطبه^{۱۳} حسن او بر ذروه^{۱۴} منابرست^{۱۵}، و آفرین^{۱۶} شوق او در دل (۶۱ ب) مفاخر سلاطین^{۱۷}. هر پادشاهی که^{۱۸} رسولی^{۱۹} را^{۲۰} به التماس مضاہرت و استدعای مناکحت^{۲۱} آنجا می فرستد، شاد چین آن رسول را سیاست می فرماید^{۲۲}. امروز ماجرای حسن و جمال و بدایع کمال^{۲۳} آن دختر در^{۲۴} پیش شاه حکایت کنیم. چون^{۲۵} صفت^{۲۶} جمال^{۲۷} به سمع او رسد^{۲۸}، رغبتی^{۲۹} صادق و شوقی^{۳۰} محرق^{۳۱} پدیدار^{۳۲} آید^{۳۳}، رسول^{۳۴} مهذب طلب کند. همه اتفاق کنیم که بسالت^{۳۵} این^{۳۶} در ذات بو تمام مجموع^{۳۷} است، و کفایت مهمات و دفع ملّات در رای^{۳۸}

۱- لی: فرار. بو: برقرار ۲- لی: کند. ۳- بو: + کردند ۴- یا: مصراع
۵- لی و بو: از مثل ان... ندارد ۶- یا و بو: + بود ۷- بو: + که ۸- بو: هست
۹- بو: آدمی زاد ۱۰- یا: + را ۱۱- یا: حاصل می شود ۱۲- بو: از «می ستاند...»
۱۳- ندارد. یا: + از وی رشک می برند ۱۴- لی: آفرینست ۱۵- لی: خطبه ۱۶- بو: +
و مانوک ۱۷- بو: پادشاهی که» ندارد ۱۸- یا: رسول ۱۹- یا: ندارد. بو: + که
۲۰- لی: از به التماس... ندارد ۲۱- بو: می کند ۲۲- یا و بو: از «جمال و...»
ندارد ۲۳- بو: ندارد ۲۴- بو: + وصف آن حسن و ۲۵- یا: + از حسن و. بو:
ندارد ۲۶- یا و بو: + و بدایع کمال بشنود ۲۷- یا و بو: از «و به سمع...» ندارد
۲۸- بو: رغبت ۲۹- یا: شوق. بو: عشقی ۳۰- بو: محرقش ۳۱- بو: پدید
۳۲- بو: + چون ۳۳- بو: رسولی ۳۴- لی: رسالت. یا: بصارت ۳۵- لی: آن
۳۶- لی: مجتمع ۳۷- لی: ندارد.

و رویت او موضوع^۱ شاه^۲ بوتمام را به^۳ رسالت چین اشارت فرماید، و بوتمام به ضرورت^۴ تکفل مبادرت^۵ نماید. چون بوتمام رفت، رجوعش متعذر بود، و معاودتش نامتصور.

روز دیگر این سخن در^۶ انداختند، و چندانی در اصناف جمال^۷ و اوصاف^۸ دلال^۹ آن دختر^{۱۰} مبالغت کردند^{۱۱}، که پادشاه را عشقی^{۱۲} کلی و میلی اصلی پدیدار آمد^{۱۳}. و *الاذن قعشِقُ قِبَلِ الْعَيْنِ أَحْيَانًا*^{۱۴}

پادشاه^{۱۵} روز دیگر به حکم عشق^{۱۶} از احوال چین و رسوم و آیین ایشان^{۱۷} هر نوع^{۱۸} سوال کردی^{۱۹}. وزرا بدان^{۲۰} سوال اهتزاز^{۲۱} می نمودند^{۲۲}، و سخن را در تشویق و تعشیق آغاز می نهادند^{۲۳}. تا پادشاه در قید عشق مضطر و مضطرب شد. هر روز^{۲۴} نهال عشق را آبی^{۲۵} می دادند^{۲۶}، و هر لحظه زلف^{۲۷} محبت را^{۲۸} تابی^{۲۹}. پادشاه^{۳۰} را خواب و قرار زایل شد، و سکون و صبر^{۳۱} باطل. القصه، (۶۲ الف) با وزیران عشق دل^{۳۲} در میان نهاد، و طریق^{۳۳} عفت بر کران، و پرده^{۳۴} راز را بگشاد^{۳۵}. شعر:

وَحَدَّثْتَنِي يَا سَعْدُ عَنِّيَا فَرَدَّتْنِي

جُنُونًا فَرَدَّتْنِي مِنْ حَدِيثِكَ يَا سَعْدُ

- ۱- لی: منطبق ۲- یا: ندارد ۳- یا: ندارد ۴- یا: + به ۵- لی: مبارزت ۶- بو: + میان ۷- بو: ندارد ۸- بو: + دختر و جمال و ۹- لی: + وی ۱۰- لی: و بو: آن دختره ندارد ۱۱- حل: می نمودند. لی: نمودند ۱۲- بو: عشق ۱۳- یا: + مثل ۱۴- لی: از *والاذن...* ندارد ۱۵- یا: بو: شاه ۱۶- بو: + دل. لی: «به حکم عشق» ندارد ۱۷- بو: + از ۱۸- بو: گونه. یا: ندارد ۱۹- یا: بو: سوالی می کرد ۲۰- بو: اندران ۲۱- یا: اهتزاز ۲۲- لی: می کردند ۲۳- لی: می نهادندی ۲۴- یا: روزی ۲۵- یا: آب ۲۶- لی: می داد ۲۷- لی: رکن ۲۸- لی: ندارد ۲۹- یا: تاب می دادند. بو: تاب می افزودند ۳۰- بو: تا شاه ۳۱- یا: بو: صبر و سکون ۳۲- یا: بو: ندارد ۳۳- لی: + استناد و. یا: طریقت ۳۴- یا: از پرده... ندارد ۳۵- لی: خبر ۳۶- لی: هند.

هَوَاهَا هَوَىٰ لَمْ يَعْرِفِ الْقَلْبُ غَيْرَهُ

فَلَيْسَ لَهُ قَبْلَ وَلَا لَيْسَ لَهُ بَعْدُ^۱

گفت: اموال^۲ خزاین را^۳ حصر کنید^۴، و دخل اسباب^۵ و املاک را^۶ حرز^۷، تاجمله^۸ بدین^۹ شاد چین فرستم، و^{۱۰} دختر^{۱۱} او^{۱۲} را^{۱۳} بخوامم. و زرا گفتند^{۱۴} تا عقد مناکحت بسته نشود، و عهد مصالحت پیوسته نگردد، ذخایر اموال و نفایس منال نتوان فرستاد. اول رسولی باید، که مراسم ملک فغفور چین^{۱۵} بداند^{۱۶}، و دقایق خدمت ملوک و سلاطین بشناسد، تا رسالت ادا کند، و هدیه‌ای ببرد و خبری باز آرد. شاه^{۱۷} گفت^{۱۸}: نیکو می‌گویید^{۱۹}. این رسالت را مردی^{۲۰} با کفایت و هدایت^{۲۱} باید^{۲۲}، که او را^{۲۳} منظری لطیف بود^{۲۴} و مخبری شریف^{۲۵}. طلب کنید^{۲۶}. گفتند: امروز در ملک پادشاه^{۲۷} از بو تمام تمام تر مردی^{۲۸} نیست^{۲۹}، که به^{۳۰} اقبال پادشاه^{۳۱} در علم^{۳۲} و عقل^{۳۳} قدوه‌ای است، و در حلم و فضل^{۳۴} قبله‌ای. به^{۳۵} خلق و خلق آراسته، و به لطافت و ظرافت^{۳۶} پیراسته.

چون بو تمام به عادت معهود به حضرت پادشاه^{۳۷} آمد، پادشاه گفت:

بدانکه مرا^{۳۸} بر^{۳۹} شهامت رای^{۴۰} تو اعتقادی^{۴۱} است^{۴۲}، و بر نهایت^{۴۳} علم تو

- ۱- بو: از دو پردهٔ راز ... ندارد ۲- پا: ندارد ۳- پا: مرا ۴- پا: کنیت ۵- پا و بو: ندارد ۶- پا: مرا ۷- پا: + گوریت ۸- بو: جملگی به ۹- پا: این ، بو: ندارد ۱۰- پا و بو: + این ۱۱- بو: + را از ۱۲- پا: ندارد ۱۳- بو: ندارد ۱۴- لی: + که ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: + و حقایق ۱۷- لی: پادشاه ۱۸- بو: + تعرف ۱۹- پا: می‌گویند . بو: «نیکو می‌گویید» ندارد ۲۰- بو: + باید ۲۱- بو: هدایت و کفایت و با تدبیر ۲۲- بو: ندارد ۲۳- بو: «او را» ندارد ۲۴- پا و بو و لی: ندارد ۲۵- پا: + باشد . بسو: + دارد بطلیمید ۲۶- بو: «طلب کنید» ندارد ۲۷- بو: شاه ۲۸- بو: ندارد ۲۹- بو: + مردی ۳۰- پا و بو: ندارد ۳۱- بو: + دارد و ۳۲- لی: + و اقبال . پا: عقل ۳۳- پا: علم ۳۴- پا: فضل و حلم ۳۵- بو: با ۳۶- پا: به اطالیف و ظرایف ۳۷- پا و بو: ندارد ۳۸- بو: مرا ۳۹- پا: بو: در ۴۰- لی: ندارد ۴۱- لی: اعتمادی و رای تو اعتقادی ۴۲- لی: ندارد ۴۳- پا: به هدایت . بو: به هنر و ادب و . لی: «بر نهایت» ندارد

اعتضادی^۱. (۶۲ ب) مهمی کلی از مهمات اصلی حادث^۲ شده است، و تا این غایت^۳ اتمام^۴ آن مهم را اهل^۵ نمی یافتیم^۶، و آن^۷ مشکل را سهل می داشتیم. اما^۸ امروز چون^۹ ملک به مکان رای صایب^{۱۰} تو اعتدادی^{۱۱} دارد^{۱۲}، و به ارکان^{۱۳} عقل^{۱۴} ثاقب^{۱۵} تو استعدادی^{۱۶}، مدتی^{۱۷} است تا^{۱۸} می خواستم که میان این جانب و شاه چین مراسلتی بود، و برای استحکام مودت^{۱۹} به وجه نکاح مواصلتی. معلوم است که اتمام آن^{۲۰} مهمات را مفاتیح^{۲۱}، کفایت شماس است، و اهتمام مرادات را مصابیح^{۲۲}، درایت شما. بو تمام خدمت کرد و گفت: بنده مال و عمر فدا کند تا هر چه مطلوب پادشاه است^{۲۳} و محبوب شاهنشاه^{۲۴} محصل^{۲۵} گردد.

وزرا اسباب رسالت از مواکب و مراکب^{۲۶} ترتیب^{۲۷} کردند، و از خزانه زواهر^{۲۸} جواهر و غرر درر، و جامه های غریب و سلاحهای^{۲۹} عجیب برای هدیه به وی دادند، و به وداع بو تمام^{۳۰}، يك منزل تمام^{۳۱} با شراب و آغانی و اسباب شادمانی بیرون آمدند.

چون^{۳۱} بو تمام به دارالملک چین^{۳۲} رسید، و خیر قدم رسول، شاه چین بشنید، بفرمود تا ترتیب منزل و نزل و باده و نقل به جای آوردند، و با انواع الطاف^{۳۳} و الوان استعطاف قدم او^{۳۴} را مقابل نمودند^{۳۵}. چون^{۳۶}

۱- لی: + هست ۲- بو: ثابت ۳- بو: + من ۴- بو: ندارد ۵- بو: اهلی ۶- بو: نمی یافتیم ۷- لی: این ۸- لی: ندارد ۹- بو: نمی ۹- لی: + چون ۱۰- لی: ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- لی: اعتضادی ۱۳- بو: اعتدالی ۱۴- بو: + واعتدادی ۱۵- لی: + رای ۱۶- پا: + سابق ثابت. بو: + سابق ۱۶- پا: بو: ندارد ۱۷- پا: + مدید ۱۸- بو: که ۱۹- پا: مودتی ۲۰- لی: ندارد ۲۱- پا: بو: مفتاح ۲۲- پا: بو: مصباح ۲۳- لی: باشد ۲۴- پا: اولی: شاه ۲۵- لی: + شود و ۲۶- لی: مراکب و مواکب ۲۷- پا: ترکیب ۲۸- بو: + و ۲۹- بو: سلیحها ۳۰- لی: ندارد ۳۱- بو: از «با شراب و آغانی ...» ندارد ۳۲- لی: حصین ۳۳- پا: ندارد ۳۴- پا: وی ۳۵- پا: شعر. + از انزلنا بکم کنا ضیوفکم باللیس والجود والانعام والکرم. ۳۶- بو: از و با انواع ... ندارد.

بو تمام هدیه‌ها و تحفه‌ها برسانید، و تحیت^۱ و سلام و تشویق^۲ و استسلام بگزارد،
 (۶۳ الف) شاه چین هر چه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم
 به جای آورد، و هر چه تصور داشت^۳ از تجشم و تبجیل، و اعزاز و تفضیل^۴
 بفرمود. پس^۵ روزی بو تمام را گفت: ملک الآن، ملکی عظیم است^۶، و
 شاه الآن، شاهی^۷ کریم. و من^۸ در^۹ عالم^{۱۰} کریمه خود را خطیبی از وی
 بزرگوارتر و خسروی از وی کامکارتر نیابم^{۱۱}. الا آنکه از^{۱۲} برای او^{۱۳}
 محقری جهاز^{۱۴} ساخته‌ام، و ما لابدی به قدر استطاعت پرداخته. تو رسولی
 امین^{۱۵} و مردی^{۱۶} با رای بتین می‌نمایی. مثل^{۱۷}: إِنَّ الْجَوَادَ عَيْنُهُ فِرَارُهُ^{۱۸}.
 نسیم^{۱۹} غالیة امانت از روایح شمامة تو، به هر مشامی می‌رسد، و آثار
 کمال انسانیت از نقش خامه تو، در هر مقامی ظهور می‌پذیرد^{۲۰}. ترا نباید
 رفت و^{۲۱} دختر مرا^{۲۲} به دیده به بین خود دیدن، و به^{۲۳} چشم رضا و عین
 یقین دانستن، و نظری^{۲۴} بر جهاز او^{۲۵} افکندن^{۲۶}. شعر:

إِذَا نِلْتُ مِنْكَ الْوَدَّ فَأَلْمَأُ هَيِّنٌ

وَ كُلُّ النَّدَى فَوْقَ الثَّرَابِ قُرَابٌ^{۲۷}

اگر شایسته^{۲۸} شاه الآن^{۲۹} بود، شما را فرمان بود^{۳۰}. بو تمام زمین

- ۱- لی: ندارد ۲- لی: تشویق ۳- پا و بو: دارد ۴- بو: + و انواع تکریم
 به جا آورد ۵- بو: ندارد ۶- پا: ندارد ۷- لی: شاه ۸- بو: ندارد ۹- بو: +
 این ۱۰- بو: + من ۱۱- بو: + اکنون ۱۲- بو: از «الا آنکه...» ندارد
 ۱۳- لی: وی مختصری ۱۴- لی: جهازی ۱۵- لی: رسول امینی ۱۶- بو: +
 ندارد ۱۷- پا: ندارد ۱۸- بو: از «مثل... ان...» ندارد ۱۹- لی: ندارد
 ۲۰- بو: می‌نماید ۲۱- پا: تا ۲۲- بو: را نباید دید و چشم. پا: + بینی
 ۲۳- پا: از «دیده به بین...» ندارد ۲۴- لی و بو: از «به دیده به...» ندارد
 ۲۵- لی: وی ۲۶- بو: افکند. پا: افکند اگر شایسته شاه... الحج ۲۷- لی و بو:
 شعر را ندارد ۲۸- بو: + باشد ۲۹- بو: + را ۳۰- بو: از «بود شما...»
 ندارد. پا: از «اگر شایسته شاه...» ندارد

بیوسید^۱ وگفت: کریمه‌ای که از^۲ صلب ابوت پادشاهی^۳ بود، و در معرض معاهدت و مواصبت^۴ شاهنشاهی^۵ باشد^۶، در^۷ عقل و شرع جایز نبود مرا روی او^۸ دیدن، یا^۹ آواز او^{۱۰} شنیدن. اگر لایق آن پادشاه نبودی، تقدیر ربّانی و سعد آسمانی، الهام طلب (۶۳ ب) به باطن او نفرستادی، بل که^{۱۱} قضا و قدر این گوهر در دل او نهادی. بیت^{۱۲}:

هر آنک او مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت^{۱۳}
 اما حدیث جهاز، غرض پادشاه ما نه^{۱۴} تحصیل ملک^{۱۵} و مال است، بلکه تسجیل^{۱۶} کمال است. مثل: ^{۱۷} الْمَالُ غَنَاءٌ وَرَائِحٌ وَالْمَوَدَّةُ مَيْسٌ فَاتَّحِ. شاه چین گفت: احسنت ای خردمند^{۱۸} پسندیده^{۱۹} و^{۲۰} مرد^{۲۱} جهان دیده، بسیاری رسولان به طلب این عقد و تحصیل^{۲۲} این عهد آمده‌اند^{۲۳}، اما هر رسولی را^{۲۴} که این سخن بگفتمی^{۲۵}، حالی به مطالعت^{۲۶} مستورات حرم مسارعت^{۲۷} نمودندی^{۲۸}، و به دیدن محارم^{۲۹} و مکارم^{۳۰} مبادرت^{۳۱}. مرا طاقت تحمل آن^{۳۲} عار و امکان کشش^{۳۳} آن بار نبودی، هم^{۳۴} در راه سرش برگرفتمی، و به قراین حرکات و نمودار سکناات بدانستمی، که چون^{۳۵}

۱- بو: بوسه داد ۲- یا و بو: + متن ۳- یا: پادشاه ۴- لی: معااهده و مواصله ۵- لی: شاهی دیگر. یا: پادشاهی ۶- لی: بود ۷- لی: از ۸- بو: وی ۹- یا: و ۱۰- بو: وی ۱۱- لی: بلکه ندارد ۱۲- حل: شعر ۱۳- لی و بو: شعر را ندارد ۱۴- بو: مایه ۱۵- یا: ندارد ۱۶- یا: تسجیل ۱۷- یا: الخبر ۱۸- بو: مرد ۱۹- بو: + رای و خردمند ۲۰- یا: + ای ۲۱- بو: ندارد ۲۲- یا و بو: تقریر ۲۳- لی: آمده‌اند ۲۴- بو: ندارد ۲۵- بو: بگفتی ۲۶- یا: به مطالعه آن ۲۷- لی: مبادرت ۲۸- یا: کردند ۲۹- یا: + نسوان ۳۰- یا و بو: ندارد ۳۱- یا: + نمودندی. لی: مسارعت ۳۲- لی: ندارد ۳۳- بو: کشیدن ۳۴- لی: ندارد ۳۵- یا: ندارد.

رسول^۱ دقایق حرمت نداند، پادشاهش^۲ هم مراتب وصلت^۳ نشناسد^۴.
 بی‌خردی خادم^۵ دلیل بی‌خردی^۶ مخدوم باشد. اما چون ترا با عقلی^۷ راجح
 و علمی^۸ واضح یافتیم، دانستم که کوكب نور از آفتاب گیرد، و صدف لآلی
 از سیحاب پذیرد. عکس نور خورشید^۹ از ذات کامل است^{۱۰}، که جواهر
 تجارب عقلی را در معدن باطن^{۱۱} تو منعقد گردانیده است. اکنون فرزندان
 پرستار اوست، و مال و ملک من نثار روزگار^{۱۲} او. ائمة ایام^{۱۳} و قضاة و
 حکام را بخواند^{۱۴}، (۶۴ الف) و عقده موصلت بر موجب سنت و شریعت^{۱۵}
 بیستند. چون میان دو ملک از دواجی^{۱۶} و میان دو دولت امتزاجی^{۱۷} پدیدار^{۱۸}
 آمد، آن سورتاریخ دولت شد، و آن سرور فهرست سعادت گشت^{۱۹}. چون
 از نثار آن عقد و احکام^{۲۰} آثار آن عهد فارغ شدند^{۲۱}، عماری و سماری^{۲۲}
 راست کردند، و دختر را با جمیع^{۲۳} خدم و اعیان چشم گسیل^{۲۴} کردند. بوتسام
 مبشران بفرستاد، و بشارت نامه‌ها بداد.

بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْأَقْبَالَ مَا وَعَدْنَا^{۲۵}

چون خبر^{۲۶} به^{۲۷} شاه رسید، منازل و مراحل استقبالها نمود^{۲۸}.

- ۱- پا : + جو ۲- لی : پادشاه او ۳- لی : وصل ۴- پا : + شعر .
 تخییر اذا ما كنت فی الامر مرسلًا فمیلغ آراء الرجال رسولها
 ۵- لی : ندارد ۶- پا : بی‌خردیگی ۷- لی : عقل ۸- لی : علم ۹- پا و بو :
 خورشید ۱۰- پا : ندارد ۱۱- پا : ندارد ۱۲- یار بو : ندارد ۱۳- پا : ایام
 ۱۴- پا : بخوانند ۱۵- پا : شریعت و سنت ۱۶- لی : + پذیرفت ۱۷- لی :
 از دو میان دو... ندارد ۱۸- بو : پدید ۱۹- لی : ندارد. پا : + شعر :
 سمدان ضمهما نعیم دائم قدمد فیه علی الانام ظلال
 و اذا تقارنت السعود فعندها ترجی الصلاح و تحسن الاحوال
 ۲۰- بو : ندارد ۲۱- پا : شد. لی : + ترتیب ۲۲- لی : ندارد ۲۳- پا : جمعی
 ۲۴- بو : روان ۲۵- لی و بو : شعر را ندارد ۲۶- پا : + بشارت ۲۷- پا : +
 سمع ۲۸- لی : نمودند.

چون حمالش به منزل قرب رسید^۱، و دیده‌اش^۲ بر جمال با کمال^۳ آن عروس^۴، و جلوه آن طاووس افتاد^۵، که در باغ وصال و بوستان دلال می‌خرامید، بفرمود تا در^۶ خزائن^۷ بگشادند، و بدره‌های^۸ زر^۹ را مهر^{۱۰} برداشتند^{۱۱}.

قطعه^{۱۲}:

مهر سر^{۱۳} بدره بیاید گشاد درز بن^{۱۴} کیسه^{۱۵} بیاید درید^{۱۶}
هرچه به‌خانه‌ست بیاید فروخت مهر چنان روی بیاید خرید
لشکر^{۱۷} را مالهای^{۱۸} عظیم بخشید، و^{۱۹} جشن خسروانی^{۲۰} بگسترانید^{۲۱}.
سماع اغانی^{۲۲} می‌شنیدند، و شراب ارغوانی می‌نوشیدند^{۲۳}. پادشاه را با
بو تمام به حکم آثار کفایت و انوار^{۲۴} شهمت استیناسی می‌بود^{۲۵}، و از
لطایف علوم^{۲۶} و بدایع معلوم^{۲۷} اواقبتباسی می‌فرمود^{۲۸}. وزرا^{۲۹} گفتند:
دفع^{۳۰} این مرد را تدبیری می^{۳۱} باید کرد^{۳۲}، که پادشاه در گلزار^{۳۳} تدبیر^{۳۴}
ما^{۳۵} تنزهی نمی‌کند، و در بوستان مشورت ما^{۳۶} تفکھی^{۳۷} نمی‌نماید. (ع ۶۴)

پیش ازین گل از باغ ما چیدی، و شمع از چراغ ما افروختی. این

- ۱- پا: از «حمالش...» ندارد ۲- پا: نظارش ۳- بو: از «و چون حمالش...» ندارد. پا: «با کمال» ندارد ۴- لی: از «دیده‌اش...» ندارد بو: + افتاد ۵- بو: دید ۶- پا و بو: ندارد ۷- بو: + را درها ۸- بو: + بیاوردند و برافشانند ۹- پا: ندارد ۱۰- پا: س ۱۱- بو: از «زر را...» ندارد ۱۲- پا و بو: بیت ۱۳- لی: زهر ۱۴- پا: تن ۱۵- پا: بدره ۱۶- لی: بوید ۱۷- لی: + ها ۱۸- لی: مال ۱۹- پا: + در ۲۰- پا و بو: + بر ۲۱- پا و بو: ندارد ۲۲- پا و بو: + شرابها کشید ۲۳- پا و بو: از «می‌شنیدند...» ندارد ۲۴- پا: انواع ۲۵- بو: می‌نمود ۲۶- پا: علم ۲۷- پا: ندارد ۲۸- لی: می‌فرود ۲۹- بو: ندارد ۳۰- لی و بو: ندارد ۳۱- لی: ندارد ۳۲- پا: ندارد ۳۳- بو: + ندما بیش ۳۴- لی و بو: ندارد ۳۵- بو: ندارد ۳۶- بو: + پیش ۳۷- لی: تفکری.

اعتراض^۱ سبب فوت^۲ اغراض^۳ جاه و مال ماست، و این اعراض موجب انقراض حرمت و منال ما^۴. آخر الامر بر آن جمله^۵ قرار دادند، که شاه را در وثاق دو اشاق^۶ بودند^۷ با جمال و باخرد و خدمتگاران^۸، که هر شب پای پادشاه^۹ مالیدندی. وزیران گفتند^{۱۰}: شفاء این^{۱۱} داء عضال^{۱۲} آنست که این دو^{۱۳} اشاق^{۱۴} را مال بسیار بدهیم^{۱۵}، تا چون شاه بخسبد، ایشان به طریق^{۱۶} سرگفتن^{۱۷} با یکدیگر بگویند^{۱۸}، که^{۱۹} بومتأم حق نعمت^{۲۰} خداوند ما نشناخت، و^{۲۱} با او جز^{۲۲} نرد دغا نباخت^{۲۳}. از عقل روا داشت که حق^{۲۴} نعمت ولی نعمت^{۲۵} را حرام گردانند^{۲۶}، و از مرآت جایز شمرد^{۲۷} که حرم محترم را بدنام کند^{۲۸}. غلامان را مال بدادند، و این^{۲۹} تلقین بر طریق تعلیم در باطن ایشان^{۳۰} نهادند. چون شب در آمد و ندیمان^{۳۱} خاص بنشستند، و اهل عقل و اصحاب فضل اسرار و اخبار گفتند، طبع شاه گشایشی گرفت، و مجلس موانست آرایشی^{۳۲}، شاه در خواب شد. ندیمان باز گشتند^{۳۳}. غلامان پای شاه^{۳۴} مالیدن گرفتند. آنکه^{۳۵} با یکدیگر گفتند که^{۳۶} اگر ما^{۳۷} از شاه

۱- بو : + را ۲- لی و بو : ندارد ۳- بو : ندارد ۴- بو : ندارد . پا : +
شمر :

حسدوا الفتی اذ لم یثالوا سعید
کضرا ان الحسناء فلن از وجهها

۵- پا : ندارد ۶- بو : و شاق ۷- بو : بود ۸- بو : ندارد . پا : + وی و
۹- پا و بو : شاه ۱۰- بو : + که ۱۱- بو : + درد و دواى این مرد ۱۲-
بو : « داء عضال » ندارد ۱۳- بو : + غلام یا مال . پا : + غلام ۱۴- پا و بو :
ندارد ۱۵- پا : دهیم ۱۶- بو : + شرکت ۱۷- پا : ندارد . بو : « سرگفتن »
ندارد ۱۸- پا : گویند ۱۹- بو : + این ۲۰- لی : ندارد ۲۱- بو : + به آخر
۲۲- بو : « با او جز » ندارد ۲۳- بو : « نباخت ۲۴- پا و بو : ندارد ۲۵- بو :
ولی نعم ۲۶- پا : گردانید ۲۷- پا و بو : دید ۲۸- پا : گردانید ۲۹- بو : +
ماجرا بر طبق ۳۰- لی و بو : از « تلقین بر... » ندارد ۳۱- بو : + برفتند ۳۲-
پا : از « غلامان را مال... » ندارد ۳۳- بو : از « خاص بنشستند... » ندارد ۳۴- بو :
پادشاه را ۳۵- پا : آنگاه ۳۶- پا : ندارد ۳۷- بو : من

نترسیدیمی^۱، سر^۲ از تن^۳ بو تمام حرام زاده^۴ از بن برداشتمی^۵ و بریدیمی^۶،
که حق ولی نعمت فرومی گذارد، و حرم پادشاه را بدنام می گرداند^۷،
(۶۵ الف) ومی گوید که^۸ اگر^۹ این زن^{۱۰} بر من عاشق نگشتی، هرگز ولایت
و مملکت خویش^{۱۱} نگذاشتی.

شاه چون^{۱۲} این سخن بشنید^{۱۳}، از حمیت رجولیت بر خود بجوشید^{۱۴}.
خفقانی در^{۱۵} دلش پدیدار آمد. وسوس^{۱۶} شیطانی^{۱۷} آتش غضب نفسانی
بر^{۱۸} فروختن^{۱۹} گرفت، و شرر حمیت خرمن^{۲۰} صبر و سکون را سوختن.
با خود گفت که اگر این سخن^{۲۱} از زبان کسی دیگر شنودمی^{۲۲}، بر حسدی
و غرضی^{۲۳} حمل کردمی. اما این کودکان را با بو تمام چه کینه باشد^{۲۴}؟
به اتفاق گم کرده می جویند، و از شنیده می گویند^{۲۵}.

چون باد^{۲۶} بامداد بوزید، و صبح صادق از جانب مشرق بدمید، بو تمام
بر قاعده معهود^{۲۷} به حضرت^{۲۸} آمد. شاه گفت: فتوی دارم^{۲۹} جواب ده.
بو تمام گفت^{۳۰}: بفرماید اگر^{۳۱} بنده را امکان جواب صواب باشد^{۳۲} بگویند.
پادشاه^{۳۳} گفت: اگر مهتری از کهنتری^{۳۴} خیانت بیند^{۳۵}، که حکایت آن متعذر

۱- لی: نترسیمی ۲- یا و بو: + این ۳- یا و بو: + از تن ۴- ندارد ۵- بو: +
بریدیمی ۶- یا: از بن بر... ندارد ۷- بو: بریدیمی. لی: از بن ... ندارد
۸- بو: می کند ۹- یا: ندارد ۱۰- بو: + عروس شاه ۱۱- بو: « این زن » ندارد
۱۲- بو: + خویش ۱۳- لی: ندارد ۱۴- یا: بشنود ۱۵- بو: بلرزید ۱۶- لی:
بر ۱۷- لی: وسوس ۱۸- بو: + و ۱۹- یا و بو: ندارد ۲۰- یا و بو: آفر وختن
۲۱- لی و بو: ندارد ۲۲- یا: + را ۲۳- بو: شنیدمی ۲۴- لی: غرض حسد
۲۵- بو: بود ۲۶- لی: از « به اتفاق گم ... » ندارد ۲۷- بو: نسیم ۲۸- یا و بو:
« بر قاعده معهود » ندارد ۲۹- لی: خدمت. یا: خدمت شاه ۳۰- یا: + این را
۳۱- بو: + چون ۳۲- بو: ندارد ۳۳- یا: بود. بو: آید. ۳۴- بو: ندارد. بو:
« بگوید پادشاه » ندارد. لی: از « اگر بنده ... » ندارد ۳۵- بو: که تران ۳۶- یا: +
یا جنایت تفرس کند.

بود و روایت آن نامتصور، چه واجب کند^۱؟ بوتمام گفت: کشتن جزای او بود^۲، و^۳ ریختن خون^۴ سزای او. شاه^۵ حالی دشنه برکشید و سر^۶ بوتمام ببرد. بعد از آن با دختر شاه چین که جمیله جهان بود^۷ و اعجوبه زمان^۸، به وجه مراعات حدیثی نگفتی، و هرگز با او^۹ به وجه^{۱۰} نشاط و انبساط^{۱۱} نخفتی^{۱۲}. بیت^{۱۳}:

تا یار مرا بدید^{۱۴} پیش آرد جنگ

گویی که همی^{۱۵} ز نام من^{۱۶} دارد ننگ

تا شبی^{۱۷} شاه را خواب نمی برد. متنکر وار^{۱۸} گرد حرم خود

می گشت^{۱۹} (۶۵ ب) و گوش می داشت، تا در هر دری و^{۲۰} حجره ای چه می گویند. و از هر شجره ای چه می بویند^{۲۱}. شعر:

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُورًا يَا وَثِقَ
اَلْأَشَاقِ قَدِ انْتَبَهَرَ قَنَ اسْحَارًا
لَا تَقْرَحَنَّ جِلْبِيلَ طَابَ أَوَّلُهُ
فَرَبَّ آخِرِ لَيْلٍ أَجَبَّ النَّارَا^{۲۲}

^{۲۳} به در وثاق آن دواشاق^{۲۴} رسید. ایشان را دید با یکدیگر در

نقاری، و بر یکدیگر انکاری. صفای مشرب اخوت به جفای خصومت

مکدر گردانیده، و قاعده اتحاد طفولیت به انواع^{۲۵} مکاوح^{۲۶} مغیر^{۲۷} کرده.

یکی می^{۲۸} گفت^{۲۹}: گوینده آن^{۳۰} سخن من^{۳۱} بودم، لابد^{۳۲} ز من^{۳۳} بیشتر^{۳۴}

- ۱- لی: بود ۲- بو: است ۳- لی: + خون ۴- لی: ندارد ۵- بو: ندارد ۶- یا و بو: حلق ۷- یا و بو: ندارد ۸- یا و بو: + بود ۹- بو: وی ۱۰- بو: طریق ۱۱- یا و بو: انبساطی ۱۲- بو: نکردی ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بو: چون یار مرا بیند ۱۵- یا: ندارد ۱۶- یا: + همی ۱۷- بو: + از شها ۱۸- بو: متفکر صفت . حل: متنکر صفت ۱۹- بو: می گردید ۲۰- بو: «دری و» ندارد ۲۱- یا: از « تا شبی شاه را ...» ندارد ۲۲- لی و بو: شعر را ندارد . یا: + پادشاه ۲۳- لی: + تا ۲۴- بو: و شاق ۲۵- لی: آواز ۲۶- یا: + یکدیگر منقض ۲۷- یا: ندارد ۲۸- بو: ندارد ۲۹- یا: + که ۳۰- یا و بو: این ۳۱- بو: ندارد ۳۲- بو: لاجرم ۳۳- یا و بو: «ز من» ندارد ۳۴- یا: + من بر. بو: + بر.

گیرم. آن‌دیگر^۱ می‌گفت: به‌دروغی که بگفتی^۲ چند لاف‌زنی، و به‌تزویری که بکردی^۳، چند گزاف‌گویی. اگر ریسمان ما در نفروخته‌ای^۴، آسان‌تر^۵ گیر، و اگر تبر و تیشه^۶ زنده‌ای^۷، نصیب من بیشتر ده^۸. شعر:

وَ مَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيَّهَا كِلَابٌ هَمُّنٌ أَحْتَدَابُهَا^۱

شاه چون این سخن بشنید، انگشت تحبیر در دندان تفکر^{۱۱} گرفت^{۱۲}،

و دست ندامت در گریبان^{۱۳} زد و گفت^{۱۴}: زهی حسرت مخلد و زهی غصه

موبد. در بیخ^{۱۵} جان بوتمام که^{۱۶} در سر^{۱۷} تخلیط مشتی^{۱۸} تمام^{۱۹} شد^{۲۰}. چه

بودی که تعجیل من سبب تخجیل^{۲۱} من نگشتی^{۲۲}؟ ظهور این^{۲۳} غم^{۲۴} را اصلی

جستمی، و نرد آن^{۲۵} مقال^{۲۶} را خصلی طلب کردمی. قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ بِنَمَاءٍ فَتَّبِعُونَهَا^{۲۷}. * غلامان را بخوانند^{۲۸} و گفت: راست

بگویند^{۲۹} که این^{۳۰} تقریر و تزویر^{۳۱} شما را کدام وزیر آموخته است؟ و

باز نمایید^{۳۲} که لباس این تلبیس شما را کدام ابلیس دوخته است^{۳۳}؟

(۶۶ الف) غلامان گفتند^{۳۴}: ما را وزیران^{۳۵} به زر بفریفتند^{۳۶}، و به تعطف

۱- پا: دیگری ۲- لی: ندارد ۳- لی: می‌گفتم ۴- لی: می‌کردمی ۵- بو:

فروخته‌ای ۶- لی: «آسان‌تر گیر» ندارد ۷- بو: تیشه‌و تبر ۸- لی: نکرفته‌ای ۹-

پا: بنده . لی: + مناقش کمتر کن ۱۰- لی و بو: بیت را ندارد . پا: + فان تجتنبها

كنت سلما لأهلها - و ان تجتنبها نازعتك كلابها ۱۱- پا: ندارد ۱۲- بو: گرفته

۱۳- بو: + نحس ۱۴- پا: ندارد ۱۵- بو: دریغاً . پا: + که ۱۶- پا و لی:

ندارد ۱۷- پا و بو: + کار جمعی ۱۸- پا و بو: «تخلیط مشتی» ندارد ۱۹- بو:

نا تمام شد ۲۰- لی: رفت ۲۱- بو: + نبود ۲۲- بو: «می‌نگشتی» ندارد

۲۳- بو: آن ۲۴- پا: غم ۲۵- لی: این ۲۶- لی: مقات ۲۷- پا و بو: از

«طلب کردمی ...» ندارد ۲۸- لی: ندارد ۲۹- پا: بگویت ۳۰- لی: ندارد

۳۱- لی: تعبیر . بو: تعزیر ۳۲- پا: نمایند ۳۳- بو: از «و باز نمایید ...»

ندارد ۳۴- پا: + که ۳۵- پا و بو: ندارد ۳۶- لی: فریفتند.

و تکلف در جوال افتعال کردند، و در غرار غرور در آوردند^۱. حالی وزیران را بخواند و گفت: معلوم اهل عالم است و محقق اولاد^۲ آدم که خون مظلوم باطل نشود. قوله تعالی: وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ^۳. قَالَ النَّبِيُّ^۴ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْتَمُّ لَأَيِّنَامُ. ای مرغان میشوم^۵ و ای حریفان لوم که^۶ قسرار در و کر مکر داشتید^۷، و منهل بر^۸ غدیر غدیر. هر کرانیت^۹ غیاض غیض بود^{۱۰}، کمتر از خرقة حیض بود. روز، روز جزای مکرست، و ساعت، ساعت سزای غدیر. قرآن^{۱۱}: وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السِّيْ الْأَبَاهِلِيَّةِ^{۱۲}**. فتوی شرع آن است که شمارا قصاصی^{۱۳} بود^{۱۴}، و شرط ملک آن است که مرا از شما خلاصی بود. قرآن^{۱۵}: وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ^{۱۶}***. آنکه^{۱۷} بختیار به زبان اضطرار آواز داد که^{۱۸} شاه را^{۱۹} به حکم این قصه بر مظلومان بیاید بخشود، و سخن حاسدان نباید شنود. بلکه^{۲۱} در اقامت^{۲۲} سیاست تعجیل نباید نمود^{۲۳}.

چون حد^{۲۴} سخن بدین مقام رسید، آفتاب رخ در غمام کشید. شاه بفرمود تا بختیار را به زندان بردند، و بند^{۲۵} و زنجیر^{۲۶} بسر پای^{۲۷} نهادند^{۲۸}. شعر:

۱- یا و بو: از « و در غرار ... » ندارد ۲- لی: + بنی ۳- یا: از « قوله تعالی ... » ندارد ۴- یا: ندارد ۵- یا: شوم ۶- بو: ندارد ۷- بو: داشتی. یا: داشتیت ۸- یا: در ۹- یا بنیت ۱۰- یا: شود ۱۱- یا و بو: قوله تعالی ۱۲- یا: + و قال علیه السلام. من حضر بشرًا لآخیه وقع مکبًا فیه ۱۳- بو: قصاص واجب ۱۴- بو: + چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده ۱۵- بو: از « و شرط ملک... » ندارد ۱۶- یا: از « و شرط ملک... » ندارد ۱۷- یا: آنگاه ۱۸- یا: + ای ۱۹- یا: ندارد ۲۰- یا: ندارد ۲۱- یا: « بل » ندارد ۲۲- بو: قیامت ۲۳- یا: نمودن ۲۴- بو: ندارد ۲۵- یا و بو: ندارد ۲۶- بو: + کردند. باب ششم در داستان پسر شاه حلب ۲۷- یا: « پای » ندارد ۲۸- بو: « بر پای نهادند » ندارد * - سورة اسرا (۱۷) آیه ۳۵ ** - سورة (فاطر) آیه ۴۱ *** - سورة بقره (۲)

قَالُوا اَعْتَقَلْتُمْ بِاِلْحَرَمِ فَقُلْتُمْ لَيْسَ
 اَللَيْثُ يِرْسَلُ اِحْيَانًا وَ يَعْتَقَلُ
 لِاَلْحَرَمِ لِمَا يَأْتِيكَ مِنْ ذُنُوبٍ
 فَاَيُّهَا ذُو لَاسِكَ كَمْتَقِلُ (۶۶ ب)

فصل ۳

چون مهرهٔ روز ششم در ششدر زمان افتاد ، و قرص خورشید در کنار ادوار^۴ آسمان ، وزیر ششم به حضرت شاه^۵ آمد و گفت : بقاباد پادشاه را . این شش جهت عالم به عدل قیام دارد ، و این هفت^۶ سپهر عالی^۷ و هفت سیارهٔ علوی^۸ به اعتدال^۹ انتظام می پذیرد . عدل پادشاه^{۱۱} ، جان شخص ملک است^{۱۲} . چنانکه جسم^{۱۳} را بی روح بقا نبود ، ملک را^{۱۴} بی عدل بقا نتواند بود^{۱۵} . و یک اثر از آثار عدل ، سیاست^{۱۶} مفسدان است^{۱۷} و تربیت^{۱۸} مصلحان^{۱۹} . چون سیاست این کودک دیر^{۲۰} می شود^{۲۱} ، خلق بر فساد و فتنه دلیر^{۲۲} می شود^{۲۳} . شاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیرون آوردند^{۲۴} و گفت : مفسدان^{۲۵} را ادب دار^{۲۶} بود ، و فاسق را سزا نار . بختیار زفان^{۲۸} بیان^{۲۹} بگشاد^{۳۰} و گفت : اگر قاصدان تخیلی^{۳۱} می کنند ، شما^{۳۲} تعجیلی^{۳۳} مفرماید^{۳۴} . و اگر

- ۱- لی: الیث ۲- بو: شعرا ندارد ۳- بو: ندارد ۴- یاء دیوار ۵- یا و بو: ندارد ۶- یاء: ندارد ۷- یاء: ندارد ۸- بو: علوی ۹- بو: از « هفت سیاره... » ندارد ۱۰- بو: اعتدال ۱۱- بو: + جهان ۱۲- بو: فذک است ۱۳- لی: چشم ۱۴- بو: + نیز ۱۵- یا و بو: نبود ۱۶- یاء: + است من ۱۷- یاء: مفسدان را ۱۸- یاء: + من ۱۹- یاء: + را ۲۰- یاء: از « چون سیاست... » ندارد ۲۱- بو: + درین تقریر ۲۲- بو: + می گردند پس شاه بختیار را طاب کرد چون چشمش بر وی افتاد ۲۳- یاء: از « سیاست این... » ندارد ۲۴- بو: از « شاه بفرمود تا... » ندارد ۲۵- لی: مفسد ۲۶- یاء: + و کتب تواند . بو: + توان کردن ۲۷- لی و بو: از « بود و فاسق... » ندارد . یاء: از « و فاسق... » ندارد ۲۸- یا و بو: زبان ۲۹- یاء: ندارد ۳۰- یاء: بگشاد ۳۱- بو: تحریکی ۳۲- یا و بو: ندارد ۳۳- یا و بو: منمای.

حاسدان^۱ شرابِ ظلم می‌پیمایند^۲، شما^۳ شرابِ حلم از دست منهدید^۴. قوله
 تعالی^۵: «سَرَابٍ بِقَبِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً»^۶. فتوی قرآن مجید و فرقان
 حمید^۷، سید انبیا و قبله اصفیا را از تعجیل بازداشتته است^۸. قوله تعالی: و
 «لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ»^۹ * در تذکار و تکرار قرآن
 که برید خیرات است تعجیل روا نیست. در اعدام حیوانی ناطق (۶۷الف)
 به قول جمعی فاسق^{۱۰} ناموافق هم روا نبود^{۱۱}. و هر که در کارها شتاب کند،
 قاعده عقل را خراب کند، و به عاقبت^{۱۲} آن^{۱۳} ندامت و تعب^{۱۴} که به پسر شاه
 حلب رسید^{۱۵} بیند^{۱۶}. شاه فرمود^{۱۷} که^{۱۸} بگویی^{۱۹} که^{۲۰} پسر شاه حلب را^{۲۱} چه
 افتاد^{۲۲}، و روزگار دغا اورا چه شربت جفا داد؟

۱- یا و بو: + سرایی می‌نمایند ۲- یا و بو: از «شرابِ ظلم...» ندارد ۳- یا و
 بو: تو ۴- یا و بو: منه ۵- یا: قوله عز وجل ۶- بو: از «وقوله...» ندارد ۷-
 لی: «فرقان حمیده» ندارد ۸- بو: بازداشت ۹- بو: از «من قبل...» ندارد ۱۰-
 لی: ندارد ۱۱- لی: نیست ۱۲- لی: + به وی ۱۳- لی: + رسد ۱۴- لی: «ندامت و تعب»
 ندارد ۱۵- یا: دید ۱۶- لی: ندارد ۱۷- یا و بو: گفت ۱۸-
 یا: ندارد ۱۹- بو: + تا به ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- لی و بو: رسید.

باب ششم^۱

آدر داستان پسر شاه حلب و انواع تعب که به وی رسید. و مشقتی که از استعجال در اختلاف احوال بدید و بکشید؟.

۱- لی: الباب السادس ۲- پا: در ۳- بو: از «باب ششم...» ندارد.

بختیار گفت: زندگانی پادشاه^۱ در ظل^۲ حفظ الهی و نظم ممالک پادشاهی دراز باد. پادشاهی بوده است^۳ در^۴ حلب، مزین به لباس عقل و ادب. عناصر انصاف را ترکیب، رای او می داد، و جواهر عدل را نظم، عقل او می نمود. سواد حلب از حسن ادب او طراوتی^۵ داشت، و خطه^۶ عراق به مکارم اخلاق او بهجتی. او را پسری بود سبکسار و شتاب کار. هر مرادی که در خاطر او^۷ اختلاجی^۸ کردی، و هر تمنایی^۹ که با^{۱۰} ضمیر او^{۱۱} ازدواجی^{۱۲} پذیرفتی، خواستی که هم در حال میسر شدی^{۱۳}، و در وقت^{۱۴} مقرر^{۱۵}. و اگر شایبه^{۱۶} تاخیری تصویر پذیرفتی، (۶۷ ب) خطر بودی که اساس^{۱۷} ولایت را^{۱۸} مضطرب کند^{۱۹}، و قواعد مملکت^{۲۰} را منقلب گردانند^{۲۱}.

۱- بو: ملک ۲- بو: + و ۳- یا: بود ۴- بو: اندر ۵- یا: + می ۶- لی: وی ۷- لی: اختلاج ۸- بو: تمنا ۹- یا: در ۱۰- لی: وی ۱۱- لی: ازدواج ۱۲- بو: شود ۱۳- لی: ساعت ۱۴- یا: + گشتی. حل: + گردد ۱۵- بو: اسباب ۱۶- بو: ندارد ۱۷- بو: کردی ۱۸- لی: ملک ۱۹- بو: گردانیدی ۲۰- یا: + حق عز و علاوه.

چون^۱ لطف ازلیت^۲ و فضل ربوبیت^۳ لباس خلقت او را به طراز حسن آراسته بود ، و به رقم تناسب فطرت و تقارب^۴ صورت نگاشته ، نوبهار^۵ جمالش به^۶ ریاحین کمال معطر بود^۷ ، و عالم اقبالش به انوار جلال منور ، به جمال خود 'عجیبی عظیم' داشت^۸ ، و به^۹ حسن خود تکبری مقیم^{۱۱} . گفتی^{۱۱} یوسف ثانی در^{۱۳} جمال منم ، و رشک نرگس و گل به غمزه و دلال من^{۱۴} .

وقتی از اوقات مبلغی^{۱۵} طرایف از^{۱۶} بازرگانی مصری^{۱۷} بخرید . چون مرد بازرگان اطراف عالم دیده بود ، و از حد خاور^{۱۸} به باختر^{۱۹} رسیده^{۲۰} ، شاهزاده احوال ملوک جهان و مراسم ممالک کیهان از وی^{۲۱} می پرسید^{۲۲} . تا روزی بازرگان را گفت : مرا عروسی می^{۲۳} باید ، که در جمال^{۲۴} بی مثل بود^{۲۵} و در کمال^{۲۶} بی بدل^{۲۷} . بازرگان گفت : چنین شنیدم^{۲۸} که ملک مصر را دختری است که امروز نه در جمال همبری دارد ، و نه در خلق و خلق^{۲۹} همسری . باغ جمال او تماشاگاه حورا است^{۳۰} ، و گلشن دلال او نظاره گاه عنذا . شاه زاده چون این سخن بشنید ، حالی به نزدیک پدر آمد و گفت : آدمی زاد^{۳۱} را از دل داری و غمگساری^{۳۲} گزیر نباشد^{۳۳} . و نکاح ، مرد را (۶۸ الف) سبب^{۳۴} تحصین دینست^{۳۵} ، و یار موافق ، ماده^{۳۶}

- ۱- یا: ندارد ۲- لی، ازلی ۳- لی و بو: «فضل ربوبیت» ندارد ۴- بو: تفاوت
- ۵- یا: نور بهار ۶- یا و بو: از ۷- یا و بو: ندارد ۸- بو: ندارد ۹- یا: ندارد
- ۱۰- یا: + کمال ۱۱- یا: + داشت ۱۲- بو: + شود ۱۳- لی: به ۱۴- یا و بو: منم ۱۵- یا و بو: + از ۱۶- یا: + مرد . بو: ندارد ۱۷- بو: مصر
- ۱۸- لی: + تا به حد چین ۱۹- لی: «به باختر» ندارد ۲۰- لی: + روزی
- ۲۱- بو: بازرگان ۲۲- بو: + شاهزاده احوال بدین گونه می پرسید ۲۳- لی: ندارد ۲۴- یا: جهان ۲۵- یا: ندارد ۲۶- لی: دولت ۲۷- یا: + بود ۲۸- یا: شنیده ام ۲۹- بو: ندارد ۳۰- بو: حورست ۳۱- یا: «زاده» ندارد ۳۲- لی: + نا ۳۳- لی: است ۳۴- یا: ندارد ۳۵- یا: + قال علیه السلام . تزوجوا فان من تزوج فقد حصن نصف دینه ۳۶- یا: برای .

فراغ^۱ و تمکین^۲. باید که^۳ نکاح دختر شاه مصر از^۴ برای من استدعا کنی، و بسیاری^۵ نعمت و ثروت^۶ درین^۷ معنی فدا کنی. پدر گفت: ای پسر، ترا معلومست که تا این غایت در حصول مرادات تو سعیها کرده ام^۸، و در تحصیل امانی و تمهید شادمانی تو جهدها^۹ نموده ام^{۱۰}. اما او پادشاه مصر است و من پادشاه حلب. من ملک حلب دارم و او ملک عرب^{۱۱}. نباید که به^{۱۲} حکم^{۱۳} عدم کفایت، قدم براءت زند^{۱۴}. چون التماس را ردی بود، عداوتی^{۱۵} میان جانبین قرار^{۱۶} گیرد^{۱۷}، و نقاری^{۱۸} میان دو ملک^{۱۹} اظهار پذیرد^{۲۰}. گفت^{۲۱}: به مال جمله مرادات^{۲۲} بدست توان آوردن^{۲۳}، و^{۲۴} به سیم و زر جمله امانی^{۲۵} از نیست به^{۲۶} هست^{۲۷} حاصل می توان کرد^{۲۸}.

إِذَا كُنْتَ فِي حَاجَةٍ مُرْسِلًا وَأَنْتَ بِنِهَا كَيْفَ مُعْرَمٌ
فَأَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تَوَصِّهِ وَذَلِكَ الْحَكِيمُ هُوَ الدَّرْهَمُ^{۲۹}

شاه حلب^{۳۰} به پادشاه مصر نامه نبشت^{۳۱}، و خویشتن را^{۳۲} از غایت تواضع در^{۳۳} آن نامه^{۳۴} بنده^{۳۵} نبشت^{۳۶} و گفت^{۳۷}: بنده ام^{۳۸} فرمان بردار، و غلامیم دوستدار. خراج ولایت می فرستم، و خطبه و سکه می پذیرم. و اگر

۱- یا: فراغت. بو: مراد ۲- یا: + بود ۳- لی: + این ۴- یا و بو: ندارد
۵- یا: بسیار ۶- یا و بو: ثروت و نعمت ۷- بو: برین ۸- لی: کردم ۹- یا: جدا ۱۰- یا: نموده ۱۱- لی: عزیز ۱۲- یا: از ۱۳- یا: ندارد ۱۴- بو: زند ۱۵- لی: عداوت ۱۶- یا: اظهار ۱۷- یا: پذیرد ۱۸- یا: ندارد ۱۹- یا: ملکیت خصوصتی پدید آید ۲۰- یا: «اظهار پذیرد» ندارد ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- بو: + تو ۲۳- یا و بو: آورد ۲۴- یا: + همه مرادها ۲۵- یا: از به سیم و ... ۲۶- ندارد ۲۷- لی: و ۲۸- بو: + شاید کرد ۲۹- یا و بو: از حاصل می... ۳۰- ندارد ۳۱- لی و بو: شعر را ندارد ۳۲- لی: پدر ۳۳- بو: نوشت ۳۴- بو: «خویشتن را» ندارد ۳۵- حل: + میان ۳۶- یا: جا. بو: + یاد کرد که ۳۷- یا: ندارد ۳۸- یا: نوشت ۳۹- بو: از «بنده نبشت ...» ندارد. لی: از «آن نامه ...» ندارد ۴۰- یا و بو: + و.

پادشاه^۱ را نظر^۲ از طرفی دل مشغولی آرد^۳، با مردان مرد و شجاعان نبرد
دل مشغولی^۴ ملک زایل می^۵ گردانم. استرقاق احوال^۶ به لطایف افضال از
عادت دولت خداوندان است^۷. خداوند را^۸ بنده زاده‌ای است^۹ چراغ عقل
افروخته^{۱۰}، و ادب (۶۸ ب) و فضل در^{۱۱} آموخته. و اگرچه^{۱۲} میان خورشید^{۱۳}
و سها و ارض و سما ازدواج^{۱۴} نامتصور است، مع هذا برای اکتساب^{۱۵}
شرف جاودان^{۱۶} و انتساب به^{۱۷} دولت خدایگان^{۱۸}، بنده را آرزو می کند
که کریمه خداوند را در عقد^{۱۹} آورد. اگر بنده زاده^{۲۰} را بدان دولت قربتی
بود و این حاجت^{۲۱} را اجابتی و رتبتی^{۲۲}، سعادات^{۲۳} دنیا و دین^{۲۴} و
اقبالات^{۲۵} زمان و زمین^{۲۶} بنده را^{۲۷} حاصل شود^{۲۸}، و مرادات اهم^{۲۹} و مطلوبیات^{۳۰}
عالم به بنده و اصل^{۳۱} گردد^{۳۲}.

چون رسول و نامه و انواع هدایا^{۳۱} به مصر رسید، پادشاه^{۳۳} مصر^{۳۴}
این^{۳۵} تواضع بی نهایت و^{۳۶} تضرع بی غایت بدید با خود گفت: مرا از
دامادی ملک زاده هیچ عاری نیست^{۳۷} و نخواهد بود^{۳۸}، اما به مال امتحانی بیاید

- ۱- بو : شاه ۲- یا و بو : ندارد ۳- یا : آید ۴- بو : « از آرد با مردان ...
ندارد ۵- لی : ندارد ۶- لی : ندارد ۷- بو : خداوند است و ترا . یا : شعر :
فاسحب كَشْكْرَكَ اذِیْلا اعلی املی و اسحب بِشْكْرِكَ ما عمرت اذِیْالی
۸- بو : « خداوند را » ندارد ۹- بو : هست که ۱۰- بو : است ۱۱- یا و بو :
ندارد ۱۲- لی : + در ۱۳- بو : خورشید ۱۴- لی : ازدواجی ۱۵- بو : +
ثروت و ۱۶- یا و بو : جاودانی ۱۷- بو : ندارد ۱۸- یا و بو : خدایگانی
۱۹- یا : + او ۲۰- بو : «زاده» ندارد ۲۱- یا : حاجات ۲۲- لی : «و رتبتی»
ندارد ۲۳- یا و بو : سعادت ۲۴- یا و بو : دین و دنیا ۲۵- بو : ارض و سما
۲۶- یا : از «اقبالات...» ندارد . بو : «زمان و زمین» ندارد ۲۷- یا : + به
۲۸- یا : + و اقبالات زمین و سما میسر گردد ۲۹- بو : + اعم بنده را متصل
۳۰- بو : از «عالم به ...» ندارد ۳۱- یا : شود ۳۲- یا و بو : هدیه ۳۳- بو :
شاه ۳۴- بو : + چون ۳۵- یا : ندارد . بو : آن ۳۶- بو : + آن ۳۷- یا :
نبود . بو : ندارد ۳۸- یا : «نخواهد بود» ندارد .

کرد^۱. اگر صدق مودتی در ضمایرست و^۲ لطف رعایتی^۳ در سرایر ، بذل^۴ اموال را غنیمت دارند ، و حصول اغراض را^۵ سعادت شمارند^۶. رسول را بخواند وگفت : مرادختر دریغ نیست ، آما والدۀ او می گوید که^۷ دویست هزار دینار نقد می باید^۸ ، تا این حاجت بر آید^۹.

چون رسول باز رسید و این پیغام برسانید ، شاه حلب بفرمود تا هرچه در خزانه زر بود و^{۱۰} درجهای درر و غرر^{۱۱} بود ، جمله^{۱۲} کردند . صد و شصت هزار دینار برآمد . حالی (۶۹ الف) این^{۱۳} مال را حمل وار^{۱۴} با بسیاری خجالت و اعتذار به مصر فرستاد^{۱۵} و باقی را^{۱۶} گفت : بعد^{۱۷} از ماهی به انواع هدایا و مراکب و مطایبا متعاقب^{۱۸} می فرستم . پسر شاه حلب^{۱۹} چون مدت^{۲۰} ماهی^{۲۱} بشنید ، پدر را^{۲۲} گفت : تودانی که^{۲۳} مرا طاقت^{۲۴} کشیدن این مهلت^{۲۵} نبود^{۲۶} ، و مرارت^{۲۷} صبر و هجر چشیدن نباشد^{۲۸}. هم امروز قسمتی بر ولایت نه^{۲۹} ، و برات حصول مال به دست عمال ده . پدر گفت : در طریقت عدل و انصاف نگنجد ، که^{۳۰} بر ضعفای رعیت^{۳۱} برای تحصیل شهوات و لذات^{۳۲} نفسی^{۳۳} ظلمی رود^{۳۴}. برای یک مراد تو صد^{۳۵} هزار دل

- ۱- یا: کرده شود . بو: کرده آید ۲- یا: + انواع ۳- بو: زیادتی
 ۴- بو: ندارد ۵- یا و بو: ندارد ۶- لی: شمرند ۷- بو: ندارد ۸- یا: بیاید.
 بو: باید ۹- یا: + و به اسعاف پیوند ۱۰- یا: + در ۱۱- یا: غرر و درر ۱۲- بو: + گرد ۱۳- یا: آن ۱۴- لی: حمل کردند و از ۱۵- لی: فرستادند ۱۶- لی:
 ندارد ۱۷- بو: ندارد ۱۸- یا و بو: ندارد ۱۹- یا و بو: ندارد ۲۰- یا و بو:
 مهلت ۲۱- یا و بو: یک ماه ۲۲- لی: «پدر را» ندارد ۲۳- لی: «تودانی» ندارد
 ۲۴- یا: + بار مهلت ۲۵- یا: «این مهلت» ندارد ۲۶- لی: ندارم . بو: از این مهلت...
 ندارد ۲۷- لی: مرارات ۲۸- لی: نتوانم ۲۹- یا: بنه ۳۰- یا و بو: «نگنجد
 که» ندارد ۳۱- یا و بو: + سپردن ۳۲- یا و بو: لذات و شهوات ۳۳- یا: نفس
 مصلحت پسندیده نبود . بو: نفس پسندیده نبود ۳۴- یا و بو: «ظلمی رود» ندارد
 ۳۵- یا و بو: ندارد .

بی‌مراد نتوان^۱ کرد^۲، و برای رعایت جانب توخلفی را بی‌خیانت درجنایت
نتوان^۳ کشید^۴. پسر جواب داد که مرا شوکت رجال و قوت تحصیل مال
هست. تا يك ران من^۵ زير ران من است^۶، مرا نعمت و حرمت^۷ کم نیاید.
شعر:

اللَّيْلُ وَالْخَيْلُ وَالْبَيْدَاءُ تَعْرِفُنِي

وَالظُّعُنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرطاسُ وَالْقَلَمُ^۸

از پیش پدر به در^۹ آمد^{۱۰}. ناگاه^{۱۱} به کاروانی رسید که از عدن^{۱۲}
به مصر می‌رفتند. ملک‌زاده چون^{۱۳} مال فراوان و نعمت بی‌کسران بدید، به
زخم تیر^{۱۴} بازرگانان^{۱۵} را افکندن گرفت^{۱۶}، و به‌سان نیزه^{۱۷} سینه‌ها^{۱۸} خستن^{۱۹}
آغاز نهاد^{۲۰}. به هر حمله‌ای که بکردی^{۲۱}، خلقی را بر زمین زد. اتفاق را^{۲۲}
در آن کاروان مردی بود مغربی، نام او غراب یشربی. شجاعی^{۲۳} دلاور^{۲۴} و
مبارزی^{۲۵} معتبر. بانگ بر ملک‌زاده زد، و به يك حمله که^{۲۶} درناخت،
(۶۹ ب) ملک‌زاده را از اسب درانداخت. قوله تعالی^{۲۷}: وَفَوْقَ كُلِّ ذِي
عِلْمٍ عَلِيمٌ*. مثل^{۲۸}: الْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلِحُ وَالسِّيفُ لِأَجْرِ الْأَيْدِي^{۲۹}.
حالی دستهاش بر^{۳۰} بست و به مصر آورد، و غل‌ذل بر جید وجود او نهاد^{۳۱}،

۱- یا و بود؛ ندارد ۲- یا و بود؛ کردن ۳- یا و بود؛ ندارد ۴- بود؛ کشیدن. یا؛
کشیدن روا نبود ۵- یا و بود؛ ندارد ۶- بود؛ از زير ران ... ندارد ۷- لی و
ندارد ۸- لی و بود؛ شعر را ندارد ۹- یا و بود؛ بیرون ۱۰- لی؛ + آنکه ۱۱-
لی؛ ندارد ۱۲- بود؛ عدل ۱۳- بود؛ آن ۱۴- بود؛ آن ۱۵- بود؛ بازرگان
۱۶- یا؛ بیفکنند ۱۷- لی؛ ندارد ۱۸- یا؛ + را ۱۹- یا؛ + گرفت ۲۰- یا و
لی و بود؛ «آغاز نهاد» ندارد ۲۱- لی؛ کردی ۲۲- بود؛ اتفاقاً ۲۳- لی؛ شجاع ۲۴-
بود؛ + بود ۲۵- لی؛ مبارز ۲۶- بود؛ ندارد ۲۷- لی و بود؛ «قوله تعالی» ندارد
۲۸- لی؛ ندارد ۲۹- بود؛ از «مثل الحديد...» ندارد. یا؛ از «السيف...» ندارد
۳۰- بود؛ + پشت ۳۱- بود؛ نهاد و.

و زنجیر قهر مانع قیام و قعود او کرد^۱. چون عراب^۲ از مشقت سفر آسوده شد^۳، و^۴ تعب حرکت^۵ از بنیت^۶ او^۷ زدوده^۸ گشت، روی به حضرت ملک مصر آورد، تا عهد خدمت را مجدد کند^۹، و مرتبه^{۱۰} جاه را^{۱۱} موکد گرداند^{۱۲}. غراب را به حکم شجاعت آبرویی بودی^{۱۳}. پادشاه در کل^{۱۴} احوال^{۱۵} تفقد اعمال^{۱۶} او کردی، و تعهد آمال او^{۱۷} نمودی^{۱۸}. غراب در پیش تخت ملک مصر^{۱۹} ایستاده بود که نامه شاه حلب در رسید که: مدتی است^{۲۰} تا فرزندم از پیش من غایب^{۲۱} است، و خورشید وصال او از نظر^{۲۲} من غارب^{۲۳}. مگر آن چهل هزار دینار^{۲۴} جمع آورده^{۲۵} است، و به حکم خدمت قصد آن حضرت کرده^{۲۶} است. اگر به انوار سعادت^{۲۷} قرب آن^{۲۸} جناب مستعدست، و از فیض آثار نظر پادشاه مستمد، اعلامی فرماید، تا بنده از دل مشغولسی بر آساید.

اتفاق را^{۲۹} چون شاه مصر^{۳۰} آن^{۳۱} نامه بر خواند^{۳۲}، غراب در پیش تخت^{۳۳} او^{۳۴} ایستاده بود، بشنید^{۳۵}. حالی^{۳۶} گمانش افتاد، که این شاهزاده^{۳۷} حلب است که^{۳۸} مرا اسیر گشته است^{۳۹}، و در بند و زنجیر من افتاده^{۴۰}.

- ۱- بو: کرده ۲- بو: ندارد ۳- بو: گشت ۴- بو: از ۵- بو: + بلیت
- ۶- بو: ندارد ۷- بو: «از بنیت او» ندارد ۸- لی: دور ۹- یا:
- گرداند ۱۰- بو: + زیادت و ۱۱- یا: کند. بو: ندارد ۱۲- لی و بو: بود ۱۳-
- یا: ندارد ۱۴- لی: اوقات ۱۵- لی: احوال ۱۶- یا: وی ۱۷- بو: فرمودی
- ۱۸- لی: ندارد ۱۹- لی: + که ۲۰- یا: + شده ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲-
- یا: + گشته است ۲۳- یا: + که باقیست ۲۴- لی: کرده ۲۵- لی: نهوده
- ۲۶- لی: ندارد ۲۷- یا و بو: ندارد ۲۸- بو: «اتفاق را» ندارد
- ۲۹- لی: «شاه مصر» ندارد ۳۰- لی: این ۳۱- یا و بو: بخواند ۳۲- لی: ندارد
- ۳۳- لی: پادشاه ۳۴- یا: می شنید ۳۵- بو: ندارد ۳۶- بو: پادشاه زاده ۳۷-
- یا: + امروز اسیر منست ۳۸- یا: از «مرا اسیر...» ندارد ۳۹- یا: ندارد. بو:
- از «مرا اسیر...» ندارد.

به وثاق^۱ آمد و شاهزاده را پرسید که: (۷۰ الف) ترا سبب این^۲ کار^۳ چه بود^۴ و باعث و حامل^۵ برین^۶ فتنه^۷ که بود^۸؟ به نزدیک اهل مروت، قطع قوافل فعلی ذمیم است و عاقبت او وخیم^۹. شاه زاده^{۱۰} گفت: جنون جوانی^{۱۱} و غرور شیطانی^{۱۲} مرا درین کار افگند. خبر^{۱۳}: الثَّشَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ. چه باشد که این جرم و جنایت از^{۱۴} من بپوشی، و مرا^{۱۵} به هر مالی^{۱۶} که مراد تست^{۱۷} بفروشی. بشارت اعتاق به سماع استرقاق^{۱۸} من رساننی^{۱۹}. قال الله^{۲۰} تعالی: فَمَنْ عَمَا وَ اَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلٰی اللَّهِ^{۲۱}. * غراب^{۲۲} گفت: ترا این^{۲۳} کار^{۲۴} به سبب چهل^{۲۵} بدره زر^{۲۶} افتاده است^{۲۷}. میان مردان در میدان^{۲۸} هیجا دانی^{۲۹} که^{۳۰} محابا و مدارا نبود. معذور دار که مرا با تو^{۳۱} معرفتی سابق نبود، اکنون مودت لاحق پدیدار آمد. اگر آن روز در^{۳۲} معرکه^{۳۳} جنگ و معرض نام و ننگ^{۳۴} با تو^{۳۵} نکوشیدمی، اکنون در خاک فنا خفته بودمی، و روی به نقاب عنا نهفته. به حکم اصالت نسب و جلال^{۳۶} حسب، رعایت منصب تو بر من واجب است، و حق^{۳۷} ایادی^{۳۸} در ذمت احرار فرض عین^{۳۹} است،

- ۱- یا و بو، خانه ۲- بو؛ + کاروان زدن ۳- یا و بو؛ ندارد ۴- یا؛ بودست
 ۵- بو؛ حاصل ۶- لی؛ بدین ۷- بو؛ + چه . یا؛ + کردن ۸- یا و بو؛ ندارد
 ۹- یا ، + است ۱۰- لی؛ پادشاهزاده ۱۱- یا؛ ندارد ۱۲- بو؛ غرور شیطانی و
 جنون جوانی ۱۳- یا؛ قال علیه السلام ۱۴- یا؛ ندارد ۱۵- لی؛ ندارد ۱۶-
 بو؛ مال ۱۷- یا؛ است به من . بو؛ + به من ۱۸- لی؛ اشراق ۱۹- بو؛ برسانی.
 یا؛ + قوله تعالی فمن عَمَا وَ اَصْلَحَ فَاَجْرُهُ عَلٰی اللَّهِ ۲۰- یا؛ قوله ۲۱-
 یا؛ + شعر . ان كنت يوما مدرکی یا غائبة - فالان یا ابن السادة الرواس . انا بین
 اظفار الزمان وخائف - منه شیا الانیاب والاضراس ۲۲- یا؛ ندارد ۲۳- یا؛ + با من
 ۲۴- بو؛ + هزار دینار افتاد ۲۵- یا؛ دینار ۲۶- یا؛ افتاد . بو؛ از بدره زر...
 ندارد ۲۷- لی؛ ندارد ۲۸- بو؛ «دانی که» ندارد ۲۹- بو؛ + خدمتی ۳۰- بو؛
 ندارد ۳۱- بو؛ + و ۳۲- یا؛ «با تو» ندارد ۳۳- یا؛ جلالت . بو؛ جلالت ۳۴-
 یا؛ چون ۳۵- بو؛ همیشه ایادی ملوک . ۳۶- یا و بو؛ ندارد.

و توجیه این مال برای تحصیل آمال^۱ قرض است^۲. چندانکه مالت^۳ می‌باید قرضت^۴ می‌دهم^۵ تا صدق این^۶ عروس^۷ بدهی، و از حبس و اطلاق چرخ معکوس برهی . (۷۰ ب) غباری که بر دل شاه^۸ زاده بود با اعتذار و استغفار^۹ زایل گردانید^{۱۰}، و به انواع مراعات و لطایف کرامات^{۱۱} شاه زاده را خوش دل کرد^{۱۲}، و اسب^{۱۳} و سلاح^{۱۴} و ستام^{۱۵} و جنیبت^{۱۶} و غلام مرتب کرد^{۱۷}، و در خدمت او به حضرت ملک^{۱۸} مصر^{۱۹} رفت. چون پادشاه داماد را بدید^{۲۰} با صورتی^{۲۱} زیبا و قدی تمام و هیأتی معتدل، به مشاهده^{۲۲} او مسرت^{۲۳} بی نهایت نمود، و به قدوم او بهجت^{۲۴} بی غایت افزود^{۲۵}. آنچه از لوازم اعزاز و موجب اهتزاز باشد^{۲۶} به جای آورد. حضور او را از^{۲۷} مساعدت^{۲۸} سعادت^{۲۹} شمرد، و اتصال او را از^{۳۰} نتایج دولت گرفت^{۳۱}. ارکان مملکت را گفت^{۳۲}: روزگار، روزگار خجستگی است، و سعد اکبر را با طالع پیوستگی^{۳۳}. بیت:

امروز روزگار^{۳۴} نشاط است و ایمنی^{۳۵}

بگذاشته زمانه چموچی^{۳۶} و توسنی

- ۱- بو؛ + تو بر من فرض ۲- بو؛ «قرض است» ندارد ۳- با و بو؛ مال ۴- یا و بو؛ ندارد ۵- بو؛ بدهم ۶- یا؛ ندارد ۷- لی؛ عروست ۸- یا؛ ملک ۹- یا؛ ندارد ۱۰- بو؛ + دستی ۱۱- یا؛ کلمات ۱۲- یا؛ گردانید ۱۳- یا؛ دست ۱۴- بو؛ سلیم ۱۵- یا؛ ندارد ۱۶- یا؛ + و ستام و طوق ۱۷- یا؛ پیش کشید ۱۸- یا؛ شاه ۱۹- یا؛ ندارد ۲۰- بو؛ دید ۲۱- لی؛ صورت ۲۲- یا؛ مشهد ۲۳- بو؛ مسرتی ۲۴- بو؛ بهجتی ۲۵- لی؛ ندارد ۲۶- بو؛ بود ۲۷- یا؛ بو؛ ندارد ۲۸- بو؛ ندارد ۲۹- لی؛ ندارد ۳۰- بو؛ ندارد ۳۱- یا؛ + شعر؛ قدمت ایبا فخر اوری سید العلی - قدوم هلال یجتلی هینما اجتلی . فقلت هلالا جئت من فرط عزة - و الا فانت البدر فی القدر والعلی ۳۲- یا؛ گفتند ۳۳- بو؛ از ارکان مملکت ... ندارد ۳۴- لی؛ روز ۳۵- لی؛ خرمی ۳۶- بو؛ چموشی.

آثار سعد خیمه به صحرا چو زد برون

واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی

بفرمود تا سوری برای آن^۱ سرور بساختند^۲. چنانکه لذات^۳ عالم
 درو^۴ مجتمع بود، و ارواح و اشباح^۵ از وی مستمتع. مجلس^۶ خانه‌ها^۷ به
 اقداح مرصع و فرشهای ملمع^۸ بیاراستند. بوی ریاحین و راح با اجسام و ارواح
 آمیزشی^۹ گرفت، و ذوابه^{۱۰} صبح صباحی با قهقهه^{۱۱} قنینه و صراحی آویزشی^{۱۲}.
 شرابه‌های هنی^{۱۳} دایر شده^{۱۴}، که نسیم روح انگیز او دور چرخ (۷۱ الف)
 را در مستی می^{۱۵} افکند، و سماعها بالا گرفته^{۱۶}، که^{۱۷} الحان دلاویز او^{۱۸}
 آهنگ زهره را در پستی می^{۱۹} آورد. خط نیلی^{۲۰} از عرق حرارت شراب
 بر رخسار جواری، چون بتفشه و لاله مرغزاری^{۲۱} به هم ممزوج گشته^{۲۲}، و
 تاب زلف او^{۲۳} از حرکت صبا و تأثیر صهبا بر عذار غلامان^{۲۴}، چون مشک
 و یاقوت به هم ازدواج پذیرفته^{۲۵}. هردلی از عشق یاری سبک گشته^{۲۶}، و
 هر سری^{۲۷} از بخار شرابی گران شده^{۲۸}. عناصر فرح به تدویر کاس و قدح،
 ارواح را در قوالب از مخالب نوایب خلاص داده. نظر اجتماع سعود،
 عنبر و عود بر مجمر شهود نهاده. هر جوانمردی با ساقی، در طلب حاصل

- ۱- لی: ندارد ۲- پا: + بر ساختند ۳- بو: لذت ۴- پا: در وی: بو: در آن
- ۵- لی: ندارد ۶- بو: + بزم ۷- پا و بو: جامها ۸- بو: «فرشهای ملمع» ندارد
- ۹- پا و بو: آمیزش ۱۰- پا: قهوه ۱۱- پا: آویزش پذیرفت. بو: از «ذوابه»
- صبح ... ندارد ۱۲- پا و بو: ندارد ۱۳- بو: شد و کاسها سایر و ساقیان همچون
- ولدان زایر ذوابه صبح صباحی با قهقهه و صراحی آمیزش گرفت ۱۴- بو: ندارد ۱۵-
- بو: گرفت ۱۶- بو: ندارد ۱۷- بو: ندارد ۱۸- پا: نیل. بو:
- نیلگون ۲۰- پا و بو: ندارد ۲۱- بو: گشت ۲۲- پا و بو: ندارد ۲۳- بو: ندارد
- ۲۴- بو: پذیرفت ۲۵- لی: شده ۲۶- لی: ندارد ۲۷- بو: شد.

و باقی کلمه ای^۱ می گفتند^۲. شعر^۳:

در ده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام

گشته عقیق از رنگت او رخسارها بر رنگت^۴ جام

بعد از سه روز شاهزاده را خلعتی مرتفع^۵ بدادند. و چندانی^۶ نفایس^۷ جواهر^۸ و درر^۹ و لطایف بر^{۱۰} و بحر^{۱۱} پیش او^{۱۱} نهادند^{۱۲}، که معدن دریا متحیر شد^{۱۳} و نجوم زهر^{۱۴} متفکر گشتند، که این^{۱۵} چندین اعاجیب در کدام ایام زاده است، و این^{۱۶} چندین غرایب در چه^{۱۷} عهد پدیدار^{۱۸} آمدست. آنگاه حکما را گفتند^{۱۹} تا^{۲۰} طالع^{۲۱} میمون^{۲۲} و اختر^{۲۳} همایون اختیار کنند^{۲۴}، تا ترتیب عروسی و نثار کنند^{۲۵}. روز دیگر چون به مجلس شراب بنشستند^{۲۶}، تا ساعتی در خرمی قدمی^{۲۷} زند، و لحظتی^{۲۸} در بی غمی دمی، شاهزاده از^{۲۹} میان^{۳۰} مجلس شراب^{۳۱} بر^{۳۲} نخاست، تا ساعتی از شراب اقداح متواتر (۷۱ب) بر آساید، و لحظه ای^{۳۳} التهاب شراب را به نسیم گلاب گلزار^{۳۴} و حلاوت جلاب^{۳۵} سبزه زار^{۳۶} تسکینی نماید. حالی غلامان فرشی^{۳۷}

- ۱- با: ندارد ۲- با: + شعر. هات اسقنی یا بدر کاس مدام - صهباء ناقبة دجی الا ظلام. مشموله (قد) عتقت وردیة - کعقیقه مرویة فی الجام ۳- یا: پارسی ۴- یا: رخسارهای شکل. بو: از عناصر فرح به ... ندارد. لی: از مهر جوانمردی ...
- ۵- بو: رفیع ۶- لی: چندان ۷- بو: + و ۸- بو: + و ۹- بو: ندارد
- ۱۰- بو: بحر و بر ۱۱- بو: پیش او، ندارد ۱۲- بو: بنهادند ۱۳- لی: شده
- ۱۴- یا: زواهر ۱۵- یا و بو: ندارد ۱۶- بو: ندارد ۱۷- یا: کدام ۱۸- یا و بو: دید ۱۹- لی: گفته اند ۲۰- یا: ندارد ۲۱- بو: طالعی ۲۲- یا: سعد ۲۳- بو: اختری ۲۴- بو: کردند ۲۵- بو: سازند. با: + شعر: عرس تعرس عندها الاقبال - وتنال فی جنباتها الآمال - بدر یزف الیه بدر سماءه - شمس علیها بهیجة وجمال. سعدان ضمهما نعیم دائم - قدمه فیہ علی الانام ظلال ۲۶- لی: نشستند ۲۷- لی: قدحی ۲۸- لی و بو: ندارد ۲۹- بو: در ۳۰- لی و بو: ندارد ۳۱- یا: ندارد ۳۲- یا: + پای ۳۳- یا: لمحتی. بو: لعمه ای ۳۴- لی و یا و بو: ندارد
- ۳۵- لی: ندارد ۳۶- یا: ندارد ۳۷- یا و بو: ندارد.

در ایوان خاص^۱ باز^۲ افگندند، و از شراب خانه مبردات و مفرحات بیاوردند. مسمومی که^۳ بخار خمار^۴ را دافع باشد، و مطعومی که^۵ لطافت و خفت^۶ را جامع^۷، حاضر آوردند^۸. شاهزاده غلامان را باز گردانید، و تنها در اطراف باغ طواف^۹ می نمود^{۱۰}، و بی زحمت در بوستان طرب گل طلب^{۱۱} می فرمود^{۱۲}. درین میان طارمی دید بر کشیده، و صفه‌ای پرده به وی در^{۱۳} کشیده. بدان^{۱۴} طارم^{۱۵} نگاه کرد^{۱۶}، تا آن^{۱۷} چه تماشاگاه^{۱۸} است، یا^{۱۹} چه جایگاه^{۲۰} است^{۲۱}. آواز زنان شنید که در آن عروسی به حکم^{۲۲} طرب بهجتی می نمودند^{۲۳}، و^{۲۴} لحن مطربان که در آن زفاف^{۲۵} به وجه خرمی مسرتی می فروردند^{۲۶}. سوراخی دید^{۲۷}. چشم بر وی نهاد تا حرایر^{۲۸} مصر را مطالعه کند، و خاتونان^{۲۹} عصر را مشاهده^{۳۰} نماید. عروس او خویشتن^{۳۱} به جواهر و حلی و کسوتهای^{۳۲} معالی آراسته بود، و با زنان اعیان^{۳۳} مصر نشسته. چشم بر آن^{۳۴} سوراخ نهاد^{۳۵} و نظاره می کرد. ناگاه چشم دختر بر آن موضع افتاد. گفت: مگر^{۳۶} بیگانه‌ای به نظاره^{۳۷} حرم^{۳۸} آمده است، یا جاسوسی به مطالعه^{۳۹} عروس. خادمی^{۴۰} را بفرمود تا دو شاخه‌ای^{۴۱} آهنین^{۴۲} بتفسانید^{۴۳}، و ناگاه به چشم او در زد^{۴۴}. شاهزاده آهی بکرد^{۴۵} (۷۲ الف) و بیهوش^{۴۶} بیفتاد. چون آواز

- ۱- یا و بو؛ + فرش ۲- بو؛ ناز ۳- بو؛ + بخور آن شراب ۴- بو؛ «بخار خمار» ندارد ۵- یا و بو؛ وحشت ۶- یا و بو؛ «لطافت و خفت» ندارد ۷- یا؛ + بود ۸- یا و بو؛ کردند ۹- لی؛ طوافی ۱۰- یا؛ می کرد ۱۱- یا؛ گل چیدن. بو؛ طلب گل ۱۲- لی؛ می کرد ۱۳- یا و بو؛ در وی ۱۴- یا؛ بر آن ۱۵- لی؛ + رفت ۱۶- لی؛ «نگاه کرده» ندارد ۱۷- بو؛ این ۱۸- یا؛ تماشاگاهی ۱۹- بو؛ و. یا؛ تا ۲۰- یا؛ جایگاهی ۲۱- یا؛ ندارد ۲۲- بو؛ «به حکم» ندارد ۲۳- یا و بو؛ می نمودند ۲۴- بو؛ + به ۲۵- یا و بو؛ + بودند ۲۶- یا؛ نمودند. بو؛ می افزودند ۲۷- یا؛ یافت ۲۸- بو؛ + مطربان ۲۹- یا؛ خاتون ۳۰- یا؛ مشاهده‌تی ۳۱- بو؛ + را ۳۲- بو؛ گوینها ۳۳- لی؛ ندارد ۳۴- بو؛ ندارد ۳۵- یا؛ نهاد؛ لی؛ ندارد ۳۶- لی؛ ندارد ۳۷- بو؛ بد نظر ۳۸- یا؛ ندارد ۳۹- لی؛ نظاره ۴۰- یا؛ خادمان ۴۱- بو؛ شاخ ۴۲- بو؛ آهن ۴۳- یا؛ بتفسانیدند ۴۴- یا؛ زدند ۴۵- بو؛ بزد ۴۶- یا؛ ندارد.

او^۱ بشنیدند^۲، حالی بدویدند. شاهزاده را دیدند دیده‌های نرگسین^۳ او^۴ باطل شده، و سواد حدقه و ترکیب طبقه برو^۵ مضمحل گشته^۶. فریاد ازسرای حرم برخاست^۷. آن خلق^۸ شاد^۹ غمگین گشتند^{۱۰}، و آن^{۱۱} جمع مسرور^{۱۲} حزین شدند^{۱۳}. سوز رنگ ماتم گرفت، و شادی^{۱۴} مزاج غم^{۱۵} پذیرفت^{۱۶}.

بیت^{۱۷}

نرگس مخمور او به خار نوائب خسته شد از روزگار اینت^{۱۸} عجایب
آخر الامر^{۱۹} بعد از مدتی مدید^{۲۰} با عروس^{۲۱} در عماری، نالان^{۲۲}
چون مرغ مرغزاری به نزدیک پدر آمد. روح باصره^{۲۳} که تماشای حدیقه
صدیقه^{۲۴} کردی، مفارق شده^{۲۵}، واصطربلاب^{۲۶} بصر که^{۲۷} ارتفاع نظر گرفتگی، متفرق
گشته^{۲۸}. چشم او را چشم بد رسیده، و آفت تعجیل دیده^{۲۹} او را میل کشیده^{۳۰}.
الفصه چشم پدر از غم چشم او سیلاب شده^{۳۱}، و دل پدر^{۳۲} برای
دل او سوخته^{۳۳} و کباب گشته^{۳۴}. گفت: جان پدر، هر چه پیش آید بعد^{۳۵} از
قضای آسمانی از تعجیل انسانی بود. اگر در صحن مملکت و مرکز دولت

۱- بو: ندارد ۲- بو: شنیدند ۳- بو: + کور و ۴- بو: ندارد ۵- یا: او: بو:
ندارد ۶- بو: شده ۷- یا: برآمد ۸- بو: + که شادمانی می کردند. لی: آن
خلق، ندارد ۹- بو: ندارد ۱۰- لی: مخدوش است. بو: شدند ۱۱- بو: ندارد
۱۲- بو: سرور ۱۳- بو: گشتند ۱۴- بو: شادمانی. یا: + با غم ۱۵- یا: ندارد
۱۶- یا: + شعر: ای علی الدنيا و لذاتها - فانها للجزن مخلوقة. همومها لانتقضی
ساعة - عن ملک فیها ولاسوقه. یا عجبا منها ومن شأنها - عدوه للناس ممشوقة ۱۷-
لی: ندارد ۱۸- یا: هست. بو: از «روزگار اینت ...» ندارد ۱۹- بو: ندارد ۲۰-
یا و بو: ندارد ۲۱- بو: + نالان ۲۲- لی و بو: ندارد ۲۳- لی: + او ۲۴-
بو: و حدقه. یا: حدقه ۲۵- لی: ندارد. بو: گشته ۲۶- یا: + به وی ۲۷- بو:
از « واصطربلاب ...» ندارد ۲۸- بو: در کشیده. لی: گردانیده ۲۹- یا: شد
۳۰- لی: از « غم چشم او ...» ندارد ۳۱- یا: ندارد ۳۲- یا: گشت ۳۳-
لی: ندارد.

خود^۱ صبر می^۲ کردی، عروس^۳ به تو رسانیدمی و ترا درین محنت ندیدمی .

آنکه^۴ بختیار گفت : ای شاه^۵ ، در کشتن من تعجیل منماید ، که تعجیل را عاقبت ندامت است، و صبر را نهایت کرامت . چون بختیار سخن را^۶ به اختتام^۷ رسانید و داستان^۸ را^۹ به سرانجام^{۱۰} ، شاه فرمود^{۱۱} که به زندانش برید^{۱۲} ، و امروز سیاست در باقی کنی^{۱۳} . (۷۲ب) بختیار متحیر^{۱۴} که این چه طالع است که قسمت^{۱۵} او حبس است ، و این چه روزگار است که خلاصه^{۱۶} او نحس است^{۱۷} .

فصل^{۱۸}

چون نوبت^{۱۹} حبس بختیار به روز هفتم کشید ، تظلم وزرای^{۲۰} شاه^{۲۱} به فلک^{۲۲} هفتم رسید ، وزیر هفتم به نزدیک شاه در^{۲۳} آمد و گفت : بقا باد پادشاه^{۲۴} را ، این کودک^{۲۵} به هر شب ، به قوت فطنت که از خصایص فطرت است ، اعاجیب اکاذیب^{۲۶} را ترتیب می دهد ، و روز دیگر بدان تشبیب^{۲۷} و ترکیب از سیاست خلاص می یابد . پادشاه را خلقی کریم است^{۲۸} ودلی رحیم^{۲۹} . چون فصاحت زبان و قدرت بیان او می^{۳۰} بیند ، سیاست را^{۳۱}

۱- بود ندارد ۲- لی: ندارد. یا: + خود ۳- با و بو: + را ۴- یا و بو: آنکه
 ۵- لی: «ای شاه» ندارد ۶- یا: ندارد ۷- بو: اتمام ۸- بو: + پسر ملک حلب
 ۹- با و بو: ندارد ۱۰- یا و بو: سرانجامید ۱۱- یا: فرمود ۱۲- یا: بریت .
 لی: برند ۱۳- یا: کنیت . بو: از «و امروز سیاست ...» ندارد ۱۴- بو: + شد
 ۱۵- یا و بو: قضیه ۱۶- بو: خلاص ۱۷- لی: «نحس» ندارد ، بو: + باب هفتم
 در داستان شاه به کرد و تیزهوش. یا: + شعر: و الحیس مالم تفشه بدیشه - شعاء
 نعم المنزل المتودد. بیت: بجدد للکریم کرامة - و بزار فیه و لایزور و یحمد ۱۸-
 بو: ندارد ۱۹- بو: + سخن و ۲۰- یا: زاری ۲۱- یا: سپاه ۲۲- یا و بو:
 چرخ ۲۳- بو: اندر ۲۴- بو: شاه ۲۵- یا و بو: ندارد ۲۶- لی: اکاذیب و
 اعاجیب . لی: از «فطرتست ...» ندارد ۲۷- بو: تشبیب ۲۸- لی: ندارد ۲۹- لی:
 + است ۳۰- یا: ندارد ۳۱- یا و بو: «سیاست را» ندارد .

تأخیر می‌فرماید . امروز نباید گذاشت تا خویشتن را^۱ عندلیب نظم و نثر و خطیب دهر و عصر^۲ سازد^۳. بفرمای^۴ تا^۵ او را^۶ زود^۷ سیاست کنند، که^۸ اگر به سماع^۹ احداث^{۱۰} کلام^{۱۱} و استماع^{۱۲} اصغاث احلام او مشغول شوی، هلاک او^{۱۴} موخر شود، و بقای او مقرر^{۱۵}. پادشاه بفرمود تا بختیار را از زندان بیاورند^{۱۶}. خواست که در سخن آید، بانگ بر وی زدند. گفت: بقا باد پادشاه^{۱۷} را. شرف آدمی زاده^{۱۸} به قوت بیان است. قوله تعالی^{۱۹}: اَلرَّحْمٰنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْاِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ. ^{۲۰} * و شنیدن سخن^{۲۱} مظلوم^{۲۲} از^{۲۳} کمال عدل^{۲۴} و احسان و فضل است^{۲۵}. خبر^{۲۶}: (۷۳ الف) قال النبي صلى الله عليه وسلم^{۲۸} اسْتِمَاعُ كَلَامِ الْمَلْهُوفِ صَدَقَةٌ^{۲۹}. آنگاه گفت^{۳۰}: پادشاه^{۳۱} را نفاذ^{۳۲} امر^{۳۳} و امضاء سیاست هست. هرگاه^{۳۴} خواهد میسر شود^{۳۵}. امروز تاخیر فرمای^{۳۶}، تا همان پیشت^{۳۷} نیاید که شاه^{۳۸} به کرد را^{۳۹} از شاه همای آمد^{۴۰}. شاه^{۴۱} بفرمود^{۴۲} که آن قصه^{۴۳} بگویی تا بشنوم^{۴۴}.

۱- یا: ندارد ۲- یا: ندارد ۳- حل: عصر و دهر ۴- لی: از «تا خویشتن...» ندارد ۵- یا: بفرماید. بو: بفرمایید ۶- یا: + زود ۷- بو: «اورا» ندارد ۸- یا: ندارد. بو: + اورا ۹- یا و بو: ندارد ۱۰- لی: استماع ۱۱- بو: + و ۱۲- یا: + او ۱۳- حل: استمتاع ۱۴- یا: ندارد ۱۵- یا: + گردد ۱۶- بو: بیارند ۱۷- یا: شاه ۱۸- یا و بو: «زاده» ندارد ۱۹- یا: قال الله عز وجل ۲۰- بو: از «خلق الانسان...» ندارد ۲۱- بو: + او ۲۲- یا: ندارد ۲۳- بو: «مظلوم از» ندارد ۲۴- یا: عقل ۲۵- یا: ندارد ۲۶- یا: ندارد ۲۷- یا: + علیه السلام ۲۸- یا: از «النبي...» ندارد ۲۹- بو: از «وفضل است...» ندارد ۳۰- یا و بو: + بقایاد ۳۱- یا: شاه ۳۲- یا: ندارد ۳۳- یا: امروز ۳۴- یا: + که ۳۵- بو: از «نفاذ امر...» ندارد ۳۶- بو: فرماید ۳۷- بو: پیش ۳۸- لی: ندارد ۳۹- بو: + پیش آمد ۴۰- لی: ندارد. بو: از «شاه همای...» ندارد ۴۱- بو: پادشاه ۴۲- بو: فرمود ۴۳- بو: + روایت کن ۴۴- لی: + والله تعالی اعلم. بو: از «بگویی تا...» ندارد. یا: «بگویی تا بشنوم» ندارد.

باب هفتم^۱

داستان شاه به کرد و حوادثی که^۳ از روزگار به وی
رسید و محنتهای متلون که^۴ کشیده^۵

۱- لی: الباب السابع ۲- یا: در ۳- یا: دور ایام به سر او فرستاد و مصایبی که
۴- یا: + وی دید ۵- یا: ندارد . بو: از «باب هفتم ...» ندارد .

بختیار زبان بیان^۱ بگشاد، و این داستان آغاز نهاد و^۲ گفت :
زندگانی پادشاه^۳ عالم^۴ دراز باد. پیش ازین روزگار دایر،^۵ پادشاهی بودست
جایر. و بر بساط این مرحله اتلاف ، ملکی بوده است بی انصاف. به ظلم ،
عالم را^۶ خراب می کرد ؛ و به جور، دلها را کباب^۷. نام او^۸ به کرد بود^۹ ،
اما در سایه سقف لاجورد ، از وی ظالم تر شخصی نبود . خزاین بسیار^{۱۰} و
دفاین بی شمار^{۱۱} از اموال یتیمان و ذخایر^{۱۲} کریمان جمع کرده بود، و پادشاه
زاده ای را به غارت آورده بود . و آن پادشاه زاده را نام تیزهوش بود^{۱۳} ،
که از دوحه^{۱۴} ملکی^{۱۵} و شجره شاهی بود^{۱۶}، عرق ظاهر^{۱۷} سلطنت واصل^{۱۸} و

۱- یا و بود؛ ندارد ۲- یا و لی و بود؛ از «و این داستان ...» ندارد ۳- یا ؛ شاه .
بود؛ ملك ۴- بود؛ ندارد ۵- لی؛ + به . بود؛ + در آن ۶- لی؛ دائم. بود؛ ندارد
۷- لی؛ ندارد ۸- یا؛ + می گردانید. بود؛ + می کرد ۹- بود؛ + شاه ۱۰- یا و بود؛
ندارد ۱۱- یا؛ بی شمار ۱۲- یا؛ بسیار ۱۳- لی؛ ذخیره ۱۴- یا؛ از به غارت...
ندارد . بود؛ از نام تیزهوش ... ندارد ۱۵- یا؛ ملك ۱۶- یا؛ ندارد ۱۷- بود ؛
+ واصل ۱۸- لی و بود؛ ندارد .

نسب^۱ اهل^۲ امارت داشت^۳، بر^۴ شکل^۵ غلامان می داشت^۶. طبع بی انصاف او استخفاف عادت کرده^۷، و نفس آماره^۸ او دل^۹ علامه^{۱۰} او^{۱۱} را مغلوب (۷۳) گردانیده^{۱۲}. و خبر نداشت که اَلْظَلْمُ اَوْلَدُ اَعْرَاضٍ وَاٰخِرُهُ اِنْقِرَاضٌ^{۱۳}. آگاه نبود که اَلْعَدْلُ مِيزَانُ اللّٰهِ بَيْنَ الْعِبَادِ وَ هُوَ فِي الْاٰخِرَةِ خَيْرُ زَادٍ^{۱۴}. روزی^{۱۵} پادشاه قصد^{۱۶} شکار کرده^{۱۷} بود، و بوز و باز و شاهین تیزپرواز^{۱۸} باخود برده، و جمعی غلامان^{۱۹} بر نشانده^{۲۰} در^{۲۱} اطراف مرغزار^{۲۲}، تدر و رنگین می گرفتند^{۲۳}، و در صحرا و پیدا، کبک و تیهو و خرگوش و آهو می افکندند^{۲۴}.

اتفاق را^{۲۵} تیزهوش^{۲۶} تیری در^{۲۷} مرغی انداخت^{۲۸}. تیر از مرغ خطا شد، و يك گوش^{۲۹} ملك^{۳۰} بیرون انداخت. حالی تیزهوش را بگرفتند و^{۳۱} بر^{۳۲} بستند. شاه بفرمود^{۳۳} که^{۳۴} سرش برگیرید^{۳۵}، تا جهانیان را^{۳۶} عبرت^{۳۷} بود، و مفسدان^{۳۸} را^{۳۹} موعظت. تیزهوش بنالید و در خاک غلطید^{۴۰}. پیشانی تضرع^{۴۱} بر^{۴۲} خاک تخشع^{۴۳} نهاد، و خاک ندامت برفرق غرامت خود ریخت و گفت: پادشاه می^{۴۴} داند که این^{۴۵} فعل خطایی بود از تاثیرات^{۴۶} قضا، که از من^{۴۷}

- ۱- لی: ندارد ۲- یا و بو: ندارد ۳- یا: بود. بو: ندارد ۴- لی: در ۵- لی: سلك ۶- یا: می داشتی. بو: داشتی ۷- بو: کردی ۸- یا و بو: ندارد ۹- یا: ندارد ۱۰- بو: گردانیدی ۱۱- بو: «آخره انقراض» ندارد ۱۲- حل: خیر الزاد ۱۳- بو: + به ۱۴- یا و بو: پادشاه قصد ندارد ۱۵- یا و بو: رفه ۱۶- یا و بو: «تیز پرواز» ندارد ۱۷- بو: + را. لی: + باخود ۱۸- بو: + بود ۱۹- یا و بو: + بیابان ۲۰- یا و بو: «اطراف مرغزار» ندارد ۲۱- بو: می افکندند ۲۲- بو: از «در صحرا و...» ندارد ۲۳- بو: اتفاقا ۲۴- یا: ندارد ۲۵- بو: به ۲۶- یا: انداختند ۲۷- بو: + از ۲۸- بو: + به کرد ۲۹- بو: + دست ۳۰- بو: در ۳۱- بو: فرمود ۳۲- بو: ندارد ۳۳- بو: برگیرند. یا: برگیریت ۳۴- بو: ندارد ۳۵- بو: + گیرند و عالمیان ۳۶- یا: عالمیان ۳۷- بو: از «مفسدان...» ندارد ۳۸- یا: غلطید. بو: بغلطید ۳۹- لی: در ۴۰- بو: ندارد ۴۱- یا: ندارد ۴۲- لی: ندارد ۴۳- یا: تاثیر ۴۴- یا و بو: ازین.

بنده ظاهر شد. کلیات عفو خود را که مستند عالمیان است^۱، در مقابله^۲ خطای جزوی^۳ من باطل مگردان^۴، که عفو پادشاه در مقابله گناه بندگان^۵ پدید^۶ آید^۷. اگر این^۸ بنده گناهی^۹ کرده است^{۱۰} که^{۱۱} کس در عالم^{۱۲} نکرده است، تو خداوند^{۱۳} عفو کن^{۱۴} که از بنی آدم تا امروز هیچ^{۱۵} کس نکرده است^{۱۶}. (۷۴ الف).

گسر من گنهی بکردم از کم دانی

تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی^{۱۷}

شعر:

يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَىٰ إِذَا اعْتَرَفَ

بِمَا جَنَاهُ وَ اُسْتَهَبَىٰ عَمَّا اِهْتَرَفَ^{۱۸}

لِقَوْلِهِ^{۱۹} : « قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا

اِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ »^{۲۰}*

پادشاه را بر تیزهوش رحم آمد. خط عفو بر جریده جریمة او کشید، و دامن عفو^{۲۱} و اغضا بر زلت^{۲۲} و حالت او پوشید. این تیزهوش را پدری بود که اورا ملک^{۲۳} همای می خواندندی^{۲۴}. چون تیزهوش ناپدید^{۲۵}

۱- لی؛ + به ۲- لی؛ در مقابله ندارد ۳- لی؛ + چون ۴- بو؛ گردان
۵- یا؛ گناهکار. بو؛ ندارد ۶- یا؛ پیدا. بو؛ پدیدار ۷- بو؛ + من ۸- یا و
بو؛ من ۹- یا و بو؛ جرمی ۱۰- یا؛ کرده ام. بو؛ کردم ۱۱- یا؛ + در عالم ۱۲-
یا و بو؛ در عالم ندارد ۱۳- یا؛ خداوندی ۱۴- بو؛ می کن ۱۵- یا و بو؛ از
تا امروز ... ندارد ۱۶- بو؛ + قوله تعالی ۱۷- یا؛ ندارد ۱۸- بو؛ از «گر
من گنهی...» ندارد ۱۹- لی و بو؛ ندارد ۲۰- یا؛ + گر من گنهی... الخ ۲۱- یا؛
لطف بر ۲۲- لی؛ + حادثه ۲۳- لی؛ که اورا ملک ندارد ۲۴- یا و بو؛
خواندندی؛ لی؛ + اورا ۲۵- یا و لی؛ ناپدیدار.

شد، شب و روز قاصدان^۱ در اطراف^۲ جهان^۳ گماشته بود، و مترصدان
بر سر راهها^۴ نشانده. هر که بارخواستی، پنداشتی مبشر فرزند اوست. و
هر که به تعجیل در آمدی، گمان بردی^۵ که^۶ پیک دلبنده اوست. هر آوازی
که بشنیدی^۷، بادل کئیب خود راز حبیب خود گفتی^۸. و هر جوانی را که
بدیدی، اشک حسرت به الماس حیرت می سفتی^۹. اتفاق را^{۱۰} وقتی
طالب^{۱۱} و رسول^{۱۲} همای به دارالملک شاه^{۱۳} به کرد رسید^{۱۴}، تیزهوش را
دید^{۱۵} در سماطین غلامان^{۱۶} ایستاده^{۱۷}، و دست ادب^{۱۸} بر هم نهاده. فرصتی
طلب کرد و سلام مادر و پدر بدو رسانید^{۱۹}، گفت: سالهاست تا ترا^{۲۰} در اطراف
عالم^{۲۱} می جویم. اکنون که^{۲۲} ترا یافتم، این درد را درمانی باید، و این
حادثه را پایانی. اگر^{۲۳} تیزهوش شد، با^{۲۴} هر بهایی^{۲۵} که گوید^{۲۶} بخرم. و اگر
بخشد^{۲۷}، ترا بخشیده خواهم^{۲۸}. تیزهوش گفت: حوادث ایام را^{۲۹} علاج
به مدارا^{۳۰} توان کرد^{۳۱}، و آلام و اسقام را مداوات به مواسا^{۳۲}. و صبر. باشد^{۳۳}
که^{۳۴} به فرصتی خود^{۳۵} را ازین قید مذات خلاص دهیم^{۳۶}، و به تدبیر^{۳۷}

- ۱- یا و بو، ندارد ۲- یا؛ + عالم کسان ۳- یا، ندارد بو؛ + گماشتهگان ۴- بو؛
راه و بیابان. یا؛ بیابانها. لی؛ + نهاده و ۵- یا؛ پنداشتی ۶- بو؛ + مکر ۷- بو؛
+ اسعدام سعیدی می گفتی ۸- لی؛ از هر آوازی... ندارد. بو؛ از بادل کئیب...
ندارد ۹- بو؛ + تا ۱۰- بو؛ اتفاقا ۱۱- لی؛ طالب. یا؛ + ملک. بو؛ + به بارگاه
به کرد رسید. ۱۲- یا؛ ندارد ۱۳- لی؛ ندارد ۱۴- لی؛ آمد. بو؛ از رسول
همای... ندارد ۱۵- لی؛ + که ۱۶- بو؛ عددیان. یا؛ + به کرد ۱۷- لی؛ +
بود ۱۸- یا؛ ارادت ۱۹- یا؛ برسانید ۲۰- یا و بو؛ ندارد ۲۱- یا و بو؛ + ترا
۲۲- یا؛ ندارد ۲۳- لی؛ اگر ۲۴- بو؛ به ۲۵- لی؛ هدیهها ۲۶- لی؛ بخواهد
۲۷- بو؛ ببخشد عذرش بخوادم. یا؛ ببخشد تا ۲۸- بو؛ از ترا بخشیده... ندارد
۲۹- یا و بو؛ + به مدارا ۳۰- یا و بو؛ به مدارا ۳۱- ندارد ۳۲- بو؛ + صبر
کنید تا ۳۳- یا؛ مواسات ۳۴- یا؛ کنیت ۳۵- یا؛ تا. بو؛ از آلام و اسقام...
ندارد ۳۶- بو؛ خویشان ۳۷- یا و بو؛ دهم ۳۸- یا و بو؛ + کلی.

خویشتم را ازین^۱ رِق مناص طلبیم^۲، که به تهور^۳ و تعجیل^۴، مرادات را تحصیل^۵ نباشد. و به عجلهٔ نفسانی، مرد^۶ را حصول امانی ممکن نگردد^۷. آنکه^۸ شبی دل بر^۹ عزیمت داد و زین^{۱۱} الْفَرَارِ^{۱۰} مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ^{۱۲} بر مرکب اشتیاق^{۱۳} نهاد. و^{۱۴} بعد از تصمیم^{۱۵} عزم و تمایل حزم^{۱۶} بر آفریدگار توکل کرد. قرآن^{۱۷}: وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. آخر لطف الهی و فضل نامتناهی او را به وطن و مسکن^{۱۸} رسانید، و چشم مادر و پدر را^{۱۹} به وصال^{۲۰} او روشن گردانید^{۲۱}.

روز دیگر به کرد را خبر شد^{۲۲}. سواران به هر طرفی^{۲۳} تاختند، و تیزهوش را در^{۲۴} نیافتند. اتفاق را^{۲۵} بعد از مرور^{۲۶} ایام و دور احوام^{۲۷}، روزی به کرد به شکار رفته بود^{۲۸}. آهوی پدیدار آمد. به کرد اسب گرم^{۲۹} کرد. آهو می‌دوید، و به کرد اسب^{۳۰} می‌دوانید. آهو به ساحل دریا رسید، خویشتم^{۳۱} را در دریا افکند^{۳۲}. به کرد^{۳۳} بر اثر آهو خویشتم^{۳۴} را به^{۳۵} دریا انداخت^{۳۶}. اسب به قوت^{۳۷} خود سباحتی^{۳۸} می‌نمود^{۳۹}، و به او امید^{۴۰} نجات^{۴۱}

۱- یا و بو؛ + زندان استخلاص جویم ۲- یا و بو؛ از «رق مناص...» ندارد ۳- بو؛ تصور ۴- لی؛ + تحصیل ۵- لی؛ «را تحصیل» ندارد ۶- لی؛ مردم ۷- بو؛ + چون فرصت یافت شب گریز را ۸- یا؛ آنکه ۹- یا؛ را شربت صدق ۱۰- یا؛ + فرار. بو؛ از «آنکه شبی...» ندارد ۱۱- یا؛ ندارد ۱۲- یا و بو؛ از «من سنن...» ندارد ۱۳- بو؛ «بر مرکب اشتیاق» ندارد ۱۴- بو؛ + اتفاق کرد ۱۵- بو؛ تضمین ۱۶- یا؛ ندارد ۱۷- یا و بو؛ «قوله تعالی» ۱۸- بو؛ + خود ۱۹- بو؛ ندارد ۲۰- بو؛ وصل ۲۱- بو؛ گردید ۲۲- لی؛ کردند ۲۳- یا؛ + می. بو؛ تاختند ۲۴- بو؛ در دریا، ندارد ۲۵- بو؛ اتفاقا. یا؛ «اتفاق را» ندارد ۲۶- یا و بو؛ + روزگار ۲۷- بو؛ از «ایام و دور...» ندارد ۲۸- لی؛ می‌بود ۲۹- لی؛ کم ۳۰- بو؛ + گرم ۳۱- یا؛ خود ۳۲- لی؛ + اسب ۳۳- یا؛ + خود را. بو؛ + را اسب گرم می‌دوانید و به قوت خود ۳۴- یا؛ ندارد ۳۵- یا و بو؛ در ۳۶- یا و بو؛ افکند ۳۷- بو؛ + بود ۳۸- بو؛ ندارد ۳۹- یا؛ بگرد. بو؛ می‌کرد و ۴۰- بو؛ امید ۴۱- بو؛ + خود.

حرکتی^۱ می کرد^۲. اما با^۳ تلاطم امواج و هیبت بحراجاج حیل^۴ مفید نمی آمد. به عاقبت^۵ اسب^۶. هلاک شد. باد آن اسب مرده^۷ را می گردانید، و به کرد (۷۵ الف) دست در^۸ ذنابه^۹ او^{۱۰} زده، به هر طرفی^{۱۱} می گشت. آخر بادی قاصف وریحی عاصف پدیدار آمد. به کرد^{۱۲} را^{۱۳} با آن^{۱۴} اسب^{۱۵} به ساحل انداخت^{۱۶}. به کرد^{۱۷} بنگریست، از دور شهری دید^{۱۸}. گفت: الحمدلله که^{۱۹} شهری دیدم^{۲۰}، و به^{۲۱} آبادانی رسیدم^{۲۲}. می رفت تا بدان شهر رسید. روز به نماز شام رسیده بود، و مدت ساعات روز به اتمام^{۲۳} کشیده. آفتاب در منقار غراب غروب افتاده، و شب سیاه نقاب از رخسار^{۲۴} کواکب و ماه^{۲۵} گشاده. به کرد به شهر در آمد. نه راهی می^{۲۶} دانست، و نه منزلگاهی^{۲۷} به سر بردن می توانست^{۲۸}. این بیت می گفت^{۲۹}: بیت^{۳۰}

تا چون بود امشبینه شب منزل ما

فردا که کند به لطف حل مشکل ما

دکانی^{۳۱} دید^{۳۲} در او باز^{۳۳}. آنجا رفت و بخفت^{۳۴} بر بالای آن^{۳۵}

دکان^{۳۶} بازرگانی بود با مال و نعمت و انواع ثروت. آن شب دزدان بسان حجره آمدند، و بازرگان را بکشتند و مالها و نقد^{۳۷} او^{۳۸} را ببردند. خون

- ۱- بو: حرکت ۲- یا: بشمود. بو: می نمود ۳- لی: ندارد ۴- ای: + را ۵- بو: + باد ۶- بو: + و مرد ۷- یا: ندارد ۸- بو: از «هلاک شد...» ندارد ۸- بو: + دوپای اسب ۹- یا: پای ۱۰- بو: «ذنابه او» ندارد ۱۱- بو: طرف ۱۲- یا: + خود ۱۳- یا: + از ۱۴- یا: ندارد ۱۵- بو: + را ۱۶- بو: افکند ۱۷- یا: ندارد. بو: + نیکو ۱۸- یا: + که می تافت ۱۹- یا و بو: + به ۲۰- یا و بو: رسیدم ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا و بو: دیدم ۲۳- بو: تمام ۲۴- بو: رخساره ۲۵- بو: ماه و کواکب. لی: «وماه» ندارد ۲۶- بو: ندارد ۲۷- بو: + یافت ۲۸- بو: از «به سر بردن...» ندارد ۲۹- یا: از «به سر بردن...» ندارد ۳۰- لی: ندارد ۳۱- یا: دوکانی ۳۲- یا و بو: + در بازار در ۳۳- یا: «در او باز» ندارد ۳۴- یا: + اتفاق را ۳۵- بو: این ۳۶- یا: دوکان ۳۷- یا: نقدها. بو: ندارد ۳۸- بو: ندارد.

آن بازرگان^۱ از بالای^۲ دکان^۳ فرود آمده بود^۴، و قباى به کرد را خون آلود کرده^۵. بیت^۶:

هر لحظه مرا غمی دگرگون آید^۷

صد تیر جفا به سر^۸ شبی خون آید^۹

وقت صبح خبر^{۱۰} ظاهر شد. آوازه^{۱۱} در شهر افتاد. مردان^{۱۲} عیار پیشه^{۱۳} را می گرفتند. به کرد را با قباى^{۱۴} خون آلود^{۱۵} بدیدند^{۱۶} و بگرفتند^{۱۷}. گفتند: دزد (۷۵ب) و کشنده را یافتیم. حالی^{۱۸} با صد هزار مذلت و عقوبت وی را^{۱۹} پیش همای ملک، پدر تیزهوش^{۲۰}، بردند^{۲۱}. بفرمود تا او را به زندان^{۲۲} باز دارند^{۲۳}. بیت^{۲۴}:

مسکین آن کس که در غم دهر آویخت

آری ز قضای آسمان کس نگریخت

چون به کرد را حبس کردند، در جوار زندان میدانی بود که^{۲۵} ملک آنجا اسب تاختی، و^{۲۶} گوی^{۲۷} و چوگان^{۲۸} باختی. روزی همای ملک به میدان رفته بود، و تیزهوش^{۲۹} در خدمت^{۳۰}، با پدر^{۳۱} موافقت کرده. از تاثیر قضا فاخته ای از فضای^{۳۲} هوا درآمد، و بر سر^{۳۳} دیوار زندان

۱- یا و بو: + به ۲- یا و بو: ندارد ۳- یا: درکان ۴- بو: آمد ۵- بو: بکرد
 ۶- لی: ندارد ۷- یا: آرد ۸- لی و یا: شب نیز غم جهان ۹- یا: آرد. بو: بیت
 را ندارد ۱۰- یا و بو: ندارد ۱۱- لی: آواز ۱۲- بو: مردم ۱۳- بو: + ها
 ۱۴- یا: جامه های ۱۵- لی: «قباى خون آلود» ندارد ۱۶- یا: دیدند ۱۷- لی:
 + با جامه های خون آلود ۱۸- یا و بو: ندارد ۱۹- یا: «وی را» ندارد ۲۰-
 یا و بو: «پدر تیزهوش» ندارد ۲۱- بو: + همای ملک ۲۲- یا: + بردند و
 بازداشتند. بو: + بردند و بند برپای او نهادند و این بیت می گفت ۲۳- یا و بو:
 «باز دارند» ندارد ۲۴- بو: ندارد ۲۵- یا: ندارد ۲۶- بو: + بدانجا ۲۷-
 یا: + آنجا ۲۸- یا و بو: ندارد ۲۹- یا: با پدر ۳۰- بو: «در خدمت» ندارد
 ۳۱- یا: «با پدر» ندارد ۳۲- بو: ندارد ۳۳- یا و بو: ندارد.

بنشست^۱، و به نغمه‌ای^۲ دلگشای الحان در پیوست. به کرد سفالی در فاخته انداخت. آن^۳ سفال از فاخته بگذشت، و یک گوش تیزهوش بیرون انداخت. حالی^۴ غلامان بدو دیدند، و از کیفیت آن حال^۵ پرسیدند^۶. اهل زندان به کرد را تلعین^۷ کردند و^۸ بختش را^۹ نفرین^{۱۰}، و گفتند^{۱۱}: زهی شخصی که از تو جز مضرت نمی‌زاید^{۱۲}، و جز شور و شر^{۱۳} نمی‌آید^{۱۴}. همان‌گاه^{۱۵} به کرد را^{۱۶} پیش همای‌ملک بردند، و جلاد را حاضر کردند و چشم^{۱۷} او^{۱۸} بر بستند. همای‌ملک در نگرست^{۱۹}، یک گوش او^{۲۰} بریده دید. با غلامان گفت: بسا فضایح و قبایح که ازین شخص موجود گشته است، تا یک گوش او بریده‌اند. به کرد گفت: مرا^{۲۱} این ساعت^{۲۲} وقت وداع (۷۶ الف) جانست و هنگام رفتن از^{۲۳} جهان^{۲۴}. بدانکه من پادشاهی بوده‌ام باحشمی^{۲۵} نامدار و خدمی^{۲۶} فرمان بردار. مگر دعای مظلومان^{۲۷} در من رسید^{۲۸}، تا سعادت و بخت و ملک^{۲۹} و تخت بر^{۳۰} من به^{۳۱} زوال آمد. کواکب^{۳۲} امیدم^{۳۳} در ادبار^{۳۴} هبوط افتاد، و سفینه نجاتم^{۳۵} در غرقاب قنوط^{۳۶}. گفت: این

- ۱- یا : نشست ۲- یا : نغمه ۳- یا و بو : ندارد ۴- یا و بو : ندارد ۵- لی :
 «آن حال» ندارد. بو : + می ۶- یا : پرسیدند ۷- لی و یا : تعیین . بو : لعنت
 ۸- بو : + بر ۹- بو : ندارد ۱۰- یا و بو : + کردند که ۱۱- یا و بو :
 ندارد ۱۲- یا و بو : نمی‌زاید ۱۳- یا : شر و شور ۱۴- یا و بو : نمی‌زاید ۱۵-
 لی، حالی ۱۶- لی : + در ۱۷- بو : چشم ۱۸- بو : ندارد ۱۹- یا : نگرست
 ۲۰- یا : به کرد. بو : وی ۲۱- بو : ندارد ۲۲- بو : + مرا ۲۳- بو : +
 این ۲۴- بو : + گفت ۲۵- یا : چشم ۲۶- یا : خدم ۲۷- لی : مظلوم ۲۸-
 یا : رسیده است ۲۹- لی : ملک ۳۰- یا : از ۳۱- لی و بو : ندارد ۳۲-
 بو : و کوکب ۳۳- یا : امیدم ۳۴- یا و بو : ندارد ۳۵- بو : جانم ۳۶- بو :
 + افتاد .

گوشت^۱ چرا بریده‌اند؟ گفت: روزی به شکار رفته بودم. مرا خدمتگاری بود تیزهوش نام، می^۲گفت من شاهزاده‌ام از ملک افتاده^۳، و آزاده‌ام^۴ دیده در دور روزگار^۵ نهاده^۶. بیت:

خوردم به مراد دل جهان را يك چند

امروز چنانکه هست هستم خرسند^۷

روزی به^۸ شکارگاه تیری در مرغی^۹ انداخت. تیر^{۱۰} خطا شد، و گوش من^{۱۱} از سر^{۱۲} من^{۱۳} جدا شد^{۱۴}. من^{۱۵} سهوا او را به عفو^{۱۶} مقابله کردم، و اگر چه خطایی فاحش بود، طریق مجاملت سپردم. و چون دانستم که شراب عفو شرابی لذیذ است، خاصه بر دست مجرمی که از خوف جانش به لب رسیده بود^{۱۷} و روزش به شب کشیده، گوشی از اعضای خود کم گرفتم، و او را گوشمالی ندادم. ماجرای احوال من این بود که گفتم. اگر سیاست می^{۱۸}کنی، فلك الحکم. و اگر توقف می فرمایی^{۱۹}، فلك الحمد^{۲۰}.

همای ملک چون این^{۲۱} کلمات^{۲۲} بشنید^{۲۳}، در حال او را به نزدیک تیزهوش فرستاد^{۲۴}. تیزهوش چون به کرد را بدید^{۲۵} زمین ببوسید^{۲۶} و گفت:

۱- بو: گوش تو ۲- بو: ندارد ۳- بو: افتاده‌ام. یا: مملکت افتاده‌ام ۴- بو: ندارد ۵- پا و بو: ایام ۶- بو: + تا حامل شب آبتن چه زاید ۷- لی: دلتنگ ۸- پا و بو: در ۹- لی: مرغ ۱۰- بو: + تیزهوش ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: ندارد ۱۳- پا: گشت ۱۴- بو: ندارد ۱۵- بو: ندارد ۱۶- پا: + خود ۱۷- بو: باشد ۱۸- بو: ندارد ۱۹- بو: کنی. لی: فرمایی ۲۰- پا: + شعر:

نعمنا بشيء يسمى السرور بسذافته مثل ذوق العسل

اقسام بارحلتنا مرة و جادبتنا ثم ما ان فعل

۲۱- لی: ندارد ۲۲- لی: + او ۲۳- یا: بشنود ۲۴- لی: + حالی. بو: + به کرد چون تیزهوش را بدید ۲۵- بو و لی: از تیزهوش چون ... ندارد ۲۶- پا: بوسه داد. بو: بوسه داد تیزهوش.

ای شاه^۱ (۷۶ب) بزرگوار و ای ملک نامدار، این چه حالت عجیب است ،
و این چه شکل غریب است^۲ چرخ مشعبد^۳ چه رنگ آمیخته است ، و^۴
زمانه بلعجب^۵ چه نقش انگیخته است^۶؟ گفت: آری ، در بوده همی نگر
ز نابوده میرس^۷

شعر^۸ :

از دور^۹ چرخ و بوالعجیبهای طبع او

آن دیده‌ام که عاجزم از شرح رنج او

رنج^{۱۱} است ملک عالم و خارست بارگل

ذل^{۱۲} است عز و دولت، رنج^{۱۱} است گنج او

تیزهوش^{۱۲} گفت^{۱۳} : کشتن این^{۱۴} مرد بازرگان و خفتن^{۱۵} در آن

دکان^{۱۶} چگونه بوده است؟ به کرد احوال شرح می‌داد ، که معتمدان شاه

در رسیدند، که آن^{۱۷} دزدان را با آن مالها که برده بودند^{۱۸}، بگرفتیم^{۱۹} و

بهزندان فرستادیم^{۲۰}. آنگاه^{۲۱} همای ملک بفرمود تا شاه^{۲۲} به کرد را در کوشکی

۱- یا : پادشاه ۲- بو : مشکلات غریب . لی : + این ۳- لی : مشعوذ ۴- یا :

+ این ۵- یا و بو : بوالعجب ۶- بو : انگیخته ۷- بو : نپرس . تیزهوش چون
او را بدید از آن حالت عجیب عجب داشت پرسید که برگوی آخر این حال چیست
و این بیت برگفت . یا : + شعر .

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| الا ان فی الدنيا عجائب جمه | و اعجیبا ان لایسب ولیدها |
| اذا ذل فی الدنيا الاعز او اکتست | اذلتها عزا و ساد مسودها |
| هناک فلا جادت سماء بضوءها | ولامرعات ارض ولاخضر عودها |

۸- یا : بیت ۹- یا : جور ۱۰- یا : عزل ۱۱- بو : و نحس ۱۲- یا و بو :

ندارد ۱۳- یا و بو : گفتند ۱۴- لی : آن ۱۵- بو : ندارد ۱۶- یا : دوکان

۱۷- لی : ندارد ۱۸- یا و بو : که برده بودند، ندارد ۱۹- یا و بو : گرفتیم

۲۰- یا : فرستاد ۲۱- یا و بو : ندارد ۲۲- لی : ندارد.

رفیع^۱ و باغی بدیع^۲ فرود آوردند^۳. ندیمان^۴ ظریف و مردمان لطیف^۵ به خدمت او نصب کردند، رزمه‌های اطلس و ششتری و کنیزکان چون زهره و مشتری به وی فرستادند.

روزی به کرد و همای‌ملک و تیزهوش در مجلس^۶ شادی و موضع^۷ رادی^۸ نشسته بودند. قدحهای باده دایر شده، و امداد خوش‌دلی متواتر گشته. شاه به کرد را^۹ آب در دیده‌بگشت^{۱۰}. همای‌ملک گفت^{۱۱}: مجلس، مجلس خرمی^{۱۲} است، و روزگار، (۷۷ الف) روزگار بی‌غمی^{۱۳}. چه بود^{۱۴} که آب در چشم^{۱۵} آوردی؟ مگر حنین^{۱۶} وطن و اشتیاق مسکن‌دلت را در جنبانید؟ گفت: بدین سبب نیست. اما به^{۱۷} صنع آفریدگار و قدرت پروردگار می‌نگرم، که چگونه هر معاملتی را^{۱۸} مجازاتی^{۱۹} می‌دهد^{۲۰}، و هر فعلی^{۲۱} را مکافات^{۲۲}. اگر تیزهوش^{۲۳} روزی چند اسیر من بود، حق^{۲۴} جل^{۲۵} جلاله مرا اسیر شما گردانید. و اگر تیزهوش^{۲۶} گوش من به خطایرون انداخت^{۲۷}، من^{۲۸} گوش او را^{۲۹} به سهو بیرون انداختم. و اگر آن جنایت، من از وی عفو کردم^{۳۰}، شما^{۳۱} این زنت^{۳۲} از من در گذاشتید^{۳۳}، تا عالسیان عفو گردید. یا: در گذاشتیت.

- ۱- بو: ندارد ۲- لی: ندارد ۳- بو: + باغی بدیع و ۴- بو: ندیمانی ۵- یا: + را ۶- لی: منزل ۷- یا: منزل. بو: منزلت ۸- یا و بو: آزادی ۹- یا: ندارد ۱۰- یا: بگردانید. بو: از «شام به کرد...» ندارد ۱۱- بو: + که ۱۲- یا و بو: مجلسی خرم ۱۳- یا: بی‌غم. یا و بو: + سبب چیست ۱۴- یا و بو: «چه بود» ندارد ۱۵- بو: دیده ۱۶- بو: یاد ۱۷- بو: در ۱۸- لی: ندارد ۱۹- بو: + است ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: معنی ۲۲- بو: + بر من نیز انداخت و گوش از من بر بود ۲۳- یا: از «روزی چند...» ندارد ۲۴- بو: از «روزی چند اسیر...» ندارد ۲۵- بو: + نیز ۲۶- یا: ندارد ۲۷- لی: از «و اگر آن جنایت...» ندارد ۲۸- بو: + نیز مرا ۲۹- بو: + را ۳۰- لی: عفو گردید. یا: در گذاشتیت.

بدانند، که هر شجره‌ای که در چمن روزگار بنشانی، ثمره^۱ آن باطل نشود. و هر تخمی که از خیر و شر در زمین^۲ اندازی، ریع^۳ آن^۴ ضایع نگردد. شعر :

الْخَيْرُ يَمْتَلِي وَ اِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ

وَ الشَّرُّ اُخْبِتُ مَا اَوْعَيْتَ مِنْ زَادٍ^۵

آنکه^۶ بختیار گفت : اگر همای‌ملک شاه^۷ به کرد را به مجرد^۸ زلت ، لباس عفو^۹ در نپوشانیدی و حالی^{۱۰} سیاست فرمودی^{۱۱} ، ظلم بودی^{۱۲} . در زندانش^{۱۳} می‌داشت^{۱۴} ، تا حق^{۱۵} از باطل جدا شد^{۱۶} ، و مجرم از نا مجرم پیدا^{۱۷} . قَوْلُهُ قَعَالِي : لِيَمْلِكَ مِنْ هَلَاكٍ عَنْ بَيْتِهِ وَيَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْتِهِ^{۱۸} هیچ کس درین عالم^{۱۹} قدمی بر نگیرد^{۲۰} در تمهید^{۲۱} خیر و شر^{۲۲} و تقریر^{۲۳} نفع و ضرر^{۲۴} ، که جزای آن نبیند، و سزای آن^{۲۵} بدو^{۲۶} نرسد. که^{۲۷} چون به کرد سهو تیزهوش^{۲۸} عفو کرد ، لاجرم از وی^{۲۹} عفو کردند^{۳۰} . پادشاه اگر^{۳۱} در سیاست من تأتئی فرماید^{۳۲} ، به فضل الهی واثق ام (۷۷ب) که بی‌گناهی من^{۳۳} پدید آید.

۱- بو : ثمرت ۲- یا : + زمان ۳- یا : رنج ۴- یا : ار ۵- لی و بو : شعر را ندارد ۶- یا و بو : آنگاه ۷- یا و بو : ندارد ۸- یا : لوث و ذل افلاس. بو: لوث ۹- یا و بو : از زلت لباس... ندارد ۱۰- یا و بو : از درپوشانیدی... ندارد ۱۱- یا و بو : کردی ۱۲- بو : + وی را ۱۳- یا و بو : زندان ۱۴- یا : می‌داشتش ۱۵- بو : شود ۱۶- یا : + آمد. بو : آید ۱۷- بو : از « و یحیی من... » ندارد ۱۸- بو : « درین عالم » ندارد ۱۹- بو : + از ۲۰- بو : ندارد ۲۱- یا : شری ۲۲- بو : ندارد ۲۳- یا : ضری ۲۴- لی : از « نپیند و سزای... » ندارد ۲۵- لی : به وی ۲۶- یا و بو : ندارد ۲۷- لی : + را ۲۸- بو : روی ۲۹- بو : ندارد ۳۰- بو : ندارد ۳۱- بو : + که ۳۲- یا : ندارد ۳۳- یا : پدیدار.

چون^۱ قوافل سخن بدین خطه رسید و ماجرای حکایت بدین نقطه کشید ، شاه^۲ بفرمود تا بختیار را به زندان^۳ بردند ، و به منزل احزان^۴ سپردند. حاضران مجلس^۵ لطف^۶ این حکایت^۷ را^۸ تحسین کردند^۹ و ندیمان کریم ، آفرین^{۱۰}.

فصل^{۱۱}

روز هشتم چون شعاع جهان آرای آفتاب^{۱۱} ، عالم را لباسهای^{۱۲} نورانی در پوشانید ، دست ضیای خورشید شرفات قلل^{۱۴} جبال وهضبات^{۱۵} رمال^{۱۶} را به^{۱۷} شعرهای کهر با^{۱۸} در پوشانید^{۱۹} ، وزیر هشتم که مشیر عدل بود^{۲۰} و سفیر عقل^{۲۱} ، پیش تخت شاه^{۲۲} آمد و گفت : بقا باد پادشاه^{۲۳} را ، از^{۲۴} کلمات بی اصل ، این غلام را هر روز^{۲۵} توقیری می فرمایی^{۲۶} ، و در اقامت سیاست او تاخیری^{۲۷} . و این مقدمات ، ملک را سبب مضرت است ؛ و این حالات ، رعیت را موجب^{۲۸} جرأت . شاه بفرمود که جلاد را بگویند^{۲۹} تا^{۳۰} تدبیر داز بکنند^{۳۱} یا ترتیب^{۳۲} سنگسار .

بختیار گفت : بقا باد پادشاه را ، در مقابله تجنی^{۳۳} به ترك تانی

- ۱- یا: آنکاه . بو: آنکاه چون ۲- لی: ندارد ۳- بو: + باز ۴- یا: + باز
- ۵- یا و بو: + چون ۶- یا و بو: لفظ ۷- یا: + بشنیدند بر بختیار آفرین و . بو:
- + بشنیدند بر بختیار جمله آفرین کردند. باب هشتم در داستان مکر زنان ۸- یا: ندارد
- ۹- یا: گفتند . شعر. وجدوا عود ابي الصقر علی الغمز صلیبا. کلمات ادا و غنایا - زادهم صرا عجبیا. و کذا المسک اذا ما - زاد سحقا زاد طیبا ۱۰- یا: از ندیمان .
- ۱۱- بو: از «را تحسین...» ندارد ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- یا: لباس
- ۱۴- بو: فلک ۱۵- لی: هضاب ۱۶- بو: هضاب رماله ندارد ۱۷- یا: ندارد
- ۱۸- لی: گوهر پاری ۱۹- بو: درس کشید ۲۰- یا و بو: ندارد ۲۱- یا و بو: +
- بود ۲۲- بو: ندارد ۲۳- یا: + عالم ۲۴- یا و بو: ندارد ۲۵- بو: روزی
- ۲۶- یا و بو: می نمایی ۲۷- یا: + می فرمایی. بو: تاخیر می فرمایی ۲۸- یا و
- بو: سبب ۲۹- یا: بگویند . بو: بگویند ۳۰- لی: که ۳۱- یا: کند ۳۲- یا و بو:
- تدبیر ۳۳- لی: صاحب غرضی.

نشاید گفت^۱ . و به قول حاسدان بر بی گناهان سیاست نشاید رانند^۲ . پادشاه
گفت : مستورات سرای حرم^۳ می گویند که از بام سنگ می^۴ انداخته است،
و در^۵ ملك ، نرد دغامی^۶ باخته^۷ . (۷۸ الف)

بختیار گفت : ای پادشاه^۸، زنان را مکرهاست ، و ناقصات عقل را
غدرها . به مجرد اقاویل ایشان ، خون مظلومان نشاید ریخت ، و به گفتار
باطل^۹ ایشان، غبار ظلم نشاید انگیخت . و اگر شاه بفرماید ، داستانی درین
معانی^{۱۰} بیان کنم . شاه گفت : بگوی تا بشنوم و فایده^{۱۱} حکمت بگیرم^{۱۱} .

۱- پاه: گفتن ۲- پاه: راندن ۳- لی: حرمسرا ۴- پاه: ندارد ۵- بو: بر ۶-
لی: ندارد ۷- پاه: + است ۸- لی: شاه ۹- پاه: اباطیل ۱۰- پاه: معنی. بو: از
(خون مظلومان ... ندارد ۱۱- پاه: از فایده حکمت ... ندارد. بو: از و تا بشنوم ...
ندارد .

باب هشتم^۱

داستان شاه دادبیین ، مشتمل است^۲ بر^۳ داستان مکر زنان
و انواع غدر ایشان^۴

۱- لی: الباب الثامن ۲- یا: از «داستان شاه ...» ندارد ۳- یا: در ۴- یا: حیلتها.

بختیار گفت: بقا باد پادشاه مکرم و شاهنشاه منعم را در تواتر
 اقبالات و ترادف کمالات. در قدیم الذهر پادشاهی بوده است موصوف
 به جمال عقل و^۱ کمال عدل، معروف^۲ به عهد^۳ و میثاق و مکارم اخلاق.
 اولیای دولت^۴ او^۵ در بساتین نعمت^۶، و اعدای مملکت^۷ او^۸ در مضایق
 محنت. مدتی مدید^۹ با لشکرهای گران در^{۱۰} ایران و توران تیغ می زد، تا
 مملکت^{۱۱} مهیاشد و ولایت مهنا^{۱۲}. اعدای ملک^{۱۳} مقهور شده^{۱۴}، و خصمان^{۱۵}
 دولت مهجور. دل مشغولیهها زایل شد، و کارها^{۱۶} به مراد دل شد^{۱۷}. شب و
 روز به عشرت مشغول^{۱۸}، و از حشم و خدم ملول. چون حشم و خدم^{۱۹}
 التفاتی نمی دیدند، عطا و صله^{۲۰} را انقطاعی (ب ۷۸) بود، و اجرا و مشاخره

۱- یا و بو؛ + معروف به ۲- یا و بو؛ ندارد ۳- یا؛ «به عهد» ندارد ۴- بو؛ +
 را ۵- بو؛ ندارد ۶- یا؛ نصرت. بو؛ نصرت می داشت ۷- بو؛ + را ۸- بو؛
 ندارد ۹- بو؛ ندارد ۱۰- بو؛ به ۱۱- بو؛ ملک ۱۲- یا؛ + گشت و چون.
 بو؛ «ولایت مهنا» ندارد ۱۳- یا؛ ندارد ۱۴- یا؛ گشتند ۱۵- یا؛ ضمایر؛ ۱۶-
 بو؛ کار ۱۷- بو؛ گشت ۱۸- یا و بو؛ شدند. حل؛ شد ۱۹- بو؛ ندارد ۲۰-
 بو؛ صلّت

را امتناعی. هر^۱ که^۲ بسیاری داشت^۳، روزگار می گذاشت. و هر کرا تمولی بود، تمحلی می نمود. با یکدیگر می^۴ گفتند: کاشکی^۵ ملک را خصمی پدیدار آمدی^۶، تا این^۷ کساد مارا رواجی^۸ بودی^۹، و^{۱۰} پادشاه را به ما احتیاجی. ملک از عشرت، سر^{۱۱} فراغت ما ندارد. کار او تجرع اقداح شراب^{۱۲} است^{۱۳}، و شغل او استماع^{۱۴} ارغنون^{۱۵} و رباب^{۱۶}. به نزدیک وزیر آمدند^{۱۷} و گفتند^{۱۸}: رای وزیر سبب تمهید^{۱۹} مصالح خدمت است، و سرمایه ترتیب مناجح^{۲۰} حشم^{۲۱} امروز این پادشاه به ما نظری نمی کند^{۲۲}. ما از بی نوایی از پای در آمدیم، و از بی برگی از دست شدیم^{۲۳}. وزیر گفت: صبر کنید^{۲۴} تا^{۲۵} درین معنی نظری کنم^{۲۶}. پادشاه ما^{۲۷} جمله اقالیم عالم^{۲۸} گرفته است^{۲۹} الا اقلیم روم^{۳۰}. به سبب بعد مسافت و کثرت مشقت، در آن تاخیر^{۳۱} می افتاد^{۳۲}. شنیده ام که قیصر^{۳۳} روم را دختری است که در جمال^{۳۴} غایت حسن است، و به لطف^{۳۵} مرهم حزن^{۳۶}. چون این رای برانداخته^{۳۷} شود^{۳۸}، مهمات^{۳۹} شما پرداخته گردد^{۴۰}.

- ۱- لی: هر چه ۲- یاء + را. بو: را سازی ۳- یا و بو: بود ۴- لی: ندارد ۵-
 - لی: + این ۶- بو: آید ۷- بو: + بازار ۸- بو: + پدید آید ۹- لی: بود
 - ۱۰- یا و بو: + این ۱۱- یا و بو: ندارد ۱۲- یاء: + ارغوانی ۱۳- یاء: ندارد
 - ۱۴- یاء: + رباب و لی: سماع ۱۵- یاء: ارغوانی است ۱۶- یاء: ندارد ۱۷- یاء:
 - + که ۱۸- یا و بو: ندارد ۱۹- بو: + خدمت ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: عالم
 - گفتند که ۲۲- لی: از و امروز این... ندارد ۲۳- یا و بو: از و ما از بی... ندارد
 - ۲۴- یاء: کنیت ۲۵- یاء: + من. لی: ندارد ۲۶- بو: + بعد از چند روز به نزدیک
 - وزیر رفتند و گفتند مصلحت چیست گفت مصلحت آنست که گویم ۲۷- یاء: ندارد ۲۸-
 - یاء: دنیا ۲۹- لی: ندارد ۳۰- بو: + که ۳۱- یاء: تاخیری ۳۲- یاء: می افتاده
 - است. بو: می افتد ۳۳- لی: ملک ۳۴- یاء: + در ۳۵- یاء: و بو: لطافت ۳۶- بو: انس
 - ۳۷- یا و بو: پرداخته ۳۸- بو: + مرادات ۳۹- یاء: + مرادات ۴۰- یا و بو:
- ساخته شود.

روز دیگر به حضرت پادشاه آمد.^۱ در مجلس خلوت حدیث اطراف مملکت^۲ آغاز نهاد.^۳ پس سخن ملک روم^۴ تقریر کردن گرفت، و در استخلاص آن ممالک^۵ تدبیر نمودن و^۶ گفت^۷: پادشاه، اطراف و اکناف عالم را ملک و ملک خود گردانیده است، (۷۹ الف) و سرادقات امر و نهی^۸ در بحر و بر مقرر گردانیده.^۹ اگر عنان سیاست^{۱۰} به جانب روم تابد، صیتی^{۱۱} عظیم در زقان^{۱۲} دور زمان افتد، و ملکی^{۱۳} قدیم در تصرف پادشاه جهان^{۱۴} آید. و منهیان نبشته اند^{۱۵} که قیصر^{۱۶} رادختری است^{۱۷}، چنانکه در خلق^{۱۸}، فهرست کمال است^{۱۹}، و در خلق، لطیفه صنع ذوالجلال. جز خدمت پادشاه را نشاید. چون حدیث آن جمال و دلال به سمع پادشاه رسید، همت^{۲۰} حصولش^{۲۱} دامن گرفت، و اندیشه وصال پیرامن. نامه ها نداشت^{۲۲} که: معلوم جهانیان گشتست، که ملک روی زمین از حد شام^{۲۳} تا اقصای چین به تیغ راست کرده ام^{۲۴}، و عمر اانات عالم به ثبات قدم در تحت استیلا آورده. امروز نه در ملک مزاحمتی^{۲۵} است، و نه در دولت مخاصمتی^{۲۶}. هر کجا که^{۲۷} خار عداوتی بوده است قلع افتاده است، و به هر موضع که گمان مخالفتی بوده است^{۲۸}، دفع گشته^{۲۹}. آرزو آنست^{۳۰} که میان این ملک و آن ملک موصلتی^{۳۱} بود، و در کل ایام^{۳۲} و اوقات^{۳۳} مرسلتی^{۳۴} و رسول ایام^{۳۵} - بو: از ه بود و در ... ندارد.

۱- یا و بو: + و ۲- لی: + کفار کرد ۳- لی: «آغاز نهاد» ندارد ۴- بو: ندارد ۵- بو: + را ۶- بو: مملکت ۷- لی: + گرفت ۸- بو: می گفت ۹- یا: ندارد ۱۰- بو: از «پادشاه اطراف ...» ندارد ۱۱- لی: + را ۱۲- بو: صیت ۱۳- یا و بو: زبان ۱۴- بو: ملک ۱۵- بو: ندارد ۱۶- لی: رسیده اند ۱۷- یا: + روم ۱۸- بو: هست ۱۹- لی: جمال ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: ندارد ۲۲- بو: حصول آن غرض ۲۳- یا: از «چون حدیث آن ...» ندارد. بو: نوشت و در آن نامها یاد کرد ۲۴- لی: مغرب ۲۵- یا: کرده ایم. بو: کرد ۲۶- یا و بو: مزاحمتی ۲۷- یا و بو: مخاصمتی ۲۸- یا: ندارد ۲۹- یا: از «قلع افتاده است» ندارد ۳۰- یا: + است ۳۱- بو: است ۳۲- بو: + یدید آید ۳۳- یا: ندارد ۳۴- یا: + و ایام ۳۵- بو: از ه بود و در ... ندارد.

را گفته بود که چون نامه بخواند^۱، بگویی که کریمه پادشاه^۲ را خاطیم^۳، و به دولت و سعادت او راغب. هر^۴ حکم که^۵ کند، از خزاین و^۶ اموال مبدول است. و به هر چه اشارت فرماید، از مملک^۷ و ولایت مقبول. (۷۹ب) چون رسول آنجا رسید و نامه و پیغام برسانید، قیصر متغیر شد^۸. نامه بدرید و گفت: من دختر خویش^۹ به هر نوخاسته ای ندهم، و بار^{۱۰} این عار بر^{۱۱} روزگار خود نهم. رسول خجج و تنگدل شد^{۱۲}. باز آمد^{۱۳} و گفت: مملکت ما در چشم قیصر بس مختصر^{۱۴} می نماید، و سلطنت ما به نزدیک او بس^{۱۵} محقر^{۱۶} می آید. جواب من از سر طنازی و استخفاف دادند نه از سر دل نوازی و انصاف. و سوال با^{۱۷} من بر سیل غضب و عنف کرد^{۱۸} نه بر طریق^{۱۹} ادب و لطف. پادشاه حالی در خزینه^{۲۰} بگشاد و مالی عظیم به لشکر داد و گفت^{۲۱}: اسباب حرب^{۲۲} ساخته کنید^{۲۳}، و مرکب و سلاح پرداخته. و در مقدمه این معنی^{۲۴} با وزیران^{۲۵} تدبیر^{۲۶} برانداخته^{۲۷} بود، و در خلوت شطرنج رأی کشور گشایی باخته^{۲۸}. پادشاه لشکری^{۲۹} عظیم را^{۳۰} به طرایه فرستاد و گفت. چون به حد روم رسید باید که جامه^{۳۱} پیروزه^{۳۲} آسمان

۱- یا: بخوانند. بو: خوانند ۲- یا: شاه ۳- بو: خاطیم ۴- یا: + چه ۵- یا و بو: ندارد ۶- یا و بو: ندارد ۷- یا و بو: مملک ۸- یا و بو: + و ۹- یا و بو: ندارد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- لی: به ۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: مراجعت نمود ۱۴- یا و بو: محقر ۱۵- یا: ندارد ۱۶- یا: مختصر ۱۷- یا: ندارد ۱۸- بو: بود ۱۹- بو: سیل ۲۰- یا: خزانه ۲۱- یا و بو: فرمود که ۲۲- بو: حروب ۲۳- یا: کنیت ۲۴- لی: «این معنی» ندارد ۲۵- یا و بو: وزیر ۲۶- یا و بو: ندارد ۲۷- لی: انداخته ۲۸- یا: + وزیر این معنی به سمع اورسانیده بود. شعر: اشترالعز بما بیع - فما العز بغال . بالقصارالصفیر . ان شئت اوالسمرالطوال . لیس بالمغیوب عقلا - من شری عزا بمال . والفتی من جعل الاموال ائمان المعالی . العاید خرالمال لحاجات الرجال ۲۹- بو: لشکر ۳۰- لی: ندارد ۳۱- یا و بو: جامه ها ۳۲- بو: پیروزه

از عکس تیغ^۱ خونریز شما شنگرفی شود، و دار و درخت آن دیوار از ریختن خون چون^۲ طبرخون گردد. شراب شما خون اوداج باشد^۳، و کار شما غارت و تاراج^۴.

چون لشکر به ولایت روم رسید^۵، تیغ در نهادند و دست برگشادند. مرغ را در^۶ هوا بر کشتگان صحرا^۷ گریان کردند، و ماهی را^۸ در دریا^۹ (۸۰ الف) به^{۱۰} آتش هیجا بریان کردند. قیصر بطریق^{۱۱} را با^{۱۲} صد هزار سوار^{۱۳} متکروار برای شبیخون و کمین^{۱۴}، و خواستن کین^{۱۵} بفرستاد^{۱۶}. اتفاق را^{۱۷} هر دو لشکر با یکدیگر^{۱۸} در مقابله^{۱۹} افتادند^{۲۰}، و مبارزان در مقاتله^{۲۱}. چون سنان با سنان در راز^{۲۲} آمد^{۲۳}، تیغ با تیغ در پرواز^{۲۴}، مرغان جماد صورت آهنین منقار حیوان پرواز مدور نهاد طولانی زاد^{۲۵} چوبین دهان غرابی جناح عقابی ارتیاح، از آشیان^{۲۶} بهشت^{۲۷} انسانی بی مکتب^{۲۸} روح حیوانی بر ممر نیم دایره محکم پاکیزه لباس استخوانین^{۲۹} دل چوبین تن پر آن شده^{۳۰}، بادی نکبا از مهب قضا، خاک بر روی رومیان زدن گرفت، و از ذرایر^{۳۱} خاک ناوکهای زهرناک^{۳۲} جستن^{۳۳}. در حال سپاه روم منهزم شد^{۳۴}، و

- ۱- بو، ندارد ۲- بو، ندارد ۳- پا و بو، بود ۴- بو، + بود ۵- پا و بو، رسیدند ۶- پا، بر ۷- لی، صحرابی ۸- لی، ندارد ۹- بو، زبانه ۱۰- پا و بو، ندارد ۱۱- پا، به طرفی. بو، باطریق ۱۲- پا، «را با» ندارد ۱۳- پا، + بطریق ۱۴- لی، کین، بو، کمین ۱۵- لی، ندارد. بو، «خواستن کین» ندارد ۱۶- بو، فرستاد ۱۷- بو، اتفاقا ۱۸- پا و بو، «با یکدیگر» ندارد ۱۹- لی، برابر. بو، + بر یکدیگر ۲۰- لی، افتاد ۲۱- لی، مقابله شدند ۲۲- لی، پرواز ۲۳- پا، آمدند ۲۴- لی، راز اتفاق را ۲۵- بو، دل ۲۶- پا، اسنان ۲۷- پا، شهب ۲۸- بو، مکتب ۲۹- بو، استخوانی ۳۰- لی، از «مرغان جماد...» ندارد ۳۱- لی، دایره ۳۲- لی، + ساختن ۳۳- بو، + ساخت. لی، ندارد ۳۴- لی، شدند.

قاعدهٔ قیصر^۱ منهدم^۲. هَوَلَهُ تَعَالَى: فَهَيَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَكَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ^۳*. بطریق^۴ به نزدیک قیصر^۵ شد^۶ و گفت: با این جماعت محاربت مصلحت نیست، که هریک^۷ در حرب^۸ رستمی اند بر پیل^۹ نشسته، بلکه شیری اند شمشیری^{۱۰} در دست گرفته^{۱۱}. قیصر چون^{۱۲} کلمات بطریق بشنید، وزرا و حکمارا^{۱۳} آواز داد^{۱۴} و گفت: معالجت^{۱۵} امراض ملك را رأی شما داند کرد، و حل^{۱۶} مشکلات^{۱۷} واقعات عقل شما^{۱۸} تواند ساخت. نهال مصلحتی که نشاندنی است بیاید نشانند، و نامهٔ مساهلتی که خواندنیست، بیاید خواند. جمله گفتند: مصلحت آن است که هم به وجه مناکحت^{۱۹} مواصلتی سازی^{۲۰}، و میان هر دو ملك^{۲۱} مصلحتی پدید آری^{۲۲}. قیصر رسولی^{۲۳} کامل باجمعی پیران بیدار دل به نزدیک پادشاه (۸۰ ب) فرستاد^{۲۴} تا بهز فان^{۲۵} عذر در آمدند، و هدیه‌ای و تحفه‌ای که بود برسانید و گفتند^{۲۶}: اگر^{۲۷} خوشدلی پادشاه در نکاح کریمهٔ قیصرست، هر گاه که^{۲۸} اشارت کند، این^{۲۹} عقد^{۳۰} بستنی است، و این^{۳۱} عهد پیوستنی. روز دیگر شکر ریزی^{۳۲}

۱- یا، + روم ۲- یا، + گشت ۳- یا و بو، از «قوله تعالی...» ندارد ۴- یا، بطریق ۵- یا، + روم ۶- یا و بو، آمد ۷- یا، یکی ۸- یا و بو، رزم ۹- بو، بدل مست ۱۰- یا و بو، شمشیر ۱۱- یا، + شعر. قوم تری ارمایهم مشغوفه. يوم الوغى بمواطن الکتمان: يتسربلون اسنة وصحائفها - فالموت بين صحيفة و سنان. قوم از شهدوا الکريهة صيروا - صم الرماح جماجم الاقران ۱۲- بو، + این ۱۳- یاد و بو، + پیش خود خواند ۱۴- یا و بو، «آواز داد» ندارد ۱۵- لی، مصلحت ۱۶- یا، + این ۱۷- لی، + را قوت رای ۱۸- لی، از «واقعات...» ندارد ۱۹- لی، + مصلحت پدید آری ۲۰- یا، بسازی ۲۱- یا، + مصلحتی و ۲۲- لی، از «مواصلتی سازی...» ندارد ۲۳- یا، رسول ۲۴- یا، بفرستاد ۲۵- یا و بو، زبان ۲۶- بو، + که ۲۷- بو، + به ۲۸- بو، از «در نکاح...» ندارد ۲۹- لی، آن ۳۰- لی، نکاح ۳۱- لی، آن ۳۲- یا و بو، شکر ریز

کردند، و دختر را با جهازی^۱ مشتمل بر لطایف بحر و بر^۲، مزین به نفایس^۳ و عرایس^۴ دهر به نزدیک شاه فرستادند. و آفَقَ شَنّ طَبَقَهٗ و آفَقَهٗ فَاغْتَنَقَهٗ^۵. و این^۶ دختر را پیش از آن به شوی^۷ داده بودند، و از وی پسری آمده^۸ بود، و آن شوهر را^۹ در حرب^{۱۰} کشته بودند^{۱۱}. قیصر بادختر گفته بود^{۱۲}، باید^{۱۳} که حدیث پسر ظاهر نکنی، که مؤانست من به شمایل اوست، و خوشدلسی من به مخایل او^{۱۴}. بیت^{۱۵}:

اکنون که به اتفاق این کسار بیود

در هجر توجز به وی^{۱۶} نخواهم آسود

چون پادشاه جمال آن دختر بدید، فتنه لطف صورت و حسن هیامت او شد. گفت: وصال این جمال عنوان دولت است، و دیدن این رخسار فال سعادت^{۱۷}. بیت^{۱۸}:

ای به حسن و جمال غایت لطف

کس ندیده به عالمت ثانی

عجب آید سرا از آدمیی

کو ترا بیند و شود فانی

هر چه در خزاین^{۱۹}، طرایف معدن و بحرین بود، و در زرادخانه^{۲۰}، سلاح و غلام^{۲۱}، بر سیل هدیه به^{۲۲} قیصر فرستاد، و بادلی^{۲۳} شاد روی به ولایت

۱- یا و بو: جهاز ۲- یا بر و بحر ۳- بو: رعایت ۴- یا: رغائب. بو: ندارد
۵- لی: از «وافق شن ... ندارد» ۶- یا: ندارد ۷- بو: شوهری دیگر ۸- بو: آزرده ۹- یا و بو: ندارد ۱۰- یا: حربی. بو: ولایتی ۱۱- یا و بو: شده بود
۱۲- بو: + که ۱۳- یا: ندارد ۱۴- بو: + دختر گفت قبول کردم ۱۵- لی: شعر
۱۶- یا: تو ۱۷- بو: از «بیت. اکنون... ندارد» ۱۸- لی و بو: ندارد ۱۹- لی: خزانه
۲۰- یا و بو: + و لشکر ۲۱- بو: سلاحی و غلامی. یا: سلاحی و غلامی عین
۲۲- یا: بر ۲۳- یا: دل.

باز^۱ نهاد. هر روز برای خوشدلی دختر خلعتی^۲ عظیم به وی^۳ بخشیدی، یا درجی جواهر پیش او کشیدی. اما دختر را آتش^۴ اشتیاق فرزند یگانه در دل زفانه^۵ می زدی^۶، و از^۷ غایت آرزومندی و نهایت نیازمندی در خلوت می گریانیدی^۸. آخر^۹ دل^{۱۰} در^{۱۱} فراق بیطاق^{۱۲} شد، و جان از^{۱۳} اشتیاق بی استطاعت. شعر:

انَّ يَوْمَ الْفِرَاقِ قَطَعَ قَلْبِي قَطَعَ اللَّهُ قَلْبَ يَوْمِ الْفِرَاقِ
لَوْ وَجَدْنَا إِلَى الْفِرَاقِ سَبِيلًا لَأَذَقْنَا الْفِرَاقَ طَعْمَ الْفِرَاقِ^{۱۵}

بیت: ۱۶

گر هجر تو این^{۱۷} چنین بماند

چون گردد حال من که داند^{۱۸}

شب و روز به قوت فکرت و به تحریک شوق، حیلتي می اندیشید^{۱۹} تا فرزند را به دست آرد، و از خیال او به جمال او^{۲۰} رسد. روزی ملک پدر را شرح می داد، (۸۱ الف) و^{۲۱} انواع غرایب و بدایع^{۲۲} که در خزاین اوست^{۲۳} با^{۲۴} پادشاه می گفت^{۲۵}. آنگه^{۲۶} گفت: پدرم را غلامی است^{۲۷} که در طفولیت، عقل رجال دارد، و در عهد^{۲۸} صبا، قوت ابطال^{۲۹}. در آداب سلاح آیتی گشته است، و در ابواب علوم به غایت^{۳۰} رسیده. اعجوبه

۱- یا: ندارد ۲- یا و بو: مالی ۳- حل: «به وی» ندارد ۴- یا و لی: ندارد
۵- بو: زبانه ۶- بو: می زد ۷- لی: از «هرچه در خزاین...» ندارد ۸- بو: می-
گریست. یا: می گذرانیدی ۹- بو: + الامر در ۱۰- حل: + از ۱۱- حل: درد
۱۲- حل: طاق ۱۳- بو: در ۱۴- یا: الوصال ۱۵- بو: شعر را ندارد. لی: از
«غایت آرزومندی...» ندارد ۱۶- لی: شعر. بو: ندارد ۱۷- یا: دم ۱۸- یا: +
من از تو به دردم و کسی نه - کین واقعه را به تو رساند ۱۹- یا: می اندیشیدی
۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: + از ۲۲- یا: + را ۲۳- لی: خزانه بود ۲۴- لی:
پیش ۲۵- بو: + در آن میانه سخن ۲۶- یا: انگاه ۲۷- بو: هست ۲۸- یا: حد
۲۹- یا: + دارد. بو: از «در عهد...» ندارد. ۳۰- یا: به همه غایت. بو: به همه عایتی.

دهر است^۱ و نادره^۲ عصر. پادشاه گفت: اگر این^۳ غلام را بخواهم چه گویی^۴ فرستد؟ گفت^۵: ممکن نیست که از جانش دوستر دارد^۶. اما اگر پادشاه را آرزوست، تدبیر آن بود که^۷ نشانی به بازرگانی دهم^۸، تا او را به وعده های^۹ خوب اینجا آرد. پادشاه، بازرگانی حاذق و ماهر^{۱۰} را^{۱۱} که لغت عربی^{۱۲} و زفان^{۱۳} رومی بدانستی^{۱۴}، در اطراف عالم سفرها کرده بود^{۱۵} و به خاور و باختر گذشته، ربع مسکون دیده و راز این چرخ^{۱۶} بوقلمون شنیده، رأی^{۱۷} او^{۱۸} ثاقب، و فکرت^{۱۹} او^{۲۰} صایب^{۲۱} مالی وافر برای تجارت به وی بدادند^{۲۲}. و دختر قیصر در سر، بازرگان را پیغام داد، که این غلام فرزند من است. باید که او را^{۲۳} در محمل ناز و مهد^{۲۴} اعزاز^{۲۵} داری، و در راه، دقایق احترام و انواع احتشام فرو نگذاری، و او را بگویی که مادرت^{۲۶} استدعا می کند^{۲۷}. و چون بدین دیار رسد^{۲۸}، غلام شکلش در^{۲۹} آری، و این معنی را^{۳۰} از اسرار^{۳۱} داری.

بازرگان چون به روم رسید، به فرصتی لطیف پیغام^{۳۲} مادر به پسر رسانید. (۸۱ ب) (پسر)^{۳۳} آب در دیده^{۳۴} بگردانید و گفت^{۳۵}:

۱- یا: «است» ندارد ۲- بو: آن ۳- بو: «چه گویی» ندارد ۴- لی و حل: ندارد
 ۵- یا: از «که از جانش...» ندارد ۶- یا: «کس به» بو: «من» ۷- یا: شود و
 او را بگوید ۸- یا و بو: وعده ۹- لی: ندارد ۱۰- یا: گفت ۱۱- یا: عبری
 ۱۲- یا و بو: زبان ۱۳- بو: دانستی ۱۴- یا: «بود» ندارد ۱۵- بو: ندارد ۱۶-
 بو: بازاری ۱۷- بو: ندارد ۱۸- بو: فکرتی ۱۹- بو: ندارد ۲۰- بو: «بود»
 ۲۱- یا و بو: دادند ۲۲- بو: «او را» ندارد ۲۳- بو: «اعتزازش نشانی و نیکویش»
 ۲۴- بو: ندارد ۲۵- یا و بو: «می خواند» ۲۶- یا و بو: «استدعا می کند» ندارد
 ۲۷- یا: رسید. بو: رمی ۲۸- بو: ندارد ۲۹- یا و بو: «س» ۳۰- یا و بو: از
 «اسرار» ندارد ۳۱- بو: «داد از» ۳۲- یا و لی و بو: ندارد ۳۳- بو: «آورد»
 یا: «آورد» شعر:

تا بشنیدم که بنده را بدگفتی

ذکر تنی الطمن و کنت ناسیا

۳۴- یا: «بگردانید و گفت» ندانم.

هم شاد شدم که از منت یاد آمد^۱ ماجرای شوق مادر^۲ را با پسر^۳ بگفت^۴. پسر گفت^۵: رفتن ما^۶ آشکارا تعذری دارد. بازرگان صندوقی بساخت وی را در آنجا نشانده^۷، و او به تعجیل جمازه می‌تاخت، تا از حد^۸ روم به دیار عراق رسید^۹، و از مراحل فراق^{۱۰} به منزل وفاق آمد. چون به دارالملک شاه رسید، کسوتی فاخرش^{۱۱} بیوشانید^{۱۲}. پادشاه چون^{۱۳} خرد^{۱۴} و ادب^{۱۵} او بدید، به وجود او اهتزاز^{۱۶} نمود. و چون نظرش بر صباحت و فصاحت^{۱۷} او افتاد، بسیاری^{۱۸} اعزاز فرمود. مادر از دور روی^{۱۹} او می‌دید^{۲۰} و به نظری^{۲۱} مجرد^{۲۲} می‌آسود^{۲۳}.

وَلَيْسَ لَنَا^{۲۴} مِنَ اللَّذَاتِ إِلَّا أَمَانِيهَا وَرَوَيْتَهَا قَصِبًا^{۲۵}

بیت^{۲۶}

در وصل رخت چو نیک فکرت کردیم^{۲۷}

از دور به نظاره^{۲۸} قناعت کردیم^{۲۹}

از دور نظری می‌کرد، و دل در باطن مضطرب، که هرگز^{۳۰}

فرستی باشد که با چشم و چراغ خود سخنی گویم، و از گلزار عذار^{۳۱} او اوگلی بویم.

۱- بو: از «بگردانید و گفت...» ندارد. ۲- بو: + بازرگان تقریر کرد. ۳- پسر: با او ۳- پسر: «را با پسر» ندارد. ۴- بو: از «را با پسر...» ندارد. ۵- لی: «پسر گفت» ندارد. ۶- پا و بو: من ۷- پا ولی: از «وی را...» ندارد. ۸- پا: ندارد. ۹- پسر: «عراق» ۱۰- پا و بو: «چون» ۱۱- پا و بو: «فخرش» ۱۲- بو: «پادشاه چون» ۱۳- بو: «خرد» ۱۴- پا و بو: «ادب» ۱۵- پا و بو: «او بدید» ۱۶- پا و بو: «به وجود او» ۱۷- پا و بو: «نظرش بر صباحت و فصاحت» ۱۸- پا و بو: «بسیاری» ۱۹- پا و بو: «مادر از دور» ۲۰- پا و بو: «می‌دید» ۲۱- پا و بو: «به نظری» ۲۲- بو: «مجرد» ۲۳- پا و بو: «می‌آسود» ۲۴- پا و بو: «و لیس لنا» ۲۵- پا و بو: «امانیها و رویتها قصبًا» ۲۶- بیت ۲۷- پا و بو: «در وصل رخت چو نیک فکرت کردیم» ۲۸- پا و بو: «از دور به نظاره» ۲۹- پا و بو: «قناعت کردیم» ۳۰- پا و بو: «هرگز» ۳۱- پا و بو: «از گلزار عذار»

روزی از روزها^۱ پادشاه به شکار رفته بود، و حرم از زحمت^۲ اغیارخالی^۳، و آتش شوق^۴ بردل^۵ مادر مستولی^۶. مادر^۷، فرزندان را به فرصتی در سرای^۸ حرم خواند^۹، و دل را^{۱۰} به نسیم قرب^{۱۱} او تفریحی^{۱۲} داد، و روح را از شراب وصل^{۱۳} او^{۱۴} ترویجی^{۱۵}. حاجبی را بر آن حال^{۱۶} اطلاع افتاد. گفت: حرم پادشاه مرکز امانت است^{۱۷}، و دیدن (۸۲ الف) و ناگفتن خیانت.

چون پادشاه از شکار باز^{۱۸} آمد، حاجب آن معنی را^{۱۹} در زبان آورد، و آن حادثه را^{۲۰} در بیان^{۲۱}. دل شاه^{۲۲} متغیر شد، و سینه پادشاه^{۲۳} متأثر^{۲۴}. گفت: این زن مرا در جوال^{۲۵} افتعال خود کرد؛ و به مکر و غدر، مطلوب^{۲۶} و محبوب^{۲۷} خود را از روم^{۲۸} اینجا آورد. شعر^{۲۹}:

دَعَّ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لِهِنَّ وَقَاءُ رِيحُ الصَّبَا وَعَبُودُهُنَّ سَوَاءُ
يَكْمُرُنَّ قَلْبِكَ كَمَا لَا يَجْبُرُكَ وَمِنَ الْوَقَاءِ فَوَادِهِنَّ خَلَاءُ^{۳۰}

آنکه^{۳۱} به حجرة دختر قیصر در^{۳۲} آمد^{۳۳}، دلی پر غصه و سینه ای مجروح. آثار تغیر در^{۳۴} باطن او^{۳۵} ظاهر شده، و رنگ رخسار او^{۳۶} از حمیت رجولیت متغیر گشته^{۳۷}. دختر چون آثار غضب را^{۳۸} تفرسی کرد^{۳۹}

- ۱- بو: «از روزها» ندارد ۲- یا: ندارد ۳- بو: + شده ۴- بو: ندارد ۵- لی: «بردل» ندارد ۶- بو: + شده ۷- بو: ندارد ۸- یا و بو: + آورد ۹- یا و بو: «حرم خوانده» ندارد ۱۰- لی: ندارد ۱۱- بو: تقریب ۱۲- یا و بو: تفریحی ۱۳- بو: ندارد ۱۴- بو: ندارد ۱۵- بو: ندارد ۱۶- لی: امانت ۱۷- بو: در ۱۸- لی: ندارد ۱۹- لی: ندارد ۲۰- لی: میان نهاد ۲۱- لی: سینه پادشاه ۲۲- لی: از «شد و سینه ...» ندارد ۲۳- لی: + شد ۲۴- لی: ندارد ۲۵- یا: ندارد ۲۶- بو: + و مطلوب ۲۷- بو: «از روم» ندارد ۲۸- لی: ندارد ۲۹- یا: بیت دوم را ندارد. بو: شعر را ندارد ۳۰- یا: آنکه ۳۱- یا و بو: ندارد ۳۲- بو: + با ۳۳- یا: ندارد. بو: بر ۳۴- یا و بو: ندارد ۳۵- یا: ندارد ۳۶- بو: شده ۳۷- بو: ندارد ۳۸- بو: دید.

و موجب تأثر^۱ را^۲ تجسسی، به قراین معلومش گشت، که ماجرا^۳ به سمع پادشاه^۴ رسیدست^۵، و^۶ کیفیت احوال^۷ به ده یازده زبان^۸ شنیده^۹. دختر گفت: پادشاه^{۱۰} را چه بودست که به طبع^{۱۱} نیست؟ پادشاه گفت: این غلام را که از روم بیاوردم، می شنوم که امروز^{۱۲} میان شما مقالات محبت رفته است^{۱۳}، و مقالات سلوت^{۱۴}. شرم نداری که با غلامی^{۱۵} هم زانوینشینی^{۱۶}، و درم خریده ای را بر من بگزینی^{۱۷}. دختر گفت^{۱۸}: زنهار^{۱۹} تا^{۲۰} این معنی بر^{۲۱} خاطر^{۲۲} پادشاه^{۲۳} گذر نکند، که ضمیر ملوک از آن عزیز ترست که^{۲۴} بدین سبب^{۲۵} غباری بروی نشیند. لذت اعظم^{۲۶} سلطنت در تنفیذ اوامر و نواهی، و امضای^{۲۷} احکام شاهان شاهی است^{۲۸}، (۸۲ ب) و تحمل انتقال خدمت و حشم بدان توان کرد، تا زهر کجا^{۲۹} خیالی متصور شود^{۳۰} یا طبع و دل^{۳۱} متغیر گردد^{۳۲}، حالی به تیغ جان ربای سرش بیندازی، و باطن^{۳۳} از غصه پیردازی. اگر^{۳۴} از غلام خیالی^{۳۵} بستست، بفرمای^{۳۶} تا لباس حیوة از جید وجود او برکشند. و اگر از من این سان^{۳۷} خیانتی آمدست، اشارت^{۳۸} کن^{۳۹} تا هر چه مقتضای رای عالی است تقدیم نمایند^{۴۰}. پادشاه را بدین کلمات، التهاب

- ۱- لی: تأثیر ۲- بو: ندارد ۳- بو: حادث ۴- یا: شاه ۵- بو: است» ندارد
 ۶- بو: + از ۷- بو: + خیر یافته ۸- یا: ندارد ۹- بو: از ده یازده زبان ... ندارد ۱۰- یا و بو: خسرو ۱۱- بو: حالت خود ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: رفته است» ندارد ۱۴- یا: + بوده است ۱۵- یا و بو: غلام ۱۶- یا و بو: نشینی ۱۷- یا و بو: گزینی ۱۸- بو: + تا ۱۹- یا: زنهار ۲۰- بو: ندارد ۲۱- لی: در ۲۲- بو: + مبارک. یا: + انور ۲۳- لی: شاه ۲۴- یا: + تشبیب ۲۵- یا: «بدین سبب» ندارد. بو: به سبب این ۲۶- بو: ندارد ۲۷- لی: + حکم پادشاهی ۲۸- لی: از «احکام ...» ندارد ۲۹- یا و بو: که ۳۰- بو: شد ۳۱- بو: دلی ۳۲- بو: ندارد ۳۳- یا و بو: + را ۳۴- بو: + پادشاه را ۳۵- بو: + به خاطر رسیده فرمان باید داد ۳۶- بو: «بستست بفرمای» ندارد ۳۷- یا و بو: ندارد ۳۸- بو: + باید کرد ۳۹- بو: ندارد ۴۰- یا و بو: افتد .

غضب سکونی^۱ گرفت^۲، و تند باد سخط^۳ رکونی^۴ پذیرفت^۵. در جمال دختر می نگریست، مهر دلش فتوی نمی داد که آن چنان گلی را^۶ از باغ وصال بر کند، و موکل عشقش نمی گذاشت، که آن چنان سروی را^۷ از بوستان دلال^۸ آوازه گردانند. سروی که ماه^۹ هم بر^{۱۰} او بود، و کلی^{۱۱} که خورشید بر^{۱۲} سر او بود^{۱۳}. عداوتی که در باطن مخفی^{۱۴} بود آشکارا کرد^{۱۵}. پسر را هدف تیر^{۱۶} غضب گردانید و^{۱۷} گفت: سهام انتقام را که^{۱۸} از جعبه ایام بر خواهم آورد، نشانه جز^{۱۹} این غلام^{۲۰} نخواهد بود^{۲۱}، که معشوق تماشای چشم را شاید نه امضای خشم را^{۲۲}. حالی^{۲۳} مریخ طالع زحل طلعت راس مثال^{۲۴} دنب صورتی^{۲۵} را بخواند. شخصی که جواهر^{۲۶} افلاک را^{۲۷} سیاست بود^{۲۸}، و نحسین عوالم^{۲۹} را عقوبت^{۳۰}. و آن ماه روی زمانه^{۳۱} و^{۳۲} خورشید^{۳۳} اعجوبه یگانه را که تدر و^{۳۴} چمن کنار^{۳۵} بود، و بلبل بدایع روزگار^{۳۶}، دوحه روضه قیصری، و شکوفه اشجار (۸۳ الف) سروری، به دست^{۳۷} مالک جهنم و زبانیه عالم^{۳۸} عقوبت^{۳۹} باز داد^{۴۰} و^{۴۱} گفت^{۴۲}: امشب باید

- ۱- لی سکون ۲- یا پذیرفت ۳- بو غضب ۴- بو سکونی ۵- یا ندارد
 ۶- بو ندارد ۷- بو ندارد ۸- یا دل ۹- یا و بو کند ۱۰- لی؛ + بر سر
 ۱۱- یا «هم» ندارد ۱۲- لی؛ ندارد ۱۳- یا سروری ۱۴- یا ندارد ۱۵- یا +
 و کلی که خورشید برگ و بوی او بود ۱۶- یا متحقق ۱۷- یا «آشکارا کرد» ندارد
 ۱۸- یا ندارد ۱۹- یا ندارد. بو؛ + باخود ۲۰- لی؛ ندارد ۲۱- بو؛ ندارد
 ۲۲- بو؛ + شاید ۲۳- یا از «جعبه ایام...» ندارد. بو «نخواهد بود» ندارد
 ۲۴- لی؛ از «که معشوق...» ندارد ۲۵- یا و بو؛ حاجبی ۲۶- یا تمثال ۲۷- بو؛ صورت ۲۸- یا جوهر ۲۹- یا ندارد ۳۰- لی؛ عالم
 ۳۱- بو؛ از «شخصی که...» ندارد ۳۲- بو؛ + را ۳۳- یا + آن ۳۴- یا،
 ندارد ۳۵- بو؛ بدر ۳۶- یا کبار. بو؛ + او ۳۷- بو؛ + او ۳۸- بو؛ + آن
 حاجب داد که همچون ۳۹- بو؛ + بود ۴۰- یا؛ ندارد ۴۱- بو؛ از «عقوبت
 باز...» ندارد ۴۲- یا؛ + باید که

که^۱ روز عمر او^۲ شب شود، و صبح را باید که خلق ادباز او در کتب^۳.
 حاجب آن^۴ دلبد یگانه را به خانه آورد. خواست که به تیغ سیاست، سر
 نو^۵ سرو^۶ را^۷ باز برد. میخ دریغ از چشم حاجب باریدن گرفت، و آفتاب
 رفت از عین خشم تاییدن^۸. لطف الهی نظری بر^۹ دل سنگین^{۱۰} او فرستاد،
 که این^{۱۱} تذرو رنگین را از منقار نقار بنه^{۱۲}، و مخلب غضب از اجنحه^{۱۳}
 طلب^{۱۴} او کشیده دار^{۱۵}. شاخ نازک گل را^{۱۶} در زمستان^{۱۷} محنت میر^{۱۸}، که
 مشاطه^{۱۹} ربیع منتظر اوست؛ برگ بنفشه لطیف^{۲۰} در دست^{۲۱} برف مینداز^{۲۲}،
 که صنع کلی مصور^{۲۳} اوست. بیت:

در مورد غلط مکن که تنها بینی

پشت سپهی^{۲۴} گران سواری دارد^{۲۵}

دل^{۲۶} را به شکل صنوبری و پنهانی^{۲۷} منگرید^{۲۸}، به معانی عزیز او
 نگرید^{۲۹}. مشک را به حقارت پوست^{۳۰} و نافه^{۳۱} رد مکنید^{۳۲}، به قیمت عزیز^{۳۳}
 او^{۳۴} نظر نمایند^{۳۵}. حاجب شب دراز در دفتر جمال او می نگرید^{۳۶}، آیات
 پادشاه زادگی^{۳۷} از صحیفه جبین^{۳۸} او بر می خواند. نور دولت دید که^{۳۹} از

- ۱- یا: «باید که» ندارد ۲- بو: عمرش ۳- بو: + آید. یا: + آید. شعر:
 ساغسل علی العار بالسيف جالبا علی قضاء الله ما كان حالبا
 ۴- بو: + دلپذیر ۵- یا: آن. بو: ندارد ۶- بو: + او ۷- یا: ندارد ۸- بو:
 پاشیدن گرفت ۹- یا و بو: به ۱۰- بو: مسکین ۱۱- یا و بو: ندارد ۱۲- بو:
 ندارد ۱۳- لی: طرب بو: تعب نگاه دارید. یا: + گشاده دار ۱۴- یا و بو: از
 «او کشیده...» ندارد ۱۵- یا: ندارد ۱۶- بو: بستان ۱۷- یا و بو: مبین ۱۸-
 بو: + را ۱۹- بو: + را برق خوار میندار. بو: + برق خوار مبین ۲۰- یا و
 بو: «برق میندار» ندارد ۲۱- لی: مصون ۲۲- یا: سیه ۲۳- بو: بیت را ندارد
 ۲۴- لی: صندل ۲۵- بو: به تنها ۲۶- بو: منگر. یا: منگرید ۲۷- یا: نگرند.
 بو: نگر ۲۸- لی: توسل ۲۹- بو: + او ۳۰- یا: نکنند. بو: مکن ۳۱- یا و
 بو: و عزیز ۳۲- بو: + نگر القصه ۳۳- یا: نمایند. بو: نظر نمایند» ندارد
 ۳۴- لی: پادشاهزاده ۳۵- بو: حسن ۳۶- لی: «دید که» ندارد.

جمال او می‌درخشید ، و آثار خسروی^۱ دید که از رخسار^۲ او می‌درخشید^۳ .
 حاجب^۴ گفت^۵ « اورا^۶ : ای کودک ، (۸۳ ب) ندانستی که حرم پادشاه حریم^۷
 امانت بود نه جحیم خیانت ؟ ندانسته‌ای^۸ که هر زمین^۹ که محل خارخیانت
 شد ، با او^{۱۰} سخن به زخم^{۱۱} تبر و تیشه بگویند^{۱۲} نه از سر مراعات و اندیشه ؟
 کودک گفت : بدان که من شاخی^{۱۳} ام^{۱۴} از شجره^{۱۵} بوستان سلطنت روم^{۱۶} ، نه
 خاری^{۱۷} ام^{۱۸} از شورستان خیانت و لوم . مادرم^{۱۹} به حکم رعونت^{۲۰} طبیعت
 از پادشاه شرم می‌داشتم^{۲۱} که گفتم^{۲۲} مرا پسری است^{۲۳} بدین حد رسیده ، و
 سروی است بدین قد کشیده^{۲۴} . سبب زاد و نهاد من که مربی دادست^{۲۵} و
 یادگار فرهاد^{۲۶} ، حالت مرا مستور می‌داشت^{۲۷} ، و دل خود را رنجور^{۲۸} ؛ که
 نباید که^{۲۹} طبع پادشاه نفرتی^{۳۰} گیرد^{۳۱} ، و دل شاه ضجرتی پذیرد^{۳۲} . ندانست
 که مشک و عشق^{۳۳} پنهان نتوان داشت . گل در دست^{۳۴} روزی چند بیش نیاید ،
 و عروس در کله ساعتی چند^{۳۵} بیش نیاساید^{۳۶} . خیمه دوزان ابراز^{۳۷} طول^{۳۸} و
 عرض بخار که زکات^{۳۹} نصاب بحار^{۴۰} باشند^{۴۱} ، مدتی مدید به سوزن^{۴۲} هوس

۱- پا: + می ۲- بو: رخساره ۳- پا: + شعر:

من السلوة فی عینک آیات و آثار اراها منك فی قلبی ولی فی القلب ابصار

۴- بو: + اورا ۵- بو: + که ۶- بو: «اورا» ندارد ۷- بو: حرم ۸- بو: ندانستی
 ۹- یا و بو: زمینی ۱۰- بو: وی ۱۱- بو: ندارد ۱۲- بو: گویند ۱۳- بو: شاخی
 ۱۴- پا و بو: ندارد ۱۵- بو: روم ۱۶- بو: خاری . لی: خارم ۱۷- پا و بو: +
 مادر من ۱۸- بو: دعوت ۱۹- پا و بو: می‌داشت . بو: می‌داشت گفتن ۲۰- بو: ندارد
 ۲۱- بو: هست ۲۲- بو: + نسب نهاد مزکی مربی دادست ۲۳- لی: نای رادم ؟
 بو: از «سبب زاد ...» ندارد ۲۴- لی: «سبب زاد ...» ندارد ۲۵- پا و بو: ندارد
 ۲۶- پا و بو: + می‌داشت ۲۷- پا: تا ۲۸- لی: نفرت ۲۹- پا و بو: آرد ۳۰-
 لی: ندارد ۳۱- پا: عشق و مشک ۳۲- پا و بو: قبه ۳۳- لی: بنماند ۳۴- پا: نه-
 آساید ۳۵- پا: + بحار ۳۶- پا: طوال ۳۷- پا: زکوة ۳۸- پا: تجاس ۳۹-
 پا: است ۴۰- بو: از «بخار که زکات .. ندارد» .

شَقَّةٔ موسس^۱ درهم دوزند ، تا ساعتی^۲ از خواجگی^۳ لافی^۴ زنند^۵ ، و یا لحظه‌ای با^۶ خورشید مصافی^۷ دهند . اما چندان^۸ بس^۹ که نسیم صبا^{۱۰} در جنبیدن آید ، آن^{۱۱} همه پر و بال^{۱۲} در^{۱۳} لرزیدن آید^{۱۴} . مادرم می‌خواست که^{۱۵} به تکلفی آفتاب عشق مرا^{۱۶} بپوشاند^{۱۷} . ندانست که خورشید به‌گل نتوان اندود^{۱۸} . آن روز چون^{۱۹} مرا بدید ، مهر مادری در دلش بجنبید . از غایت اشتیاق و قوت^{۲۰} غصهٔ فراق مرا در کنار گرفت . خود این حالت^{۲۱} موجب^{۲۲} این آفت شد ، و آن^{۲۳} ماجرا سبب^{۲۴} این بلیت^{۲۵} . حاجب چون این کلمات^{۲۶} بشنید ، رحمی و مهری در دلش بجنبید^{۲۷} . از حوادث عالم و اضطراب^{۲۸} (۸۴ الف) اولاد^{۲۹} آدم متعجب شد ، که هر کسی^{۳۰} در مضیق حسرتی نرد حیرتی همی^{۳۱} بازند ؛ و هر صاحب واقعه‌ای در بیت الاحزان جهان^{۳۲} غمی^{۳۳} نهان^{۳۴} در جان همی^{۳۵} دارند . با خود گفت^{۳۶} : تا^{۳۷} امشب بر دل مادر او چه محنت‌هاست ، و در سینهٔ خستهٔ او چه حسرت‌ها^{۳۸} . فرزندی را که از پیش مادر به کشتن برند ، زهی ماتم که در دل آن مادر بود . گفت^{۳۹} : مصلحت آن است که این^{۴۰} فرزند^{۴۱} را در وثاق^{۴۲} به ناز^{۴۳}

- ۱- بو: مرسوس مرسوس ۲- بو: ندارد ۳- بو: + ساعتی ۴- پا: لاف ۵- بو: ندارد
- ۶- پا: + جرم ۷- پا: مصاف ۸- بو: چندان ۹- پا: ندارد ۱۰- پا و بو: شمال به ۱۱- پا: ندارد ۱۲- پا: بالشان ۱۳- پا: به ۱۴- بو: ندارد
- ۱۵- بو: تا ۱۶- پا و بو: را ۱۷- پا و بو: بپوشد ۱۸- پا: اندودن چون . بو: + چون ۱۹- پا و بو: ندارد ۲۰- لی: ندارد ۲۱- بو: آن حال ۲۲- پا: جانب ۲۳- بو: این . پا: این موجب ۲۴- پا: + ماجرا سبب ، ندارد
- ۲۵- بو: نکبت بود ۲۶- پا و بو: کلمه ۲۷- لی: از غایت اشتیاق ... ندارد
- ۲۸- لی: اضطراب ۲۹- پا: بنی ۳۰- پا: کس ۳۱- پا و بو: می ۳۲- لی: ندارد ۳۳- پا: غم ۳۴- لی: نهانی ۳۵- پا و بو: می ۳۶- بو: + آن که
- ۳۷- بو: ندارد ۳۸- بو: + است ۳۹- پا: + حالی ۴۰- لی: ندارد ۴۱- لی: + او ۴۲- بو: + خود به ۴۳- پا: «به ناز» ندارد .

و^۱ اعزاز مستور^۲ می‌دارم؛ که^۳ چنین گلی را نتوان خست، و چنین شاخی را نتوان شکست. باشد که این راز^۴ روزی^۵ آشکارا شود، و این مستور پیدا^۶. از کشتن او من جز^۷ درغم جاودان نباشم^۸، بلکه از حیوة او در نعمت بی‌کران باشم. کودك را بسیار بنواخت، و در حجره ای مستور بنشانند^۹. دیگر روز پادشاه را گفت: آنچه فرمان بود^{۱۱} پیش^{۱۱} گرفتم، و غبار و نثار از سینه شاه رفتم^{۱۲}. بیت:

همچون مه و مهر بر سپهر دوآر

فرمان تسرا ممثلم در همه کسار

^{۱۳} پادشاه را آن غصه از دل زایل^{۱۴} شد، و آن غبار از سینه^{۱۵} باطل. اما بعد از آن اعتمادش از دختر قیصر برخاست. با او زندگانی نه بر مذاق^{۱۶} شادمانی کردی. پس از آن^{۱۷}، گل عشرتش را آن^{۱۸} طراوت^{۱۹} نبود، و کلمات (۸۴ب) دل آویزش را^{۲۰} آن حلاوت^{۲۱} نی^{۲۲}. بیت^{۲۳}:

آن دل که خزینه^{۲۴} وفای ما بود

کارش همه جستن رضای ما بود

بیگانه چنان شد که نپندارد کس

کو در همه عمر آشنای ما بود

- ۱- یاء + به ۲- لی؛ ندارد ۳- یاء؛ چه ۴- یا و بوه «این راز» ندارد ۵- یاء + این راز. بوه + این شاخ ۶- یاء + گردد و ۷- لی؛ ندارد ۸- لی؛ نمانم ۹- بو؛ ساخت ۱۰- یا و بو؛ کردم ۱۱- یا و بو؛ ندارد ۱۲- یا و بو؛ از «گرفتم و غبار...» ندارد ۱۳- بو؛ اما ۱۴- بو؛ + نمی ۱۵- بو؛ + او ۱۶- یاء وفق ۱۷- بو؛ از «اعتمادش از...» ندارد ۱۸- یاء؛ ندارد ۱۹- یا، طراوتی ۲۰- بو؛ + با دختر قیصر ۲۱- یا و بو؛ ملاحظ ۲۲- لی؛ نبود ۲۳- بو؛ شمر. ۲۴- بو؛ خزانه

دختر قیصر از کشتن فرزندان^۱ می‌اندیشید و می‌دید^۲، که در^۳ صدف^۴ مهرش^۵ در^۶ خون و خالك است ، و راحت جان و دل^۷ در چاه هلاک . و با چنین حسرتی تغیر شاه می‌دید. کثرت غموم و^۸ تواتر هموم رخسار او را زرد گردانید ، و نفس او را سرد . از غوان چهره^۹ او^{۱۰} معصفر شد ، و گل عارض او مزعفر گشت^{۱۱} . بیت^{۱۲}:

هر لحظه ز محنت و غمی ناشادم

گویی که من از بهر بلارا زادم

درسرای پادشاه گنده^{۱۳} پیری بود ، عمر^{۱۴} دراز دیده ، و حوادث روزگار^{۱۵} کشیده . روزی آن^{۱۶} دختر را گفت که^{۱۷}: ترا چه افتادست ، که پیوسته حزین و غمگینت^{۱۸} می‌بینم ، و متحیر و متفکر ؟ رنگ عارضت بر معرض^{۱۹} زوال است ، و حسن رخسارت بر شرف انتقال . دختر غصه^{۲۰} روزگار و قصه^{۲۱} ادوار با گنده پیر^{۲۲} شرح داد^{۲۳}؛ که^{۲۴} فرزندی^{۲۵} کشته شد^{۲۶} و شوهری^{۲۷} آزرده گشت^{۲۸} . نه درد فراق فرزندان^{۲۹} را درمانی است^{۳۰}، و نه اعراض و تغیر شاه را پایانی^{۳۱} گنده^{۳۲} پیر گفت : غم مخور که حل آن^{۳۳} مشکل^{۳۴} من دامن ، و طریق^{۳۵} (الف ۸۵) این^{۳۶} منزل^{۳۷} من شناسم^{۳۸} .

- ۱- لی: پسر ۲- لی: ندارد ۳- لی: صدق ۴- لی: مهرم ۵- یا: + صدف
 ۶- لی: دلم ۷- لی: بر ۸- بو: چهره اش ۹- بو: ندارد ۱۰- بو: + و این
 بیت با خود می‌گفت ۱۱- لی و بو: ندارد ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: عمری
 ۱۴- بو: ایام ۱۵- یا و بو: این ۱۶- یا: ندارد ۱۷- لی: غمگین ۱۸- لی
 عرض ۱۹- یا و بو: قصه ۲۰- یا و بو: غصه ۲۱- یا و بو: + با گنده پیر ،
 ندارد ۲۲- بو: + و گفت ۲۳- بو: ندارد ۲۴- یا و بو: فرزندان ۲۵- یا: شد
 ۲۶- یا و بو: شوهر ۲۷- لی: شود ۲۸- یا: ندارد ۲۹- یا و بو: ندارد ۳۰-
 یا و بو: + است ۳۱- بو: ندارد ۳۲- یا و بو: این ۳۳- بو: مشکلات ۳۴-
 لی: + آن سر ۳۵- لی: ندارد ۳۶- لی: ندارد ۳۷- بو: + چنان کم .

هم اکنون حيله‌ای سازم^۱، که شاه با تو خوش دل^۲ شود^۳، و هر غصه که هست از دل^۴ زایل گردد^۵. گفت: ای مادر، اگر تو^۶ این درد را معجون^۷ کنی^۸، و^۹ این حدیثه^{۱۰} را افسونی^{۱۱}، جیب و دامن^{۱۲}ت پر زر کنم، و از مال و منال^{۱۳} تو انگر. باقی عمر در ظل^{۱۴} رافت من^{۱۵} باشی، و آخر شیخوخت^{۱۶} در گلزار^{۱۷} نعمت من روزگار گزاری. قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ^{۱۸} إِنَّ حَسْنَ الْعَبِيدِ مِنَ الْإِيمَانِ^{۱۹} ۱۷+۱.

پیرزن روزی به فرصتی^{۱۸}، پادشاه را در خلوتی^{۱۹} بدید^{۲۰}، و به^{۲۱} لطایف حیل استفسار واقعه و استخبار^{۲۲} حادثه کردن گرفت، و گفت: چه بوده است پادشاه را که پیوسته^{۲۳} در قبض^{۲۴} تفکر افتاده است، و عنان به دست تحیر داده؟ پیش ازین^{۲۵} ظاهرت^{۲۶} انوار بباشت^{۲۷} داشتی، و باطن^{۲۸} آثار هاشت^{۲۹}. اکنون غبار حزن می بینم بر ازهار^{۳۰} حسن^{۳۱} نشسته، و گرد فکرت^{۳۲} می بینم بر ورد ملاحظت^{۳۳} جمع شده. شاه گفت: ای مادر مرا غمی است نهفتنی و رازی است ناگفتنی. بدانکه^{۳۴} من غلامی را از روم بیاوردم و این زن را باوی^{۳۵} تهمت کردند^{۳۶}. آن غلام را بکشتم^{۳۷}، و دل نمی دهد

۱- یا و بود از «هم اکنون...» ندارد ۲- لی: «دل» ندارد ۳- بود گردد ۴- بود + او. یا: + تو ۵- لی: گردانند ۶- لی: ندارد ۷- لی: معجون ۸- لی: است. بود: دانی ۹- یا: یا ۱۰- یا و بود: حادثه ۱۱- لی: فسون ۱۲- لی: منال و مال. بود: مال و اموال ۱۳- لی: ندارد ۱۴- بود: شیخوخت ۱۵- لی: بل ۱۶- لی: و بود: از «قال...» ندارد ۱۷- بود: ندارد ۱۷+۱- یا: + شعر:

ومن منح الجهال علما اضاءه و من منع المستوجبین فقد ظلم

۱۸- یا و بود: «به فرصتی» ندارد ۱۹- بود: دریافت ۲۰- بود: ندارد ۲۱- لی: بر ۲۲- بود: احسان ۲۳- بو و یا: ندارد ۲۴- لی: ندارد ۲۵- یا: ندارد ۲۶- یا و بود: ظاهر او ۲۷- بود: باشتی ۲۸- یا: باطن. بود: باطن او ۲۹- بود: هاشتی ۳۰- بود: آثار ۳۱- بود: + او ۳۲- بود: تفکر ۳۳- بود: + تو ۳۴- بود: بدان ای مادر که ۳۵- یا و بود: او ۳۶- بود: کردم ۳۷- یا: از «آن غلام را...» ندارد.

که این زن را نیز^۱ بکشم. مرا آرزوست که بر حقیقت حال این زن^۲ اطلاعی بود، و این خاطر متفرق^۳ را^۴ اجتماعی^۵. پیرزن^۶ گفت: بدانکه من تعویذی دارم آهنین^۷ از حرزهای سلیمان^۸ پیغامبر علیه السلام^۹ به خط سریانی (ب ۸۵) به قلم جنیان^{۱۰} بر بیاض^{۱۱} پرنیان^{۱۲} نبشته^{۱۳}. چون^{۱۴} زن در خواب شود، بر سینه^{۱۵} او نه. هر چه کرده باشد^{۱۶}، نه^{۱۷} زیادت نه^{۱۸} نقصان، هم در زمان بگوید. پادشاه^{۱۹} ازین طلسم استعجابی آورد، و ازین معنی استغرابی. گفت^{۲۰}: باشد که مضمون^{۲۱} این حال معلوم شود، و مکتون این مقال^{۲۲} مفهوم گردد^{۲۳}. پیرزن به وقت خواب تعویذی و آهنی^{۲۴} به پادشاه داد و گفت: چون زن^{۲۵} بخشید^{۲۶} این^{۲۷} تعویذ بر سینه^{۲۸} او نه، و این^{۲۹} آهن در زیر بالین^{۳۰} او. زینهار تا در^{۳۱} خواب^{۳۲} نشوی، و گوش می^{۳۳} دار^{۳۴} تا چه می^{۳۵} شنوی. آنکه^{۳۶} به نزدیک دختر آمد و گفت: حیلتنی ساختم و شکلی پرداختم^{۳۷}. امشب^{۳۸} چون^{۳۹} پادشاه^{۴۰} سر بر^{۴۱} بالین^{۴۲} نهاد^{۴۳}، باید که خود^{۴۴} را خفته سازی. چون پادشاه کاغذی بر سینه^{۴۵} تو نهاد^{۴۶}، ماجرای احوال

۱- یا و بو: ندارد ۲- بو: + مرا ۳- بو: متفکر ۴- بو: مرا ۵- یا: + شعر. تحیرت والرحمن یا قوم فی امری لقد جاء فی الوسواس من حیث لا ادری
۶- یا: گنده پیر ۷- بو: ندارد ۸- یا: سلیمانی ۹- لی: «پیغامبر» ندارد. بو: از «پیغامبر علیه...» ندارد ۱۰- لی: از «به قلم...» ندارد ۱۱- لی: ندارد ۱۲- حل: + به خط پرنیان ۱۳- بو: نوشته ۱۴- بو: این ۱۵- یا و بو: است ۱۶- یا و بو: بی ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- لی و یا: + را ۱۹- بو: + که ۲۰- لی: ندارد ۲۱- یا: مهم، بو: مبهم ۲۲- یا و بو: ندارد ۲۳- لی: آهنین ۲۴- لی: ندارد ۲۵- یا: خفت ۲۶- بو: ندارد ۲۷- بو: ندارد ۲۸- بو: س ۲۹- یا: به ۳۰- یا: + در ۳۱- بو: داری. یا: می داری. ۳۲- یا و بو: نداری ۳۳- یا: آنگاه پیرزن ۳۴- لی: پرداختم ۳۵- بو: + در پیش ۳۶- یا و بو: ندارد ۳۷- یا: + چون ۳۸- بو: به ۳۹- یا و بو: نهی. لی: + خویشتن ۴۰- لی: «باید که خود» ندارد ۴۱- یا: نهاد.

خویش^۱ یکایک^۲ بگویی. اگر دل پادشاه به مهرت^۳ متعلق است، و باطن پادشاه^۴ بر^۵ عشقت^۶ متفق^۷؛ گل وصال^۸ ترا بوینده است، و نسیم رضای^۹ ترا^{۱۰} جوینده^{۱۱}. در کیسه اسرار عشق^{۱۲}. نقدی است^{۱۳}، و بر دستارچه آثار^{۱۴} مهر^{۱۵} عقدی. حالی خوش دل گردد، و اگر دل بر^{۱۶} فراق دارد و عزم بر طلاق^{۱۷}؛ روز وصال را شبی خواهد بود، و شخص مودت را تبی. دامن احوال تو از غبار این^{۱۸} تهمت بری شود، و قالب نازکت^{۱۹} از کسوت این آفت عری^{۲۰} گردد. (۸۶ الف) که تشویر و خجلت، دل را از آتش کباب کند، و دیده را از آب، محل سیلاب^{۲۱}. دختر بر وفق اشارت^{۲۲} گنده پیر^{۲۳} پهلو بر بستر نهاد، و دیده در قضا و قدر گشاد^{۲۴}، تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون^{۲۵}

از بس که دهد شربت تلخم گردون

شد از غم ایام دل و جانسم خون^{۲۶}

چون ساعتی بود^{۲۷}، پادشاه تعویذی^{۲۸} بر سینه بی آسایش^{۲۹} او نهاد،

و آهنی^{۳۰} در زیر بالش^{۳۱} استراحت^{۳۲} او^{۳۳}. حالی^{۳۴} دختر از موجان^{۳۵}

۱- یا و بو؛ خود ۲- یا و بو؛ جمله ۳- لی؛ مهر تو ۴- بو؛ ندارد ۵- یا؛ در

۶- یا؛ عشق ۷- لی؛ ندارد ۸- لی؛ وصل ۹- یا؛ ضیا ۱۰- لی؛ تو. بو؛ +

بوینده و اگر ۱۱- لی؛ + است ۱۲- بو؛ عشقت ۱۳- لی؛ ندارد ۱۴- بو؛ +

عهدش ۱۵- یا و بو؛ ندارد ۱۶- بو؛ در ۱۷- لی؛ + دارد ۱۸- بو؛ آن ۱۹-

یا و بو؛ پاکت ۲۰- حل؛ عاری ۲۱- بو؛ از «که تشویر...» ندارد ۲۲- یا و بو؛

مراد ۲۳- بو؛ پیرزن ۲۴- لی؛ بگشاد. بو؛ + تا بعد از آن چه پدید آید. بیت یا؛ + شعر؛

امور و الوان و حال تقلبت بنا و زمان قد عرفت تنکرا

۲۵- یا و بو؛ از «تا خود فلک...» ندارد ۲۶- بو؛ + هنگام خواب ۲۷- بو؛

از «چون ساعتی...» ندارد ۲۸- بو؛ تعویذ ۲۹- بو و یا؛ ندارد ۳۰- بو؛ آه

۳۱- یا؛ بالین ۳۲- یا و بو؛ ندارد ۳۳- یا؛ + کرد ۳۴- یا و بو؛ ندارد ۳۵-

بو؛ هیجان. لی؛ مرجان

حزن جان^۱، غم ایام و ماجرای اعوام گفتن گرفت. احوالی^۲ که در همه^۳ عمر بر سر او گذشته بود، و^۴ غم و شادی که قلم قضا^۵ بر ورق دل او نبشته^۶ بود^۷ در بیان آورد. گفت: مرا از شوهر پیشین پسری بود چون^۸ صد هزار نگار^۹. وجودش دلم را مفتاح هر فتوحی^{۱۰} بود^{۱۱}، و شهودش جانم را مصباح هر صبحی^{۱۲}. نهال چمن دولت بود، و شاخ درخت سعادت. گلزار رخس^{۱۳} تماشاگاه نظر من بودی^{۱۴}، و سمن عذارش^{۱۵} متنزه^{۱۶} بصر^{۱۷} من^{۱۸}. از نسب خسروانی^{۱۹}، چون ماه آسمانی^{۲۰}. بیت^{۲۱}:

آسایش جان و سرو باغ من بود

از وصل رخس کنار من گلشن بود

چون پدر مرا بدین پادشاه داد، به حکم نقصان عقل، حال^{۲۲} این پسر را^{۲۳} پنهان می‌داشتم^{۲۴}. و در فراق، عمری در محنت می‌گذاشتم^{۲۵}. چون درد^{۲۶} فراق او^{۲۷} (۸۶ ب) به غایت رسید، و کوب صبرم در احتراق افتاد، و ماه سکونم در محاق، آخر برای مرهم^{۲۸} دل مظلوم^{۲۹} به حیلتهاش^{۳۰} از روم بیاوردم. به نظری^{۳۱} مجرد دل را تسلیه^{۳۲} می‌دادم. و به دیداری^{۳۳} مفرد غم را تصفیة^{۳۴} می‌کردم. اتفاق را^{۳۵} روزی تنهاش^{۳۶} دریافتم. چنانکه

۱- بو؛ + ساعتی ۲- یا: احوال ۳- یا: احوال ۴- بو؛ + از ۵- بو؛ + قلم قضا، ندارد ۶- بو؛ نوشته ۷- بو؛ ندارد ۸- یا و بو؛ + شاخ یاسمین ۹- یا و بو؛ صد هزار نگار، ندارد ۱۰- یا: فتوح ۱۱- یا و بو؛ ندارد ۱۲- یا؛ صبح ۱۳- بو؛ رخسارش ۱۴- بو؛ بود ۱۵- یا: عذار او ۱۶- یا: میوه ۱۷- بو؛ نظر ۱۸- یا؛ + و مرا از وی پسری آمد. بو؛ + که ۱۹- بو. + بود و از طلعت ۲۰- لی: از «از نسب...» ندارد ۲۱- بو؛ ندارد ۲۲- یا: ندارد ۲۳- بو؛ ندارد ۲۴- بو؛ می‌داشت ۲۵- بو؛ ندارد ۲۶- یا: در. بو؛ ندارد ۲۷- یا؛ + دردمن ۲۸- بو؛ ندارد ۲۹- بو؛ + وی را ۳۰- بو؛ حیلتها، یا: حیلتهاش ۳۱- بو؛ نظر ۳۲- یا: تسکینی. بو؛ بدو تسلی ۳۳- بو؛ دیدار ۳۴- یا؛ تضمینی. بو؛ تصفیة ۳۵- لی: او را. بو؛ اتفاقا ۳۶- لی: به تنهایی. بو؛ به تنهاش.

تشنه آب زلال^۱ یا عاشق شب وصال^۲ یابد^۳، از سر شوقی و عشقی^۴ در کنارش^۵ گرفتیم. عنبر مویش ببوییدم، و عیبه چشمش ببوسیدم. خود اتفاق را^۶ این^۷ حال به طریق تهمت^۸ به گوش^۹ پادشاه^{۱۰} رسید، و آن^{۱۱} فرزند^{۱۲} یگانه^{۱۳} مرا^{۱۴} سر بباید. شعر:

عَجِبْتُ لِصَبْرِي بَعْدَهُ وَهُوَ مَيَّتٌ

وَكَنتُ آمِراً أَبْكِي دَمًا وَهُوَ غَائِبٌ

عَلَىٰ آدَمِهَا الْأَيَّامُ قَدْ صِرْنَ كَذِبًا

عَجَائِبَ حَتَّىٰ لَيْسَ فِيهَا عَجَائِبٌ^{۱۴}

کاشکی^{۱۵} چون دیدد از نگرستن^{۱۶} مهجور ماند^{۱۷}، به گریستن مامور باشدی^{۱۸}، تادل^{۱۹} ممثلی را از راه دیده استفرافی^{۲۰} بودی^{۲۱}، و^{۲۲} حجره ماتم^{۲۳} را از شرح غم چراغی. بیت^{۲۴}:

آن را که غمی بود که بتواند^{۲۵} گفت

غم از دل خود به گفت بتواند^{۲۶} رفت

این طرفه کلی نگر که ما را بشکفت

نی رنگت توان نمود نی بوی نهفت^{۲۷}

- ۱- بو؛ + یابد و ۲- بو؛ + وی را ۳- بو و یا؛ ندارد ۴- یا؛ عشقی و شوقی. بو؛ عشق و شوق ۵- بو؛ کنار ۶- بو؛ اتفاقا از ۷- بو؛ + حالت به سمع ۸- یا؛ «به طریق تهمت» ندارد ۹- بو؛ از «به طریق ...» ندارد ۱۰- یا؛ شاه ۱۱- یا؛ این ۱۲- یا و بو؛ + را ۱۳- یا و بو؛ «یگانه مرا» ندارد ۱۴- بو؛ شعرا ندارد ۱۵- یا و بو؛ یا لیت ۱۶- بو؛ نگرستن ۱۷- یا و بو؛ است ۱۸- یا؛ می باشد. بو؛ باشد ۱۹- بو؛ + معتن ۲۰- لی؛ از «تا دل ممثلی...» ندارد ۲۱- یا؛ بود ۲۲- بو؛ + این ۲۳- لی؛ جان ۲۴- لی؛ ندارد ۲۵- یا و لی؛ نتواند ۲۶- یا؛ نتواند ۲۷- یا؛ +

و ان تك طفلا فالاسى ليس بالطفل
ولكن على قدر المخيلة والفضل
حيوة وان تشتاق فيه الى النسل

فان تك فى قبر فانك فى الحشا
و مملك لا يبكى على قدر سنة
و ما الدهر الا ان توصل عنده

و ای^۱ کاشکی چون فرزند عزیز از دست رفته است ، شاه را با مهر^۲ من موافقتی بودی ، و با وصل من موافقتی^۳ . شاه چون این کلمات بشنید ، روی و موی^۴ او را^۵ بوسیدن گرفت ، و قطره های اشک از دیده باریدن^۶ . و گفت : (۸۷ الف) ای مایه زندگانی و ای سرمایه شادمانی ، این چه خطا بود که تو کردی ؟ تهمتی بر خود نهادی^۷ و جان^۸ فرزند^۹ را به^{۱۰} باد دادی . حالی^{۱۱} حاجب را بخواند و گفت : آن^{۱۲} کودك زیبا و^{۱۳} شخص بی همتا را که بگشته ای^{۱۴} ، فرزند این^{۱۵} یار من^{۱۶} و دلبنده این نگار من بوده است^{۱۷} . تربت او کجاست ؟ تا خاک^{۱۸} آن شهید را زیارتی کنیم^{۱۹} ، و روضه آن سعید را عمارتی . حاجب زمین ببوسید^{۲۰} و گفت^{۲۱} : پادشاه^{۲۲} را هزار سال زندگانی باد^{۲۳} ، بشارت باد^{۲۴} ترا که آن^{۲۵} فرزند درمهد زندگانی است ، و آن^{۲۶} ماه روی در عهد شادمانی ، در ضمان امان بر^{۲۷} منظر^{۲۸} باغ و بوستان^{۲۹} نشسته است^{۳۰} . فر^{۳۱} خسروی از جبین او لایح است^{۳۲} ، و نور شهریاری در^{۳۳} رخسار او واضح^{۳۴} . چون پادشاه مرا^{۳۵} به کشتن او فرمود ، بنده خواست که حالی^{۳۶} مسارعت و مبادرت^{۳۷} نماید . اما^{۳۸} شاهزاده^{۳۹} روم

۱- یا: گفت . بو: ندارد ۲- بو: ندارد ۳- یا: شعر:

رمانی الدهر بالارزاء حتی
فوادى فى غناء من نبال
فصرت اذا اصابتنى سهام
تکسرت النبال على النبال

۴- یا: موی و روی ۵- یا: ندارد ۶- بو: گرفت ۷- یا: بنهادی ۸- یا و موی
چنان ۹- یا: فرزندی ۱۰- بو: بر ۱۱- یا و بو: در حال ۱۲- لی: این ۱۳-
بو: + آن ۱۴- بو: بگشتی ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: + بوده است ۱۷- بو:
ندارد ۱۸- یا و بو: لحد ۱۹- یا و بو: کنم ۲۰- یا و بو: بوسه داد ۲۱- یا: +
بقا باد ۲۲- یا: شاه ۲۳- یا: «زندگانی باد» ندارد . بو: + ترا ۲۴- یا و بو:
ندارد ۲۵- بو: «ترا» ندارد . لی: ندارد ۲۶- لی: ندارد ۲۷- بو: در ۲۸- بو:
منظره ۲۹- یا: + باد بوستان ۳۰- یا: «است» ندارد ۳۱- یا: آیات ۳۲- یا: +
است . بو: + گشته ۳۳- لی: از ۳۴- بو: + شده ۳۵- یا: ندارد ۳۶- لی: ندارد
۳۷- یا و بو: مبادرت و مسارعت ۳۸- بو: + او ۳۹- بو: از «شاهزاده ...» ندارد.

گفت که^۱ : در کشتن من تعجیل^۲ منماید، که من^۳ شخصی ام^۴ از عرق نسب
 قیصری^۵، و ثمری ام^۶ از شجره^۷ چمن^۸ حسب خسروی^۹. مادرم^{۱۰} که
 ملکه این ملک^{۱۱} است، شرم داشت که سر^{۱۲} من آشکارا کند^{۱۳} و راز من پیدا^{۱۴}.
 باشد که روزی دولت مساعدت کند^{۱۵}، و بخت^{۱۶} معاودت^{۱۷} نماید^{۱۸}. سعد
 آسمانی ردیف من شود، و فضل ربانی الیف من گردد^{۱۹}، مادر من این^{۲۰}
 حدیث را^{۲۱} به سمع اعلای^{۲۲} پادشاه^{۲۳} برساند^{۲۴}. عز^{۲۵} نسب^{۲۶} (۸۷ ب) مرا
 ازین ذل^{۲۷} نجاتی دهد^{۲۸}، و کمال حسب^{۲۹} مرا درین عالم حیاتی^{۳۰} دهد^{۳۱}.
 درخت را بر کندن آسان بود، اما نشانیدن و به حد کمال رسانیدن دشوار^{۳۲}
 است^{۳۳}. پادشاه حالی^{۳۴} بفرمود تا^{۳۵} فرزند را بیاورد^{۳۶}. چون آفتاب دیدارش^{۳۷}
 طالع شد^{۳۸}، و ماه^{۳۹} رخسارش^{۴۰} لامع گشت^{۴۱}؛ مادر چون روی^{۴۲} فرزند
 بدید، شکر آن نعمت را حالی روی^{۴۳} از ملت ترسای^{۴۴} بگردانید^{۴۵}، پسر
 بر^{۴۶} موافقت^{۴۷} مادر^{۴۸} ز نار^{۴۹} ببرید^{۵۰}. حاجب را خلعتهای رفیع بدادند^{۵۱}،

- ۱- یا ندارد. بو؛ + من شاهزاده روم ۲- بو؛ شتاب ۳- یا؛ ندارد ۴- یا و
 بو؛ درختی ام ۵- بو؛ خسروی ۶- یا؛ شجره ای ام ۷- یا؛ مرکز. بو؛ مرکز
 قیصری ۸- یا؛ ندارد ۹- بو؛ از چمن حسب... ندارد ۱۰- بو؛ مادر من.
 ۱۱- یا؛ مملکت ۱۲- یا؛ کردی ۱۳- لی؛ + آورد. بو؛ از «و راز من...» ندارد.
 یا؛ + گفت ۱۴- لی؛ نماید ۱۵- بو؛ محنت ۱۶- یا؛ مساعدت. بو؛ مساعدت ۱۷-
 بو؛ ندارد. لی؛ از «و بخت...» ندارد ۱۸- لی؛ ندارد ۱۹- یا و بو و لی؛ ندارد
 ۲۰- حل و یا و بو؛ + من ۲۱- بو؛ ندارد ۲۲- بو؛ + اعلای ۲۳- بو؛ + عدل
 او ۲۴- بو؛ «عز نسب» ندارد ۲۵- لی؛ ندارد ۲۶- بو؛ ندارد ۲۷- یا؛ + من
 ۲۸- یا و بو؛ حیوتی ۲۹- یا؛ ندارد ۳۰- یا و بو؛ دشوار ۳۱- یا؛ ندارد. بو؛
 بود ۳۲- بو؛ ندارد ۳۳- بو؛ + حالی ۳۴- یا و بو؛ بیاوردند. لی؛ ندارد ۳۵-
 یا و لی؛ ندارد ۳۶- یا؛ ندارد ۳۷- بو؛ ماهتاب ۳۸- یا؛ ندارد ۳۹- بو؛ ندارد
 ۴۰- یا و بو؛ آن ۴۱- یا و بو؛ از «شکر آن...» ندارد ۴۲- یا؛ + شکر آن نعمت
 را. بو؛ + شکر آن نعمت برگزید و مسلمان شد ۴۳- یا؛ برگشت. بو؛ ندارد
 ۴۴- یا؛ ندارد ۴۵- یا و بو؛ + کرد ۴۶- یا و بو؛ ندارد ۴۷- بو؛ + انکار
 ۴۸- یا؛ بدرید ۴۹- یا و بو؛ دارند.

و در^۱ اصطناعات^۲ بفرزودند^۳، واقطاعات^۴ زیادت فرمودند^۵.
 آنگاه بختیار گفت: ای پادشاه، درین قصه اهل عقل را فوایدست،
 و ارباب الباب را مواید. فایده^۶ اعظم و نکته^۷ اهم آن است که در کشتن
 جانی تانی باید کرد^۸. و اگر آن^۹ حاجب آن^{۱۰} کودک را کشته بودی، چون
 حق از باطل جدا^{۱۱} شدی، و راز مادری و پسری^{۱۲} پیدا^{۱۳} آمدی، مستحق^{۱۴}
 غرامت و ملامت^{۱۵} بودی، نه مستوجب خلعت و کرامت. ای پادشاه،
 به حکم اقتضای عقل و ارتضای عدل در کشتن من تعجیل منمای. که^{۱۶} به
 عاقبت رای عالی را^{۱۷} براءت ساحت^{۱۸} من معلوم شود، و خیانت^{۱۹} مفهوم
 گردد^{۲۰}. پادشاه چون این حکایت^{۲۱} بشنید^{۲۲}، فرمود^{۲۳}: امروز در توقف
 دارید، تا فردا در تعرف^{۲۴} آرید^{۲۵}، و تنبیه این معنی را بگذارید^{۲۶}.

شعر:

تا دور روزگار چه دارد ز تحفه ها

از حادثات بلمعجب و نایبات خویش^{۲۷} (۸۸ الف)

فصل^{۲۸}

چون^{۲۹} روز نهم^{۳۰}، آفتاب^{۳۱} لشکر شعاع را در میدان مطالع^{۳۲} کشید،

۱- یا: ندارد ۲- بو: اقطاعات ۳- یا: ندارد ۴- بو: اخراجات او ۵- لی: کردند
 ۶- لی: فواید ۷- بو: اعم ۸- بو: کردن ۹- بو: ندارد ۱۰- یا: ندارد ۱۱-
 لی: ندارد ۱۲- یا: مادر و پسر ۱۳- لی: پدیدار ۱۴- بو: ندارد ۱۵- بو: ندارد
 ۱۶- بو: ندارد ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- یا و بو: بی خیانتی ۱۹- لی: ندارد
 ۲۰- بو: کلمات ۲۱- یا: بشنود ۲۲- یا و بو: گفت. لی: + که ۲۳- یا: تصرف
 ۲۴- یا: ارباب. بو: + بفرمود تا بختیار را به زندان بردند. باب نهم در داستان
 شاه دادبین ۲۵- یا و بو: از «و تنبیه این...» ۲۶- یا ولی و بو: شعر
 را ندارد ۲۷- بو: ندارد ۲۸- یا: ندارد ۲۹- یا: + چون ۳۰- یا: ندارد
 ۳۱- یا: + و حرکات.

وحرکات^۱ حالات شب و روز به دور^۲ تاسع رسید ، وزیر نهم گفت : هر حامله‌ای به نه ماه زاید . شاید^۳ که کار^۴ امروز^۵ فذلک شود^۶. بامداد به - حضرت شاه آمد ، و چراغ فصاحت را در مشکاة بلاغت اشتعالی نمود ، و به اقامت دعا و نظم ثنا اشتعالی . شعر :

بَقِيتَ مَدَى الدُّنْيَا وَمَلَئْتَكَ رَاسِخًا^۷

وَطَوَّدَكَ مَمْدُودٌ وَبَابُكَ عَابِرٌ

وَ هُنَّتْ آيَامًا قَوَّالَتْ سَعُودَهَا

كَمَا يَتَوَالِي^۸ فِي الْعُقُودِ الْجَوَاهِرُ^۹

آنگاه پادشاه را به^{۱۰} کشتن بختیار تحریض^{۱۱} کرد ، و مصلحت ملک^{۱۲} به هلك تفویض^{۱۳} . پادشاه بفرمود تا^{۱۴} بختیار را از زندان بیاوردند و^{۱۵} گفت : حیواناتی^{۱۶} که موزیات و مضرات اند ، کشتنی اند ، و خسک و خاری^{۱۷} که^{۱۸} دامن احرار^{۱۹} در^{۲۰} مزار گلزار بگیرد^{۲۱} ، بر^{۲۲} کندنی . خیانت را جزا لازم است ، و زلت را عقوبت ملایم . بروید^{۲۳} و داری بزیند^{۲۴} ، و تدبیر سیاست کنید^{۲۵} .

بختیار زمین ببوسید و گفت : بقا باد پادشاه^{۲۶} را ، خیانت این بنده بر صحیفه^{۲۷} رای عالی مصور کرده اند ، و خیانت این ضعیف در حضرت

- ۱- یاء ندارد ۲- بوء ندارد ۳- بوء باشد ۴- بوء ندارد ۵- بوء + کار به اتمام انجامد ۶- یاء از « هر حامله‌ای ... ندارد . بوء : فذلک شود » ندارد ۷- حل ؛ رابع راعد ۸- حل و یاء تتوالی ۹- لی و بوء شعر را ندارد ۱۰- یاء بر ۱۱- یاء تحریضی ۱۲- یاء ملئ و ۱۳- یاء تفویضی ۱۴- بوء از « آنگاه پادشاه ... ندارد ۱۵- بوء + پادشاه ۱۶- لی ؛ حیوانات ۱۷- لی ؛ خار ۱۸- بوء + در ۱۹- یاء + بدرانند . بوء + آویزد ۲۰- بوء ؛ اندر جوار گل . یاء ؛ از جوار گل ۲۱- یاء ؛ در مزار ... ندارد ۲۲- بوء ؛ از در مزار ... ندارد ۲۳- یاء ؛ برویت ۲۴- یاء ؛ بزینت ۲۵- یاء ؛ کمیت . ۲۶- یاء ؛ پادشاه ۲۷- یاء ؛ گردانیدند .

بزرگوار مقرر^۱ گردانیده^۲. با این همه به قول حاسدان سفینه^۳ حلم^۳ را^۴ در غرقاب تعجیل نشاید افکنند^۵، و به گفتار صاحب^۶ غرضان^۷، سکینه^۸ علم^۸ را به دست تخمیل نشاید شکست^۹، (۸۸ ب) که شاه^{۱۰} دادبین چون سخن حسود^{۱۱} بشنود^{۱۲}، در مستقبل ایام ضررها دید. پادشاه بفرمود^{۱۳} که^{۱۴} این قصه را در^{۱۵} حکایت آور^{۱۶}، و این^{۱۷} احوال را در^{۱۸} روایت.

۱- بو: از ۵ و خیانت این ... ندارد ۲- لی: گردانیدند. بو: ندارد. پا: + اما
 ۳- بو: علم ۴- بو: ندارد ۵- بو: افکندن ۶- پا و بو: اصحاب ۷- پا و بو:
 اغراض ۸- بو: حلم ۹- بو: + چنان ۱۰- پا و بو: پادشاه ۱۱- پا: ندارد.
 بو: حساد ۱۲- پا: نشنید. بو: بشنید ۱۳- پا و بو: گفت ۱۴- پا: ندارد ۱۵-
 لی: ندارد ۱۶- لی: کن. پا: آر ۱۷- پا: آن ۱۸- لی: ندارد

باب نهم^۱

^۲ داستان شاه دادبین و حوادثی که از سماع
قول حاسدان زاده، و نوایمی که دور ایام به سر او فرستاد^۳

۱- لی: الباب التاسع ۲- پا: در ۳- بو: از * باب نهم ... ندارد .

بختیار گفت: بقا باد پادشاه بخشنده و شاهانشاه^۱ بخشاینده را در
 عمری^۲ معمور به دولت موبد^۳، و حیوتی مزین به^۴ سعادت مخلد . پادشاهی
 بودست در بلاد طبرستان ، از جمله ملوک جهان . صیت^۵ شجاعت^۶ او در
 عالم^۷ مشهور ، و ذکر مبارزت او^۸ در افواه مذکور . و او را دو وزیر
 بود^۹ . یکی را نام کامکار و دیگری را نام کاردار . این^{۱۰} کامکار وزیر^{۱۱}
 را دختری بود ، چنانکه از^{۱۲} جن^{۱۳} و انس^{۱۴} او را مشکلی نبود ، و در
 حسن^{۱۵} و لطف^{۱۶} او را^{۱۷} مماثلی نی^{۱۸} . حوری بود^{۱۹} در هیأت آدمیت ، و
 روحی^{۲۰} بود در صورت بشریت . با چنین جمال ، شب و روز در محراب
 طاعت بودی ، و کل اوقات بر سجاده عبادت . روزی کاردار در وثاق

۱- لی: از «بخشنده و ...» ندارد ۲- بو: + موبد و در دولتی موبد ۳- بو: از
 «معمور به ...» ندارد ۴- بو: و ۵- بو: + او در دهر به ۶- یا: ندارد ۷- یا:
 دهر به شجاعت . بو: «او در عالم» ندارد ۸- لی: ندارد ۹- بو: بودند ۱۰- لی:
 + وزیر ۱۱- لی: ندارد ۱۲- یا و بو: + جنس ۱۳- بو: پس ۱۴- بو: ندارد
 ۱۵- بو: ندارد ۱۶- بو: + و حسن ۱۷- بو: «او را» ندارد ۱۸- بو: نه ۱۹-
 لی: ندارد ۲۰- لی: روحانی

و شاق کامکار^۱ مهمان بود. ضیافتی^۲ همه ظرافت، و مجلسی^۳ همه لطافت. بر بساط^۴ او^۵ نشاط می کرد^۶، و در (۸۹ الف) منزلت^۷ عشرت انبساط می نمود^۸. کاردار چون از شراب در مزاج حرارتی دید و از عشرت در مذاق حلاوتی^۹، ساعتی به بوستان بیرون شد، تا بخار شراب سکونی پذیرد، و ریاح ریاح رکونی گیرد^{۱۰}؛ گرد بوستان طوافی^{۱۱} می کرد. از دور حجره ای دید^{۱۲} که^{۱۳} آراسته می نمود^{۱۴}، و چمنی یافت که پیراسته می تافت^{۱۵}. بدان طرف^{۱۶} گذری^{۱۷} کرد^{۱۸}، و بدان^{۱۹} حجره نظری انداخت^{۲۰}، دختری دید صاحب جمال در نماز ایستاده، و روی طاعت به محراب عبادت آورده. گفتی^{۲۱} که^{۲۲} آفتاب به محراب آمدستی^{۲۳}، یا زهره ضرب اغانی به عبادت ربانی عوض^{۲۴} کردستی^{۲۵}. کاردار به صد هزار دل عاشق آن جمال^{۲۶} و صید آن دلال شد^{۲۷}. بیت:

افتاد مرا ز^{۲۸} عشق کاری و چه کار

زد در دل من زمانه خاری و چه خار

آن دل که زهر کسی نگه داشتمش

افتاد کنون به دست یاری و چه یار^{۲۹}

ناگاه مسافر شوق جانش را در خانه خود ساخت، و باز عشق

۱- یا؛ + وزیر ۲- بو؛ + بود ۳- بو؛ + بود ۴- یا؛ + لهو ۵- یا؛ ندارد ۶- یا؛ می کردی ۷- یا؛ منزل. بو؛ مجلس ۸- بو؛ می نمودند. یا؛ می نمودی ۹- لی؛ + دید ۱۰- بو؛ ندارد ۱۱- بو؛ طواف ۱۲- بو؛ بدید ۱۳- بو؛ ندارد ۱۴- بو؛ ندارد ۱۵- بو؛ ندارد ۱۶- بو؛ خرامید ۱۷- لی؛ گذر ۱۸- بو؛ «گذری کرد» ندارد ۱۹- بو؛ اندران ۲۰- یا؛ ندارد. بو؛ کرد ۲۱- یا؛ گویی ۲۲- یا؛ ندارد ۲۳- بو؛ آمد ۲۴- یا و بو؛ بدل ۲۵- بو؛ کرد ۲۶- بو؛ + شد ۲۷- یا و بو؛ گشت ۲۸- بو؛ به ۲۹- یا؛ بیت دوم را ندارد.

دلش^۱ را آشیانه خود کرد . مرغ عشق^۲ از هوای نظر در^۳ آمد ، و نبات مهر از زمین محبت^۴ برآمد^۵ . در اثنای آن تحیر^۶ و تفکر^۷، قوت روحانی نفس شیطانی را تعریکی داد ، و انوار عقل آداب انسانی را تحریکی نمود . حالی^۸ برخاست و به مجلس شراب باز آمد . چون قدحی چند بنوشید ، (۸۹ ب) نفس امّاره در جوش آمد ، و طفل خیال در آگوش^۹ . برخاست . اثر^{۱۰} شراب در سر ، و دلی از عشق زیر و زبر . به^{۱۱} نزدیک شاه آمد^{۱۲} . ماجرای حسن آن دختر در وصف آورد ، و حکایت جمال آن دلبر در کشف^{۱۳} . از بس که شرح زلف و خال^{۱۴} را پر و بال داد^{۱۵} ، و به انواع و صافی تشبیه^{۱۶} قد صنوبری و خد دلبری او^{۱۷} کرد^{۱۸} ؛ پادشاه چون دل^{۱۹} و امق^{۲۰} قدم در^{۲۱} عشق^{۲۲} نهادن گرفت ، و چون صبح صادق^{۲۳} زدن^{۲۴} . دل رهین تمنا شد ، و جان^{۲۵} اسیر سودا . عنقای عشق منقار در جان و دل^{۲۶} زد^{۲۷} ، و عسس^{۲۸} هزار اتفاق سپهر^{۲۹} بر آب و گل^{۳۰} . حادی حسن^{۳۱}

۱- یا: دل ۲- بو: هوس ۳- یا: فرو ۴- بو: محنت بردست آخر ۵- یا: + آخر. بو: ندارد ۶- بو: ندارد ۷- بو: + و تحیر ۸- بو: ندارد ۹- یا: + شعر.

خیالك فی الكرى وهنا اتانا
و بسات معانق لیلا طویلا
و من سلسال ریفك قد سقانا
فلما بان وجه الصبح بانسا

لی: گوش. بو: آغوش از مجلس ۱۰- یا و بو: اثری از. لی: ندارد ۱۱- یا: ندارد ۱۲- یا: شد ۱۳- بو: + آورد ۱۴- بو: + آن دختر را بر او یاد داد ۱۵- بو: از او پر و بال. بو: ندارد ۱۶- یا و بو: + کرد ۱۷- یا و بو: + بیان ۱۸- بو: + بو: نمود ۱۹- یا: ندارد ۲۰- بو: از «موافق» ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- بو: + در طلب عذرا ۲۳- یا: سرد ۲۴- بو: از «و چون صبح ...» ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- یا و بو: دل و جان ۲۷- بو: + و عشق آن خوب چهره را از اتفاق سپهر بنا نهاد ۲۸- لی و یا: عشق؛ ۲۹- یا: + نهاد ۳۰- یا: «آب و گل» ندارد . بو: از «و عسس هزار...» ندارد ۳۱- یا: عشق. بو: هوس.

جرس هوس^۱ بجنابانید^۲ ، و مقامر مراد کعبتین^۳ استعداد بغلطانید^۴ .

بیت^۵ :

جانى و دلى مرفه و خوش در بر

ناگاه^۶ غم عشق در^۷ آمد از در

پادشاه هر لحظه از حسن او استخباری می کرد^۸ ، و به^۹ هر دمی

از لطف او استفساری می نمود^{۱۰} ، و کاردار در وصافی جمال و دلال او

می افزود^{۱۱} .

دولت یاری که پادشاهی راند

چون کار به دل رسد به گل^{۱۲} درماند^{۱۳}

پادشاه به واسطه کاردار دختر کامکار را خواستاری^{۱۴} کرد . و

به وعده های^{۱۵} اعمال و تحسین^{۱۶} احوال (۹۰ الف) در مستقبل و حال او را

ترغیب^{۱۷} نمود^{۱۸} و گفت : این وصلت سبب زیادت^{۱۹} مراتب است ، و این

اتفاق مایه صد هزار مناقب . کامکار زمین بوسه داد و گفت : *اَلْعَبْدُ وَ مَا*

فِي يَدِهِ لِمَوْلَاهُ . پادشاه مالک رقاب عبادست ، و ملک^{۲۰} اقالیم و بلاد . از

فرق تا به^{۲۱} قدم طوق عبودیت او دارد^{۲۲} ، و از لحم تادم آثار نعمت و

۱- بو: ندارد ۲- یا: جنیانیدن گرفت ۳- یا: گردانیدن . بو: + هوس بگردانید

۴- یا و بو: استعداد بغلطانیده ندارد ۵- لی و بو: ندارد ۶- لی: ناگاه ۷- لی: اندر ۸- یا: می کردی ۹- یا و بو: ندارد ۱۰- بو: + و این بیت با خود می گفت . بیت . یا: می نمودی . شعر .

و حدیثی یا سعدمنها فزدتنی حیوة فزدنی من حدیثک یاسعد
۱۱- یا و بو: از و کاردار... ندارد ۱۲- بو: جان ۱۳- یا: ازمصراع دوم چنین است .

اقبال زوانه را بدو گرداند روشن رایی که رای گردون داند

چون کار به دل رسد به جان درماند

۱۴- بو: خواستگاری ۱۵- بو: وعده ۱۶- لی: تجسس ۱۷- یا و بو: + ها

۱۸- لی: می کرد ۱۹- لی: زیادتى ۲۰- یا: صاحب ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا: دارم .

تربیت او. اما این دختر شب و روز به عبادت مشغول^۱ است. نه به لذات^۲ دنیاوی^۳ نظری و التفاتی دارد، و نه به مرادات^۴ این جهانی^۵ توجهی^۶ و اتباتی. شبها بیدار باشد و روزها روزه دارد^۷. بروم و بشارت خطبه پادشاه به سمع او رسانم. اگر رضا حاصل شود، این اندیشه از دل^۸ پادشاه^۹ زایل گردد^{۱۰}.

آنگاه^{۱۱} کامکار وزیر به نزدیک دختر آمد، و ماجرای احوال^{۱۲} شرح داد و گفت: جان پدر، وصلت پادشاه سبب سعادت است^{۱۳}، و سرمایه سیادت. این^{۱۴} فالی است که از کراسه اقبال بر آمده است، و این^{۱۵} سعادت است^{۱۶} که به درجه طالع در آمده^{۱۷}. دختر گفت: ای پدر، مرا از لذت^{۱۸} طاعت فراغت شهوت^{۱۹} نمانده است. بر دل من بیخشای، مرا تکلیف مالایطاق مفرمای. کامکار وزیر با صد هزار تشویر به حضرت پادشاه^{۲۰} مراجعت نمود. احوال عبادت و بکا و خشیت او شرح داد^{۲۱}. پادشاه را عشق بر^{۲۲} دل مستولی بود^{۲۳}، و محبت بر جان والی. نفس شهوانی هندسه وصال می زد، و شعبده^{۲۴} شیطانی و سوسه خیال می کرد. پادشاه را قوت غصبی در غلیان آمد، و شهوت اماره^{۲۵} در میلان. کامکار وزیر را پیام داد و گفت: دختر را بگویی تا به سلامت رضا دهد، و از ملامت اجتناب کند. و اگر

۱- لی؛ + گذشته ۲- یا و بو؛ + این عالم ۳- یا و بو؛ ندارد ۴- یا؛ با مرادات. بو؛ ارادت ۵- یا؛ جهان ۶- یا؛ تحری. بو؛ محوی ۷- یا؛ دار ۸- یا و بو؛ خاطر ۹- یا و بو؛ شام ۱۰- لی؛ شود ۱۱- یا و بو؛ ندارد ۱۲- یا و بو؛ ندارد ۱۳- بو؛ سعادت تست ۱۴- یا؛ + مرا. بو؛ + امر ۱۵- یا؛ ندارد. بو؛ + نجم ۱۶- بو؛ سعادت تست ۱۷- بو و یا؛ + است ۱۸- یا و ولی؛ لذات ۱۹- لی؛ از «گفت جان پدر...» ندارد ۲۰- یا؛ شام ۲۱- لی؛ از «نمانده است بر...» ندارد ۲۲- بو؛ در ۲۳- یا و بو؛ شد ۲۴- لی؛ شعوه ۲۵- یا؛ امارت.

نه^۱ به ناکام در دام افتد، و به^۲ سرنجام بد نام گردد. (۹۰ ب) کامکار از^۳ سیاست این سخن بر خود^۴ بلرزید و دختر را گفت^۵: رضا بده که^۶ خلاف مراد پادشاه دم زدن و بر ضد امانی ملوک قدم نهادن، سبب بلا و شدت و ماده^۷ تشویر و خجالت^۸ بود. حکمت: اِيَّاكُمْ وَالْمُلُوكَ فَاتِهِمْ يَسْتَعْظَمُونَ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَحْفِرُونَ ضَرْبَ الرَّقَابِ. دختر گفت^۹: ای پدر^{۱۰}، کسی^{۱۱} که حلاوت قربت الهی یافت، او را فراغت ملاهی کی ماند^{۱۲}؟ و دلی که لذت طاعت شناخت، او با طبیعت پادشاهی^{۱۳} کی سازد؟ پدر^{۱۴} گفت: تدبیر چیست؟ گفت: تدبیر، گریختن. که غضب ملوک^{۱۵} حدت شمشیر است، و سخط ولات^{۱۶} انتقام شیر. از حدت شمشیر و حمله شیر گریختن، واجب دین و عقل و لازم رسم و عدل باشد. خیر: الْفِرَارُ مِمَّا لَا يَخْلُقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ^{۱۷}. مصلحت آن است که مال و ملک بگذاریم^{۱۸}، و روی به سفر قبله آریم. مثل^{۱۹}: السُّلْطَانُ لِأَجَارَ لَهٗ وَ الْبَحْرُ لِأَصْدِيقِ لَهٗ.

بیت:

با ظلم تو چون نمی توانم آویخت

عیبی نبود که خصم گوید بگریخت^{۲۱}

چون سراقق شب غاسق^{۲۲} به حوالی عالم^{۲۳} در آمد، و ماه جهان

۱- لی: ندارد ۲- یا و بو: ندارد ۳- بو: + این پیغام ۴- بو: از «سیاست این...» ندارد ۵- بو: + این. یا: ایتک ۶- یا و بو: + بر ۷- بو: مایه ۸- لی: خجالت ۹- یا و بو: از «حکمت. ایاکم...» ندارد ۱۰- بو: + هر که ۱۱- یا: ای پدر» ندارد ۱۲- بو: از «ای پدر...» ندارد ۱۳- یا: باشد ۱۴- یا و بو: شاهی ۱۵- حل و لی: ندارد ۱۶- لی: + را ۱۷- لی: + را ۱۸- یا و بو: از «خیر. الفرار...» ندارد ۱۹- یا: فروگذاریم ۲۰- یا: المثل. بو: ندارد ۲۱- بو: بیت را ندارد ۲۲- بو: عاشق ۲۳- یا: ندارد.

آرای از گردون عمر فرسای بر آمد، عالم کلیم سیاه^۱ عاشقان در (۹۱ الف) سر کشید، و جهان شبه شب^۲ را^۳ به قلاوت^۴ کواکب در کشید^۵؛ پدر و دختر عزیمت هزیمت^۶ درست کردند، و اسباب زهاب چست گردانیدند^۷. دیگر روز چون^۸ پادشاه^۹ از ایشان خبری^{۱۰} نشنید و اثری ندید، هم^{۱۱} بامداد بر اسب بیداد^{۱۲} سوار شد، و از مروت و عدل بیزار. می تاخت تا ایشان را به منزلی در^{۱۳} یافت. حالی^{۱۴} گزری^{۱۵} گاوسار بر سر کامکار زد، کامکار^{۱۶} در حال^{۱۷} جان را وداع کرد، و ندای اجل را سماع^{۱۸}. آنگه^{۱۹} دختر را به^{۲۰} جبر در حباله قهر آورد، و به تغلب و الحاح در قید نکاح^{۲۱}.

بیت:

وصلی که به ناکام بود خوش نبود

معشوقه^{۲۲} نباشد آنکه سرکش نبود^{۲۳}

چون مدتی بر آمد. پادشاه را لایب^{۲۴} سفری^{۲۵} حادث شد و مهمی^{۲۶} کلی باعث. ترتیب مملکت^{۲۷} و تمهید سیاست به کاردار وزیر مفوض گردانید و گفت: باید که در مدت غیبت، ترتیب^{۲۸} مصالح ملک^{۲۹} منظوم داری، و مواد فساد^{۳۰} از ساحت^{۳۱} ولایت معدوم گردانی^{۳۲}. تا به وقت رجوع از اقلام

۱- پا و بو؛ ندارد ۲- لی؛ ندارد ۳- بو؛ ندارد ۴- پا؛ قلاوت. بو؛ قلاوت ۵- لی؛ در کشیدند ۶- بو؛ ندارد ۷- بو؛ کردند ۸- پا؛ کواکب ۹- بو؛ کشید ۱۰- بو؛ خبری ۱۱- لی؛ نشنید ۱۲- بو؛ سوار ۱۳- بو؛ یافت ۱۴- لی؛ حالی ۱۵- بو؛ گزری ۱۶- بو؛ کامکار ۱۷- بو؛ در حال ۱۸- بو؛ سماع ۱۹- بو؛ آنگه ۲۰- بو؛ جبر ۲۱- بو؛ نکاح ۲۲- لی؛ به ۲۳- بو؛ سرکش ۲۴- بو؛ لایب ۲۵- بو؛ سفری ۲۶- بو؛ مهمی ۲۷- بو؛ ترتیب ۲۸- بو؛ مصالح ۲۹- بو؛ ملک ۳۰- بو؛ فساد ۳۱- بو؛ ساحت ۳۲- بو؛ گردانی

رای صایب تو بر بیاض^۱ سلطنت^۲ آیات^۳ ثبات^۴ بود ، و در ایام عود از آثار سعی جمیل تو در ریاض دولت نبات حیات^۵ روید^۶ . کاردار زمین بوسه داد ، و پادشاه روی به مقصد نهاد .

روزی کاردار به مهمی بر^۷ بام سرای پادشاه^۸ رفته بود . ناگاه چشمش بر ایوان سرای^۹ حرم (۹۱ ب) افتاد . دختر کامکار را دید چون صورت مانی^{۱۰} بر تخت شادمانی^{۱۱} نشسته ، و دست حسن لاله^{۱۲} رخسارش^{۱۳} را دسته^{۱۴} بسته . شعر^{۱۵} :

ای از گل حسن دستها بر رخ تو

ای^{۱۵} بس که زدند دستها^{۱۶} بر رخ تو^{۱۷}

کاردارخواست که از حسن او بیهوش گردد^{۱۸} ، و از لطف^{۱۹} او مدهوش . سودای^{۲۰} عشق حلقه بر در^{۲۱} زد ، که من آمدم ؛ و قوت^{۲۲} صبر رخت بر بست ، که من رفتم . حالی^{۲۳} با دلی همه سودا و سینه ای همه تمنا از بام فرود آمد . از درد دل دلاله ای^{۲۴} به دست آورد ، و از^{۲۵} عشق^{۲۶} جان ، قبالة بندگی نبشتن^{۲۷} گرفت^{۲۸} . دختر را پیغام داد که اگر چه در مذهب عشق ، کشتن عاشقان^{۲۹} را قصاص نیست ؛ و در شریعت محبت ، عشاق^{۳۰} را از استرقاق خلاص نه^{۳۱} ، با این همه^{۳۲} درد دل عاشقان بیاید شنود ، و بر

۱- بو ؛ آیات ۲- بو ؛ + اشارت ۳- بو ؛ ندارد ۴- بو ؛ + پیدا ۵- بو ؛ + ظاهر ۶- بو ؛ ندارد . لی ؛ از « تا به وقت ... » ندارد ۷- بو ؛ به ۸- لی ؛ ندارد . بو ؛ حرم ۹- یا و بو ؛ ندارد ۱۰- یا ولی ؛ از « چون صورت ... » ندارد ۱۱- لی ؛ و بو ؛ ندارد . یا ؛ مملکت ۱۲- بو ؛ + را ۱۳- لی ؛ و بو ؛ دست ۱۴- لی ؛ ندارد ۱۵- یا ؛ آن ۱۶- لی ؛ حسنها ۱۷- لی ؛ شعر را ندارد ۱۸- بو ؛ شود ۱۹- بو ؛ لطایف ۲۰- یا ؛ ممتنی ۲۱- لی ؛ دل ۲۲- بو ؛ ندارد ۲۳- یا ؛ و بو ؛ ندارد ۲۴- یا ؛ لاله ۲۵- بو ؛ + میان ۲۶- بو ؛ ندارد ۲۷- یا و بو ؛ نوشتن ۲۸- بو ؛ یا ؛ + هر ۲۹- بو ؛ عاشق ۳۰- یا ؛ عاشقان ۳۱- یا ؛ نی . بو ؛ نیست ۳۲- بو ؛ + حکایت .

شکسته دلان^۱ بیاید بخشود^۲ . مدتی مدید شد^۳ تا در سودای وصال تو^۴ ،
 و روزگاری بر آمد تا در بند جمال تو^۵ . ستارگان آسمان را بر بیداری
 من رحمت می آید ، و مرغان مرغزاری را بر زاری من دل می سوزد^۶ .
 خیال^۷ زلف پر تاب^۸ در^۹ تا بم^{۱۰} افکنده^{۱۱} است ، و تمنای رخسار آبدارت^{۱۲}
 در آب دیده^{۱۳} غرق^{۱۴} گردانیده است^{۱۵} . چون دختر این ماجرا^{۱۶} بشنید^{۱۷} ،
 زنی^{۱۸} که^{۱۹} سلام و پیغام^{۲۰} آورده^{۲۱} بود از پیش براند و گفت : کاردار را
 بگوی (۹۲ الف) که در حرم پادشاه با^{۲۲} امانت حاضر باید^{۲۳} شد^{۲۴} ، نه به
 خیانت ناظر . عجب که احوال پدرم^{۲۵} فراموش کرده ای ، و خویشتن را در
 خواب خرگوش ساخته^{۲۶} . بیت :

اکنون که ز بار عمر پشتت بخمید

بیدار شو^{۲۷} آخر چو^{۲۸} سپیده بدمید

کاردار را آب عشق^{۲۹} از سر گذشته بود^{۳۰} . نه به عنان عقل

تمسکی^{۳۱} می کرد ، و نه به وعظ و مصلحت تبرکی^{۳۲} . دیگر^{۳۳} بار^{۳۴} پیغام

۱- یا و بو ؛ + مهجور ۲- یا ؛ + شعر .

اجمعی یا ام عمرو زادك الله جمالا لانبيعتي برخصي ان مثلي ليغالي

۳- یا ؛ است ۴- یا و بو ؛ توام ۵- یا و بو ؛ توام ۶- یا ؛ می بسوزد ۷- بو ؛ ندارد

۸- یا و بو ؛ پرتاب تو ۹- لی ؛ از ۱۰- بو ؛ مرا در تاب ۱۱- لی ؛ فکنده ۱۲- لی ؛

دلبرت ۱۳- یا ؛ دیده ام ۱۴- یا و بو ؛ غرق ۱۵- بو ؛ «است» ندارد . یا ؛ + شعر .

اشوقا و ما بيني وبينك بلدة ولا مهمه يطويه ایدی الرواحل

۱۶- یا و بو ؛ پیغام ۱۷- بو ؛ بشنود ۱۸- یا و بو ؛ + را ۱۹- یا و بو ؛ + این

۲۰- یا و بو ؛ پیغام و سلام ۲۱- یا و بو ؛ برده ۲۲- یا ؛ به ۲۳- یا و لی ؛ ندارد

۲۴- یا و بو ؛ باشد ۲۵- یا ؛ + را ۲۶- لی ؛ ندارد ۲۷- بو ؛ + اکنون که

۲۸- بو ؛ «آخر چو» ندارد ۲۹- یا ؛ ندارد ۳۰- یا ؛ + مصراع . آبی که ز سر

گذشت چه يك نیزه چه سی ۳۱- یا و بو ؛ تمسك ۳۲- یا و بو ؛ تبرك ۳۳- بو ؛

دیگری را ۳۴- بو ؛ ندارد .

داد^۱. لطف را به عنف بدل کرد^۲، که اگر^۳ مراد مرا^۴ حجری بود و التماس مرا^۵ زجری، پادشاه را بر تو متغیر کنم^۶، و در دست بلاهات^۷ متحیر گردانم^۸. دختر گفت: من سالهاست که در طاعتم، و روزگارهاست تا^۹ در عبادت^{۱۰}. از اهل معنی ارتکاب زنا زشت باشد^{۱۱}. اَلْزِنَا وَالْغِنَى لَا يَجْتَمِعَانِ^{۱۲}. مگر ترا عقل خلل پذیرفته^{۱۳} است^{۱۴}، یا اجل قصد امل کرده است^{۱۵} که زمام به حيله^{۱۶} به دست دیو داده ای^{۱۷}، و عنان خذلان به دست شیطان سپرده^{۱۸}؟ وَ رَبِّ اٰمِنِيَّةٍ تَجْنِي^{۱۹} اَلْمُنِيَّةَ^{۲۰}.

در سرای پادشاه خیری بود طباخ^{۲۱}، که باهای^{۲۲} نیکو ساختی^{۲۳}، و طعامهای پاکیزه پرداختی^{۲۴}. کاردار اندیشید که آن^{۲۵} دختر را بدین^{۲۶} خیر طباخ^{۲۷} باید^{۲۸} بست، و ناموس زهد او ببايد شکست. چون خیر رجوع پادشاه^{۲۹} متواتر شد، و مقدمات موکب^{۳۰} شاه ظاهر گشت^{۳۱}، کاردار وزیر تدبیر (۹۲ ب) استقبال کرد، و ترتیب اقتباس اقبال. آنگاه چون به پادشاه رسید، زمین خدمت ببوسید. پادشاه از هر مهجی سؤال می کرد، و از هر

۱- یا: + که اگر. بو: فرستاد که اگر ۲- یا: کرده ای بو: کنی نودانی بد یقین دان
 ۳- لی: ندارد ۴- یا و بو: مرادم را ۵- یا و بو: التماس را ۶- بو: گردانم ۷- بو: بلاهات ۸- بو: کنم ۹- یا: که ۱۰- یا و بو: عبادتم ۱۱- یا: بود. الخیر.
 بو: بود ۱۲- بو: + فی دار واحد ۱۳- یا و بو: کرده ۱۴- بو: + که نفس سرکش ۱۵- یا: + نفس کالیو ۱۶- بو: از و یا اجل قصد... ندارد. یا: از
 و که زمام... ندارد ۱۷- یا و بو: سپرده ای ۱۸- یا: داده ای. مثل. بو: داده ای
 یا اجل قصد املت کرده است ۱۹- یا: تجبها ۲۰- لی: از و رب امنیه...
 ندارد. یا: + شعر.

اشارت الفرس فیما قد مضی مثل وکان للفرس فی ایامها مثل
 قالوا اذا جعل حانث منیة اطاف بالیمر حتی یهلك الجمال

۲۱- یا و لی و بو: ندارد ۲۲- یا: اباه ۲۳- یا و بو: پختی ۲۴- یا و بو: ساختی
 ۲۵- یا و بو: این ۲۶- یا: برین. بو: بر ۲۷- یا و بو: ندارد ۲۸- یا: ببايد
 ۲۹- لی: شاه ۳۰- لی: مرکب ۳۱- یا و بو: ندارد.

جنسی^۱ حال^۲ می‌پرسید، تا در اثنای سخن^۳ پرسید که حال حرم بر چه نسق بوده است، و ترتیب و ظایف بر چه نمط؟ کاردار از سر جهالت و ضلالت در ششدر طالع منحوس لبعهای^۴ منکوس^۵ آغاز نهاد و گفت: از اهل^۶ حرم گله‌ای است^۷ که نه زفان^۸ را^۹ وجه گفتن^{۱۰} است، و نه دل را طاقت نهفتن^{۱۱}. مثل^{۱۲}: «مُتَحَيِّرِيْنَ الْبَابِ وَالْدَارِ^{۱۳}. منتظر قدم^{۱۴} پادشاه بوده‌ام^{۱۵}. شاه چون این کلمات^{۱۶} بشنید، از حمیت بر خود^{۱۷} بلرزید و گفت: بگویی تا این چه حال است، و این^{۱۸} کدام قیل و قال^{۱۹}. گفت: پادشاه بنده را^{۲۰} فرموده بود^{۲۱} که سرای حرم را گوش می‌دار. اتفاق را سخنی بشنیدم^{۲۲}. شبی بر بام سرای حرم رفتم. دختر کامکار را دیدم با خیر طباخ به غایت^{۲۳} گستاخ نشسته. خیر طباخ^{۲۴} عتابها می‌کرد^{۲۵} که دوستی تو از سر^{۲۶} زفان است^{۲۷}، و عشق من از میان جان. و ازین نوع سخن می‌گفتند تا آنگاه که^{۲۸} بختند. پادشاه از غایت^{۲۹} غصه تفته^{۳۰} شد^{۳۱}، و از^{۳۲} نهایت^{۳۳} غضب^{۳۴} آشفته^{۳۵}. چون به سرای حرم رسید بفرمود تا خیر طباخ^{۳۶} را گردن بزنند^{۳۷}.

- ۱- یا: جنس ۲- لی: ندارد. بو: احوال. یا: حالی می‌نمود و ۳- یا و بو: حدیث. لی: در اثنای سخن ندارد ۴- یا: گفته‌ها ۵- یا: معکوس. بو: معکوس گردانیدن ۶- یا و بو: سرای ۷- بو: هست ۸- یا و بو: زبان ۹- بو: ندارد ۱۰- بو: گفتنی ۱۱- بو: نهفتنی ۱۲- یا: ندارد ۱۳- بو: از «مثل. متحیر...» ندارد ۱۴- یا و بو: + شهریار مانده بودم ۱۵- یا و بو: «پادشاه بوده‌ام» ندارد ۱۶- یا و بو: کلمه ۱۷- یا: «برخود» ندارد ۱۸- یا: از ۱۹- بو: + است ۲۰- بو: + فرمود ۲۱- بو: «فرموده بود» ندارد ۲۲- یا و بو: شنیدم ۲۳- بو: «به غایت» ندارد ۲۴- یا و بو: ندارد ۲۵- بو: + و می‌گفت ۲۶- بو: + وفا نیست از سر ۲۷- یا و بو: زبانست ۲۸- یا و بو: به هم ۲۹- لی: + غضب و ۳۰- بو: نافته ۳۱- بو: گشت ۳۲- لی: + غایت و ۳۳- بو: حدت ۳۴- لی: ندارد ۳۵- بو: + گشت ۳۶- بو: ندارد ۳۷- یا و بو: بزدند.

و هنوز قدم در سرای^۱ حرم نهاده^۲ بود^۳، تیغ زحل طبع^۴ الماس وضع
بر کشید (۹۳ الف) و گفت: ای خاکسار بدبخت، بر تاج و تخت^۵ خیری
را اختیار کردی؟ و به بستر و بالین پادشاه^۶ مخنثی را راه دادی؟ دریغا
اعتقاد من بر^۷ زهد^۸ و طاعت تو، و اعتماد من بر طهارت و عبادت تو^۹! دختر
گفت: ای پادشاه، زنهار^{۱۰} تا به تخیل حاسد و تسویل^{۱۱} فاسدکار نکنی،
که^{۱۲} عقل ترا ملامت کند^{۱۳}، و عدل بر^{۱۴} تو غرامت نهد^{۱۵}. بدانکه این
رنگ^{۱۶} تزویر جز^{۱۷} کاردار^{۱۸} وزیر نیامیخته است، و این بهتان عظیم جز
آن^{۱۹} لئیم بر من نهاده است^{۲۰}. *يَا لِحِظَةِ* صبر کن تا پاکی خود معین کنم،
و ناپاکی^{۲۱} او مبین گردانم. که عایشه صدیقه را^{۲۲} رضی الله عنها با^{۲۳} آنکه
تشریف خبر^{۲۴}: *كَلَّمْتَنِي يَا حَمِيمًا* داشت به کبیره تهمت^{۲۵} کردند. و مریم
پاک را با آنکه^{۲۶} طهارت کلی داشت^{۲۷}، و تعریف^{۲۸} *أَحْصَنْتَ فَرْجَهَا**
به زنا^{۲۹} نسبت کردند. دختر این کلمات می گفت، پادشاه بانگ بر وی زد
و گفت: این پلید را سر ببرید، که به مکر خود طبع مرا غرور خواهد داد،
و به غدر خود^{۳۱} رای مرا در فتور^{۳۲} خواهد افکند. حاجبی^{۳۳} نزد او^{۳۴} ایستاده

۱- یا و بو: ندارد ۲- یا: + که ۳- یا: ندارد. بو: + که ۴- یا و بو: رنگ
۵- یا: + من ۶- بو: شاه ۷- یا و بو: در ۸- یا: + تو ۹- لی: + بود ۱۰-
یا: زنهار ۱۱- بو: تسویل ۱۲- بو: تا ۱۳- بو: نکند ۱۴- یا: ندارد ۱۵-
بو: نکند ۱۶- یا و بو: + قصد ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- بو: و یا: + کاردار
۱۹- بو: «است» ندارد ۲۰- بو: ساعت ۲۱- یا و بو: بی پاکی ۲۲- لی: ندارد
۲۳- بو: از صدیقه رضی... ندارد ۲۴- یا و بو: ندارد ۲۵- بو: متهمه ۲۶- یا:
+ خطاب ۲۷- بو: از «طهارت کلی...» ندارد ۲۸- یا: از «طهارت کلی...» ندارد
۲۹- یا و بو: + داشت ۳۰- لی: برناشایست ۳۱- لی: ندارد ۳۲- یا: نفور بو:
غرور ۳۳- یا و بو: + بود ۳۴- یا و بو: «نزد او» ندارد.

بود^۱ گفت: ای پادشاه، بزرگان^۲ زن کشتن^۳ به فال شوم دارند، و پادشاهان تیغ بر ناقصات عقل^۴ زدن^۵ محض لوم شمارند. اگر لابد^۶ کشتنی^۷ است، بفرمای تا او را بر شتری^۸ (۹۳ ب) ببندند^۹ و^{۱۰} در بیابان بی کرانی^{۱۱} رانند^{۱۲}، که آن عذاب از کشتن^{۱۳} الیم ترست، و آن عقوبت از^{۱۴} زخم تیغ^{۱۵} عظیم تر. پادشاه بفرمود تا او را بر شتری^{۱۶} بستند، و در بیابانی^{۱۷} بیکران رها کردند.

اتفاق را^{۱۸} شتر^{۱۹} به^{۲۰} لب چاهساری رسید. سینه بر زمین زد^{۲۱}. دختر حیلها کرد تا^{۲۲} بندها بگشاد. حالی از شتر^{۲۳} فرود آمد و روی سوی^{۲۴} قبله نماز آورد^{۲۵} و دل به درگاه بی نیاز^{۲۶}. روز، روزه می داشتی^{۲۷} و^{۲۸} به گیاهی^{۲۹} افطار می کردی^{۳۰}، شب، نماز می کردی^{۳۱} و فرجی را انتظار می نمودی^{۳۲}. الخبر^{۳۳}: مَنْ كَانَ لِلَّهِ كُنَّ اللَّهُ لَهُ. شعر^{۳۴}:

که کند بسا قضای او آهسی جز فرومانده ای^{۳۵} و گم راهی

اتفاق را^{۳۶} ساربان خسرو خسروان را چند شتر^{۳۷} از قطار رمید بود، و چند روز از چشم^{۳۸} ناپدیدار^{۳۹} گشته. بر جمازه ای^{۴۰} گرد مفازه

- ۱- پا و بو: «بود» ندارد ۲- بو: ندارد ۳- لسی: + را ۴- بو: ناقصان. لی: ندارد ۵- پا: راندن. بو: ندارد ۶- بو: لازم ۷- لی: کشتن ۸- پا: اشتری ۹- با و بو: ببندند ۱۰- بو: + آن اشتر را سر ۱۱- پا و بو: بیکران ۱۲- پا: برانند. بو: دهند ۱۳- لی: «از کشتن» ندارد ۱۴- لی: + خون ۱۵- لی: «زخم تیغ» ندارد ۱۶- پا: اشتری ۱۷- پا و بو: بیابان ۱۸- بو: اتفاقا ۱۹- پا و بو: اشتر ۲۰- پا و بو: بر ۲۱- پا و بو: نهاد ۲۲- لی: ندارد ۲۳- پا: اشتر. بو: «از شتر» ندارد ۲۴- پا و بو: به ۲۵- بو: کسرد ۲۶- بو: + آورد ۲۷- بو: می داشت ۲۸- لی: + شب ۲۹- بو: گیاه ۳۰- بو: می کرد ۳۱- پا: می گزاردی ۳۲- بو: می بود ۳۳- لی: ندارد ۳۴- لی: ندارد ۳۵- پا و بو: فرومایه ای ۳۶- بو: اتفاقا ۳۷- پا: اشتر ۳۸- پا: + دیدار ۳۹- پا و بو: ناپدید ۴۰- پا: + به.

می‌گشت . ناگاه بر^۱ لب چاه^۲ رسید . صاحب جمالی دید عقد نماز بسته ، و تنها در آن مهمه^۳ هایل نشسته . چون^۴ نماز را سلام داد ، ساربان بر وی سلام کرد^۵ . آنگاه^۶ به حکم تعجب سوال کرد که تو از جمله آدمیانی یا از زمره فرشتگان ، که^۷ در چنین بیابان^۸ قرار کرده ای^۹ و از آدمیان عزلت^{۱۰} اختیار نموده^{۱۱} ؟ گفت : من^{۱۲} مظلومی ام و محرومی^{۱۳} که درین^{۱۴} بیابان^{۱۵} آواره (۹۴ الف) گشتم^{۱۶} ، و درین دشت بیچاره شده^{۱۷} . اما عبادت الهی غذای قالب منست ، و طاعت آفریدگار ، شفای^{۱۸} تعب من^{۱۹} . کلمه^{۲۰} ایمان مرا به جای نان است ، و ذکر ذوالجلال مرا به جای آب زلال^{۲۱} . ساربان گفت : ای مستوره ، مرا به برادری قبول کن تا ترا به دارالملک خسرو خسروان برم^{۲۲} . نباید که درین بیابان آفتی^{۲۳} بینی^{۲۴} ، یا درین مفازه مخافتی^{۲۵} مشاهده کنی^{۲۶} . دختر گفت : تو کل من بر آفریدگارست ، و تعبد من برای پروردگار . قرآن^{۲۷} : وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَيَّ اللَّهُ فَبِهِ حَسْبَهُ . ساربان طعامی و ادامی که داشت بر لب چاه^{۲۸} بنهاد^{۲۹} . ساعتی شتران^{۳۰} را^{۳۱} طلب کرد . چون برکات آن مستوره^{۳۲} بر وی تافت ، حالی قطار شتر^{۳۳} گم شده^{۳۴} باز یافت . با دلی شاد روی به جانب^{۳۵} شهر نهاد . اتفاق را^{۳۶} خسرو در میدان بود و

۱- یاء به ۲- یا و بو؛ چاهسار ۳- یاء مهمه ۴- بو؛ جو ۵- یاء گفت . بو؛ از ساربان بر... ندارد ۶- بو؛ آنکه ۷- بو؛ ندارد ۸- بو؛ بیابانی ۹- بو؛ گرفته ای ۱۰- بو؛ اعتزال ۱۱- بو؛ کرده ای . یاء از «در چنین بیابان ..» ندارد ۱۲- یاء؛ + آدمی ام ۱۳- بو؛ مرحوم . یاء؛ «مظلومی ام و محرومی» ندارد ۱۴- یاء؛ چون ۱۵- یاء؛ بیابانی ۱۶- لی؛ گشتم ۱۷- لی؛ شدم ۱۸- لی؛ راحت ۱۹- بو؛ + چون ۲۰- لی؛ ندارد ۲۱- یاء؛ + است ۲۲- لی؛ + که ۲۳- بو؛ + به تن تو رسد ۲۴- بو؛ ندارد ۲۵- یا و بو؛ محنتی ۲۶- یا و بو؛ «مشاهد کنی» ندارد ۲۷- یاء؛ قوله تعالی ۲۸- یاء؛ چاهسار ۲۹- یاء؛ نهاد ۳۰- یا و بو؛ اشتران ۳۱- یاء؛ ندارد ۳۲- بو؛ مستورات ۳۳- بو؛ اشتر ۳۴- بو؛ + را ۳۵- بو؛ ندارد ۳۶- بو؛ اتفاقا .

گوی درخم^۱ چوگان^۲. چون ساربان را بدید گفت: شتر^۳ باز یافتی؟ گفت: به دولت خدایگان^۴ برکت زاهده^۵ زمان^۶ شتر^۷ جمله باز یافتم. پادشاه پرسید که درین بیابان چه زاهده است^۹ یا درین مفازه چه عباد^{۱۱}؟ ساربان صفت جمال و هیات کمال^{۱۲} و ماجرای طاعت و عبادت^{۱۳} او^{۱۴} شرح داد^{۱۵}. گفت: روحانی است^{۱۶} از صوامع^{۱۷} فلکی^{۱۸}، و آدمی است (۹۴ ب) در صورت ملکی^{۱۹}. خسرو حالی بر سبیل شکار روی سوی^{۲۰} مرغزار نهاد، و از آن^{۲۱} مرغزار با جمعی غلامان^{۲۲} روی در آن بیابان نهاد^{۲۳}. بعد از آن که^{۲۴} سه روز قطع^{۲۵} منازل کردند^{۲۶}، بدان چاهسار رسیدند. مستوره ای دید^{۲۷} خسرو^{۲۸} سر به سجده^{۲۹} نهاده، و به تضرع و ادب^{۳۰} در مقام طلب^{۳۱} ایستاده^{۳۲}. خسرو چون آن تضرع و تخشع بدید، رقتی در سینه و خشیتی در طینه^{۳۳} او بدید^{۳۴} آمد. حالی شاه از اسب پیاده شد و از تکلف خسروی^{۳۵} ساده^{۳۶}. دختر نماز را سلام داد. خسرو به زفان^{۳۷} خادمی او را سلام فرستاد. آنگاه گفت: چرا به دارالملک من نیایی، که اسباب طاعت در مصر^{۳۸} جامع^{۳۹} ساخته تر^{۴۰} بود، و ابواب عبادت در مشاهد و صوامع پرداخته تر^{۴۱}. و اگر خواهی خویشتن

۱- یا و بو: ندارد ۲- بو + افکنده ۳- یا: اشتران. بو: اشتر ۴- یا: + به ۵- یا و بو: + که درین بیابان است ۶- یا و بو: ندارد ۷- بو: اشتر ۸- بو: ندارد ۹- بو: زاهدی هست و ۱۰- بو: ندارد ۱۱- بو: عابدی. یا: از « شتر جمله باز...» ندارد ۱۲- بو و یا: ندارد ۱۳- یا و بو: عبادت و طاعت ۱۴- یا: ندارد ۱۵- بو: + و ۱۶- لی: ندارد ۱۷- بو: مواضع ۱۸- یا و بو: فلك ۱۹- یا و بو: ملك ۲۰- بو: + آن ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا: از «جامعی...» ندارد ۲۳- یا: ندارد ۲۴- بو: «آن که» ندارد ۲۵- یا و بو: ندارد ۲۶- یا و بو: بپریدند ۲۷- بو: دیدند ۲۸- یا و بو: ندارد ۲۹- یا: بر سجده ای. بو: بر سجده ۳۰- یا: ندارد ۳۱- یا: ادب ۳۲- یا: استاده ۳۳- یا و بو: سکتته ۳۴- یا: دیدار ۳۵- بو: + روی بدان جانب نهاد ۳۶- بو: ندارد ۳۷- بو: زبان ۳۸- بو: حضر ۳۹- بو: + پرداختند ۴۰- بو: «ساخته تر» ندارد ۴۱- یا: + بود. بو: از «بود و ابواب...» ندارد.

را^۱ به نکاح شرعی به من دهی^۲، تا به موافقت تو طاعت را^۳ در دلم^۴ حلاوتی
 پدیدار آید، و در موافقت تو عبادت را^۵ در سینه من طراوتی^۶ ظهور پذیرد.
 دختر گفتم: من بیچاره ام از خلق بریده^۸، و با یاد حق آرمیده. تو خسرو
 خسروانی و پادشاه زمین و زمانی^۹. مرا بگذار تا دولت ترا^{۱۰} دعا می گویم،
 و سلطنت ترا بقا می جویم. خسرو چون مواظبت وی^{۱۱} بر طاعت^{۱۲} بدید با
 خود گفتم: بیت^{۱۳} (۹۵ الف)
 چو از راستی بگذری خم بود

چه مردی بود کسز زنی کم بود

^{۱۴}خیمه بزد و به طاعت مشغول شد. چون سه شبانه^{۱۵} روز به اخلاص
 طاعت کرد^{۱۶} و از صفای دل عبادت کرد^{۱۷}، دختر را گفتم: این^{۱۸} از^{۱۹}
 برکات احوال^{۲۰} تو بود و از انوار اعمال تو^{۲۱}. ترا به شهر می^{۲۲} باید آمد^{۲۳}،
 تا از برکات^{۲۴} عبادت تو مرا^{۲۵} اثری بود، و از سعادت طاعت تو^{۲۶} ما را
 نظری. دختر گفتم: بدانکه من زنی ام که دشمنان رقم تهمت بر من کشیده اند،
 و قلم خیانت بر من نهاده^{۲۷}. من دختر کامکار وزیر ام. ظلمی که بروی رفت،
 همانا که^{۲۸} به سمع پادشاه^{۲۹} رسیده باشد، و اکنون در نکاح دادین ام. و
 تهوری که در طبع^{۳۰} اوست^{۳۱}، شنیده باشد. به حکم اشارت خسروی^{۳۲} به شهر

۱- یا: ندارد ۲- بو: ده ۳- بو: ندارد ۴- یا و بو: دل من ۵- یا: بدید ۶-
 یا و بو: ندارد ۷- یا و بو: ندارد ۸- یا: رمیده ۹- یا: زمان ۱۰- لی: دولت ترا
 ۱۱- یا و بو: او ۱۲- بو: + و رغبت او در عبادت ۱۳- بو: ندارد ۱۴- بو: پادشاه
 ۱۵- بو: ندارد ۱۶- یا: آورد ۱۷- یا و بو: ندارد ۱۸- یا: ندارد ۱۹- لی:
 + احوال ۲۰- لی: ندارد ۲۱- یا: که بدین محل رسیدم ۲۲- یا: ندارد
 ۲۳- بو: آمدن ۲۴- بو: برکت ۲۵- یا: ما را ۲۶- بو: از «مرا اثری...» ندارد
 ۲۷- یا: + اند ۲۸- یا و بو: «همانا که» ندارد ۲۹- بو: شاه ۳۰- بو: + او
 باشد خسرو ۳۱- بو: ندارد ۳۲- بو: خسرو.

بیایم^۱. اما^۲ به شرط آنکه^۳ داد بین شاه و کاردار گمراه را به حضرت خود^۴ خوانی^۵، و هر دو را^۶ حاضر گردانی^۷؛ تا من^۸ به^۹ تقریر^{۱۰}، براءت ذمت خود باز نمایم، ولو ث خیانت او^{۱۱} از خود بشویم، و به مدد حشمت حضرت^{۱۱} ماجرای طهارت خود^{۱۲} بگویم.

خسرو و فرمود تا دختر کاردار را در مهد رفاهیت به دارالملک سلطنت آوردند^{۱۳}، و جمعی را نامزد کرد، تا داد بین را با^{۱۴} کاردار^{۱۵} به حضرت شهریار خواندند^{۱۶}. چون^{۱۷} داد بین و کاردار به حضرت (۹۵ ب) خسرو رسیدند، پادشاه و وزیر زمین خدمت ببوسیدند. خسرو خسروان گفت: بدانید^{۱۸} که دفع ظلم از مهمات دین و دولت است، و تمهید عدل از لوازم عقل و انسانیت. و اگر حدود شرعی را اقامت نبود^{۱۹}، کسی^{۲۰} را در عالم وجه سلامت نبود^{۲۱}. خلاصه شریعت^{۲۲}، اعانت مظلومان است. و لباب سیاست، رعایت مرحومان^{۲۳}. دختر کامکار وزیر از ظلم کاردار وزیر^{۲۴} متظلم است. می گوید که^{۲۵} رقم بدنایمی به قول خلاف بر من کشید^{۲۶}، و به دست^{۲۷} تهمت^{۲۸} تیر خذلان از کمان بهتان بر^{۲۹} من انداخت^{۳۰}. امروز^{۳۱} روزی است^{۳۲} که حق از باطل جدا شود، و صدق از خلاف پیدا آید. چون خسرو خسروان^{۳۳}

۱- یا و بود؛ آیم ۲- یا و بود؛ + بدان شرط که ۳- یا و بود؛ «به شرط آنکه» ندارد ۴- یا و بود؛ ندارد ۵- یا + وزیر پادشاه را بل که فرزند شاه را حاضر گردانی ۶- یا؛ «هر دو» ندارد ۷- لی؛ از «هر دو را ...» ندارد ۸- لی و بود؛ ندارد ۹- بود؛ ندارد ۱۰- یا و بود؛ ندارد ۱۱- لی؛ ندارد ۱۲- بود؛ بردند ۱۳- یا؛ «را یا» ندارد ۱۴- یا؛ + را ۱۵- یا؛ خوانند ۱۶- یا؛ ندارد ۱۷- یا؛ بدانیت ۱۸- بود؛ نبود ۱۹- یا و بود؛ کس ۲۰- بود؛ نبود ۲۱- بود؛ شرایع ۲۲- بود؛ شرایع اقامت ۲۳- بود؛ + است ۲۴- یا و بود؛ از «از ظلم کاردار...» ندارد ۲۵- بود؛ ندارد ۲۶- یا؛ کشیده اند. بود؛ کشیدند ۲۷- بود؛ + دشمنان ۲۸- یا؛ جور. بود؛ ندارد ۲۹- یا؛ در ۳۰- یا؛ انداخته اند. بود؛ انداختند می باید ۳۱- یا؛ + می باید ۳۲- یا؛ ندارد. بود؛ «امروز روزیست» ندارد ۳۳- یا؛ «خسروان» ندارد.

این کلمات بر زبان^۱ راند، دختر از پس^۲ پرده^۳ آه بر آورد^۴، که داد^۵ استدعا از خسرو^۶ خسروان^۷ و شهریار جهان^۸ است^۹، که از کاردار سؤال کند تا از من چه جرم و خیانت و کدام زلت و معصیت دیده بود^{۱۰}، تا مرا دشمن کام^{۱۱} و زشت نام^{۱۲} گردانید؟ خسرو کاردار را گفت: راست بگویی. مثل^{۱۳}: **أَلْحَقُّ أَيْلُجَ وَ الْبَاطِلُ يُجَلِّجُ**^{۱۴}. که خلاف^{۱۵} از حق باز توان شناخت، و در مجلس ملوک نرد دغا نتوان باخت. کاردار گفت: هرگز ازین مستوره^{۱۶} فاحشه و خیانتی ندیده‌ام، و صغیره و کبیره ای^{۱۷} نشنیده‌ام^{۱۸}. هر چه گفتم خطایی^{۱۹} بود انسانی، و تعلیمی بود شیطانی. دختر^{۲۰} گفت: الحمد لله (۹۶ الف) که ظلمت این تهمت زایل شد و منت حق را^{۲۱} که شبهت این خیانت^{۲۲} باطل گشت^{۲۳}.

خسرو خسروان^{۲۴} را^{۲۵} چون خبث مقاتلت و قبج معاملات او معلوم شد، دختر را گفت^{۲۶}: مکافات چه^{۲۷} خواهی؟ گفت: رأی عالی خسروی^{۲۸} در امضای هر حدی و تنفیذ هر حقی عالی تر؛ اما^{۲۹} تمسک^{۳۰} به نص^{۳۱} قرآن و اشارت فرقان اولی تر. قوله تعالی^{۳۱}: **وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا***.

۱- یا و بوه زبان ۲- یا، زیر ۳- یا و بوه + آواز داد ۴- یا و بوه: آه بر آورد، ندارد ۵- یا و بوه: ندارد ۶- یا، + جهان ۷- یا، ندارد ۸- یا، زمان آن، لی: «شهریار جهان» ندارد ۹- بوه: ندارد ۱۰- یا و بوه: دید ۱۱- بوه: ندارد ۱۲- بوه: + و دشمن کام ۱۳- یا: ندارد ۱۴- بوه: مثل را ندارد ۱۵- بوه: + را ۱۶- لی: ندارد ۱۷- یا و بوه: کبیره و صغیره ای ۱۸- بوه: نشنیده ۱۹- بوه: خطا ۲۰- لی: از «هر چه گفتم ...» ندارد ۲۱- بوه: العنة لله ۲۲- یا، + ازمن ۲۳- بوه: + خسرو گفت ۲۴- یا: «خسروان» ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- بوه: از «خسرو خسروان ...» ندارد ۲۷- یا: + می ۲۸- بوه: خسرو ۲۹- یا، ندارد ۳۰- یا، + ما ۳۱- لی و بوه: «قوله تعالی» ندارد.

چنانکه مرا برشتی^۱ بستند و در^۲ بیابان آواره کردند^۳، بفرماید^۴ تا اورا^۵ بر اشتی ببنند، و شتر را سر^۶ در^۷ بیابان^۸ نهند^۹. تا بعد ازین^{۱۰} طاعنان^{۱۱} در هتک استار عورات و تفضیح زمره^{۱۲} مستورات ساعی نباشند^{۱۳}.

بیت^{۱۴}:

گر هیچ دهد^{۱۴} زمانه بر خلق سری^{۱۵}

زنهار که عادت نکنی پرده دری

آنگاه^{۱۶} خسرو^{۱۷} گفت: دیگر^{۱۸} چه^{۱۹} خواهی؟ دختر گفت: معلوم^{۲۰} شاه روی^{۲۱} زمین^{۲۲} باشد^{۲۳}، که شاه داد بین سر پدرم^{۲۴} به گرز آهنین بکوفته^{۲۵} است. دل سیاه او از^{۲۶} موی سفید^{۲۷} او شرم نداشت^{۲۸}، و قالب جهل^{۲۹} او^{۳۰} آثار فضل اورا^{۳۱} آزر م نداشت^{۳۲}. قصاص در شرع از مهمات است، و عصمت ارواح و اشباح از واجبات. قصاص می خواهم به نص^{۳۳} کتاب^{۳۴} رب الارباب. قوله تعالی^{۳۵}: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الالْبَابِ**. خسرو^{۳۶} بفرمود تا سر داد بین به گرز آهنین (۹۶ ب) بکوفتند.

- ۱- پا و بود اشتی ۲- بود + آن ۳- پا و بود گردانیدند ۴- بود بفرمای
- ۵- پا + همان کنند ۶- بود از «و شتر را ...» ندارد ۷- بود + آن ۸- بود +
- آواره گردانند ۹- بود ندارد ۱۰- پا + هیچکس ۱۱- پا ندارد ۱۲-
- پا نباشد. بود + و این چنین سعی نمایند ۱۳- بود ندارد ۱۴- بود هر گاه
- دهد. پا + ترا زمانه نظری ۱۵- پا از «زمانه بر...» ندارد ۱۶- بود آنکه
- ۱۷- لی ندارد ۱۸- لی ندارد ۱۹- پا + می ۲۰- پا + خسرو ۲۱-
- پا «شاه روی» ندارد ۲۲- بود «شاه روی زمین» ندارد ۲۳- پا است ۲۴- بود +
- را ۲۵- لی: کوفته ۲۶- پا + آن ۲۷- بود سفید ۲۸- بود نداشته
- است ۲۹- بود جماد ۳۰- بود + از ۳۱- بود «اورا» ندارد ۳۲- بود نداشته
- است ۳۳- پا و بود: کلام ۳۴- لی و بود: «قوله تعالی» ندارد ۳۵- بود ندارد.

بیت^۱ :

بس خلق برستند^۲ ز ذل^۳ حکمش

چون عدل بفرمود سزای^۴ حکمش

گفت : دیگر چه^۵ خواهی؟ گفت^۶ : حاجب را که در نجات من
جهد^۷ نمود و در خلاص من حسن^۸ عهد^۹، بفرمای تا^{۱۰} نام او را^{۱۱} در جریده^{۱۲}
خدم مسطور کنند^{۱۳}، و مواهب او از خزانه خسروی موفور^{۱۴}، خسرو بفرمود
تا حاجب را خلعتی^{۱۵} رفیع پوشانیدند، و به مرتبه^{۱۶} خواص^{۱۷} و به^{۱۸} درجه^{۱۹}
اختصاص رسانیدند .

اللَّهُ لَيْسَ بِغَافِلٍ عَنِ أَمْرِهِ وَكَفَىٰ بِيْرِ بَنِي نَاصِرٍ أَوْ وَكَيْلًا
لَا يَمْلِكُ الْإِنْسَانُ جَنًّا قَاطِعًا لِحِمَائِهِ وَفَضَائِهِ تَبْدِيلًا^{۱۵}

آنگاه بختيار گفت: غرض ازین^{۱۶} قصه آن بود^{۱۷} تا رای^{۱۸} جهان
آرای^{۱۹} پادشاه را معلوم شود که درین عالم هیچ فعلی بی مجازات^{۲۰} نیست،
و هیچ عملی^{۲۱} بی مکافات نه^{۲۲} . قرآن^{۲۳} : وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ
الظَّالِمُونَ * . اگر دادبین بر کامکار وزیر ظلم^{۲۴} کرد^{۲۵}، به عاقبت همین^{۲۶}

۱- لی: ندارد ۲- یا: که رستند ۳- یا و بو: جزا ۴- یا و بو: + می ۵- یا و بو: + آن ۶- بو: سعی ۷- بو: + فرمود ۸- بو: ندارد ۹- یا: + او را ۱۰- یا: «او را» ندارد . بو: ندارد ۱۱- بو: دارند . یا: گردانند ۱۲- بو: + گردانند ۱۳- لی: خلعت ۱۴- لی: ندارد ۱۵- بو: شعر را ندارد ۱۶- لی: «ازین» ندارد ۱۷- بو: است که ۱۸- بو: ندارد ۱۹- بو: «آرای» ندارد ۲۰- بو: مجازاتی ۲۱- لی: عمل ۲۲- یا: نی . بو: مکافاتی نه . لی: ندارد ۲۳- یا: قوازه تعالی . بو: ندارد ۲۴- یا: ظلمی ۲۵- بو: ظلمی بکرد ۲۶- یا و بو: همان .

شربت بی محابا بچشید ، و^۱ همان ضربت بی مواسا بکشید . و اگر کاردار^۲ دلی^۳ را مجروح تهمت^۴ کرد و سینه‌ای^۵ را خسته محنت ، آخر الامر^۶ در بیابان آواره شد ، و هم^۷ بدان بلیت^۸ بیچاره گشت^۹ . و اگر آن حاجب مصلحتی^{۱۰} تقریر کرد و مساهلتی^{۱۱} تصویر ، در نهایت کار سعادت الیف شادمانی^{۱۲} او شد ، و سیادت ردیف کامکاری^{۱۳} (۹۷ الف) او^{۱۴} . چون آن دختر^{۱۵} از^{۱۶} تهمتها^{۱۷} مبرا بود و از جمله کبایر و صغایر^{۱۸} معرا^{۱۹} ، در^{۲۰} محنت^{۲۱} امور طهارت او مشهور شد ، و نزاht^{۲۲} او مذکور . قرآن^{۲۳} : وَ مَالَهُ دِغَائِلٌ لِّمَا قَعَمَدُونَ * . بقای پادشاه^{۲۴} جهان^{۲۵} در تخلید شاهی^{۲۶} و تأیید آسمانی^{۲۷} باد^{۲۸} . یقین است که آثار قضا و قدر الهی در عوالم^{۲۹} فطرت و معالم قدرت نفوذی تمام دارد ، که به هیچ حیلتی مندفع نشود ، و به هیچ وجهی^{۳۰} منقطع^{۳۱} نگردد^{۳۲} . اگر قلم قضا و قدر^{۳۳} بر صحیفه طالع ، براءت^{۳۴} قاطع ثبت کردست ، بی تحریض وزرا و تحریک اعدا لابد^{۳۵} به من رسد^{۳۶} .

۱- بو + در نهایت ۲- یا: مستوره‌ای ۳- یا: ندارد . بو: سینه ۴- بو: ندارد
 ۵- یا: او . بو: دلی ۶- لی و یا: + هم ۷- لی: ندارد ۸- یا: بلیات ۹- لی: ندارد
 ۱۰- یا: + را ۱۱- یا: + را ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- یا و بو: ندارد
 ۱۴- یا: + گشت ۱۵- یا: «آن دختر» ندارد ۱۶- یا: + آن ۱۷- لی: تهمت
 ۱۸- یا و بو: ندارد ۱۹- یا: + شد ۲۰- بو: + آن ۲۱- بو: محنت ۲۲- لی: نهایت ۲۳- یا: قوله تعالی ۲۴- یا و بو: شاه ۲۵- بو: + باد ۲۶- بو: و
 تخلید شاهی» ندارد ۲۷- یا: الهی ۲۸- لی: دارد . بو: ندارد ۲۹- لی: عالم
 ۳۰- بو: چاره ۳۱- یا و بو: ممتنع ۳۲- یا: نعماند ۳۳- لی: ندارد ۳۴- یا: براءتی ۳۵- لی و بو: ندارد ۳۶- بو: رسید .

شعر :

دو روز^۱ حذر کردن از مرگ روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش^۲ نکند سودروزی^۳ که قضا نیست در مرگ روا نیست^۴

اما از آنجا که فعل بشریت و^۵ اعمال آدمیت است ، جهد بر نباید داشت ، و قواعد کسب را خراب نشاید کرد^۶ . چون آن مستوره از تهمت قاصدان^۷ مطهر بود ، به^۸ آتش حسد^۹ حاسدان نه دامن او سوخته شد ، و نه خرمن او افروخته^{۱۰} . من^{۱۱} چون به جریمه‌ای ملطخ نیستم ، دست او مید^{۱۲} در عروۀ وثقی دارم ، و چشم رجا بر قدح^{۱۳} معلا . التماس از مکارم عمیم و خلق کریم پادشاه^{۱۴} آنست که چندانی توقف فرماید^{۱۵} ، که آفتاب^{۱۶} اثبات حق ، شب شبهت را به صبح صادق عوض کند^{۱۷} ؛ که این^{۱۸} اثر^{۱۹} حساد را انقطاعی^{۲۰} بود ، و نظر مبارک پادشاه^{۲۱} را بر صفای احوال بنده^{۲۲} اطلاعی . (۹۷ ب) چون بیک سخن بدین منزل رسید و عرایس بیان بدین^{۲۳} محمل^{۲۴} ، پادشاه بفرمود تا بختیار را به^{۲۵} حبس^{۲۶} باز^{۲۷} بردند^{۲۸} . بختیار

۱- بو: دوری ۲- بو: مردی ۳- بو: و آن را ۴- یا: بیت دوم را ندارد ۵- بو: + افعال و ۶- یا: نباید گذاشت ۷- بو: + میرا و ۸- یا و بو: از ۹- یا: ندارد ۱۰- بو: + گشت ۱۱- یا و بو: + بند ۱۲- بو: امید ۱۳- یا: فرج ۱۴- یا و بو: شاه ۱۵- یا: کند ۱۶- یا: ندارد ۱۷- یا و بو: + باشد ۱۸- یا: ندارد ۱۹- یا و بو: + مگر ۲۰- لی: انفساخی. بو: انتشاعی ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا: ندارد. بو: من ۲۳- یا: به این ۲۴- بو: مجمل. حل: + کشید ۲۵- بو: ندارد ۲۶- یا: زندان . بو: + کردند ۲۷- یا و بو: ندارد ۲۸- بو: ندارد . یا: + شعر.

و اعقب بالحسنی من الحسب والاس
ومن لی بما انفعت فی العیس من عمری

هب الصیر ارضانی و اعتب صرفه
فمن لی بایام الشیاب التي مضت

روی به زندان نهاد ، و این بیت بر زفان راند^۱ .

تا چند جان و دل ز جنما های روزگار

بر^۲ حادثات بلعجب^۳ آخویش خون کنم

گیرم که عذر خواه شود بخت من زمن

این عمر را که رفت درین حبس چون کنم^۴

فصل ۵

چون صبح^۶ روز عاشر شقه^۷ رایات طالع^۸ را ناشر^۹ کرد ، و لشکر سیه پوش^{۱۰} دیجور را از^{۱۱} فضاء هوا مهجور ، عدد^{۱۲} اقدام ایام ده شد ، و بالای صبر^{۱۳} وزرا کوته ، اعیان^{۱۴} و ارکان دولت جمع گشتند ، و مشهوران درگاه و حجاب بارگاه اتفاق کردند و به جملگی به درگاه رفتند و گفتند : حکم^{۱۵} پادشاه ماده^{۱۶} عفو و عاطفت است^{۱۷} ، و ثمره^{۱۸} قواء روحانیت . و تا شخصی^{۱۹} مهبط انوار الهی و مطرح شعاع فضل^{۲۰} نامتناهی نباشد ، در معدن باطن او^{۲۱} جواهر خصال کمال منعقد نشود ، و ینابیع زلال^{۲۲} مکارم^{۲۳} اخلاق از عیون جمال^{۲۴} حلم و معادن کمال علم او^{۲۵} مترشح نگردد . اما چون حلم^{۲۶} از حد^{۲۷} اعتدال تجاوز کند ، سبب فوت سیاست و مایه^{۲۸} فقدان ریاست گردد . و با این همه^{۲۹} مقدمات ارکان^{۳۰} ملت^{۳۱} شرع و ملک^{۳۲} اختلالی پذیرد ،

- ۱- یا و بو ، از «بختیار روی ...» ندارد ۲- بو ، از ۳- یا و بو ، بوالعجب
- ۴- بو ؛ + یاب دهم در داستان شاه حجاز و عجز بشر و مقابله^۵ قضا و قدر ۵- بو ؛
- ندارد ۶- بو ؛ + صادق ۷- لی ؛ طلوع ۸- لی ؛ نشر ۹- بو ؛ سیاه پوش شب
- ۱۰- یا و بو ؛ + ساحت ۱۱- یا ؛ عقد ۱۲- بو ؛ ندارد ۱۳- بو ؛ + ملک
- ۱۴- یا ؛ حلم ۱۵- لی ؛ ندارد ۱۶- بو ؛ + را ۱۷- لی ؛ ندارد ۱۸- بو ؛
- از ۱۹- یا ؛ حکمت به ۲۰- بو ؛ و مکاریم ۲۱- یا ؛ جبال . بو ؛ خیال ۲۲-
- لی ؛ ندارد ۲۳- یا و بو ؛ ندارد ۲۴- یا ؛ ندارد ۲۵- لی ؛ ندارد ۲۶- یا
- و بو ؛ ندارد .

و عمرانات حدود^۱ و آیات شهود^۲ که موضوع^۳ اصفیا (۹۸ الف) و انبیا^۴ و مشروع^۵ وحی کبریاست، روی در خرابی نهد. عسلی که سبب شفاست، چون بسیار خوری، سبب حرارت اخلاط شود. بیت:

هرچند عسل خوش است چون بیش خوری

خون افزایش به عاقبت نیش خوری^۶

و حلمی که عنوان انسانیت است، چون از حد بگذرد^۷، سبب جرأت و انبساط گردد. جمله کفار در حال^۸ باس ایمان آرند، اما از آن^۹ ایمان جز یأس^{۱۰} به حاصل نیفتد،^{۱۱} و جز جحیم و سعیر منزلی^{۱۲} نیابند^{۱۳}. به زخارف اطفال، معارف رجال نتوان گذاشت، و به ترهات سخن^{۱۴}، شجره ریاست^{۱۵} را^{۱۶} بیخ^{۱۷} و بن^{۱۸} نتوان کند. بیت^{۱۹}:

ملك است و تیغ تیز^{۲۰} بود پاسبان او

وز تیر^{۲۱} و خود^{۲۲} و نیزه بود بوستان او^{۲۳}

شاه چون این کلمات بشنید^{۲۴}، حالی بفرمود تا بختیار را^{۲۵} بردار کنند. بختیار^{۲۶} چون به حضرت شاه رسید، زمین بیوسید و گمت: معلوم رای پادشاه^{۲۷} قلعه گشای باد^{۲۸}، که از قضای آسمانی در عالم تصرف انسانی مفتری نیست، و از تقدیر کلی در مضایق تدبیر جبلی گریز را جایی نه.

۱- یا: + و سامانی. لی: + دیانات ۲- یا ولی: «آیات شهود» ندارد ۳- یا: موضع ۴- بو: انبیا و اصفیاست ۵- یا: مشرع ۶- یا و بو: بیت را ندارد ۷- یا و بو: بگذرانی ۸- یا و بو: حالت ۹- لی: ندارد ۱۰- یا و بو: ندارد ۱۱- یا و بو: نمیفتد ۱۲- یا: منزل ۱۳- یا: نباشد ۱۴- یا: سمر ۱۵- یا: سیاست ۱۶- یا: از. بو: + از ۱۷- بو: + بر ۱۸- بو: ندارد ۱۹- لی و بو: ندارد ۲۰- یا: تیر ۲۱- یا: تیغ ۲۲- بو: بشتود ۲۳- لی و بو: بیت را ندارد ۲۴- بو: بشتود ۲۵- یا: + از زندان. بو: + بیاورند ۲۶- بو: از «بردار کنند...» ندارد ۲۷- یا و بو: شاه ۲۸- یا: باشد.

از^۱ قضا گریختن و با قدر^۲ بر^۳ آویختن سود ندارد، که شاه حجاز هر چه احتیاط به سر^۴ کرد^۵ در منع^۶ قضا^۷ و قدر^۸ به عاقبت هم به مخلب شاهین قضا گرفتار شد، و در منقار عقاب^۹ تقدیر افکار^{۱۰}. من بنده به قضا رضا داده‌ام، و از قدر حذر در باقی کرده^{۱۱}. (۹۸ ب) شعر^{۱۲}:

قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَ جَفَّ الْقَلَمُ وَ فِيمَا قَضَى رَدْنَا مَا ظَلَمْنَا^{۱۳}

قضا کرد یزدان^{۱۴} و رفتش^{۱۵} قلم نکرد آن خداوند بر ما ستم^{۱۶}

اگر شاه^{۱۸} آن^{۱۹} ماجرای مستعجب و مقامات مستغرب، که شاه حجاز را افتاده^{۲۰}، اصغا فرماید، بنده به^{۲۱} شرح^{۲۲} بگوید. پادشاه^{۲۳} گفت: بگوی آن داستان تا بشنوم^{۲۴}.

۱- لی: از قضاى آسمانى در... ندارد ۲- پاء قضا ۳- بود: ندارد ۴- پاء: بشر ۵- پاء: بود. بود: برد ۶- بود: دفع ۷- بود: کرد ۸- پاء: + خرج کرد. بود: ندارد ۹- پاء و بود: غراب ۱۰- پاء: + گشت. بود: + شد ۱۱- پاء و بود: کرده‌ام ۱۲- لی: ندارد ۱۳- لی: جر ۱۴- بود: مصراع دوم را ندارد ۱۵- پاء: قسام ۱۶- پاء: رفت آن ۱۷- بود: بیت را ندارد ۱۸- بو: + جهان ۱۹- پاء و بود: از ۲۰- پاء: افتاد ۲۱- پاء: ندارد ۲۲- پاء: + آن ۲۳- پاء: شاه. لی: ندارد ۲۴- پاء و بود: از، «آن داستان تا...» ندارد.

باب دهم^۱
داستان شاه حجاز وعجز بشر در مقابله^۲
قضا و قدر^۳.

بختیار گفت: بقای^۱ شاه^۲ جهان^۳ باد^۴ در ملک^۵ بی زوال و دوات^۶ بی انتقال^۷. عیشی چون بوستان به فصل^۸ بهار، و زندگانی در ظل^۹ حفظ آفریدگار^{۱۰}. شاهی^{۱۱} بوده است در زمین حجاز^{۱۲}، با حشمی مطیع و دولتی رفیع. او را هیچ فرزندی^{۱۳} نبود. پیوسته با دل می گفت^{۱۴}، کاشکی^{۱۵} فرزندی^{۱۶} حادث شدی^{۱۷}، تا این^{۱۸} ملک^{۱۹} را وارث گشتی^{۲۰}. غصه ای^{۲۱} بود که درخت ملک از بوستان اقارب^{۲۲} به شورستان^{۲۳} اجانب افتد، و حسرتی باشد که تاج شاهی^{۲۴} از مفرق هریگانه ای به دست^{۲۵} هر بیگانه ای^{۲۶} رود^{۲۷}.

۱- بو؛ + باد ۲- بو؛ پادشاه ۳- بو؛ + دار را ۴- پا و بو؛ ندارد ۵- بو؛
ملکی ۶- بو؛ دولتی ۷- پا؛ + باد ۸- لی؛ وقت ۹- بو؛ + و ۱۰- لی؛ بود
۱۱- پا و بو؛ پادشاهی ۱۲- پا و بو؛ + از نسب ملک پرویز ۱۳- بو؛ فرزند
۱۴- بو؛ می گفتی ۱۵- بو؛ + مرا باری ۱۶- بو؛ + بودی ۱۷- بو؛ «حادث
شدی» ندارد ۱۸- بو؛ + دولت و ۱۹- پا؛ + و دولت ۲۰- بو؛ + که ۲۱-
بو؛ غصه ۲۲- پا؛ امارت ۲۳- بو؛ + احارب و ۲۴- بو؛ + به فرق ۲۵-
بو؛ از «مفرق هر...» ندارد ۲۶- بو؛ + و به دست هر دیوانه ای ۲۷- پا و
بو؛ افتد.

پیوسته زکریا و از قرآن^۱: هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً^{۱*} می گفتمی^۲. آخر قصه دعای او به توفیق اجابت مقرون شد^۳، و (۹۹ الف) فرزندی در وعای رحم مخزون گشت^۴. تقدیر الهی و لطف نامتناهی پسرش^۵ داد در جمال زیبا و در حسن بی همتا. ریحانی^۶ در^۸ باغ محبت^۷، و ارغوانی^{۱۱} در چمن مودت. منجمان شاه^{۱۱} ارتفاع طالع ولادت بگرفتند، و مواضع سیارات در بروج ثابتات باز دیدند؛ و آنچه خلاصه^{۱۲} سر^{۱۳} احکام و اقتضای سیر اجرام بود، تعلیق کردند. به حضرت شاه آمدند و گفتند: این فرزند را به هفت سالگی از چنگال شیر خطر^{۱۴} فنا^{۱۵} بود^{۱۶}؛ و اگر از آن^{۱۷} خطر خلاص^{۱۸} یابد، شاه^{۱۹} را از وی بیم^{۲۰} زوال بقا بود. شاه در عجایب این^{۲۱} طالع متحیر شد، و از^{۲۲} مشکلات این واقعه متفکر. با خود می^{۲۳} گفت^{۲۴}: اینت طرفه طالعی، و اینت بوالعجب حادثه^{۲۵}. به قضا رضا داد^{۲۶}. وَالرِّضَا جِبَا لِقَضَا^{۲۷} جِبَابُ اللَّهِ^{۲۸} الْأَعْظَمُ. گفتمی^{۲۹} هر آتشی به عاقبت خاکستر خواهد شد، و هر ملکی

۱- یا و بو؛ ندارد ۱+۱- در لی و بو و یا؛ ولیاً ۲- یا و بو؛ می گفت ۳- بو؛ +
آخر به ۴- بو؛ از: «فرزندی در ..» ندارد ۵- بو؛ پسرش ۶- بو؛ بداد ۷-
بو؛ + بود ۸- بو؛ از ۹- بو؛ جنت ۱۰- بو؛ + بود ۱۱- یا؛ + چون
بو؛ + چون از ۱۲- یا؛ ندارد ۱۳- لی؛ ندارد ۱۴- لی؛ خطرها ۱۵- لی؛
ندارد ۱۶- یا؛ باشد ۱۷- یا؛ این ۱۸- بو؛ خلاصی ۱۹- بو؛ پادشاه ۲۰-
یا و بو؛ ندارد ۲۱- لی؛ ندارد ۲۲- بو؛ در ۲۳- یا؛ ندارد ۲۴- یا؛
+ شعر.

وما المرء الا كالشهاب و ضوئه یصیر رمادا بعد ما هو ساطع

۲۵- یا؛ از دایمت طرفه ...» ندارد. بو؛ از «با خود می گفتم» ندارد ۲۶- بو؛
دادم ۲۷- یا؛ بالقدر. لی؛ القضا بالرضا ۲۸- بو؛ ندارد ۲۹- یا؛ ندارد. بو؛ با
خود گفتم.

به نهایت زیر و زبر^۱ . ملک و مال این عالم ظل^۲ زایل است ، و دولت و جاه این جهان جمله باطل . بر کالای عاریتی دل نتوان نهاد^۳ . همه عالم را فرزند سبب^۴ سرور^۵ باشد ، پادشاه را سبب غم آمد . در رخسار فرزند می نگریست^۶ و می گفت^۷ : دریغاکه این رطب را خاری^۸ در برست ، و این طرب را خماری^۹ در پی^{۱۰} .

بیت :

از وصل تو م شاد نشاید گشتن

چون هجر^{۱۱} تو م یقین بخواهد گشتن (۹۹ب).

پادشاه گفت :^{۱۲} آفت این فرزند از زخم شیر است^{۱۳} تا هفت سال^{۱۴} . می گویند هفت سال از مدت زمانی^{۱۵} و^{۱۶} دور آسمانی عدری^{۱۷} بود . در مدت این هفت سال به جمال این پسر دیده را تکحیلی می کنم ، و مسرت را تحصیلی می نمایم ، تا بعد از آن^{۱۸} از بیضه وجود چه^{۱۹} فرخی بیرون آید ،

۱- یا : + شعر :

وکل حصن وان طالت سلامتہ
ومن تعرض للفریان بزجرها
شعر . انما السدنیا کظل زایل
او کنوم قد رآه نائم
۲- لری : جمله ۳- یا : + شعر .

و اذا ما اعارك الدهر شیئا
و وراء المشیب من غیر الدهر

۴- یا و بو ، ندارد ۵- بو : شادی ۶- یا : می نگریستی ۷- یا : و می گفتی ۸- یا :
خار ۹- یا و بو : خماری ۱۰- یا : + شعر .

و اصغر عیب فی زمانک انه
و کیف یسر المرؤ فیہ بمطلب

۱۱- بو : زهر ۱۲- بو : + چون ۱۳- بو : ندارد ۱۴- بو : سالگی ۱۵- یا : +
بود ۱۶- یا : + از عمر وی چند ۱۷- یا : ندارد ۱۸- یا و بو : این ۱۹-

بو : کی .

مشغله^۱ حوادث راجه نرخی^۲ ظاهر شود^۳. چون كودك به حد هفت سالگی رسید^۵، هفت بار ادوار این پرگار بر مراکز اعمار^۶ دور نمود^۷، و هفت سال تحویل این احوال بر بیاض آجال طوری^۸. پادشاه خواست که^۹ به دست حیلت بشریت^{۱۰}، نقش قضا و قدر محو کند^{۱۱}؛ بل که به^{۱۲} تدبیر آدمیت^{۱۳}، تقدیر اِلهیت را دفع کند. بفرمود^{۱۴}، تا در کوهی چاهی^{۱۵} فرو بزدند، و در قعر آن چاه خانه‌ای^{۱۶} بکنند^{۱۷}، و آن^{۱۸} كودك را با دایه آنجا فرستادند. هر روز^{۱۹} وظیفه ای می بردند. پادشاه هر هفته برفتی، و ماه دو هفته خود را به دلو عشق دل^{۲۰} از قعر چاه بر کشیدی. چون آن ماه را از قعر^{۲۱} آن^{۲۲} چاه بر آوردی، ساعتی بر بساط^{۲۳} شوق^{۲۴} او مهره مهر^{۲۵} انداختی، و لحظه ای^{۲۶} با حریف وصال او نرد عشق^{۲۷} باختی و می گفتی: ای دشمن دوست روی، برای تو^{۲۸} در^{۲۹} تك و پوی افتاده‌ام. و ای قاتل بی محابا، برای تو قابل هر^{۳۰} بلا شده‌ام^{۳۱}. زهی عجب کاری و بلعجب یاری^{۳۲} در حفظ و حمایت آن فرزند^{۳۳} هر چه^{۳۴} غایت^{۳۵} رعایت^{۳۶} بود^{۳۷} (الف ۱۰۰) به جای^{۳۸} آوردند.

۱- یاء شعله ۲- یاء برحی ۳- یاء گردد. شعر.

وعند ترقی جوزة وانحدارها فكاك اسیر و انجبار کسیر

۴- بو: ندارد ۵- بو: رسد ۶- بو: + روی نموده باشد. یاء + وی بيمود ۷- یا و بو: «دور نمود» ندارد ۸- بو: + بگذاشته باشد. یاء + ظهوری ۹- بو: + تا ۱۰- یاء: بشر. بو: بشری ۱۱- یاء: گردانند ۱۲- لی: ندارد ۱۳- یاء: + دست ۱۴- بو: فرمود ۱۵- لی: چاه ۱۶- بو: + باز کردند ۱۷- بو: ندارد ۱۸- بو: همان ۱۹- بو و یاء: روزی ۲۰- بو: ندارد ۲۱- یاء: ندارد ۲۲- بو: ندارد ۲۳- لی: نشاط ۲۴- لی: ندارد ۲۵- یاء: + می ۲۶- یا و بو: هر لحظه ۲۷- یاء: + می ۲۸- بو: + من ۲۹- بو: اندر ۳۰- یاء: هزار ۳۱- یاء: شدم. شعر.

وكم رمیة للدهر من باب ناصر وكم آفة للروح من شربة الراج

۳۲- لی: از «زهی عجب کاری...» ندارد ۳۳- بو: + بود ۳۴- بو: هر چه «ندارد

۳۵- یاء: عنایت و ۳۶- بو: + او ۳۷- بو: ندارد ۳۸- یاء: + می

در مهد حسن^۱ عهدش می پروردند . و در قماط کمال احتیاط تربیتش^۲ می کردند . خبر^۳ : قال علیه السلام ، أَوْلَدُ مَبْخَلَةٍ مَجْبَنَةٍ^۴ . می گفتند^۵ نباید^۶ که گردی به^۷ رخسار^۸ چون ورد^۹ او نشیند^{۱۰} ، و کسوفی^{۱۱} چهره^{۱۲} این خورشید را^{۱۳} صروفی نماید^{۱۴} .

اتفاق را^{۱۴} روزی شیری عربین برای^{۱۵} صید^{۱۶} کمین گشاده^{۱۷} ، چون باد در سرعت و چون آتش^{۱۸} در حرکت ، ناگاه به سر آن^{۱۹} چاه رسید و به وی^{۲۰} در^{۲۱} افتاد . قرآن^{۲۲} : لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا* . بازوی کودک بگرفت ، و از چاه بر انداخت^{۲۳} خواست که^{۲۴} به قوت بر جهد . میسرش^{۲۵} نشد . خواست که^{۲۶} به حيله ای بر آید^{۲۷} ، ممکنش نگشت^{۲۸} . دایه در چنگال^{۲۹} شیر گرسنه ، فریسه^{۳۰} او شد^{۳۱} کودک از بالای^{۳۲} به نشیب فرو شد .

بیت^{۳۳} :

چون نیست^{۳۳} به جنگ^{۳۴} با تو^{۳۵} دست^{۳۶} آویزم

آن به که هزیمت شوم و بگریزم

۱-لی، ندارد ۲-لی و یا، تربیت ۳-یا، الخیر ۴-لی، مجزئة . بو، از «خبر قال...»
 ندارد ۵-بو، + یادشها ۶-یا و بو، باشد ۷-یا، بر ۸-بو، + این روز ۹-یا و بو، «چون ورد» ندارد ۱۰-یا، نشینند . بو، بنشینند ۱۱-بو، + بر ۱۲-بو، ندارد ۱۳-یا و بو، نماید ۱۴-بو، اتفاقا ۱۵-یا و بو، بر اثر ۱۶-یا و بو، صیدی ۱۷-یا و بو، + بود ۱۸-بو، بر ۱۹-بو، ندارد ۲۰-بو، «به وی»
 ندارد ۲۱-بو، + چاه ۲۲-یا، قوله تعالی ۲۳-بو، + تا ۲۴-یا، تا . بو، «خواست که» ندارد ۲۵-بو، میسر ۲۶-بو، تا ۲۷-بو، + نتوانست آمدن
 ۲۸-بو، «ممکنش نگشت» ندارد ۲۹-بو، جنگ ۳۰-بو، گشت ۳۱-یا و بو، +
 کوه ۳۲-بو، ندارد ۳۳-یا، نتوانم . بو، + مرا قوت جنگ آویزم ۳۴-یا :
 «به جنگ» ندارد ۳۵-یا، + به جنگ ۳۶-یا : ندارد . بو، از «به جنگ با ..» ندارد .

اتفاق را^۱ ساربانی آنجا بگذشت^۲ تا به ولایتی رود. کودکی دید چون ماه آسمان، پسری چون شاخ^۳ ارغوان. گل وجودش درخون^۴ غرقه شده^۵، و کسوت^۶ قالبش از آفت پنجه^۷ خرقه گشته^۸. لعل^۹ محلول از^{۱۰} قد سروش^{۱۱} بر بلور^{۱۲} رفتن گرفته^{۱۳}، یاقوت آب سوده^{۱۴} از عروق^{۱۵} بر کافور دویدن پذیرفته. ساریان گفت: ای کودک، ترا چه افتاده است که چنین مجروح و بی تیسار^{۱۶} درین^{۱۷} میان^{۱۸} کوهسار (۱۰۰ ب) افتاده ای؟ گفت: مرا سگی گزیده^{۱۹} است. ساربان زخمی عظیم دید، دانست که او را شیر گزیده^{۲۰} است^{۲۱}. گفت^{۲۲}: ترا پدر هست؟ گفت: هست، اما او را ازین حال خبر نباشد. گفت: ترا مادر هست؟ گفت^{۲۳}: بود^{۲۴}، اما این^{۲۵} سگ که مرا گزید^{۲۶} او را خورده باشد. مرد ساربان او را^{۲۷} برگرفت و^{۲۸} به ولایت خویش برد^{۲۹}. از سر رحمت^{۳۰} مداواتی می کرد^{۳۱}، و از غایت^{۳۲} شفقت مراعاتی می نمود^{۳۳}؛ تا آنگاه که راحتی و صحتی^{۳۴} کلی^{۳۵} پدیدار^{۳۶} آمد. شاه^{۳۷} روز دیگر^{۳۸} به مطالعه^{۳۹} حال^{۴۰} پسر باز^{۴۱} آمد. چون به سر

- ۱- یو: اتفاقا ۲- یا و بو: می گذشت ۳- لی: شاه ۴- بو: + نشسته ۵- یا: گشته. بو: «غرقه شد» ندارد ۶- بو: کسوف ۷- یا و بو: ندارد ۸- یا و بو: شده ۹- بو: + از دیده رخسار ۱۰- یا: + شیر ۱۱- یا: «قد سروش» ندارد. لی: «از قد سروش» ندارد ۱۲- بو: از «محلول از قد...» ندارد ۱۳- بو: رفته ۱۴- بو: آب سود ۱۵- یا و بو: + او ۱۶- بو: + دارنده ۱۷- یا: «این» ندارد. بو: + بیابان و این ۱۸- یا: + این. بو: ندارد ۱۹- یا و بو: بگزیده ۲۰- یا و بو: زده ۲۱- بو: + پس سید که ۲۲- بو: ندارد ۲۳- یا: گفت ۲۴- یا: بوده است. بو: از «اما او را...» ندارد ۲۵- لی: ندارد ۲۶- یا: بگزید. بو: بگزید دانم که ۲۷- یا: «او را» ندارد ۲۸- یا: + او را ۲۹- یا و بو: آورد ۳۰- لی: رحمی. یا: رحم ۳۱- یا: می کردی ۳۲- لی: سر ۳۳- یا: می نمودی ۳۴- یا و بو: صحتی و راحتی ۳۵- یا و بو: ندارد ۳۶- یا و بو: پدید ۳۷- بو: پادشاه. یا: ندارد ۳۸- یا: + شاه ۳۹- یا: مطالعه ۴۰- یا: احوال. لی: ندارد ۴۱- یا و بو: ندارد.

چاه رسید شیری شرز را دید، که از^۱ قعر چاه می‌غرید^۲. از حسرت آن حالت لرزه بر اعضای پادشاه^۳ افتاد. گفت: آه^۴ چشم و چراغ^۵ طعمه شیر نوایب گشته^۶، و نرگس باغم^۷ لقمه الوان مصایب شده^۸. از غم فراق خاک بر سر می‌بیخت^۹، و از جمرات^{۱۰} احزان، آتش بر سر می‌ریخت^{۱۱}. باقبای^{۱۲} چاک و فرق^{۱۳} پر^{۱۴} خاک^{۱۵} به دارالملک باز آمد، چون زیر درزاری، و چون بنفشه در سو کواری^{۱۶}. بیت^{۱۷}:

کردم همه حيله تا نينم هجرت

لكن چه كنم چو حكم ايزد اين بود^{۱۸}

آخر حکمای دهر و فضلاى عصر، نایره^{۱۹} غم را تسکین^{۲۰} کردند و گفتند: اگرچه^{۲۱} بقای اولاد مطلوب دلهاست، که شمامه^{۲۲} سرورند^{۲۳} و گلبن چمن جبور^{۲۴}؛ اما مه^{۲۵} بی عقده خسوف نیست، و خورشید بی زحمت کسوف (۱۰۱ الف) نی^{۲۶}. اگر این پسر شربت فنا تجرع نکردی^{۲۷}، پادشاه را از وی خطر فنا بودی. بقاء پادشاه عوض بقای اوست، و لقای شاه مرهم فنای او^{۲۸}. اگر درى به زخم اجل شکسته شد، بحری که معدن اصناف^{۲۹}

۱- پا؛ در ۲- لی؛ از «شیری شرز»... ندارد ۳- پا و بو؛ شاه ۴- بو؛ + که ۵- پا؛ چراغ من ۶- پا و بو؛ + است ۷- پا؛ باغ ۸- پا؛ شدت ۹- لی؛ می‌کرد . پا؛ ریخت ۱۰- بو؛ حرارت. لی؛ + آتش ۱۱- پا؛ بیخت ۱۲- بو؛ + پر از ۱۳- بو و پا؛ فرقی ۱۴- پا؛ + از ۱۵- پا؛ خاشاک ۱۶- بو؛ خواری . پا؛ + شعر .

تدکمت احوى ان اما نعلک الردى ولكن اراد الله غير مسرادی

۱۷- پا؛ ندارد ۱۸- بو؛ بیت را ندارد . پا؛ مسراع دوم چنین است. آخر نتوانستم و دیدم هجرت ۱۹- بو؛ + آن ۲۰- پا؛ تسکینی ۲۱- پا؛ «چه» ندارد ۲۲- پا؛ «اند» ندارد ۲۳- پا؛ + است ۲۴- پا و بو؛ ماه ۲۵- بو؛ ندارد ۲۶- بو؛ نه‌کردی ۲۷- لی؛ از «و لقای شاه ...» ندارد ۲۸- پا و بو؛ ندارد .

لآلی است ، باقی است . اگر شکوفه ای به صرصر قدر^۱ در خاک افتاد ، درختی که مطلع^۲ از هار معانی^۳ معالی^۴ است ، برجای است^۵ . مدتی این^۶ مصیبت را تسلیه^۷ می کردند ، و آن غم را تصفیه^۸ می نمودند^۹ . پسر به سلامت در^{۱۰} رعایت^{۱۱} آن ساریبان روزگار می گذاشت . از حل و عقد عالم بی خبر ، و از نسیه و نقد عالمیان^{۱۲} بی اثر . چون مدت^{۱۳} هشت سال بگذشت ، و سن پسر^{۱۴} به پانزده سالگی رسید^{۱۵} ، قوای طبیعی کامل شد ، و ضعف طفولیت باطل ، میوه رجولیت بر شاخ بشریت بسته شد ، و سلك امانی به دست زندگانی پیوسته آمد^{۱۶} ؛ پسر^{۱۷} به حکم اقتضای عرق پادشاهی ، به شکار می رفت^{۱۸} . از شام تا به^{۱۹} صبح^{۲۰} انس وی^{۲۱} به تیغ^{۲۲} و رمح بودی ، شب^{۲۳} ، بالین او شمشیر بودی ، و روز همنشین^{۲۴} او شیر^{۲۵} .

جمعی از عیاران که در آن^{۲۶} ولایت بودند^{۲۷} ، چون شهامت و شجاعت^{۲۸} شاهزاده به بصر حقیقت^{۲۹} بدیدند ، که به صولت^{۳۰} شیر مرغزاری بود^{۳۱} ، و به صفت پلنگ کوهساری ؛ چون باد در مسیر ، و چون آتش در^{۳۲} آئیر^{۳۳} ،

۱- بو، ندارد ۲- بو، طلع ۳- بو، ندارد ۴- یا، ندارد ۵- بو، برجاست .
یا: + شعر .

بقیت بقاء الدهر یا كهف امله و هنا دعاء للبرية شامل
۶- یا و بو: آن ۷- یا، تسلیتی . بو: تسلیت ۸- یا: تصنیفی ۹- یا، می دادند
۱۰- یا، + این عالم یا ۱۱- بو: عنایت . یا، ندارد ۱۲- بو: جهان ۱۳- لی:
«چون مدت» ندارد ۱۴- یا: او بو: «سن پسر» ندارد ۱۵- لی: «سالگی رسید» ندارد
۱۶- یا و بو: گشت ۱۷- بو، ندارد ۱۸- شدی ۱۹- بو: ندارد ۲۰- یا، از
«پسر به حکم ...» ندارد ۲۱- یا و بو: او ۲۲- یا: ندارد . بو: با تیغ ۲۳- بو،
+ به ۲۴- یا: هم بستر ۲۵- بو: + بودی ۲۶- بو: «که در آن» ندارد ۲۷-
بو و یا: ندارد ۲۸- یا و بو: شجاعت و شهامت او ۲۹- یا و بو: از «شاهزاده به ...»
ندارد ۳۰- بو: صورت ۳۱- لی: ندارد ۳۲- یا، بر ۳۳- یا: + شعر .

يقول له بالفضل من لا يوده ويقضى له بالسعد من لا ينجم

با او گفتند که^۱ اصحاب سیوف را عیش در ظل سقوف^۲ و بال بود، و
از باب (۱۰۱ ب) رماح را جز بر جناح ریاح نشستن محال^۳. بیت^۴ :
آن را که جایگاه^۵ پلنگ است خوابگاه^۶

و آن را که جایگاه نهنگ است^۷ آب خور^۸

روزی بود که پشت پلنگش بود فراش

وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر^۹

دریا باش، تا از بند جام^{۱۱} باز رهی. آفتاب باش^{۱۱}، تا از ننگ
دام خلاص یابی. القصه آن پسر با جمعی مردان دلاور به عیاری^{۱۲} برخاستند.^{۱۳}
ولایت نایمن^{۱۴} شد، و فتنه متمکن. قوافل منقطع گشت^{۱۵}، و بلیات مجتمع
شد^{۱۶}. خلائق از تعرضات عیاران به دیوان مظالم^{۱۷} آمدند. و اهل ولایت
از تعدی دزدان^{۱۸} قصه های شکایت رفع کردند. پادشاه^{۱۹} جمعی را از حشم
برای دفع ضرر و قطع شور و شر آن^{۲۰} جماعت نامزد کرد^{۲۱}. چون آن^{۲۲}
دلاوران را^{۲۳} جنگ در مقابله افتاد^{۲۴}، و مردان نام و ننگ در مقابله^{۲۵} شدند^{۲۶}

۱- یا: ندارد ۲- بو: + مقام ۳- لی: + بود. بو: + و این بیت می گفتند
۴- بو: ندارد ۵- یا و لی: خوابگاه ۶- یا: خوابگاه. لی: و کوه سار ۷- لی: + و
۸- یا: + به رنگ حنا و نقش مانی بر زنان فریفته شوند. بیت.

عیش تحت اظلال السیوف تدل علی فالعیش فی ظل السقوف وبال

بو: + به نقش مانی و رنگ حنا زنان فریفته ۹- یا و بو: بیت دوم را ندارد ۱۰-
بو: جان ۱۱- یا و بو: شو ۱۲- بو: ندارد ۱۳- بو: برخاست ۱۴- یا: نا امن
۱۵- بو: شد ۱۶- بو: گشت ۱۷- بو: مظلّم ۱۸- لی: زمان ۱۹- یا: + بگفت
تا ۲۰- بو: بدان ۲۱- یا: کردند ۲۲- یا: ندارد ۲۳- یا: ندارد ۲۴- یا:
افتادند. لی: از « چون آن دلاوران ... » ندارد ۲۵- لی: مقابله ۲۶- یا و بو:
ندارد.

جمع سپاه با حمله^۱ پسر شاه پای^۲ نداشتند^۳. هزیمت^۴ غنیمت شمردند، و فرار را استظهار انگاشتند^۵. چون سپاه منهزم شد^۶، به دارالملک^۷ پادشاه باز رسیدند. فوجی از حشم و صنفی از خدم نامزد کرده شد^۸، تا انواع مضرت و اصناف معرفت^۹ ایشان را دفع کنند^{۱۰}، و مواد فتنه^{۱۱} را قطع^{۱۲} و قلع کنند^{۱۳}. در کورت^{۱۴} دوم، چون مبارزان، قلب و جناح را منتظم کردند، و شجاعان میمنه و میسره سپاه را ملتأم گشتند^{۱۵}. چون پسر شاه^{۱۶} بانگ بر آن^{۱۷} (۱۰۲ الف) سپاه زد، نعره شجاعت او قلب و جناح را قلب کرد، و رعب رجولیت او قدرت رجال را سلب^{۱۸}. سپاه روی به هزیمت^{۱۹} نهاد^{۲۰}، و لشکر این المفر گفتن گرفت^{۲۱}. پادشاه چون روی رجال ابطال زرد دید، و نفس قتال^{۲۲} سرد^{۲۳}؛ هر عقابی کبکی ضعیف گشته بود^{۲۴}، و هر شاهینی تدروی نحیف شده^{۲۵}؛ خدود ارغوانی شده^{۲۶}، و قدود خیزرانی منحنی گشته^{۲۷}؛ از

۱- لی: ندارد ۲- یا و بو؛ طاقت ۳- یا و بو؛ نیاوردند ۴- یا و بو؛ + را ۵- یا؛ + شعر.

المیل حبلی و الکباش تنطج و من نجا براسه فقد ربح

۶- یا و بو؛ ندارد ۷- بو و یا؛ + باز آمد سپاهی دیگر بفرستادند ضرورت شد تا انواع مضرت ایشان را دفعی بود و مواد فتنه ایشان را قلمی. نوبت ۸- یا؛ از «پادشاه باز...» ندارد ۹- یا؛ «اصناف معرفت» ندارد ۱۰- یا؛ بود ۱۱- یا؛ + ایشان ۱۲- یا؛ ندارد ۱۳- یا؛ ندارد ۱۴- بو؛ از پادشاه باز رسیدند... ندارد ۱۵- یا و بو؛ ندارد ۱۶- یا؛ ندارد ۱۷- یا و بو؛ ندارد ۱۸- بو؛ + کرد ۱۹- یا و بو؛ راه ۲۰- یا؛ نهادند ۲۱- یا و لی؛ گرفتند. یا؛ + شعر.

و فی الهیجا ما جربت نفسی
ولکن فی الهزیمه کالغزال
ما نهمردان جنگ و پرخاشیم
ما به چیز کدرین جهان فاشیم
خانه روباتان میر تکسینیم
جامه شویان میر بکتاشیم

۲۲- لی: ارماع ۲۳- یا؛ + که ۲۴- یا؛ بودند ۲۵- بو؛ از هر عقابی... ندارد ۲۶- یا؛ گشته. لی: ندارد. بو؛ زعفران گون شد ۲۷- یا؛ شده. بو؛ متحیر گشته. لی: ندارد.

هزیمت حشم تنگدل شد، و از رعیت و اهل ولایت خجل^۱ . ناموس ملک را
 خللی^۲ افتاد، و قواعد سیاست را زللی^۳ پدیدار^۴ آمد. ضروری^۵ به نفس
 خود روی به حرب آورد، و دل به^۶ طعن و ضرب نهاد^۷ . چون پادشاه و
 سپاه به عیاران رسیدند، مشغله کوس به^۸ اوج سپهر اعظم رسید، و ضجه نای
 روین گوش جذر اصم بشنید . آتش هیجا ملتهب شد ، و قوالب^۹ قلوب^{۱۰}
 مضطرب، پسر شاه چون شیر مرغزاری حمله می کرد^{۱۱}، و به هر حمله خلقی
 را زیر و زبر می گردانید^{۱۲}، و به هر نبرد^{۱۳} طرفی را بی بال و پر می کرد^{۱۴} .
 به گریزی که اگر اثر^{۱۵} به کوه^{۱۶} نمودی، هامون گشتی، خلقی را سرنگون
 می گردانید^{۱۷}؛ و به هر حمله ای که اگر بر سپهر کردی، حمل و جوزا^{۱۸}
 بیفکندی، جهانی را در خون می غلتانیدی^{۱۹} . مریخ بر فلک^{۲۰} خامس^{۲۱} به
 مناظره^{۲۲} آن^{۲۳} هزبر به ستایش^{۲۴} آمد، و زحل^{۲۵} از فلک^{۲۶} (ب) سابع^{۲۷}
 ناظر آن تیغ قاطع شد^{۲۸} . بیت^{۲۹}:

ای رای ترا قوت روی^{۳۰} شمشیر
 با حمله تو پای کجا دارد^{۳۱} شیر
 پادشاه چون آن حال بدید، با جمعی از مردان^{۳۲} حمله ای گران^{۳۳} بکرد^{۳۴} .
 اتفاق را^{۳۵} پدر و پسر در مقابله افتادند، و اصل و فرع در مجادله . پسر^{۳۶}

۱- یا و بو، + که ۲- یا و بو، خلل می ۳- یا و بو، زلل ۴- یا + می . بو،
 پدید می ۵- یا + شاه ۶- بو، بر ۷- یا و لی، ندارد ۸- لی، + گوش ۹-
 یا، ندارد ۱۰- بو، ندارد ۱۱- بو، می کردی ۱۲- لی و یا، آوردی . بو، می-
 گردانیدی ۱۳- یا و بو، نبردی ۱۴- یا، گردانیدی . بو، کردی ۱۵- بو، اگر
 اثر، ندارد ۱۶- یا و بو، + المیز ۱۷- یا و بو، می گردانیدی ۱۸- یا و لی،
 حوادث ۱۹- یا و بو، می غلطانیدی . یا + مرغ بر هوا ۲۰- بو + ثالث و
 مهر از چرخ رابع ۲۱- یا، از مریخ بر فلک... ندارد ۲۲- یا، نظاره ۲۳- یا،
 ابن ۲۴- یا، سپاس ۲۵- یا، مریخ ۲۶- یا، + خویش ۲۷- یا، ندارد . بو، از
 خامس به . . ندارد ۲۸- لی، شده ۲۹- لی، ندارد ۳۰- یا ، رای ۳۱- یا، آورد
 ۳۲- بو، از با جمعی... ندارد ۳۳- یا و لی، ندارد ۳۴- بو، با جمعی از مردان
 ۳۵- بو، اتفاقاً ۳۶- لی، + به .

تیغ بر فرق پدر می‌زد، و ثمر^۱ زخم تبر^۲ بر شاخ شجر^۳. آخر^۴ قوت^۵ ابوت^۶ بر قدرت فرزند^۷ غالب آمد^۸، و هیبت پدری بر حالت پسری^۹ ظاهر^{۱۰} شد. پسر بازخمی گران بازگشت^{۱۱}. سپاه بسیار^{۱۲} بکوشیدند، تا^{۱۳} دستگیرش کردند^{۱۴}. پادشاه بازگشت بازخمی مهلك بر فرق^{۱۵} آمده، و جمله اعضا و اجزا^{۱۶} درخون غرق گشته. منجمانی^{۱۷} را که در خدمت بودند^{۱۸} گفت^{۱۹}: احکام شما خطا بود، و اقاول شما هبا. چنین^{۲۰} گفتید^{۲۱} که اگر این^{۲۲} پسر بزید، اجل تو بر دست او بود؛ و اگر این^{۲۳} پسر را شیر هلاک کند، اجل تو بر^{۲۴} بستر و بالین^{۲۵} بود^{۲۶}. منجمان ارتفاع طالع^{۲۷} وقت بگرفتند، اجتماع کواکب سیارات باز دیدند. بر مقتضی ارتفاع و قضیت اجتماع گفتند^{۲۸}: این^{۲۹} کس که این زخم زد دست، جز پسر تو^{۳۰} نتواند بود^{۳۱}. پادشاه^{۳۲} این^{۳۳} احکام را استحالتی^{۳۴} نمود^{۳۵}، و ازین^{۳۶} معنی^{۳۷} ملائی^{۳۸} گفت^{۳۹}: فرزند مرا به درست^{۴۰} شیر خورده است. منجمان گفتند: البته مسیر^{۴۱} اجرام و تاثیر

۱- یا: پدر. لی، ثمره ۲- یا: «زخم تبر» ندارد ۳- بو: + می‌زد ۴- بو: ندارد
 ۵- بو: + به ابهام اصالت ۶- یا: + به ابهام اصالت ۷- بو: از «ابوت بر...» ندارد،
 یا: «بر قدرت فرزند» ندارد ۸- یا و بو: شد ۹- بو: + غالب گشت بر پسر قاهر
 شد آخر شاه. و ۱۰- یا: + قاهر. شاه و ۱۱- یا و بو: از «ظاهر شد پسر...» ندارد
 ۱۲- لی، ندارد. بو: بسیاری ۱۳- بو: + وی را به دستگیر بگرفتند ۱۴- بو: +
 دستگیرش کردند» ندارد ۱۵- یا: سر ۱۶- یا و بو: ندارد ۱۷- بو: منجمان
 ۱۸- بو: + ایشان را ۱۹- بو: + که ۲۰- یا و لی: ندارد ۲۱- یا: گفتیت
 ۲۲- بو: ندارد ۲۳- یا: ندارد ۲۴- لی: از «دست او بود...» ندارد ۲۵- یا:
 نهالین ۲۶- یا: باشد ۲۷- یا: ندارد ۲۸- یا: + که ۲۹- یا: آن ۳۰- بو:
 + نبوده ۳۱- بو: «نتواند بود» ندارد ۳۲- بو: + را از ۳۰- یا: را از آن حکم
 استعجابی ۳۳- بو: آن حکم ۳۴- یا: از «این احکام...» ندارد. بو: از «احکام را...»
 ندارد ۳۵- یا: آمد ۳۶- یا: از آن ۳۷- یا و بو: مقالت ۳۸- یا: ملامت. بو:
 + افزود که ۳۹- بو: ندارد ۴۰- یا و بو: حقیقت ۴۱- لی: تدبیر

احکام بر^۱ قاعده^۲ تنجیم و زایجه^۳ تقویم خلاف نبود، که بر قانون علی طالع مصحح بوده است^۴، و دقایق^۵ حکم^۶ مصرح. ما که خدمتگاران پادشاه ایم^۷، از^۸ ما کجا^۹ روا باشد^{۱۰} که خلافی^{۱۱} (الف ۱۰۳) را تعمیه کنیم^{۱۲}، و خطایی را تعبیه^{۱۳}؟ از بس که حکمای درگاه و منجمان پادشاه^{۱۴} غلو کردند، استخبار آن^{۱۵} مشکلات و استفسار این معضلات^{۱۶} ضرورت شد.

آن^{۱۷} پسر را از زندان بیاوردند، و از وی سؤال کردند^{۱۸} که تو پسر کیستی و از کجایی^{۱۹}؟ گفت: من^{۲۰} نمی دانم که نسب^{۲۱} من از کدام شجره^{۲۲} مکتسب^{۲۳} است^{۲۴}، و نسبت^{۲۵} من از کدام عرق منتسب. و نمی شناسم، که وطن اصلی (من) به کدام موضع است^{۲۶}، اما می دانم که پدر من^{۲۷} پادشاهی بود^{۲۸}، و مراد در چاهی پناهی ساخته^{۲۹}. پیوسته به سر آن^{۳۰} چاه^{۳۱} آمدی^{۳۲} و مرا می دیدی^{۳۳}، و روی و رخسار من^{۳۴} می بوسیدی^{۳۵}. اتفاق را^{۳۶} شیری^{۳۷} عرین^{۳۸} خویشتن را^{۳۹} بدان^{۴۰} چاه^{۴۱} اندر انداخت^{۴۲}، و بازوی من بگرفت و بر انداخت^{۴۳}؛ و مادر من که جانم بود، در آن چاه^{۴۴} بخورد. من^{۴۵}

۱- لی، و ۲- لی؛ زیج ۳- بو، + و برهان. یاء + و به برهان ۴- یا و بو ندارد ۵- یا و بو، احکام این تأثیر ۶- بو؛ + کی ۷- یا؛ + عقل کی ۸- یا، «ما کجا» ندارد. بو؛ «از ما کجا» ندارد ۹- یا؛ داریم. بو؛ داریم از عقل خود ۱۰- بو، ندارد ۱۱- بو؛ + کنیم ۱۲- یا، شاه ۱۳- یا و بو؛ این ۱۴- لی، از «واستفسار...» ندارد ۱۵- یا و بو؛ این ۱۶- یا، کرد ۱۷- لی، «از کجایی» ندارد ۱۸- یا، ندارد ۱۹- یا؛ نسبت ۲۰- بو، شجر ۲۱- لی؛ منتسب ۲۲- یا و بو؛ حسیت و ۲۳- یا؛ ندارد. ۲۴- یا؛ از «و نمی شناسم...» ندارد ۲۵- یا؛ پدرم ۲۶- یا، بوده است ۲۷- بو، + بود ۲۸- بو، ندارد ۲۹- بو؛ + می ۳۰- یا؛ می آمد ۳۱- یا؛ می دید ۳۲- مرا ۳۳- یا؛ می بوسید. بو؛ بوسیدی ۳۴- بو؛ اتفاقاً ۳۵- یا؛ + بیامد ۳۶- یا و بو، ندارد ۳۷- یا، ندارد ۳۸- بو، در آن ۳۹- بو؛ + افکند. یا؛ + اندر افکند ۴۰- یا و بو؛ ندارد ۴۱- لی؛ از «و بازوی من...» ندارد. یا؛ + و دایه ای که با من بود ۴۲- یا، از «و مادر من...» ... ندارد ۴۳- لی، ندارد.

با آن^۱ جراحت عظیم و ضربات^۲ الیم از^۳ بالای^۴ کوه به نشیب^۵ آمدم .
 ساربانان مرا برگرفت^۶ و به فرزندی پذیرفت^۷ ، تا اکنون که روزگار قاهر
 شد^۸ و این حال ظاهر^۹ . پادشاه^{۱۰} چون این کلمات بشنید ، حالی^{۱۱} روی و
 مویش^{۱۲} ببوسید و^{۱۳} گفت : بند از وی بردارید^{۱۴} که این شیر از بیشه^{۱۵}
 مرغزار منست^{۱۶} ، و این گل^{۱۷} از گلزار^{۱۸} من . به حقیقت فرزند منست و دلبنده
 من^{۱۹} . تاج خسروی بر سر وی^{۲۰} نهاد ، و دواج پادشاهی در بر او افکند^{۲۱}
 گفت : الحمد لله که وارث این ملک نهال چمن منست ، و متصرف این دولت
 (۱۰۳ ب) سهیل یمن من . بیت^{۲۲} :

بر تخت ملک تکیه زد و عدل گسترید

جنسی^{۲۳} که مثل آن به جهان هیچ کس ندید^{۲۴}

از نور دولتش ز^{۲۵} دل سنگ کوهسار

در ماه دی^{۲۶} بدایع گلزار^{۲۷} بر^{۲۸} دمید^{۲۹}

آنگاه بختیار گفت ، رای جهان آرای پادشاه^{۳۰} را معلوم است ،

که هیچ کس از قضای الهی نتواند گریخت . و هیچ آدمی با لشکر قدر بر^{۳۱}

نتواند آویخت . خبر^{۳۲} : *الْمَقْدُورُ كَاتِبٌ وَ اَلَيْهِمْ فَضْلٌ* . اما با این همه^{۳۳} التماس^{۳۴}

۱- یاء این ۲- بوء ظلمات . یاء «عظیم و ضربات» ندارد ۳- یاء به دشت و ۴-
 یاء ندارد . بوء سر ۵- یاء ندارد ۶- یاء و بوء بگرفت ۷- یاء : پذیرفت ۸- یاء است .
 بوء گشت ۹- بوء + شد ۱۰- یاء شاه ۱۱- یاء و بوء ندارد ۱۲- بوء + را
 ۱۳- یاء + بندش برگرفت ۱۴- یاء از «و گفت بند...» ندارد . بوء برگزید ۱۵-
 یاء و بوء : ندارد ۱۶- بوء + و بیشک چشم و چراغ من ۱۷- یاء پلنگ ۱۸- یاء
 کوهسار ۹- یاء و بوء از «به حقیقت فرزند...» ندارد ۲۰- یاء و بوء او ۲۱- یاء
 کشید ۲۲- لی : قطعه ۲۳- یاء عدلی ۲۴- بوء : مصراع دوم چنین است . از جنس
 آن که کس به جهان اندرون ندید ۲۵- یاء به ۲۶- بوء : قرنفل و سنبل برون
 ۲۷- یاء : ازهار ۲۸- بوء : بدایع گلزار بر « ندارد ۲۹- بوء : از بیم تیغ و گرز
 گران شهنشهی - خون جگر زدیده اعدا برون چکید ۳۰- یاء ندارد . بوء شاه ۳۱-
 لی : ندارد ۳۲- یاء و بوء : ندارد ۳۳- یاء «با این همه» ندارد ۳۴- یاء + با این همه

از مکارم اخلاق پادشاه^۱ آنست که در سیاست^۲ بر^۳ راه^۴ ارتجال و طریق^۵ استعجال نرود^۶، که روزی معلوم ضمیرمنور پادشاه گردد، که این بنده هیچ زلتی را^۷ مباشر نبودست، و با هیچ خیانتی^۸ مباشر^۹ نگشتست^{۱۰}. پادشاه گفت: بختیار را به زندان باز^{۱۱} برید^{۱۲} و فردا سیاست کنید^{۱۳}. چون پادشاه این کلمات بگفت^{۱۴}، جمع^{۱۵} وزرا و زمره^{۱۶} ندما^{۱۷} به اجتماع^{۱۸} و اتفاق^{۱۹} تشییع زدند و گفتند: چون نصایح رای ما درین حضرت^{۲۰} کسادی^{۲۱} دارد^{۲۲}، و کلمات مصلحت آرای^{۲۳} ما درین دولت فساد^{۲۴}، رواج^{۲۵} زخارف، این پاک راست^{۲۶}، و رونق اباطیل این سفاک را، پادشاه^{۲۷} (۱۰۴ الف) دستوری دهد^{۲۸} تا ما که جمع^{۲۹} وزرای دولت و زمره^{۳۰} سفرای حکمتیم^{۳۱}، گوشه عزلت اختیار کنیم، و به عبادتی و طاعتی^{۳۲} استظهار جویم. مقدم وزرا^{۳۳} که مقدم کبرا بود^{۳۴} برخاست^{۳۵}. پادشاه چون تغیر^{۳۶} ندما^{۳۷} و تظلم وزرا^{۳۸} بدید گفت: بروید و بختیار را بر دار کنید^{۳۹}. جلادان^{۴۰} به حوالی بختیار درآمدند. چون مریخ در جوار مشتری، و^{۴۱} چون پلاس در مقابله^{۴۲} ششتری.

۱- یا بود پادشاهی ۲- لی: «درسیاست» ندارد ۳- یا ولی: ندارد ۴- لی: ندارد
 ۵- لی: ندارد ۶- یا: نسپرد ۷- بود ندارد ۸- لی: خیانت ۹- لی: ندارد
 ۱۰- یا: نی ۱۱- یا بود: ندارد ۱۲- یا: بریت ۱۳- یا: کنیت ۱۴- یا: از
 «چون پادشاه این...» ندارد ۱۵- لی: ندارد ۱۶- لی: ندارد ۱۷- یا: + چون
 از پادشاه این کلمات بشنودند ۱۸- یا: اجماع ۱۹- بود: به اتفاق و اجتماع ۲۰-
 یا: دولت ۲۱- یا: فساد ۲۲- یا: + و رواج ما کسادی ۲۳- لی: «آرا» ندارد
 ۲۴- یا: از کلمات مصلحت آراء... ندارد ۲۵- یا: ندارد ۲۶- یا: + بفرماید
 ۲۷- یا: «دستوری دهد» ندارد ۲۸- بود: ندارد ۲۹- یا بود: ندارد ۳۰- یا: +
 در ۳۱- یا: ندارد ۳۲- یا: + و افضل سفرای ۳۳- یا: از «که مقدم...» ندارد
 ۳۴- یا: + که من کمر خدمت گشادم. بود: + و گفت پادشاه ما را اجازت دهد در
 عزلت گرفتن ۳۵- بود: + وزرا و تعلیم ۳۶- یا: وزرا ۳۷- یا: ندما. بود: تظلم
 وزرا: ندارد ۳۸- یا: کنیت ۳۹- بود: + شهر ۴۰- بود: بلکه ۴۱- یا:
 مقابل.

بختیار حیوة^۱ را وداع کرد، و ندای اجل را سماع^۲. چون به سر چهارسوی رسید، لطف جمال او خلق را حیران کرد، و طراوت شباب^۳ او دیده‌ها را گریان^۴ گردانید. چون بختیار^۵ قدم بر نردبان دار^۶ نهاد، از اتفاق^۷ آن^۸ عیار که بختیار را تربیت کرده بود آنجا رسید. بختیار را دید که^۹ به سر دار می^{۱۰} بردند^{۱۱}. چون^{۱۲} عیار^{۱۳} آن حال بدید، جامه بر^{۱۴} خود بدرید و گفت: فرزند مرا^{۱۵} چرا می کشید^{۱۶}؟ گفتند^{۱۷}: امر جزم^{۱۸} پادشاه است، و فرمان حضرت شاهنشاه^{۱۹}. حالی مالی به جلادان داد و گفت: ساعتی توقف کنید^{۲۰}، تا من به منال و مال^{۲۱} این^{۲۲} داء عضال^{۲۳} را معالجتی^{۲۴} کنم. و به بدل ثروت و نعمت، این حادثه^{۲۵} را مصلحتی بینم^{۲۶}. با جمعی از^{۲۷} خلائق به درگاه آمد. شاه^{۲۸} در صفة بار بود، و جمع^{۲۹} وزرا در حالت (۱۰۴ ب) استبشار. همی^{۳۰} عیار تظلم کرد و گفت^{۳۱}: ای پادشاه نیکورای، بر دل این مظلوم^{۳۲} ببخشای. بیت^{۳۳}:

ای جهان را ز^{۳۴} جمال تو^{۳۵} شهی

رحم کن بر دل محزون^{۳۶} رهی

- ۱- بو، حیات خود ۲- بو، + نمود ۳- پاه رخسار ۴- پاه + راست که ۵- پاه، از گردانیدن چون... ندارد ۶- پاه ندارد ۷- پاه «از اتفاق» ندارد ۸- لی: «از اتفاق آن» ندارد ۹- پاه، + بر فردوان ۱۰- پاه، به سر دار می» ندارد ۱۱- بو، می کردند ۱۲- لی: ندارد ۱۳- پاه، ندارد ۱۴- پاه، فرزندم را ۱۵- پاه، می کشیت ۱۶- بو، ندارد ۱۷- لی: آخر مجرم ۱۸- بو، از او فرمان حضرت... ندارد ۱۹- پاه، کمیت ۲۰- پاه و بو، مال و منال ۲۱- بو، + اعضا ۲۲- بو، «داء عضال» ندارد ۲۳- پاه، معالجت ۲۴- بو، جادو ۲۵- بو، بجویم ۲۶- بو، ندارد ۲۷- بو، پادشاه ۲۸- لی: جمعی ۲۹- پاه، که. بو، ندارد ۳۰- پاه، + که ۳۱- بو، + مرحوم ۳۲- لی و بو، ندارد ۳۳- پاه، به تو. بو، + تو ۳۴- پاه و بو، ندارد ۳۵- پاه و بو، ضعیف.

فرزند مرا^۱ فرموده ای تا^۲ جلادان^۳ بر دار کنند، و علم حیوة اورا
 نگوسار^۴. خدای داد^۵ مرا مکش، که^۶ در فضل و شجاعت نادره^۷ دهرست،
 و در سخاوت و مروت^۸ اعجوبه^۹ عصر. از نسب پادشاهی است^{۱۰}، و از حسب
 شاهانشاهی^{۱۱}. پادشاه گفت: این چه سخنان متناقض است، و این چه کلمات
 متعارض؟ گاه^{۱۲} می گویی که^{۱۳} فرزند منست، و گاه^{۱۴} می گویی از نسب
 پادشاهی است^{۱۵}: گفت: آری، فرزند منست از روی سبب^{۱۶} و رعایت،
 اما نسب او از شاهان^{۱۷} است، و انتمای او به شهریاران. پادشاه گفت:
 چگونه؟ گفت: ای شاه عالم^{۱۸} و ای خسرو معظم^{۱۹}، قصه^{۲۰} او درازست و
 احوال او با شیب^{۲۱} و فراز. روزی با جماعتی^{۲۲} عیاران در بیابان کرمان
 می رفتیم^{۲۳}. به سر چاهی رسیدیم^{۲۴}. این کودک را دیدیم^{۲۵} چون ماه و
 مشتری در^{۲۶} قالب^{۲۷} بشری^{۲۸}، بر لب^{۲۹} آن چاه نهاده. گفتیم^{۳۰} مگر یوسف^{۳۱}
 به عالم رجوع کردست، یا ماه از قعر آن چاه طلوع نموده^{۳۲}. فتنه^{۳۳} جمال
 او شدیم^{۳۴}، و عاشق دلالت او گشتیم^{۳۵}. چون^{۳۶} اورا برگرفتیم^{۳۷}، گوهری^{۳۸}

- ۱- یا و بو: «فرزند مرا» ندارد ۲- بو: + فرزند مرا ۳- یا: + فرزند مرا
- ۴- بو: نگوسار گردانند ۵- یا: بختیار. بو: + را که او ۶- بو: «مرا مکش که»
- ندارد ۷- بو: نادر ۸- یا: ندارد ۹- لی: ندارد ۱۰- لی: شاهنشاهی ۱۱- بو:
- گاهی ۱۲- یا و بو: ندارد ۱۳- بو: گاهی ۱۴- یا: + و ازسمای شهریارى پس
- ۱۵- بو: + تربیت ۱۶- بو: پادشاهان ۱۷- یا: از «آری فرزند منست...» ندارد
- ۱۸- بو: از «پادشاه گفت...» ندارد ۱۹- بو: نشیب ۲۰- یا: جمع ۲۱- یا و
- بو: می رفتیم ۲۲- یا و بو: رسیدیم ۲۳- یا و بو: دیدیم ۲۴- بو: + میان خزش مشتری
- و در ۲۵- یا: حسن. لی: + چن و پری ۲۶- لی: ندارد. یا: پری ۲۷- یا: س
- ۲۸- یا: گفتم ۲۹- بو: + ثانی ۳۰- یا: + است ۳۱- یا و بو: شدم ۳۲-
- یا: «او گشتیم» ندارد. بو: ندارد ۳۳- بو: ندارد ۳۴- بو و یا: برگرفتم ۳۵-
- لی: گوهر.

قیمتی^۱ دیدیم^۲، بر بازوی او بسته، و او را در صدره^۳ (۱۰۵ الف) زربفت پیچیده. خدای دادش نام نهادیم^۴، و در مهد رعایت و لطف^۵ تربیت^۶ بهروردیم^۷. پادشاه چون این کلمات بشنید گفت: بختیار را باز آرید^۸. قرآن^۹: اِنِّیْ لَاجِدُ رِجْحَ یُوسُفَ * . نسیمی^{۱۰} قدیم از معهد کریم بر دلم^{۱۱} می‌وزد^{۱۲}. و صبا^{۱۳} صبوة^{۱۴} انگیز از عهد لوی^{۱۵} و ایام حمی بر جانم گذر می‌کند^{۱۶}. بیت^{۱۷}:

از دل غم ایام همی^{۱۸} بستردم

وز^{۱۹} وصل نگار خویش بویی بردم

چون^{۲۰} بختیار را^{۲۱} باز آوردند، پادشاه^{۲۲} گفت: این^{۲۳} گوهر که بر بازوی تست بنمای. بختیار گوهر پیش پادشاه^{۲۴} نهاد. چون^{۲۵} پادشاه آن گوهر بدید، دست بختیار بگرفت و در سرای حرم برد، گفت: ای زن، تو مادر^{۲۶} وی^{۲۷} و من پدر او^{۲۸}، و این آن فرزند^{۲۹} است^{۳۰} که^{۳۱} بر لب^{۳۲} چاه^{۳۳} گذاشته بودیم^{۳۴}، و این آن گوهرست^{۳۵} که بر بازوی او^{۳۶} بسته

- ۱- یا، ندارد ۲- یا، دیدم قیمتی ۳- یا، کردم، بود نهادم ۴- بو، + و ۵- یا، رعایت ۶- یا، بود، بهروردم ۷- یا، آریت بود، آوردن ۸- یا، و بود، ندارد ۹- بو، نسیم ۱۰- یا، دل، بود، دل من ۱۱- بو، وزید ۱۲- یا، صفا ۱۳- یا، صبوة انگیز ۱۴- یا، ادوار ۱۵- یا، و بود، می‌گذرد ۱۶- لی، و یا: ندارد ۱۷- یا و بود، همه ۱۸- بو، کز ۱۹- یا، و بود، ندارد ۲۰- یا، + چون به نزدیک شاه ۲۱- یا، ندارد ۲۲- بو، آن ۲۳- بو، شاه ۲۴- یا، ولی، ندارد ۲۵- لی، ندارد ۲۶- بو، مادری ۲۷- بو، ندارد ۲۸- یا، وی. بو، ندارد ۲۹- یا، پسر ۳۰- یا، ندارد ۳۱- یا، + سر آن. بو، + ما ۳۲- یا، «بر لب» ندارد ۳۳- یا، چاهسار ۳۴- یا، و بود، گذاشته‌ایم ۳۵- یا، «است» ندارد ۳۶- یا، وی.

بودیم^۱. مادر چون گوهر بدید، روی در^۲ رخسار او مالید. طالب^۳ به مطلوب رسید^۴، و یوسف به یعقوب^۵. هجر دل گداز رخت برگرفت، و وصل^۶ دل نواز تخت^۷ بنهاد^۸. بختیار کتاب عتاب^۹ خواندن گرفت، و کلمات دل-گداز^{۱۰} بر زفان^{۱۱} راندن گرفت^{۱۲}. گفت: ای مادر^{۱۳}، این چه^{۱۴} جرم^{۱۵} بود که بر من^{۱۶} نهادی، و این^{۱۷} چه^{۱+۱۷} بلا بود^{۱۸} بر سر من فرستادی^{۱۹}؟ مادر گفت: تعلیم وزیران حسود^{۲۰} و تلقین رای زنان حقوق بود^{۲۱}. پادشاه چون^{۲۲} بختیار^{۲۳} را باز یافت^{۲۴}، تخت ملک^{۲۵} (۱۰۵ ب) بدو داد^{۲۶}، و تاج پادشاهی بر سر او^{۲۷} نهاد^{۲۸}. به^{۲۹} شکر فضل ربانی و انواع صنع^{۳۰} یزدانی^{۳۱} مشغول شد. قوله تعالی^{۳۲}: لَشْنُ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ^{۳۳} * بختیار^{۳۴} وزیران را سیاست فرمود، و قواعد ملک^{۳۵} را ترتیب داد^{۳۶}. بیت^{۳۷}:

۱- یا وبو، بسته ایم ۲- بو، بر ۳- بو، ندارد ۴- یا، ندارد ۵- یا، + رسید. بو، + پیوست ۶- یا، + کلمات دلاویز آغاز ۷- یا، + دل نواز تخت ندارد ۸- یا، نهاد ۹- بو، + را ۱۰- یا وبو، دلاویز ۱۱- یا، و بو، زبان ۱۲- یا، ندارد ۱۳- لی، «ای مادر» ندارد ۱۴- یا، ندارد ۱۵- یا، + چه ۱۶- لی، «بر من» ندارد ۱۷- یا، چندین ۱+۱۷- یا، ندارد ۱۸- یا، ندارد ۱۹- لی، از «و این چه بلا...» ندارد ۲۰- بو، + بود ۲۱- بو، ندارد ۲۲- بو، + فرزندان ۲۳- بو، ندارد ۲۴- بو، + او را بر ۲۵- بو، + نشاند ۲۶- بو، «بدو داد» ندارد ۲۷- یا، وی ۲۸- بو، + و از جهت. یا، + در لفظا، فصیح الهی و کرم نامتناهی مستغرق گشت و ۲۹- بو، ندارد ۳۰- یا، نعم ۳۱- لی، الهی. بو، + به عبادت الهی ۳۲- بو، ندارد ۳۳- لی، از «قوله تعالی...» ندارد ۳۴- بو، ندارد ۳۵- یا، عدل ۳۶- بو، + فرمود و این بیتها باخود می گفت: یا، + شعر.

و نصرۃ الله فی الاعدا تکفینا
قولا و فعلا و توبیخا و تهجینا
بغیظه لم ینل ماموله فینا

کفایة الله اوقی من توفینا
کاد العدا قوما بقوا و ماتوا کوا
و کان ذلك ورد الله حاسدا

۳۷- یا، ندارد.

در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل

بهتر ز کفایات الهی سپری نیست

در ذوق خرد چون صبر^۱ صبر به گیتی

در^۲ تصفیة حادثه شهد و شکری نیست

یا قوت صفت باش که او در^۳ همه احوال

از آتش و از آب مرو را خطری^۴ نیست^۵

فصل ۶

چون حکایت^۶ بختیار نامه از مفاتحت به مخاتمت^۸ رسید^۹، رخساره^{۱۰} این داستانها به قدر^{۱۱} خود^{۱۲} آرایشی گرفت، و سرو این بوستانها بر مقتضای حالت^{۱۳} پیرایشی پذیرفت. شرط نظارگیان این چمن آنست، که به عین رضا^{۱۴} نگرند، نه به دیده جفا^{۱۵}. از آنکه منزل، منزل غربت بود، و محمل، محمل فرقت. فراق دل گداز محبوب، دل و خاطر را مشوش گردانیده^{۱۶} بود^{۱۷}، و هجر عمر^{۱۸} فرسای، سینه و جگر را^{۱۹} پر آتش گردانیده. (الف ۱۰۶)

فرزندی که روز محنت زاید، اگر از^{۲۰} عقیقه^{۲۱} او^{۲۲} دقیقه ای فرو ماند، بس عجب نبود^{۲۳}.

زین پس اگر م بود چو رویت کاری در عشق تو هم گرم^{۲۴} کنم^{۲۵} بازاری

- ۱- بو: سپر ۲- یا: جن ۳- بو: اندر ۴- بو: ضرری ۵- سپا: این بیت را
- را ندارد ۶- بو: ندارد. یا: تمت الحکایة ۷- یا: حکایات ۸- لی: خاتمت
- ۹- بو: + بردست خادم ۱۰- یا: وجامه. بو: ندارد ۱۱- بو: + طاقت ۱۲-
- یا: بو: ندارد ۱۳- بو: جهد ۱۴- بو: عین الرضا ۱۵- یا: + شعر.
- و عین الرضا عن کل عیب کلیة و لکن عین السخط تبدی المساویا
- ۱۶- یا: بو: کرده ۱۷- یا: ندارد ۱۸- لی: و بو: غم ۱۹- لی: ندارد ۲۰-
- یا: بو: ندارد ۲۱- یا: ندارد ۲۲- بو: + و این بیت با خود می گفت ۲۳-
- بو: ندارد ۲۴- بو: کم ۲۵- بو: نکتم.

و اگر نه آن بودی که نسیمی^۱ از معهد کریمی می‌وزید، و صبایی^۲ از مهب^۳ سخایی گذر می‌کرد^۴، مفرح رعایت او^۵ دل ضعیف را قوتی می‌داد، و تریاق عنایت^۶ او زهر حوادث^۷ را معالجتی می‌فرمود^۸. سموم^۹ این نهال^{۱۰} را از نشو و نما باز داشته بود^{۱۱}، و چون هیزم بیابان^{۱۲} در مفازه^{۱۳} حرمان گذاشته^{۱۴}. اما اتفاق حسن، دیده را از وسن خلاص داد، و حلق^{۱۵} از رسن نجات نمود. بعد^{۱۶} ما^{۱۷} که از صدمات دهر بیهوش^{۱۸} بودم و از سطوات قهر مدهوش، آخر دیده^{۱۹} دل‌گشاده شد، و قدم در ارم^{۲۰} نعم^{۲۱} نهاده آمد^{۲۲}. لطف لفظش در اکتساب سعادت تلقینها کرد^{۲۳}، و نظر اکرامش این بضاعت مزجاة را تحسینها نمود^{۲۴}. اگرچه حکایت^{۲۵} بختیارنامه به حکم کثرت فواید ازین زواید مستغنی است^{۲۶}، اما همت عالیش، که همیشه همای هوای دولت باد، به زفان^{۲۷} احسان می‌گفت که^{۲۸}: چون (۱۰۶ ب) این دفتر در فهرست کتاب خانه ماست، و این اوراق مونس مرغان آشیانه^{۲۹} ما؛ عروس وارش سواری و خلخالی باید، و طاووس شکلس طوقی^{۳۰} و بالی. آریه^{۳۱} قوم^{۳۲} لایشقی جمده^{۳۳}، چون جمله^{۳۴}

۱- لری نسیم ۲- بو صبا ۳- بو می نمود ۴- لی از «گذر می کرد ...» ندارد
 ۵- لی ندارد ۶- یا + دهر ۷- یا نمود ۸- یا جموم ۹- بو از دل ضعیف
 را ... ندارد ۱۰- بو بودند ۱۱- بو بیابانی ۱۲- بو + است ۱۳- بو +
 را ۱۴- یا + از آن ۱۵- یا ندارد ۱۶- بو + گشته ۱۷- بو دام ۱۸-
 بو نعمتها ۱۹- یا و بو + القسه ۲۰- یا کرده بو نمود ۲۱- یا نموده شعر.

ر علمتی کیف الطلوع الی العلی و کیف نعیم المرء بعد شقا

و کیف ارد الدهر عن حدثانه و القى صروف الخطب ای لقا

۲۲- یا و بو حکایات ۲۳- یا و بو بود ۲۴- یا و بو زبان ۲۵- بو ندارد
 ۲۶- یا آستانه ۲۷- بو یری ۲۸- یا هم ۲۹- یا قوم ۳۰- بو از « آریه
 قوم ...» ندارد ۳۱- یا و بو ندارد.

اجناس الناس^۱ به اختلاف مشارب و تباین^۲ مراتب از خاص^۳ خانه دولت^۴ او کسوتی پوشند^۵، و اگر کتابی که جلیس فضلا بود و انیس عقلا، هم ازین^۶ خانه^۷ جامه^۸ جامی^۹ پوشد^{۱۰}، بس عجب نبود. خلاصه مدایح بدین^{۱۱} کلمه آوردیم که نَحْنُ غَرِيبٌ فِي النَّاسِ وَ اَنْتَ غَرِيبٌ مِنَ النَّاسِ. الحمد لله^{۱۲} که در عرصه اقلیم چهارم^{۱۳} این متاع کاسد ما را خریداری آمد^{۱۴}، و این بضاعت معطل ما را روز بازاری. طبیعتی که بر سبیل تعجب می گفت، که این چه صاحب دولتانند که نه منشور شرمشان را دبیری است، و نه تنور گرمشان را فطیری؛ بعد از سیر سوانی^{۱۵} که دیده جز سراب نمی دید^{۱۶}، ناگابه چشمه حیوانی^{۱۷} رسید^{۱۸}، و در حریم^{۱۹} اکرام^{۲۰} تاج الدینی^{۲۱} آب زندگانی^{۲۲} بدید^{۲۳} و بچشید^{۲۴}.

منت حق را که ما کریمی دیدیم

در بادیه^{۲۵} عنا^{۲۶} نسیمی دیدیم

به مدد اقبالش در تحریر این معانی شروع^{۲۶} افتاد. اما شرابی که در صراحی استطاعت بود، این ذوق داشت^{۲۷}. و مرکبی^{۲۸} که در میدان

۱- یا: الباب ۲- یا و بو: میبانت^۳ ۳- یا: جامه. بو: ندارد ۴- لی: ندارد ۵- یا: پوشیدند. بو: + یا ازین شراب خانه جامی نوشیدند ۶- یا: از آن ۷- یا: ندارد ۸- یا: + خانه ۹- یا: جامه ای ۱۰- بو: از «واگر کتابی که...» ندارد. یا: نوشید یا ازین شراب خانه جامی نوشید ۱۱- یا و بو: به این ۱۲- بو: + رب العالمین ۱۳- یا و بو: پنجم ۱۴- یا: آمده ۱۵- لی: از «طبیعتی که بر سبیل تعجب...» ندارد. لی: + بعد از آن ۱۶- یا و بو: از که دیده جز...» ندارد ۱۷- لی: حیوان ۱۸- یا: رسیدیم. لی: رسیدیم ۱۹- یا: حرم ۲۰- یا: + امیر اجل دهقان ۲۱- یا: ندارد ۲۲- یا: + بدر بخشید و زمانی که پیوسته این کلمه تکرار می کرد. شعر.

خبت نار العلی بعد اشتعال و ناری الجارحی علی الزوال
عدمتنا الحودالی فی الامانی و الا فی الصحائف و الامالی

۲۳- لی: دیدیم. ۲۴- لی: چشیدیم. یا: « بدید و بچشید» ندارد. بو: از « آب زندگانی...» ندارد ۲۵- یا و بو: سخا ۲۶- یا و بو: شروعی ۲۷- یا: نداشت ۲۸- لی: ندارد.

طاقت بود، این طوق داشت^۱. دلی که غمارت زده حواصت بود تکلف می کرد، (۱۰۷ الف) تا این شراب رنگین تر^۲ آید. و ساقی که در مجلس حالت بود، جهد می کرد^۳ تا این رطل سنگین بر آید^۴. با^۵ شکستگی دل^۶ در عشق یار بی حاصل این آواز می داد. بیت:

در هر کاری دلی ببايد ز نخست

ناید ز دل شکسته تدبیر درست

تکلف کسی تواند کرد، که پایش بر سر گنج^۷ بود. اما^۸ آن را که دل مستغرق رنج^۹ بود^{۱۰}، اگر در ضیافت او ظرافتی نبود^{۱۱}، معذور بود^{۱۲}. شرط مهمان کریم آنست^{۱۳} که مضيف مفلس را معذور دارد، و حریف طناز را مهجور. به هنگامه بی دلان و روزنامه بی حاصلان به نظر شفقت فرو نگردد^{۱۴}، نه به بصر جرات. باغبان باغ^{۱۵} را به^{۱۶} عهد دی که گل^{۱۷}، بساط^{۱۸} نشاط^{۱۹} را به کلی طی کردست، خوار ندارد^{۲۰}، که روزی^{۲۱} خورشید به حمل آید، و جمشید^{۲۲} در عمل. بلبل^{۲۳} موسیقار بر منقار بندد، و گل^{۲۴} از عالم^{۲۵} فراق به وثاق میثاق آید^{۲۶}. بیت:

یار هم آخر به شرط عشق در آید

وین شب درد فراق هم به سر آید (۱۰۷ ب)

- ۱- یار ندارد. بو: داز و مرکبی که... ندارد ۲- یار بر ۳- یار می نمود ۴- یار نماید. لی: ازه و ساقی که در... ندارد ۵- یا و لی: اما ۶- یار ندارد ۷- یا و بو: گنجی ۸- بو: یا ۹- یا و بو: رنجی ۱۰- بو: ندارد ۱۱- یار + پس عجب نبود ۱۲- یار معذور بود ۱۳- ندارد ۱۴- بو: آن بود ۱۵- یا و بو: تکرند ۱۶- یار بو: ندارد ۱۷- لی: در ۱۸- یا و بو: ندارد ۱۹- بو: ندارد ۲۰- بو: ندارد ۲۱- بو: هم ۲۲- بو: حمل ۲۳- بو: ندارد. لی: بلبل ۲۴- لی: گلی ۲۵- بو: بادیه ۲۶- بو: + و این بیت می گفت.

کس^۱ مزيج^۲ روزگار^۳ بريك نسق نديدست. دلوسياره^۴ هر يوسفي
باش و مرهم جراحت هر متأسفی^۵ باء^۶ يارغار^۷ چنان مياش^۸ ، که ضربت^۹
خبر^{۱۰}: اُفْتَلُوا لَاسْوَدَّ دِينَ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي الصَّلَاةِ بِرِسْرَتٍ زَنْتُمْ. بلکه چنان
باش ، تا شربت اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا بِرِ دَسْتِ نَهْنَد^{۱۱}. هر صباحی که منشور بياض
روز را نشر کنند^{۱۲}، نظاره می باش^{۱۳}، تا هر رواجی به قلم مثل^{۱۴}: الدَّيْلُ
حُبْلِي چه افسانه های مجنون و لیلی^{۱۵} نبشتن^{۱۶} می گیرد^{۱۷}. و هر بامدادی
که جهان^{۱۸} دم^{۱۹} سرد بر کشد^{۲۰}، نظاره می کن^{۲۱} تا^{۲۲} هر عاقلی چند شربتهای
گرم^{۲۳} و سرد در کشد^{۲۴}. خنک بی خبران^{۲۵} ، که از گرم و سرد این عالم
بی خبرند، و از درمان و درد بنی آدم بی اثر . بیت :

ما را^{۲۶} باری همه کسی می داند^{۲۷} هر شب غم روزگار^{۲۸} چون رنجاند^{۲۹}
تمام شد ترصیع و تسجیع بختیار نامه ، به اقبال کریم ایام^{۳۰} و قدوة
کرام ولی نعمت فضلا و مربی و مقوی علما ، تاج الدوله و والدین ، جمال الائمة
شمس الاسلام، اختيار الملوك و السلاطين ، کریم الدهر ، افتخار الدولة

- ۱- بو، چه. یا، که ۲- یا و بو: مزاج ۳- یا و بو: را کس ۴- بو: ستاره ۵- یا،
تأسفی ۶- یا: ندارد ۷- یا، + باش تا شربت اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا بِرِ دَسْتِ تو نهند . ما را
غار مياش که ضربت اُفْتَلُوا لَاسْوَدَّ دِينَ و اِنْ كُنْتُمْ فِي الصَّلَاةِ بِرِ سْرَتِ زَنْتُمْ ۸- بو: چنان
مياش: ندارد ۹- بو: ضراب ۱۰- بو: قهر ۱۱- یا: از چنان مياش که ضربت ...
ندارد ۱۲- یا، + می نگر ۱۳- یا : «نظاره می باش» ندارد ۱۴- یا و بو: ندارد
۱۵- لی، لیلی و مجنون ۱۶- بو: نوشتن ۱۷- یا : گیرند ۱۸- یا و بو : ندارد
۱۹- یا و بو: دم ۲۰- بو: بکشد ۲۱- یا و بو: ندارد ۲۲- یا: که ۲۳- لی،
دم ۲۴- لی: بر کشد ۲۵- بو: بی خوردان . لی، + را ۲۶- لی: مرا ۲۷- دریا،
چنین است. ما را باری ملك تعالی داند ۲۸- یا، هجران تو ۲۹- یا، بر خواند. +
ای نور دو دیده حق تعالی داند کاین بنده ز تو روی نمی گرداند
بو: شعر را ندارد ۳۰- لی، ندارد

ماوراءالنهر^۱ ایزد تعالی همیشه^۲ زبان خلائق به^۳ دعای منفعت^۴ او ناطق
داراد^۵. (۱۰۸ الف) وهمت عالی^۶ او^۷ بر اعلاى علم و ابقای فضل صادق^۷.
ماذر شارق ولمع بارق^۸. والله تعالی منزّه عن الزيغ والزلل ومبرا عن السهو
والهلك .

تمت الكتاب على يد العبد الضعيف المحتاج الغريق في لجج المعاصي
يوسف بن اسعد بن يوسف الكاتب اللالكى احسن الله عواقب اموره

فى يوم الجمعة السادس من شهر ذى القعدة المبارك

عظم الله بر كاته سنة خمس وتسعين وستمائه

والحمد لله وحده والصلوة على النبي وآله

اجمعين^۹

۱- بوه از هولى نعمت فضلا... ندارد. ۲- بوه + بنان و بيان بنى آدم را به مدح. يا: +
بيان و بنان خلائق به مدح ۳- يا: «زبان خلائق به» ندارد ۴- از «زبان خلائق به...»
ندارد ۵- لى، دارد ۶- بوه + را ۷- بوه + گرداناد ۸- لى: از «وهمت عالی
او...» ندارد. يا: + والسلام على من اتبع الهدى و صلى الله على رسوله محمد وآله
وقع الفراغ من تحريره فى الثالث والعشرين من ذى الحجة سنة ثلث و ستين و ستمائه
۹- يا و بوه از « والله منزّه عن...» ندارد.

حواشی و تعلیقات

به انضمام

فهرست احادیث ، آیات ، اشعار عربی . فارسی . امثال و حکم و لغات

تعلیقات و توضیحات

ص ۶- خیر الطیور ... از ابوالطیب احمد بن الحسین المتنبی (۳۵۴ - ۳۰۳) است .
رك : یتیمه الدهر تعالبی . جزو اول . ص ۱۴۷ . و قیبات الاعیان ابن خلکان . جزو
اول . ص ۱۰۲ . ناصر خسرو در همین مضمون می گوید :

به بانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا

وزان خوارست زاغ ایدون که خوب و خوش بنسراید .

(تحلیل اشعار ناصر خسرو . دکتر محقق . ص ۵۸)

ص ۶- و هازلت ... از متنبی است . یتیمه الدهر . جزو اول . ص ۱۳۷
این مضمون در شاهنامه آمده است :

بدانم که دیدنش بیش از خیر

ز خوبی و دیدار و فر و هنر

همی تافت زو فر شاهنشهی

بدیدن فزون آمد از آگهی

(شاهنامه چاپ بروخیم . ص ۶۰۱ و ص ۱۶۶۱ . به نقل از کلیله و دمنه .

به اهتمام استاد مینوی ص ۳۱۲)

ص ۷- له يد برعت ... از ابو محمد حسن بن محمد مهلبی وزیر معز الدولة است .
(ابن خلکان . جزو اول . ص ۳۹۲) برای شرح احوال مهلبی ، تجارب السلف ،
به تصحیح و اهتمام مرحوم عباس اقبال ، ص ۲۳۳ ، دیده شود .

ص ۷- معن زائده ... ابوالولید بن مطرشیبانی از کریمان و شجاعان عرب که به دست
خوارج به سال ۱۵۶ در بست کشته شد . « او معن بن زایده بن عبدالله بن مطربن
شريك بود ... مال به جور عمی سندی و به جود همی دادی . » (تاریخ سیستان .
به تصحیح ملك الشعراء بهار . ص ۱۴۳ و ۱۴۶ . و نیز رك : یعقوب لیث . دکتر
باستانی پاریزی . ص ۳۱ به بعد .)

ص ۸- اللیل یار اقد ... از ابوعدی بن عبدالله بن سعد بن حشرج ... بن طی
(حاتم طایی) از شجاعان و کریمان و شاعران عرب است ، و این شعر را خطاب به غلام
خود می گوید . (برای شرح احوال و نسب وی به آغاتی مراجعه شود : ج ۱۶ . ص
۲۱۴ - ۱۸۸)

ص ۸- و خیر جلیس ... از اشعار متنبی است و در یتیمه الدهر آمده است . (یتیمه الدهر . جزو
اول . ص ۱۴۵)

ص ۹- علی العبد حق ... شعر از احمد بن یوسف الکاتب الکوفی صاحب دیوان رسالت
مأمون است متوفی به ماه رمضان سال ۲۱۳ (به گفته صولبی) یا در ۲۱۴ (به گفته ای دیگر) .
(معجم الادباء یاقوت . ج ۵ . ص ۱۶۱)

... گویند احمد بن یوسف روز نوروزی هدیه ای فرستاد به خدمت مأمون که
هزار هزار درم قیمت داشت ، و این دو بیت را هم فرستاد : علی العبد ... مأمون هم
هدیه وهم شعر بیسندید و گفت : عاقل اهدی حسنا . (تجارب السلف . به اهتمام دانشمند
فقید عباس اقبال . ص ۱۷۱)

ص ۱۵- الغضب نار ... در « الرسالة العلیه » از کمال الدین حسین واعظ کاشفی (متوفی
به سال ۹۱۰) چنین آمده : « قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم : ان الغضب من الشیطان وان
الشیطان من النار . » الرسالة العلیه فی الاحادیث النبویه . به اهتمام آقای محدث . ص
۲۴۲ و نیز امثال و حکم . علامه فقید دهخدا . ج ۲ . ص ۷۴۰ .

ص ۱۵- سپهسلار ... بدین کتابت که در نسخه لیدن آمده است استعمال قدیم است ، قس :
« سعادت حریم عز مجلس سامی امیر سپهسلار ... » (منشآت خاقانی . به اهتمام

نکارنده . ورق ۱۴۱ ب شهید علی پاشا ورق ۷۸ ب و ۸۳ ب و ...
 و نیز قابوس نامه . به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . ص ۶۶ و ۲۲۴
 و کلیات شمس یا دیوان کبیر . به اهتمام استاد فروزانفر . ج ۷ . ص ۲۷۷)
 ص ۱۶ - زهره مهره عشق ... در ادبیات فارسی زهره مظهر نوازندگی و خنیاگری و
 نیز عشق و دلدادگی است :

برسوم چرخ زهره دارد جای آنکه بر بطزن است و چنگ سرای
 (دیوان عثمان مختاری . به اهتمام استاد همایی . ص ۷۰۵)
 خمش ای عقل عطارد که درین مجلس عشق حلقه زهره بیانت همه تسخر گیرند
 (دیوان کبیر . ج ۵ . ص ۱۳۹)
 ص ۱۶ - نقاش رخس ... از عبدالواسع جبلی از شاعران نیمه اول قرن ششم هجری
 است . این دوبیتی در دیوان وی چنین است :

نقاش رخس ز طنه ها آسودست کوصنعت خویش آنچه توان بنمودست
 سرتسا پایت چنانک باید بودست گویی که کسی به آرزو فرمودست
 (دیوان عبدالواسع جبلی . به اهتمام آقای دکتر صفا . ج ۲ . ص ۶۶۲)
 ص ۱۶ - دفن البنات ... و گفت پیغامبر صلی الله علیه فگندن دختران از گرامی کردن
 خداست . « (ترك الاطناب . به کوشش آقای محمد شیروانی . ص ۱۲۶)
 آنکه او را دهیم ما صلوات گفت کالمکرمات دفن بنات
 (حدیقه الحقیقه . به اهتمام استاد مدرس رضوی . ص ۶۵۸)

شیخ محمد ابوالمحاسن الفاوقچی در کتاب « اللؤلؤ المرصوع فی مالاصله
 او باصله موضوع » گوید : حدیث « دفن البنات ... » را ابن جوزی از احادیث
 موضوعه دانسته است .

عده ای از شعرا در شعر خویش به این حدیث اشارت کرده اند از جمله خاقانی گوید:
 اگر چه هست بدین سان خدای مرگ دهاد که گور بهتر یا آنکه دفن او لیتر
 اگر نخواندی نعم الختن یرو برخوان اگر ندیددی دفن البنات شو بنگر
 چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بنیاد
 کانسکه را دختر است جای پسر گر چه شاهست هست بد اختر

مقصود از بزرگ استاد، فردوسی طوسی علیه الرحمه است که در شاهنامه گفته:

یکی داستان برزد آن شهریار ز کار خود و گردش روزگار
کرا در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود

(به نقل از تعلیقات حدیقة الحقیقه . ص ۶۷۸ - ۶۷۷)

و نیز از فردوسی است:

به اختر کس آن دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست

(شاهنامه چاپ مسکو . ج ۱ . ص ۸۹ . چاپ بروخیم . ج ۱ . ص ۷۴)

صاحب قابوس نامه گوید :

«... دختر نابوده به و چون بیود یابه شوی به یابه گور، که صاحب شریعت

ما صلعم گوید : د فن البنات من المکرمات . » (قابوسنامه . به اهتمام آقای دکتر

غلامحسین یوسفی . متن : ص ۱۳۷ . تعلیقات : ص ۳۷۱ - قابوسنامه به تصحیح دکتر

امین عبدالمجید بدوی . ص ۱۱۶ و نیز رجوع شود به اخلاق محتشمی . به اهتمام

آقای دانش پژوه . ص ۴۱۷)

ص ۱۶ - کلکم راع ... گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله شبنانید و نگه دار و همه تان را

باز پیرسند از رعیش .

(ترك الاطناب . ص ۱۰۲)

کلکم راع نبی چون راعیست خلق مانند رمه او ساعیست

(احادیث منثوی . استاد فروزانفر . ص ۹۹ و نیز رك : شرح شهاب الاخبار .

به اهتمام آقای محدث . ص ۶۸ و الرسالة العلیه ص ۲۳۸)

ص ۱۷ - اندیشه کن ... سدوم (Sodom) از شهر های دشت اردن بود و از جمله

بلادی که در عهد لوط و ابراهیم نبی ویران و تباہ گردید، و بقول یهود آب بحر الامیت

آنها را پوشیده است . و حکام و داوران سدوم به بیداد کردن مشهور بوده اند (سفر

اشعیای نبی . باب اول دیده شود). و در امثال و اشعار عرب نیز «اجور من قاضی سدوم»

و «اجور من حکم سدوم» و «اجور فی الحکومة من سدوم» آمده است . و چنانکه

از این مصراع اخیر برمی آید و در بعضی کتب هم به آن تصریح کرده اند بعضی از مصنفین

عرب گمان می کرده اند سدوم اسم يك قاضی ستمگر بوده است. در فارسی هم در یوسف

و زلیخای طغانشاهی این دو بیت آمده است :

بود داوریان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم

که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان گردن دیگری
(پانزده گفتار، استاد مینوی، چاپ اول، ص ۱۶۹، چاپ دوم: ۱۸۲-۸۳)
عنصری می گوید:

گناه تو کنی و هم تونیز گیری خشم پس این قضای سدوم است و باشد این منکر
(دیوان عنصری، به اهتمام آقای دبیرسیاقتی، ص ۶۷)
با خود اندیشه کرد حاکم شوم که کنم حکم زن چو حکم سدوم
(تعلیقات حدیقة الحقیقة، ص ۵۷۳)

آن روز هیچ حکم نباشد مگر به عدل ایزد سدوم را نسپردست حاکمی، ناصر خسرو
تا بود در قرینه پشتاپشت با قضای فلك قضای سدوم، انوری
(تحلیل اشعار ناصر خسرو، ص ۱۱۱ و نیز رك: یادداشتهای قزوینی، ج ۵، ص ۸۸)

ص ۱۷- الظلم ظلمات ... بیداد کردن تاریکی بود روز قیامت .

هست بیداد ظلمت محشر این چنین گفت مقتدای بشر
یعنی هر که ظلم و بیداد کند، روز قیامت در تاریکی بماند و راه از پیش
و پس نداند و متحیر و سرگشته شود و هیچ کس به فریادش نرسد. قال الله تعالی:
وما للظالمین من حمیم و لا شفیع یتطاع . یعنی ظالمان را هیچ خویشاوند به فریاد
نرسد و هیچ شفیعی شفاعتشان نکند .

(شرح شهاب الاخبار، ص ۳۸ و رجوع شود به: ترك الاطناب، ص ۶۰، اخلاق
محتمسی، ص ۱۳۶، الرسالة العلیه، ص ۲۴۱ امثال و حکم ج ۱، ص ۱۷۳ و
۲۵۷)

ص ۱۸- یا مقبلا ... رك: سند باد نامه، به اهتمام آقای احمد آتش، ص ۱۳۸

ص ۱۸- آب جمال جمله ... مطلع غزلی است از انوری .
(دیوان انوری، به اهتمام استاد مدرس رضوی، ج ۲، ص ۸۴۴)

در چاپ استاد نفیسی مصراع دوم چنین آمده است:

خورشید در جنبیت کوی تو می رود .

(دیوان انوری، به کوشش استاد نفیسی، ص ۵۲۸)

ص ۲۰ - من عشق ... ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی - علیه السلام - گفت :
من عشق و عف ... هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد شهید
باشد . (تمهیدات . به اهتمام آقای عقیف عسیران . ص ۹۶)

اما حدیث کتمان از اشارت سید عاشقان تسویت احتراق جانست تا به آتش
عشق نیک نیک بسوزد که تف آتش عشق بنشیند . عاشق اگر در عشق بکوبد از آن شهیدش
خوانند که به سیف غیرت در منزل ابتلا گشته شود ، و به آتش عشق و به احتراق در
کتمان سوخته شود .

(عیبرالمعاشقین . به اهتمام آقای دکتر معین و آقای هنری کریم . ص ۲۵)
سیوطی و مناوی نیز آورده اند : «من عشق فکنم وعف ومات مات شهیداً»
(جامع صغیر ۲ / ۱۶۰ ؛ کنوز الحقائق ، حاشیه جامع صغیر ۲ / ۱۷۳) (به نقل
از التصفیه . به تصحیح و اهتمام آقای دکتر یوسفی . ص ۳۸۶) در «ترانه های ابوسعید»
چنین آمده است :

يك نیم رخت «الست منكم بیمید» يك نیم دگر «ان عذابی لشدید»
برگرد رخت نبشته «یحیی ویمیت» «من مات من العشق فقدمات شهید»

(ترانه های ابوسعید . ص ۴۲ و نیز رباعی شماره ۶۶۷ و نیز ص ۱۶۳ تعلیقات)
(و نیز رك : مكارم اخلاق . ص ۱۴۳ . نمونه نظم و نثر فارسی . «رسالة عشق سيف الدين
باخرزی» ص ۳ و ص ۵)

ص ۲۰ - العشق سكر ... از صاحب بن عباد است .
(یتیمه الدهر . جزو سوم . ص ۸۹ . نمونه نظم و نثر فارسی . ص ۴)
ص ۲۰ - وعن لم یلق ... سنایی درین مضمون گوید :

چون ترا عشق نیست کی خوانی مزه نان نخورده کی دانی
(تعلیقات حدیقه الحقیقه . ص ۴۵۹)

مولانا جلال الدین محمد نیز این مضمون را در مثنوی آورده است :
« لم یذق لم یدر » هر کس کو نخورد که به وهم آرد جعل انفاس ورد
ایضاً : لیک چون «من لم یذق لم یدر» بود عقل و تخمیلات وی حیرت فزود
(ایضاً . تعلیقات حدیقه الحقیقه . همان صفحه)
ص ۲۱ - اوله وسواس و ... (رك : نمونه نظم و نثر فارسی . «رسالة عشق سيف الدين

باخرزی، ص ۴ و ۷. و نیز: التصفیه. ص ۲۱۱ و ۳۸۷)

۲۱- ای بی خیر... در دیوان سنایی چنین آمده است:

پرسی که ز بهر مجلس افر و خنتی در عشق چه لفظهاست بر دو خنتی
ای بی خیر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

(دیوان. به اهتمام آقای دکتر مظاہر مصفا. ص ۶۱۹) داسر ارا التوحید - به اهتمام آقای دکتر صفا. ص ۵۳ - همانند متن ما آمده است. در امثال و حکم با اندک اختلافی از سنایی دانسته شده. (امثال و حکم. ج ۲. ص ۱۱۰۱)

ص ۲۲- عشق را جان... عثمان سرخسی گفت: من چندین کس از سالکان راه دیده‌ام و از سر صدق سر عشق پرسیده. یکی گفت: آب روانست، دیگری گفت: آتش سوزانست. یکی گفت: ضیفست، دیگری گفت: سیفست. یکی گفت: شرابست، دیگری گفت: سرابست. یکی گفت: ریاض دولتست، دیگری گفت: ریاضت محنتست. یکی گفت: نوری است ربانی، دیگری گفت: ناراست شیطانی. یکی گفت: بادیه بی پایانست، دیگری گفت: کعبه دل و جانست. یکی گفت: نامه امانت، دیگری گفت: فرمان حرمانست. یکی گفت: جامیست که مستی او بی سرانجام است، مرغیست که مرغ دل مرغ دلان را دانه و دام است. آخر عشق از اینها همه کدامست؟ شیخ فرمود که: (شعر) عشق را جان... الخ

(رساله عشق سیف‌الدین باخرزی. ص ۶)

ص ۲۲- اکرام اهل... (رك: سندباد نامه. ص ۱۰۵)-

ص ۲۳- والدولة اتفاقات... نیک بختی پیش آمده‌های نیک بود. قس: «جهان داری منزلت شریف و درجت عالیست و بدان محل به کوشش و آرزو نتوان رسید و جز به اتفاقات نیک و مساعدت سعادت به دست نیاید.»

(کلیله و دمنه. ص ۲۳۶. س. ۱۰-۱۲) در راحة الصدور ص ۹۵ به صورت مذکور در متن و در تاریخ و صاف ص ۲۰ و ۱۶۰ به صورت وما الدولة الا الاتفاقات الحسنه آمده است. (به نقل از نفثة المصدور. به اهتمام آقای دکتر یزدگردی. ص ۱۹۴)

ص ۲۴- العجلة من... فردوسی در این مضمون گوید:

شتاب و بدی کار آهر منست پشیمانی و رنج جان و تنست.

و ناصر خسرو گوید:

- بر بد مشتاب ازیرا شتاب بر بدی از سیرت اهریمن است.
(تحلیل اشعار ناصر خسرو. ص ۵۶)
- مولانا جلال الدین در همین مضمون می گوید:
که تانی هست از یزدان یقین هست تعجیلت ز شیطان لعین .
(احادیث مثنوی. ص ۹۵ و ۱۴۵- امثال وحکم. ج ۱. ص ۲۲۷ و ۲۵۸)
ص ۲۴- ان حسن... نیکو عهدی از ایمان است
(ترك الاطناب. ص ۵۶۹)
- قال الله تعالى: اوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤولا. وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم: ان حسن العهد من الايمان .
وفا کردن شعار مومنان است وفا هر کس که دارد مومن آنست
وکن حافظا عهد الصديق و راعيا تذق من وفاء العهد سفو المشارب
(الرسالة العملية. ص ۲-۱۹۱ و نیز رك : شرح شهاب. ص ۳۵۶. تعليقات حديقه الحقيقه. ص ۷۸)
- ص ۲۵- عربی تهرس ... از ابواسحاق صابی است .
(اشارت آقای محدث در مقدمه راحة الارواح. به اهتمام آقای دکتر صفقا. ص ۲۷ مقدمه و نقایس الفنون ج ۱. ص ۲۶۱)
- ص ۲۵ الف- ساعسل عنی ... از سعدین ثابت الضبی الجازنی است. (جامع الشواهد. ج ۲. ص ۴۳- درة نادره. به اهتمام آقای دکتر سید جعفر شهیدی. ص ۲۴۹. نقایس الفنون. ج ۱. ص ۲۴۴)
- ص ۲۶- مشحون به اصناف آزادی ... آزادی به معنی شکر در متون فارسی بسیار آمده است : « چنانکه خلق به شکر آمدند از وی پیش ملک و آزادی کردند . »
(قصص الانبیاء. به اهتمام آقای حبیب یغمایی. ص ۱۱۴)
«لعلکم تشکرون»، تا مگر از من سپاس دارید و آزادی کنید. (کشف الاسرار. به سعی آقای علی اصغر حکمت. ج ۱. ص ۱۸۱)
- گفتم ای الله شکر و آزادی و ستودن همه اجزای عالم تراست .
(معارف بهاء ولد . به تصحیح استاد فروزانفر . ج ۱ . ص ۱۱۱)
- ص ۲۶- البستنی نعمنا ... از ابوالحسن السری بن احمد السری است متوفی به سال ۳۶۲ با اختلاف روایات .

- (ابن خلکان . جزو دوم . ص ۱۰۴ - معجم الادبیا . ج ۱۱ . ص ۱۸۲)
 ص ۲۸ - و من يك... از زهیر بن ابن سلمی شاعر جاهلی است که به احتمالی اندکی
 پیش از اسلام در گذشته است . از معلقه‌ای به مطلع :
 امن ام اوفی دمنة لم تکلم بحومانة الدراج فالمتثلم .
 (اغانی . ج ۹ . قسم ثالث . ص ۲۹۵) در « معلقات » به ترجمه آقای عبدالمحمد
 آیتی ، سال زندگی زهیر (۶۲۷ - ۵۳۰) یاد شده است . (معلقات . ص ۴۹
 به بعد)
 ص ۲۹ - لنا ملك ... از ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو است . (تمة الیتیمه .
 جزو ثانی . به اهتمام مرحوم عباس اقبال . ص ۱۳۹ - ۱۳۴)
 ص ۲۹ - رب شهوة ... گفت پیغامبر صلی الله علیه ای بسا آرزوی يك ساعت که غم دراز
 بار آرد . (ترك الاطناب . ص ۷۵۵) در مکارم اخلاق رضی الدین نیشابوری چنین
 آمده است : و تجنب الشهوات واحذر ان تکون لها قتیلا فلرب شهوة ساعة قد اورثت
 حزنا طویلا . (مکارم اخلاق . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۱۵۶)
 ص ۳۰ - افرارهما ... در مثنوی مولانا جلال الدین آمده است :
 چون نباشد قوتی پرهیز به در فرار از لایطاق آسان بچه
 (شرح بحر العلوم . ج ۶ . ص ۴۴ - به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۹۱)
 ص ۳۲ - المقذور کائن ... درین مضمون است :
 بودنی بود می بیار اکنون رطل پرکن مگوی بیش سخون
 (دیوان رودکی . به اهتمام روانشاد نفیسی . ج ۳ . ص ۱۱۰۷)
 بیاشد همه بودنی بی گمان نجستست از و مرد دانا ز فان
 (شاهنامه چاپ بروخیم . ج ۶ . ص ۱۶۳۴)
 قضا بر من برفت و بود نی بود ازین اندرز وزین گفتار چه سود
 (ویس و رامین به اهتمام آقای دکتر محجوب . ص ۱۲۵)
 آنچه گفته است شرع آمده گیر و آنچه مقذور کائن آن شده گیر
 (تعلیقات حدیقة الحقیقه . ص ۵۷۶)
 من مسکین که و شهر مدائن چه شاید کرد المقذور کائن

(امثال خسرو و شیرین نظامی . به کوشش آقای فریدون تنکابنی . و نیز رك : نفثة

المصدور . ص ۸ - ۲۶۷ . امثال و حکم . ج ۱ . ص ۲۷۲)

ص ۴۲ - انمركه حنذر... شعر از بندار رازی شاعر مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی است . وی به سه زبان سخنوری می کرده ، عربی و فارسی و دیلمی . صاحب اسماعیل بن عباد مرثی بندار است .

(تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی . به اهتمام آقای عباسی . ص ۴۸)

مضمون این شعر مأخوذ از شعری است منسوب به حضرت علی ع .

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر او یوم قدر

یوم ما قدر لم اخش الردی و اذا قدر لم یغن الغدر

(دیوان منسوب به حضرت علی ع . چاپ حاجی محمدصادق الحسینی . ص ۴۸ و نیز

رك : مكارم اخلاق . ص ۱۰۱ - جامع الشواهد . ج ۲ . ص ۲۵۳)

ص ۳۳ - انا نعین... (سند باد نامه . ص ۱۴۱ دیده شود .)

ص ۳۴ - نحن فی مجلس... رك : عقداً علمی للموقف الاعلی . به اهتمام آقای علی محمد عامری . ص ۸۵

ص ۳۶ - بشری فقد... و کوکب المجد فی افق العلی صعدا . از ابو محمد عبدالله بن

احمد الخازن از خواص شعرای صاحب بن عباد است . وی این قصیده را در تهنیت

ولادت نوه صاحب - پسر یگانه دختر صاحب که در تزویج ابوالحسین حسنی همدانی

بود - بر وزن و قافیه این دو بیت :

الحمد لله حمداً دائماً ابداً اذ صار سبط رسول الله لی ولداً

که صاحب خود آن را سروده بوده است گفته . (صاحب بن عباد . تألیف استاد فقید

احمد بهمنیار . به کوشش آقای دکتر باستانی پاریزی . ص ۱۵۱ - نفائس الفنون . ج

۱ . ص ۲۶۱) این بیت با اختلافی در جهانگشای جوینی آمده است . (جهانگشای

جوینی به اهتمام علامه فقید - محمد قزوینی . ج ۳ . ص ۳۶ و نیز رك : یتیمه -

الدهر . جزو سوم . ص ۱۴۸)

ص ۳۷ - لا یبلا الاسود... در همین مضمون است :

شیر را بچه همی ماند بدو توبه پیغمبر چه می مانی بگو . مولوی

(به نقل از امثال و حکم . ص ۱۰۴۴)

تو نیکی بد نباشد نیز فرزند بود تره به تخم خویش مانند . نظامی
« امثال خسرو شیرین نظامی . »

ص ۳۷ - دده بدرید ... و آنچه نه به نام خدای کشته و خبه کرده و به چوب کشته
و از بالای در افتیده و به سرو کشته و آنچه دده بخورده بود ، حرام است مگر آنچه
ذبح کنند . (قصص قرآن مجید . به اهتمام آقای دکتر یحیی مهدوی . ص ۴۸) قس :
سباع و مرغ و دده زوبسی ضعیف ترست به کسب خویش بکوشد به خورد و به خفتار
(شرح قصیده فارسی خواجه ابوالهیثم . به اهتمام آقایان دکتر معین وهانری کرین .
ص ۷۵ و اشعار پراکنده قدیمترین شعرای فارسی زبان . به اهتمام پروفیسور ژیلبر لازار .
ص ۵۷ . و نیز : قابوسنامه . دکتر یوسفی . ص ۲۵۱)

ص ۳۹ - همت اسود... درین مضمون است شعر شهید بلخی :

عذر با همت تو بتوان خواست پیش تو خامش و زبان کوتاه
همت شیر از آن بلند ترست که دل آزار باشد از روباه

(اشعار پراکنده قدیمترین شعرا . ص ۳۳)

ص ۳۹ - ان العقیف ... (رك : سند باد نامه . ص ۱۱۰ - منتجل ثعالبی . ص ۱۹۶
اشارت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۲۹ مقدمه)

ص ۳۹ - من لا یرحم ... قال رسول الله ... لا یرحم الله من لا یرحم الناس . (الرسالة
العلیة . ص ۱۴۵ - احادیث منثوی . ص ۷)

ص ۳۹ - اذا جاء القضا... نظاهی می گوید :

سوی چین شد بر ابرو چین سرشته اذا جاء القضا بر سر نوشته .

(خسرو شیرین نظامی چاپ مرحوم وحید دستگردی . ص ۱۶۵ . به نقل از امثال
خسرو و شیرین)

ص ۳۹ - جری قلم ... از ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو است . (تنمة الیتیمه .
جزو اول . ص ۱۴۲ - ابن خلکان . ج ۵ . ص ۲۲۱)

ص ۴۰ - واحسن اننی ... از ابو محمد عبدالله بن احمد اصفهانی معروف به خازن است که
از خواص صاحب و شاهیر تربیت یافتگان او بود . وقتی به تصیری از بیم یا شرم از

خدمت صاحب فرار کرده و سپس بخشوده شد . قصائدی در اعتذار سروده است که این بیت از یکی از آن قصائد است .

(صاحب بن عباد . مرحوم بهمینار . ص ۱۷۲)

ص ۴۰ - اذا ملكت ... یعنی بر کسی چون مالك باشی از و عفو کن و مواخذت نممائی .

(الادب الوجیز للولد الصغیر ابن مقفع ترجمه خواجه نصیر طوسی . به اهتمام مرحوم

عباس اقبال . ص ۴۵ - به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۵۴۷ و نیز رك . مجمع الامثال

میدانی . ص ۶۳۵ - نفایس الفنون . ج ۱ . ص ۲۲۷)

ص ۴۰ - عليك الكظم ... قس :

رسته گشت العفو عند القدرة در افواه خلق تا تو اندر حال قدرت عفو کردی اختیار .

عثمان مختاری .

جمله « العفو عند القدرة من سنن المرسلین » در حکم مثلی است معروف که در

احادیث نیز آمده « العفو عند القدرة من سنن المرسلین والملتقین » و « خیر العفو

ماکان عند القدرة » (بحار الانوار) این بیت منسوبست به ابوطالب عم پیغامبر (ص) .

قابلت جهلهم حلما ومغفرة عن قدرة ضرب من الكرم .

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . به اهتمام استاد همایی . ص ۸۵)

آورده اند که موسی (ع) با حق مناجات کرد که الهی کدام بنده به نزدیک تو

عزیز تر است؟ خطاب آمد که آن کس که عفو کند با توانایی چنانکه امیر المؤمنین فرمود

که العفو عند القدرة .

(الرسالة العلیه ، ص ۲۴۴)

ص ۴۲ - التائب من الذنب ... گفت پیغامبر صلی الله علیه توبه کرده از گناه چنان بود

که از بنه ناکرده .

(ترك الاطناب . ص ۵۹)

به صورتهای مختلف و در کتب متعدد روایت شده است : التائب حبيب الله و

التائب من الذنب كمن لا ذنب له . احیاء علوم الدین

الندم توبة والتائب من الذنب كمن لا ذنب له ،

جامع صنیر ۱۷۵/۲ - ۱۷۶ ، مجمع الزوائد ۲۰۰/۱۰ و ... الخ

(به نقل از تعلیقات التصفیة ص ۲۹۵)

و نیز رك. احادیث مثنوی . ص ۱۶۷ - شرح شهاب الاخبار. ص ۳۵ -
مفتاح النجات . به اهتمام آقای دکتر فاضل . ص ۳۱۳ - جامع‌الستین للطائف -
البساتین (قصه یوسف) مصحح نگارنده . ص ۶۶۹

ص ۴۲ - ان لله للطائف احلی من القائف .

قائف ، نانی است . اصل این کلمه نام نوعی جامه است که مفرد آن
قطفه می باشد و آن دثار پرزدار معروفی است .

(ترجمه مفاتیح‌العلوم . آقای حسین خدیوچم . ص ۱۵۹ - و مقامه نویسی در ادبیات
فارسی . ص ۳۵۹)

ص ۴۲ - عش رجبا ... (برای این مثل به مجمع‌الامثال میدانی رجوع شود. ص ۴۱۴
و نیز نفثة‌المصدور . ص ۱۳۰ و ۵۸۳ و نفایس‌الفنون . ج ۱ . ص ۲۱۸)

ص ۴۲ - عشنا الی ... از ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی‌الطیب الباخری صاحب
کتاب «دمیه‌القصرفی شعراء‌العصر» متوفی به سال ۴۶۷ است . این بیت مطلع
قصیده‌ای است که باخرزی هنگام ورود به بغداد در مدح القائم بامرالله سروده است .
(رك . معجم‌الادبا . ج ۱۳ . ص ۳۸ - ابن خلکان . جزو سوم . ص ۶۶)

ص ۴۳ - می‌کردی ، می‌نمودی ، می‌شدندی ... جمع می‌استمرار با یاء آخر فعل
در متون کهن آمده است :

«به هر وقت تیراندازان مرا از جای به جای می‌دوانیدندی .»

(کلیله و دمنه . چاپ مرحوم قریب . ص ۱۵۷)

در کلیله و دمنه به تصحیح استاد مینوی جمله مورد بحث چنین آمده است:

«به هر وقت تیراندازان مرا از جانبی به جانبی می‌راندند .» ص ۱۸۴

در مرزبان نامه نیز چنین ترکیبی دیده می‌شود :

«همان دوست که مموهات اکاذیب و ترهات اقاویل او را لباس صدق

می‌پوشانیدی و قبول را دو منزل به استقبال اباطیل او می‌فرستادی ...»

(نسخه عکسی از روی نسخه «شماره» ۶۸۶ یونیورسیتیه مورخ ۷۴۲)

این فعلها در نسخه مصحح مرحوم قزوینی به صورت «پوشانیدی» و

«فرستادی» آمده است .

(مرزبان نامه به تصحیح و تحشیه مرحوم قزوینی . چاپ افست بارانی . ص ۶۲ و نیز . رك : یادداشتهای قزوینی . ج ۶ ص ۲۵۱ - هدایة المتعلمین . به اهتمام آقای دکتر متینی . ص ۲۱ مقدمه)

ص ۴۴ - ولم ار ... از ابوعباده بحرری است . به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۸۴ در کلیله و دمنه مصحح استاد مینوی - ص ۴۰۹ - چنین آمده است :

ولم ار امثال الرجال تفاوتت
لدى المجد حتى عدالف بواحد .
(در باب بحرری و نسبش رجوع شود به آغانی . ج ۱۸ . ص ۳۸۹ به بعد)

ص ۴۸ - و وضع الندی ... از ابوالطیب متنبی است .

(یتیمه الدهر . جزو اول . ص ۱۴۷)

این مضمون در اشعار فارسی شایع است :

مکن به جای بدان نیک از آنکه ظلم بود
که نیک را به غلط جز به جای او بنهی
ناصر خسرو

نکویی با بدان کردن چنانست
که بد کردن به جای نیکمردان . سعدی
(به نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۱۱۵)

چه مجرم را به گناه عقوبت فرمودن چنان باشد که
بی گناه را معاقب
داشتن . مرزبان نامه . ص ۱۸ .

(به نقل از فرهنگ ایران زمین . ج ۸ . دفتر ۱ و ۲ . و یادداشتهایی در باره
مرزبان نامه، دکتر محقق . و نیز رك : امثال و حکم . ص ۳۴۴ و ۱۷۲۳ - مکارم
اخلاق . ص ۴۰)

ص ۵۱ - ان اصحاب ائحق ... و این زبان نه به معنی دشنام دادن است و دست نه به
معنی زدن است . لکن هست او را که دستش گیرد و به داور برد و تقاضای سخت
کند .

(ترك الاخطاب . ص ۵۷۶)

ص ۵۲ - مکانی من نعماءك ... از بحرری است .

(رك : راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۰)

ص ۵۶ - من قصد البحر ... از متنبی است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۰۲ - یتیمه الدهر . ج ۱ . ص ۱۴۵)
 آقای دکتر شهیدی در مقدمه دره نادره - ص لاج - آن را از معری دانسته اند .

ص ۵۷ - دعوت المنی ... از ابوالفتح بن العمید است . ابوالفتح علی بن ابی الفضل در سنه سبع وثلثین و ثلث مائه در وجود آمد ... چون پدرش نماند رکن الدوله وزارت به او داد . ممالک را ضبط کرد و کفایت و تدبیر تمام بنمود . وهنوز بیست و دو ساله بود ... مؤیدالدوله روز یکشنبه دویم ربیع الاول سنه ست و ستین و ثلثمائه ابوالفتح بن العمید را بگرفت و بکشت .

(تجارب السلف . ص ۱ - ۲۳۰)

... گویند روزی به وقت شبانگاه ابوالفتح بن العمید را نشاط شراب بود . ندما و جلساء خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس را بیاراستند به آلات زر و نقره و بلور و جامات حلبی و غیر آن و مطربان حاضر آمدند و اقداح گردان شد ، و او این سه بیت انشاد کرد و به مطربان داد تا بر آن صوت ساختند :
 دعوت المنی ...

(ایضا . تجارب السلف . ص ۲۳۲ و نیز رك : معجم الادبا . ج ۶ . ص ۲۵۰ و ج ۱۹ ص ۲۴۸ - یتیمه الدهر . جزو ۳ . ص ۲۸)

ص ۵۷ - ما خلق الله ... این خبر به صور گوناگون نقل شده است :

ما انزل الله داء الا انزل له شفاء .

(بخاری . ج ۴ . ص ۶ - مسلم . ج ۷ . ص ۱۲۱ - مسند احمد . ج ۱ . ص ۳۷۷ ، ۴۱۳ ، ۴۴۳ و ج ۳ . ص ۱۵۶)

لكل داء دواء فاذا اصيب دواء الداء برأ باذن الله .

(جامع صغیر . ج ۲ . ص ۱۲۴ - کنوز الحقایق . ص ۱۰۹)

ان الله تعالى انزل الداء والدواء و جعل لكل داء دواء فتداوا و لاتداوا و

بحرام .

(جامع صغیر . ج ۱ . ص ۶۷)

لكل داء دواء و دواء الذنوب الاستغفار .

(جامع صغير . ج ۲ . ص ۱۲۴ - كنوز الحقائق . ص ۱۰۹)

ان الله حيث خلق الداء خلق الدواء فتداواوا .

(جامع صغير . ج ۱ . ص ۶۸)

تداواوا عباد الله فان الله لم يضع داء الا وضع له دواء غير داء واحد الهرم .

(جامع صغير . ج ۱ . ص ۱۲۹)

ما من داء الا وله دواء .

(احياء العلوم . ج ۴ . ص ۲۰۲)

بيت مولانا اشاره به همین حدیث است :

گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر درد درمان آفرید

(احادیث متنوی . ص ۴۷ و نیز رك : الرسالة العلیه . ص ۳۲۶)

ص ۶۰ - نوמיד نیم ... در دآثار و احوال عين القضاة چنین آمده است : نوמיד مشو
مکو که امید نماند .

(آثار و احوال عين القضاة میانجی همدانی . دکتر فرمنش . ص ۲۳۷)

ص ۶۱ - كطالب القرن ... اشاره به همین مثل است :

به حرص سرویی که سود آیدم زیان کرده ام گوش همچون خری

(دیوان مسعود سعد سلمان . به اهتمام مرحوم رشید یاسمی . ص ۴۹۷ . س ۱۹)

و شاعر گفته است :

كمثل حمار كان للقرن طالباً قآب بلاذن و ليس له قرن

(مجمع الامثال . ص ۵۱۰ و نیز رك تعلیقات مفتاح النجات و شاهنامه ج ۷ . ص ۲۳)

چاپ مهل)

ص ۶۱ - انبازدار ... این واژه به معنی محترک در متون دیده شده است .

قس : روایت کردند از پیشامبر علیه السلام که گفت : بازرگان سود همی چشم

دارد و انباردار لعنت همی چشم دارد .

(گزیده در اخلاق و تصوف . به اهتمام آقای ایرج افشار . ص ۹۸ و ۱۰۱)

ص ۶۱ - المحتكر ... قال النبي صلى الله عليه واله وسلم الجالب مرزوق والمحتكر ملعون. یعنی کسی که چیزی خوردنی از موضعی به موضعی برد مرزوق است. خدای تعالی او را روزی حلال و بسیار بدهد و آنکه چیزی خورد و نگاه دارد تا گران بفروشد ملعون است.

(الرسالة العلیه . ص ۲۷۵)

ص ۶۲ - من خطب ... از ابو فراس است . ای من طلب حیاة اهتم بها بذل ماله فیها یضرب فی المصانعة بالمال .

(رك : مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۸ - راحة الارواح . ص ۳۲ مقدمه

- اخلاق محشومی ص ۵۰۳)

ص ۶۲ - ما یم زمانه ... در کلیات شمس از مولانا جلال الدین محمد دانسته شده است:

ما یم در ین زمان زمین پیمایی بگذاشته هر شهر به شهر آدایی
چون کشتی یاوه گشته در دریایی هر روز به منزلی و هر شب جایی

(کلیات شمس یا دیوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۱۹۶۲ . ص ۳۳۰)

ص ۶۳ - خر سفجه خر - سفجه (سفج) حدس استاد مینوی است .

سفج و سفجه : خر بزه نارسیده بود (که آن را بشکنند و به آن شراب

خورند) . بوالمثل گفت :

نقل ما خوشه انکور بود ساغر سفج بلبل وصلصل دامشگر و بر دست عصیر

(لغت فرس . به تصحیح مرحوم اقبال . ص ۲ - ۶۱ - و نیز رك : صحاح الفرس

به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی . ص ۵۷)

مراد کالک تهی است که بازیجه آب می شود .

ص ۶۴ - نزلت علی ... از شیخ ابوالحسن سعد بن محمد بن منصور است . وبا اختلافی

اندك در تقمة الیتیمه آمده است .

(تقمة الیتیمه . جزو اول . ص ۱۴۴)

ص ۶۵ - بشر مال ... از کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است . رشید

وطواط در شرح صد کلمه خود در تفسیر این کلمه گوید : خواسته بغیل یا به آفت روزگار

تلف گردد یا به دست میراث‌خوارانند . از بهر آنکه بخیل را دل ندهد که مال خویش را خودش بخورد یا دروجه خیرات و طریق میراث به کاربرد .
 خواجه طوسی در کتاب اخلاق محتشمی فرماید : ان لك في مالك شريكين الحدثان والوارث فان اجبت ان لاتكون اخس الشركاء فتصدق .
 سنایی در همین مضمون گوید :

گر ترا مال و جاه و تمکین است حارث و وارث از پی این است .
 (تعلیقات حدیقه الحقیقه . ص ۴۸۶)

هر چه گرد آرد بخیل بی خبر از هر کنار
 یا تلف گردد به غارت یا خورد میراث‌خوار
 (شرح کلمات قصار . نسخه خطی کتابخانه جمعیت نشر فرهنگ رشت . به شماره :
 ۱۹۶ . ورق ۳ الف - و نیز نغایس الفنون . ج ۱ . ص ۱۸۹)

ص ۶۵ - من جاد ... هر که جوانمردی کند مهتر شود .
 (اخلاق محتشمی . ص ۳۲۳)

و در امثال گویند : من جاد ساد و من بخل رذل .
 (الرسالة العلیه . ص ۲۶۱)

ص ۶۸ - يهاك ... به مجمع الامثال میدانی رجوع شود . ص ۷۴۷

ص ۶۸ - الاموت ... از ابو محمد مهلبی است .

د نام و نسب او چنین است : حسن بن محمد بن هارون . به بسره در وجود آمد شب سه شنبه بیست و ششم محرم سنه احدى و تسعين و مائتين ... معزالدوله ابو محمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت به اوداد . او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم ... گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بینوا بود و ابو عبدالله الصوفی با او صحبت داشت ، و ابو محمد شعر نیکو گفتی . روزی از غایت بی برگی این دو بیت گفت :

الاموت ...

ابوعبدالله الصوفی این بیتها یاد گرفت و از هم جدا شدند . بعد از مدتی

ابوعبدالله به بصره آمد . ابومحمد مهلبی به وزارت رسیده بود و اموالی به هم رسانیده
این دو بیت بنوشت و پیش وی فرستاد

قصدت الی الوزير بلا احتشام لا ذکره زمانا قد نسیه
زمانا کان ینشدنی فقیرا و الاموت یباع فاشتریه «
مهلبی بر ظهر رقعه نوشت :

رق الزمان لفاقتی و رثی لطول تحرقی
و انا ما اشتهی و ادال مما اتقی
فلا غفرن له الکتی رمن الذنوب السبق
حتی جنايته بما فعل المشیب بمفرقی

آنکاه ابوعبدالله را طلبید و با او لطفها کرد و از زرو جامه چندان به او
داد که غنی شد.

(تجارب السلف . ص ۳۴ - ۲۳۳)

همانند این داستان بی ذکر نام ابوعبدالله الصوفی در یتیمه الدهر ثعالبی
آمده است .

(رک : یتیمه الدهر . جزو دوم . ص ۸ و نیز رک . ابن خلکان . جزو اول ص ۳۹۲)

ص ۷۲ - قالوا حبست ... از ابوالحسن علی بن جهم بن بدر بن الجهم ... است .
(اغانی . قسم سوم از جلدنهم . ص ۲۲۱ - ابن خلکان . ج ۳ . ص ۴۱ - المحاسن
والاضداد . ص ۴۴)

ص ۷۳ - سبب ... «سبب ، بدون باء جاره به جای « به سبب ». مثال : « اکنون سبب
تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده اند » یعنی
به سبب تهمت یکدیگر . (ص ۶۰ س ۷ - ۸) «جمعی از امرای اینور را بیاوردند و
سبب گناهی که کرده بودند بکشند .» (ص ۱۸ - ۱۹) «سبب آنک تا اونک خان
قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد .» (ص ۲۸ س ۷ - ۸) و نظایر آن نیز در
این کتاب جداً بسیار است . و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به « به سبب »
تصحیح کرده اند . (جهانگشای جوینی . ج اول . ص قیب مقدمه)

ص ۷۳ - انصر اخاك ... برادرت را یاری کن اگر ظالم بود اگر مظلوم . قيل كيف تنصر ظالما؟ قال تمنعه عن الظلم . گفتند : چگونه یاری کنیم ظالم را ؟ گفت که : او را از ظلم کردن باز دارید تا ظلم نکند .
(شرح شهاب الاخبار . ص ۳۱۱ و ترك الاظتاب . ص ۳۶۵ - الرسالة العلية . ص ۲۴۵ - نفایس القنون . ج ۱ . ص ۲۲۹)

جندب العنبر بن عمرو بن تمیم درین مضمون می گوید :

يا ايها المرء الكريم المشكوم انصر اخاك ظالما او مظلوم

(مجمع الامثال میدانی . ص ۶۸۳ - و نیز رك تعليقات التصفيه . ص ۴۰۱)

ص ۷۴ - من يسمع ... « آقاي مجبتي مینوی یاد آور شدند که ابوهلال عسکری در یکی از کتابهای خود نوشته است که مثل معروف عربی «من يسمع يخل» از این مثل فارسی گرفته شده : «هر که مند شند» یعنی هر که بشنود می اندیشد .
نکته ای که ذکر آن درین جا خالی از فایده نیست این است که اهل لغت و صاحبان کتب امثال کلمه «یخل» را به فتح خا و سکون لام (مضارع مجزوم یخال) ضبط کرده اند . و میدانی در کتاب مجمع الامثال این گونه تفسیر می کند : « من يسمع اخبار الناس و معايبهم يقع في نفسه عليهم مكروه» . «ولی ابوالحسن عامری نیشابوری «یخل» به سکون خاء و ضم لام (مضارع مجزوم یخلو) ضبط کرده و چنین تفسیر می کند : من يسمع باخبار الناس فسيصير الى الخلوۃ . و این توجیه با اصل مثل تطبیق نمی کند .

(مجموعه سخنرانیها و خطابهها . نشریه شماره ۳ . خطابه آقاي دکتر محقق . ص ۸۶ و مجمع الامثال میدانی . ص ۶۴۵)

ص ۷۵ - العینان ... صدر حدیثی است که به این عبارت از پیغمبر اکرم نقل شده است : «العینان تزنیان و الیدان تزنیان و الرجلان تزنیان» .
(راحة الارواح . ص ۶۸ - و نیز . كشف المحجوب هجویری . چاپ افست . ص ۵۱۹)

ص ۷۶ - نغمه سار... آقاي حبیبي در تعلیقات طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری می نویسند :
«درین کتاب کلماتی که نون ساکن بین کلمات تخفیفاً در آن حذف شده

از قبیل جوامرد به جای جوانمرد و جوانمردی به جای جوانمردی و نگوسار به جای نگونسار... در تذکره عطار، جامع الحکمتین، الفهم بیرونی و در تفسیر ینابیع العلوم یوسفانند خودی (نسخه خطی) آمده است.

(طبقات الصوفیه . ترتیب آقای عبدالحی حبیبی . ص ۶۶۳)

ص ۸۱ - گوش داشتن «... در نظم و نشر فارسی بسیار به کار رفته است که معانی مواظب و مراقب بودن ، رعایت کردن ، محفوظ داشتن ، نگهداری کردن ، پناه دادن ، انتظار داشتن و امثال آنها از آن مفهوم می گردد . اینک چند مثالی از نشر ادوار مختلف ...

«نعلین در پوشیدم و شیخ بر در دروازه گوش من می داشت بیرون آمدم و با او برفتم .» و نیز «هر روز بامداد شوهر خود ابو جعفر را گفتی که امشب طعام چندین تنه بساز . شبانگاه گوش داشتندی مهمان همچندان بودی که او گفته بودی.» (شرح تعرف . ج ۳ . ص ۵۴) و «ذوالنون مصری گفتست اگر خواهی که دلت نرم گردد روزه بسیار دار ، و اگر نگردد نماز بسیار کن ، و اگر نگردد لقمه را گوش دار .» (منتخب از نور العلوم . در مجله روسی ایران . ج ۳ . ص ۱۸۹) «مسلمانان به نزدیک رسول آمدند و گفتند یا رسول الله را عنا . ما را مراعات کن و ما را پیای و گوش نما و حدیث مآدار .» (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول . ج ۱ . ص ۱۷۵) «و مناققان مدینه چون رسول از مدینه بیرون آمد قاصدی فرستادند سوی ابوسفیان حرب که گوش فرادار و به احتیاط رو که محمد از مدینه برفته است .» (ترجمه و قصه های قرآن . چاپ مهدوی و بیانی . ص ۳۰۵) «گوش دارد تا بر روی کاغذ نویسد .» و نیز «این و امثال آن گوش باید داشتن تا خطای نیفتد.» (دستور دبیاری از محمد بن عبدالخالق میهنی . چاپ عدنان ارزی . ص ۳ و ۱۱) «تو دانسته ای که ترا حمویه چرانام کرده اند برای آنکه تا خلق را حمایت کنی و گوش با خلق خدای داری. و گوش با شغل مآدار که روز آدینه ما را از اینجا بخواهند برد .» (حالات و سخنان ابوسعید چاپ دوم افشار . ص ۱۰۴) «حکما پادشاه با تمکین آن را خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا نیکنام دنیا و آخرت باشد .» (نامه تنسر . چاپ مینوی . ص ۸) «یک مرید باز پس ایستاد و بر با یزید

نرفت ، گفت من خویشتن را اهلیت آن نمی بینم که بر شیخ روم من عصاها گوش دارم . و نیز «شیخ چون او را بدید تبسمی بگرد و گفت سبحان الله موشی گوش نمی توانی داشت . نام اعظم چگونه نگاه داری .» (تذکره الاولیاء . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۱۴۸ و ۳۱۷) «موبدان موبد گوید نیکوترین پادشاهان آنست که ... و صرافان را پیوسته گوش باز دارد تا عیار سیمهاکم نکنند .» (آداب الحرب و الشجاعة . نسخه خطی عبدالحسین میکده) «سلطان ... انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجه سمرقند شد .» (جهانگشای جوینی . چاپ قزوینی . ج ۲ . ص ۹۱) از امثله و شواهد استعمال «گوش» بدون فعل معین در معنی حفظ کن و مواظب باش این دو کافیسیت : از منطق الطیر عطار . چاپ مشکور . ص ۲۴۹ :

این نوشته بود کای مرد خموش خیز اگر بازارگانی سیم گوش
و از تخمیں غزل حافظ که جمال لببانی از معاصرین او کرده (مجله روزگار نو .
سال ۳ . شماره اول . ص ۴۳ تا ۴۴) :

عاشقان را نبود صبر و دل و دانش و هوش مدهای شیخ مرا پند و مزین بانگ و خروش
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را گوش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت .
که نگیرم من شوریده نصیحت در گوش

(نیز رجوع شود به حواشی قزوینی بر غزل شماره ۴۷۳ حافظ و تعلیق مینوی بر نامه تنسر . ص ۵۳) . (به نقل از حواشی کلپله و دمنه . چاپ اسناد مینوی . ص ۵-۲۷۴)
هر آن چیز کاندرد جهان ناوری چرا گوش داری که بیرون بری .
(ابوشکور بلخی . گنج باز یافته . ص ۲۰ - و نیز طبقات الصوفیه . ص ۶۵۴)

ص ۸۱ - سافروا ... گفت پیغامبر صلی الله سفر کنید تا غنیمت یابوید و تن درست باشید .
(ترك الاطناب . ص ۳۴۸)

این حدیث به صور مختلف ذکر شده است ،

در بخاری : سافروا تصحوا .

بیهقی در اوسط : سافروا تصحوا و تغنموا .

جامع : سافروا تصحوا و ترزقوا .

(به نقل از تعلیقات حدیقة الحقیقه . ص ۵۸۱)

عبدالمحسن بن محمد السبوری درین مضمون گفته است :

سافروا تفتنوا فقال و قد قال
 لتمام الحديث صوا تصحوا .
 (یتیمه الدهر . جزو اول . ص ۲۲۹ - ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۹۷ و نیز رك :
 احادیث مثنوی . ص ۷۶ - شرح شهاب الاخبار . ص ۳۰۸ - الرسالة العلیه ص ۳۶۱
 - التصفیة . ص ۴۰۶)
 ص ۸۴ - ترك وصال ... به نظر می‌رسد که از مجنون باشد .
 (یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ - ایاکم والملوک ... «بدیخ الزمان همدانی در رساله‌ای که در جواب نامه وزیر
 ابوالعباس اسفراینی نوشته چنین گفته : نهت الحکماء عن صحبة الملوك و قالوا ان
 الملوك ان خدمتهم ملوک و ان لم تخدمهم اذلوک فانهم يستغفمون فی الثواب رد
 الجواب و يستقلون فی المقاب ضرب الرقاب ... الخ
 (یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۴)

ص ۸۳ - در خدمت ... درجوامع الحکایات بیت اول نیامده است و بیت دوم باختلافی
 یاد شده .

(جوامع الحکایات عوفی . چاپ گراوری . به اهتمام مرحوم محمد رضانی .
 ص ۱۹۳)

ص ۸۴ - غریب را اگر چه تار عالی شود و بر مرادات والی گردد اما ... و ... آوردن
 اگر چه و هر چند در ابتدا و گذاشتن اما ولی در وسط (هر دو در يك جمله مرکب)
 کار لغوی است و یکی از دو لفظ زاید است .
 رك : گفتار محققانه استاد مینوی به عنوان « اگر چه . با آنکه . هر
 چند ... از مباحث نحو فارسی . »

(مجله دانشکده ادبیات تهران . شماره مخصوص یاد بود عبدالعظیم قریب . شماره
 ۴ سال ۱۳۰۳ . ص ۵۵ - ۳۰)

درین متن وجه درست نیز آمده است . رك : ص ۹۰ و ...

ص ۸۹ - تعارف اصل این ترکیب در منشآت خاقانی نیز آمده است :

دو سبب متین باعث این تحجیت آمد که فاتحه صحیفه صفاست : یکی جنبش

تعارف اصل و کشش اتحاد سبق ، که در معاهد ارواح رفته است ، و دیگر تحریض
 مبلغ خدمت ... (منشآت خاقانی . به تصحیح نگارنده . ورق ۳۳ الف و...) .
 ص ۹۰ - عجبیت نصیری ... از ابونمام حبیب بن اوس الطایمی (۲۳۱ - ۱۹۰) است .
 (ابن خلکان . ج ۱ . ص ۳۳۴)

ص ۹۳ - جاویر ملکا ... رك مجمع الامثال . ص ۱۴۴ - مرزبان نامه . ص ۲۸۳
 ص ۹۶ - طول العهد ... قس ... و انسانيك طول العهد واتصال البعد ... الخ مقامات
 ابی الفضل بديع الزمان الهمدانی - المقامة اليفداديه . ص ۵۹
 (به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۵۰)

ص ۹۸ - السيف و الخنجر ... شعر منسوب است به حضرت علی بن ابی طالب ع .
 (دیوان شعر . چاپ حاجی محمد صادق الحسینی . ص ۶۳ - و نیز . دره
 نادره . ص ۳۲۶)

ص ۹۹ - جانداران ... آن دسته از چاکران و غلامان خاصه سلطنتی است که منصب و
 وظیفه ایشان محافظت کردن از جان و حریم پادشاه باشد . و همه وقت خاصه در
 مواقع خطر با سلاحهای آماده نگاهبان و مراقب احوال باشند و نیز پیشاپیش
 و دنبال موکب سلطان حرکت کنند و با دور باش از نزدیک شدن اشخاص متفرقه
 بدو جلوگیری کنند و مستحفظ او باشند . به معنی مطلق سلاح دار و محافظت کننده
 و نگاهبان هم در فرهنگها ضبط شده است . (دیوان عثمان مختاری . ص ۳۷۲)
 (و نیز رك : حافظ . قزوینی و غنی . ص ۱۹۶ - منهاج السراج به
 اهتمام آقای حبیبی . چاپ اول - ج ۲ . ص ۸۳۳ - کلیات شمس یا دیوان کبیر
 ج ۷ . ص ۲۴۵)

ص ۱۰۶ - فان قیدت ... ثعالبی در المنتحل به جای این مصراع مصرعی دیگر آورده
 به این عبارت «فلا تجزعن لمارایت قبودها» - رجوع شود به ص ۲۶۶ - و قائل
 را نام نبرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . مقدمه . ص ۳۶)

ص ۱۰۸ح - واذا الذئاب... این دو بیت را ثعالبی در المنتحل یاد کرده منتهی به جای «یری» کلمه «غدا» آورده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۶ مقدمه)
در دره نادره به جای کلمه «یری» کلمه «بدا» آمده است .

(دره نادره . به تصحیح دکتر شهیدی . ص ۵۵۹)

ص ۱۰۹ - صفحناهن ... رك . جامع الشواهد . ج ۲ . ص ۶۹

ص ۱۱۳ - وعاقبه الصبر ... از علی بن الجهم است چنانکه ثعالبی در المنتحل - ص ۱۷۸ - تصریح کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۷ مقدمه ونیز رك . مكارم اخلاق . ص ۱۰۶ - اخلاق محتشمی و سه رساله دیگر . به اهتمام آقای دانش پژوه . ص ۵۰۲ و ادب الوجیز . چاپ مرحوم اقبال . ص ۶)

ص ۱۱۴ - محرات هیش (که در تداول خیش گویند) .

(المراقبة . مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجادی . ص ۳۹)

ص ۱۱۵ح - صبرا فان ... از دالیه معروف علی بن جهم است . ثعالبی در المنتحل بیت را نقل کرده لیکن به جای «یتبعه» و «یعقبه» و به جای «الخلیفة» و «الخلافة» ذکر کرده است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۷ - ناطقل نگریت ... در همین مضمون است شعر شهید بلخی :

گر فراموش کرد خواجه مرا خویشان را به رقعہ دادم یاد
کودک شیرخواره تا نگریت مادر او را به مهر شیر نداد

(قدیمترین اشعار پراکنده شعرای فارسی . ص ۲۶)

ص ۱۱۷ح - من سعی... و وقع عبدالله بن الطاهر من سعی رعی و من لزم المنام رأی الاحلام . وقال الكسروی اخذه من توقيع انوشروان بالفارسیة : هرك روز چرذ هرك خسپند خاف ویند . «المحاسن والمساوی»

و وقع عبدالله بن طاهر من سعی رعی و من لزم المنام رأی الاحلام . هذا المعنی سرقة من توقيعات انوشروان فانه يقول : هرك رود چرذ هرك خسپند خواب بیند .

«المحاسن و الاضداد للجاحظ»

(به نقل از یادداشتهای قزوینی . ج ۶ . ص ۸۵ و ۸۱)

در همین مضمون ناصر خسرو می گوید :

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن هر ترا باید چمید

چمیدن به نیکیت باید که مرد ز نیکی چرد چون به نیکی چمد

(تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۵۹ - پانزده قصیده . ص ۵۷ و نیز رك : قابوسنامه .

به اهتمام دکتر یوسفی . ص ۱۲۰ و ص ۳۵۱)

ص ۱۱۲ - «هن يفعل الخیر ..» هر دو بیت از حلیته است و در المنتحل ثمالی -

ص ۱۸۴ - مذکور و در کتب ادب نیز مستشهد به است .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۷ مقدمه)

ص ۱۱۸ - «بلغ السیل ...» ... از امثال بسیار معروف عربست و در بسیاری از کتب

ادب ثبت افتاده است که از آن جمله است «مجمع الامثال» - ج ۱ . ص ۱۵۱ و ۸۱

- «کتاب الامثال» - ص ۴۷ - «جمهرة الامثال» - ص ۵۸ - «فصل المقال فی شرح

کتاب الامثال» - ص ۳۷۳ - «المستقصى فی الامثال العرب» - ج ۲ . ص ۱۴ و ۱۳ -

و با تفاوتی اندک در «عقد الفرید» - ج ۳ . ص ۱۲۱ - و «المستطرف فی کل فن

مستطرف» - ج ۱ . ص ۳۴ - و «نهاية الادب» ج ۳ . ص ۲۴ و ۱۸ و «شرح مقصورة

ابن درید» للخطیب التبریزی - ص ۱۵۵ - و «لسان العرب» در مادة (ز ب ی) و

(ح ز م) و «اساس البلاغة» در مادة (ز ب ی) .

و عثمان بن عفان بدان هنگام که میان مخالفان خود محصور بوده در

نامه‌ای که به حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته و از ایشان

یاری خواسته بدان تمثیل جسته است .

انوری گوید :

چه روی راه تردد ؟ قضی الامر فقم چه کنی نقش تخیل ؟ بلخ السیل ربا .

(دیوان انوری . ج ۱ . ص ۴۱۵)

مناسب است با مضمون مثل «التقت حلقتا البطان» «المستقصى فی امثال

العرب» ج ۱ . ص ۳۰۶ «شرح شاقبة ابن الحاجب» - ج ۲ . ص ۲۲۴ و ۲۲۵ - و

«بلغ السکین العظیم» «التمثیل و المحاضرة» - ص ۳۰۲ - «المستقصى فی امثال العرب» - ج ۲ . ص ۱۳ .

(به نقل از نفثة المصدر . ص ۵ - ۳۳۴ - ونیز نقایس الفنون . ج ۱ . ص ۱۸۸)

ص ۱۲۱ - آن را که برین ... در شرح شطحیات چنین آمده است :

آن کس داند حال دل مسکینم کو را هم ازین نمده کلاهی باشد .

(شرح شطحیات . چاپ آقای هنری کرین . ص ۵۶)

ص ۱۲۱ - نومیده نیم ... درین مضمون است رباعی عبدالواسع جبلی :

یک چند بدم ز وصل آن شهر آرای خندان لب و آسوده دل و روشن رای
امروز مرا آن صنم روح افزای در دست بیفکنند و در آورد از پای

(دیوان عبدالواسع جبلی . ج ۲ . ص ۶۷۸)

ص ۱۲۴ - صبر است ... با تفاوتی در جوامع الحکایات عوفی آمده است .

(رک : جوامع الحکایات . چاپ گراوری . ص ۱۸۵)

ص ۱۲۶ - ثوقیل من ... ثعالبی در المنتحل گفته است .. ص ۱۶۶ - «وقال الفضل الرقاشی» .

(یادداشت آقای محدث . راحة الارواح . ص ۳۸ مقدمه)

ص ۱۲۸ - انصبر مفتاح ... نظامی می گوید :

شکیبا یش مرغان را پر افشاند خروس «الصبرمفتاح الفرج» خواند

(خسرو و شیرین نظامی . ص ۲۹۴ . به نقل از «امثال خسرو و شیرین»)

صبر کلید بهشت است .

التصفيه . ص ۷۳

الصبر مفتاح الفرج و الزهد غنی الابد .

کنوز الحقایق . حاشیه جامع صنیر ۱۰۳/۲ (به نقل از تعلیقات التصفیه . ص ۳۱۵)

مولانا می گوید :

گفت ای هدیه حق و دفع حرج معنی الصبر مفتاح الفرج .

(مثنوی . چاپ نیکلسن . ج ۱ . ص ۸ . بیت ۹۶۹ و نیز . رک : امثال و حکم .

ذیل «آن میوه که از ... ج ۱ . ص ۶۸ - مجمع الامثال . ص ۳۶۳)

ص ۱۲۸ - مگذار شها .. این مضمون در شعر فارسی مکرر آمده است :

مخالقان تو موران بدند و مار شدند بر آر زود ز موران مار گشته دمار
 مده زمانشان بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابدمار
 (تاریخ بیهقی . به اهتمام آقایان دکتر فیاض و دکتر غنی . ص ۵۹۴)
 سنایی گوید :

مور حرص از درون سینه مدار ز آنکه آن مور زود گردد مار .
 (رك : امثال و حکم . ج ۴ . ص ۱۷۵۵ - مکارم اخلاق . ص ۵۹)

ص ۱۳۱ - چشم بند ... عین کمال چشم زخم یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر
 برساند . غیث اللغات « ذات مقدس ... از مفاضة عین الکمال محفوظ و به کمال
 ملاحظه عین الله ملحوظ . » ص ۵ الف «وعین الکمال از کمال سعادت مصروف و مدفوع
 باد» .

(ورق ۲۲ الف منشآت خاقانی . مصحح نگارنده)

ص ۱۳۲ - من حفر ... مولف اللؤلؤ المرصوع در باره آن گوید : لیس بحدیث و
 معناه صحیح «ولایحقیق المکرالسیی الابهله .»

(به نقل از احادیث مثنوی . ص ۱۴)

مضمون مثل فارسی است که فردوسی هم گفته است :

کسی کوبه ره بر کند ژرف چاه سزد گر کند خویشتن را نگاه
 بیشتر این امثال در پند نامهها و اندرز نامههای پهلوی دیده می شود ،
 چنانکه مثل اخیر در اندرز نامه آذر باد مهر اسپندان بدینگونه آمده :
 «هر کی همیمالان را ذچاه اپکند خویش اندرافتید .»
 ناصر خسرو همین مثل را نسبت به اوستا وزند می دهد :

از بدیها خود پیچد بد کنش این نوشتستند در استاو زند
 چند ناگاهان به چاه اندر فتاد آنکه او مر دیگران را چاه کند
 (مجموعه سخنرانیها و خطابهها . دکتر محقق . ص ۷۶)

وقال النبی صلی الله علیه واله وسلم : من حفر بئرا لآخیه وقع فیہ . نظم:

هر که چاهی کند به راه کسی خود در افتد به چاه همچو خسی .
(الرسالة العلیه . ص ۲۱۵ -- و نیز رك : تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۶۴)
ص ۱۳۴ - اللیل حبلی ...

شنیدستی که شب آبتن آید نداند کسی که فردا زو چه زاید
(فخرالدین اسعد)
ثعالبی در یتیمه الدهر گوید : ابوالفضل السکری مروزی بسیار به نقل امثال فارسی
به عربی مولع بود .

احسن ما فی صفة اللیل وجد اللیل حبلی لست تدری ماتلد .
و زغم او تنگ مکن نیز دل صبر همی کن که شب آبتن است .
دل به خیره چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سایه ابرست و شب آبتن .
(رك . تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۹۶ و ۴۲)

گفتم توجه دانی که شب تیره چه زاید
بشکب و صبوری کن تا شب بنهد بار . (فرخی)
بدان مثل که شب آبتن است روز از تو
ستاره می شمرم تا که شب چه زاید باز . (حافظ)

(و نیز رك . امثال و حکم . ج ۲ . ص ۹۴۸ -- مرزبان نامه . ص ۲۱ --
لطائف الطوائف . ص ۱۶۱)

ص ۱۳۴ - فلا تعتقد ... شعر از ابوالفتح علی بن محمد الکاتب البستی است و با اختلافی
در یتیمه آمده :

حبست و من بعد الکسوف تهلج تضي^۴ به الآفاق للیدر و الشمس
فلا تعتقد للحبس غما و وحشة فاول کون المرء فی اضیق الحبس .
(یتیمه الدهر . ج ۴ ، ص ۲۲۸ - ابن خلکان . ج ۳ . ص ۵۸)
ص ۱۴۲ - ان لله غیر ... این بیت از ابن الرومی است . «دیوان ابن الرومی ، ج
۱ . ص ۱۵۳ -- «خاص الخاص» ص ۱۰۲ ، «المنتحل» ص ۹۷ -- «ادب الدنيا و
الدين» ص ۱۸۳ - «انوار الربیع» ص ۱۶۵

(به نقل از نفثة المصدور . ص ۳۰۹)

برای شرح حال ابن الرومی به ابن خلکان . ج ۳ . ص ۴۲ و خاندان
نوبختی . ص ۱۰۴ و ۱۹۸ رجوع شود .

ص ۱۴۲ - بجهنم از بند ... از سنایی است و در دیوان وی با تفاوتی اندک آمده است:

بجهنم از بد ایام چنانک
 از کمان ختنی تیر خدنگ
 گر بهر جور که آید بکشد
 من پلنگم نکشد جور پلنگ
 خواری و اسپ گرانمایه ترا
 من و این نفس عزیز و خزلنگ
 (دیوان سنایی . به اهتمام آقای مدرس رضوی . ص ۷۹۰ - چاپ آقای
 دکتر مصفا . ص ۷۱۰)

ص ۱۴۳ - و خیر عمر ... از ابو احمد بن ابی بکر کاتب است که پدراو ابوبکر بن حامد
 کاتب امیر اسماعیل بن احمد وزیر احمد بن اسماعیل پیش از ابو عبدالله جیهانی
 بوده است .

(یتیمۃ الدهر . ج ۴ . ص ۶)

ص ۱۴۳ - سافروا ... رک: تعلیقه ص ۸۱

ص ۱۴۴ - نهادوا ... گفت پیغامبر صلی الله علیه هدیهد تاینکدیگر را دوست باشید .
 (ترك الاطناب . ص ۳۷۴ - ونیز : اخلاق محتشمی . ص ۴۱۷)

ص ۱۴۶ - ان الحسد لیاکل ... گفت پیغامبر صلی الله علیه حسد بردن نیکیهارا چنان بخورد
 که آتش هیمه را خورد .

(ترك الاطناب . ص ۶۰۴)

«... و دیگر نهی فرموده از حسد . قال الله تعالی ام یحسدون الناس علی ما
 اتاهم الله من فضله . وقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یا کم والحسد فان الحسد .. »
 (الرسالة العلیه . ص ۲۱۷ - ونیز رک : شرح شهاب الاخبار . ص ۳۶۳ -
 والتصفیه . ص ۳۹۲)

ص ۱۴۶ - انا کالورد ... از ابو الفتح علی بن محمد بستی است . در یتیمه آمده :

لا یفرنک انبی لین اله - من فغری اذا تنضیت حسام
 انا کالورد فیه راحة قوم . ثم فیه لآخرین زکام .

(یتیمۃ الدهر . ج ۴ . ص ۲۱۳ - جواهر البلاغة . ص ۲۹۶)

ص ۱۴۸ - ان البغاث ... موشگیر در زمین ما کر کسی کند .

(امثال وحکم . ج ۱ . ص ۲۸۷ - مجمع الامثال . ص ۳۵ - جامع الشواهد .

ج ۱ . ص ۲۴۶)

ددین عضون است عبارت مرزبان نامه :

« و غیاث مستنصرات بغاث از مواقع هیبت او به گوش نسر طایر و واقع

رسد. »

(مرزبان نامه . ص ۲۸۳ . به نقل از « یادداشتهایی درباره مرزبان نامه . دکتر

محقق . فرهنگ ایران زمین . دفتر ۱ و ۲ . ج ۸ - و نیز تفایس الفنون . ج ۱ ص ۱۸۵)

ص ۱۴۹ - والاذن ... از ابومعاذ بشاربرد طخارستانی است :

یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة و الاذن ...

(اغانی . قسم ثانی از مجلد ثالث . ص ۱۳۰ - ابن خلکان . ج ۱ ص ۲۴۵)

موفق الدین ابوالعز مظفر بن ابراهیم الغیلانی در همین مضمون گوید :

وانی امرؤاً حبیبتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالغین تعشق .

(ابن خلکان . ج ۴ ص : ۳۰۲ و نیز رك : کلیله و دمنه . ص ۱۷۹ - مکارم اخلاق .

ص ۱۴۵)

ص ۱۴۹ - و حدثننی یا... از ابوالفضل العباس بن الاحنف است .

(ابن خلکان . ج ۲ . ص ۲۲۹)

ص ۱۵۲ - ان الجواد ... رك . مجمع الامثال میدانی . ص ۳۷

ص ۱۵۲ - اذا نلت ... از بایه ابوالطیب متنبی است .

(رك . ابن خلکان : ج ۳ ص ۲۶۲)

ص ۱۵۳ - هر آنک او ... « این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آن را

قصه‌ای است لطیف که در باب هجدهم از قسم اول از کتاب جوامع الحکایات و لوامع

الروایات تألیف نورالدین محمد العوفی صاحب تذکره لباب الالباب مسطور است .

(به نقل از جهانگشای جوینی . ج ۱ . ص ۲۳۴ اصل قصه درس ۴۶۷ چاپ

گراوری ، به اهتمام آقای محمد رمضانی آمده است . رك . چاپ مرحوم ملک الشعراء

بهار . ص ۱۱۵ . و نیز رك : ماهنامه یغما شماره ۴ سال ۲۰ . در شماره ۵ همان سال

چند اشتباهی که علاوه فقید محمد قزوینی را دست داده بوده است ، باز نموده ام .)

ص ۱۵۴ حاشیه - بی خردگی ... شاهدهی دیگر در اتصال « گی » حاصل مصدر به کلمه‌ای که

به « ه » غیر ملفوظ ختم نشده است همانند « پنهانگی » و « خردمندگی » :

« ... تا اندر حد پنهانگی بیایند. »

(ناصر خسرو . جامع الحکمتین ۱۴۳ رك : اسم مصدر . حاصل مصدر ۱۴۸ - ۱۴۹)

(به نقل از : قابوسنامه . به تصحیح دکتر یوسفی . ص ۴۵۸) و نیز قس :
 « تا چه بیخردگی بجای آورده‌اید که هر ساعتی شمارا محبوس اندهان کرده‌اند . »
 (معارف بهاء ولد : ج ۱ . ص ۴۶۷)
 ص ۱۵۶ - اشاق ... و شاق بضم واو به معنی خاصگی یعنی خواص و بطانه است و قریب
 به یقین است که این کلمه همان اوشاق یا اوشاخ ترکی است به معنی پسر و نوکر
 و غلام و نحو ذلك که اکنون نیز معمول است . »

(یادداشتهای قزوینی . ج ۰ . ص ۲۸۰)
 « ... فضاء این کله و بساط رامیدان قضا تا و شاقان سرای قدر دروی تازند
 و به چوگان ارادت گوی حوادث بازند . »

(عقد العلی للموقف الاعلی . به اهتمام آقای علیمحمد عامری . ص ۲)
 مرحوم عباس اقبال در حاشیه کتاب خود (محفوظ در کتابخانه دانشکده
 ادبیات) نوشته است :

« اگر چه معنی لغوی و شاق همین است ولی در اینجا و در هر جای دیگر که
 اصطلاحاً استعمال شود به معنی مطلق خدمتگار است - سعدی گوید :
 نماند از و شاقان گردن فراز کسی در قفای ملک جز ایاز . »

(پایان یادداشت مرحوم عباس اقبال)

بفرمود اشاقان درگاه را زدن بر لب جوی خرگاه را . (نظامی)

(رك : مقامات ژنده پیل . چاپ دوم ص ۵۹)

ص ۱۵۸ - یار اقد... از عدی بن زید بن جماز بن ... امری القیس از شاعران نصرانی
 جاهلی است .

(رك . اغانی . ج ۲ . ص ۳۴)

« این بیت و سه بیت دیگر پس از آن تحت عنوان « انشد ابن السکیت » در
 « البصائر و الذخائر » ج ۱ . ص ۴۳ آمده است . الشعر لمحمد بن حازم الباهلی
 کمافی معجم الشعر للمرزبانی ص ۴۲۹ (یادداشت استاد مینوی) این بیت در « المتنجل »
 ص ۱۷۳ به طرفه بن العبد نسبت داده شده است . و در « الانوار الزاهیه فی دیوان ابی
 العتاهیه » ص ۱۲۰ این بیت و دو بیت پس از آن با مقدمه‌ای در سبب انشاء آن که در
 ذیل بدان اشارت می‌رود آمده است . « و لابی العتاهیه یذکر یزید بن عبد الملك الاموی

وكان له جارية يحبها حبا شديدا . اراد ان يحبى ليلة بصحبتهما فشرقت الجارية بحب
رمان وماتت فجزع يزيد عليها جزءا مفرطا حتى مات من الجزع فقال ابو العتاهيه (من
البيسط) ياراقد... الخ . ودر «نهاية الارب» ج ۳ . ص ۶۳ به عدی بن زيد نسبت
داده شده است. این بیت در «کشف الاسرار» ج ۱ . ص ۲۸۷ و «جهانگشای جوینی»
ج ۲ . ص ۱۵۹ و « تاریخ و صاف » ص ۱۳۳ و نیز عجز آن در «جهانگشای جوینی»
ج ۲ . ص ۱۸۸ و بیت اول و دوم آن در «تاریخ بیهقی» ص ۲۲۶ و «حیة الحیوان
الکبری» ج ۲ . ص ۲۵۳ نیز مذکور افتاده است .

(به نقل از نفثة المصنوع . ص ۲ - ۱۵۱ و ۵۸۵)

ص ۱۵۹ - و ماهی الا ... شعر منسوب است به حضرت علی که در دیوان خطی آن
حضرت محفوظ در کتابخانه مجلس آمده است .

(به نقل از « عقد العلی للموقف الاعلی » ص ۳)

« ... به حضرت مولای متقیان امام علی بن ابی طالب علیه السلام منسوب است
و تمامت بیت و بیت پس از آن در «شرح میبدی» بر دیوان منسوب بدان حضرت ، در حاشیه
شرح میرزا محمد باقر لاهیجی بر نهج البلاغه» ص ۱۵۶ و ۱۵۷ ... آمده است .
این دو بیت را کمال الدین الدمیری در «حیة الحیوان الکبری» ج ۱ . ص
۲۹۳ و عزیز بن اردشیر استرآبادی در «بزم و رزم» ص ۷۳ طبع استانبول با سه بیت
دیگر به محمد بن ادریس الشافعی المطلبی نسبت می دهند .

(به نقل از نفثة المصنوع . ص ۴ - ۳۱۳ و نیز رك: کلیله و دمنه . ص ۴۱۰)

تحلیل اشعار ناصر خسرو . ص ۵۱)

ص ۱۶۶ - اذا كنت ... شعر از ابو الحسن احمد بن فارس بن زکریا است .

(رك: ابن خلكان ، ج ۱ . ص ۱۰۰ - یتیمة الدهر . ج ۳ . ص ۲۲۰)

صاحب اغانی در اخبار ابی عطاء سندی می نویسد :

« نسخت من کتاب الطحان قال الهیثم بن عدی اخبرنا حماد الراویه : قال

انشدت ابا عطاء السندی فی اثناء حدیث هذا البیت .

اذا كنت فی حاجة مرسلا فارسل حکیمما و لا توصه

فقال ابو عطاء بئس ما قال . کیف تقول انت ؟ قال اقول :

اذا ارسلت في امر رسولا
وان ضيعت ذلك فلا تلمه
فا فهمه و ارسله ادبياً
على ان لم يكن علم الغيوباً
(اغاني . ج ۱۶ . ص ۱۶۶)

ص ۱۶۹ - الليل و الخيل ... از ابوالطيب منتهی است .

(ابن خلكان . ج ۱ . ص ۱۰۵)

ص ۱۶۹ - الحديد بالحدید ...

بشكاف آهتین دل دشمن به نوك تيمغ
قد يفلح الحديد كما قيل بالحديد
(ابن يمين . به نقل از امثال وحكم . ج ۱ . ص ۲۴۱)

نشايد بردن انده جز به انده
نشايد كوفت آهن جز به آهن
(خاقانی . به نقل از معارف بهاء ولد . ج ۲ . ص ۳۲۶)

ص ۱۷۱ - الشباب شعبية ... گفت پيغامبر صلی الله عليه جوانی شاخی است از دیوانگی .
(ترك الاطناب . ص ۲۹)

جوانی ز دیوی نشانست ازیرا
که صحبت ندارد خرد با جوانی
(ناصر خسرو)

(تحليل اشعار ناصر خسرو . ص ۱۱۴ و نیز رك : قابوسنامه . دکتر یوسفی .
ص ۵۶ و ص ۳۰۱)

۱۷۳ - مجلس خانه - ظاهراً بساط نوشخواری است قس . «مفقر به غلامان اشارت کرد
مجلس خانه حکیمانه آوردند .»

(جوامع الحكایات: چاپ خاور . ص ۲۶۴ - جهانكشای جوینی ج ۱ ص ۲۳۸
بنما شماره ۵ سال ۲۰)

«... پیش دوید و شادیاها کرد و مهمانی نیک با تکلف بساخت . بعد از آن مجلس
خانه بیاراست و زنان مطرب و ندیمان و کسانی که بابت آن مجلس باشد مهیا کرد .»
(آداب الحرب والشجاعة . به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری ص ۱۲۴)

ص ۱۸۲ - يستوجب العقوب... در دیوان منسوب به حضرت علی (ع) بدین گونه آمده است:

(یا) من عدی ثم اعتدی ثم اقترب
ثم ارعوی ثم انتهی ثم اقترب
ابشر بقبول الله فی آیاته
« ان ینتهوا ینفر لهم ما قد سلف »
(دیوان حضرت علی . ص ۳۷)

در یتیمه‌الدهر با اختلاقی از عبدالمحسن بن محمد الصبوری دانسته شده .

(یتیمه‌الدهر . ج ۳ . ص ۲۲۹)

و نیز در یتیمه از ابو حفص شهرزوری دانسته شده . ایضا . ج ۳ . ص ۲۰۷

در « شرح احوال و آثار صاحب بن عباد » تألیف مرحوم احمد بهمنیار آمده است :
 « ... پس ابو حفص (شهرزوری) این بیت را از گفته خود بخواند : یستوجب
 العفو ... الخ صاحب این دو بیت را پسندید و فرمود تا آن را در سفینه نوادر و لطائف
 ثبت کردند .

(صاحب بن عباد : به اهتمام آقای دکتر یاستانی پاریزی . ص ۱۶۴ و نیز رك .

مكارم اخلاق . ص ۱۵۱)

ص ۱۸۴ - الفرارهما ... برای نظایر مضمون فوق رجوع شود به (امثال و حکم . ج ۱ ص

۵ - ۲۶۴ - احادیث منثوی . ص ۱۹۱)

ص ۱۹۱ انخیر یبقی ... از عبید بن الابرص است .

رك . (سندباد نامه : ص ۳۰۷ - کلیله و دمنه : ص ۴۰۹ امثال و حکم ص ۲۴۶

مكارم اخلاق : ص ۱۱۲)

ص ۲۰۰ - بطریق ... به کسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف ، جهت ترسایان
 باشد و نام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان .

(برهان قاطع)

در باب درجات و مراتب روحانیان مسیحی ... عبارت بیان الادیان چنین

است : محتمم‌ترین ایشان بطریق باشد و ایشان را همیشه چهار بطریق باشد که یکی
 به قسطنطنیه نشینند و دوم به رومیه و سوم به اسکندریه و چهارم به انطاکیه . این چهار
 جای را کراسی خوانند جمع کراسی ... »

(ص ۱۵ چاپ عباس اقبال)

و کلمه بطریق که بصورت بطرك و بطريرك نیز در کتب فارسی و عربی

آمده است از کلمه Patriarcha یا Patricius لاتینی گرفته شده است که
 به معنی رئیس الّباء است . (التنبیه ص ۱۲۳ و ۱۲۶) و معنی سپهسالار نیز دارد

(التاج ۷-۱۱۱) مسعودی در مروج الذهب می نویسد در شهر انطاکیه کرسی بطرك باشد که نزد نصاری بزرگ است و نصاری انطاکیه را مدینه الله خوانند و آن را مدینه الملك و ام المدين نیز خوانند زیرا بدو ظهور نصرايت در آن بود و بطارقه نزد نصاری چهار باشند. اولین آنها صاحب مدینه الرومیه باشد. دومی صاحب مدینه قسطنطنیه باشد و آن همان اقسس است و نام قدیم آن بوزنطیا . سومی صاحب اسکندریه است از زمین مصر و چهارم صاحب انطاکیه است .

(ص ۳۵۱ مروج . ج ۱)

« از تعلیقات رساله خاقانی و اندرونیکوس . مینورسکی . عبدالحسین زرین کوب » به نقل از - لغت نامه آیین مسیح در زبان فارسی . دکتر قمر آریان . فرهنگ ایران زمین . دفتر ۴۰۳ - ج ۸ - ۱۳۳۹

بطریق : (به فتح اول) افسری است از افسرهای رومی که ده هزار مرد زیر فرمان دارد . تعداد آنان دوازده بطریق است که شش نفر همیشه در مرکز مملکت در نزد پادشاه هستند ، و شش تن دیگر در اطراف مملکت به سر می برند .
(ترجمه مفاتیح العلوم . حسین خدیو جوم . ص ۱۲۱ و نیز رك . دائرة المعارف فارسی . به سرپرستی غلامحسین مصاحب . ج ۱ . ذیل ماده بطرك و بطریق . ص ۴۳۱ - ذیل ماده پاتریسین . ص ۵۰۲)

ص ۲۰۲ - وفاق شن ... « شرقی بن قطامی گفت مردی از هوشمندان عرب شن نام سوگند خورد که زن نخواهد مگر آن که در هوشمندی وی راهمانند و همسر باشد . مگر در سفر به دهی مردی را دید و همراه وی شد . شن از مرد پرسید که تو مرا می بوی یا من ترا؟ مرد گفت ای نادان این پرسش چیست؟ ما هر دو ان خود سواریم . چون پاره ای راه بریدند به کشتزاری رسیدند . شن از آن مرد پرسید که این کشته را خورده اند یا نه؟ مرد در پاسخ گفت ای نادان می بینی که این کشت را تازه هنگام درورسیده است . چون به ده برسیدند مرده ای را می بردند . شن مرد را پرسید که این جنازه مرده است یا زنده ؟ مرد او را گفت ای نادان می بینی که مرده است و باز می پرسی؟ مرد شن را به خانه خویش برد . وی

را دخترسری طبقه نام بود . پرسشهای شن را بادختر در میان نهاد . دخترگفت ای پدر پرسشهای شن از بی‌خردی نیست . مراد وی از اینکه تو مرا می‌بری یامن ترا آن بود که آیا توقصدی گویی یامن تاراه کوتاه شود. و پاسخ آنکه کشته راصاحب آن خورده است یا نه آنست که آیا کشته را از پیش فروخته است یا نه . و مقصود وی از آنکه جنازه‌ای که می‌برند مرده است یا نه آنست که خلفی ازومانده است که نامش بدان زنده ماند؟ مرد پاسخها را به شن بازگفت . شن جوین پاسخ دهنده شد . مرد گفت که دختر وی است . شن دختر را از پدر بخواست . چون به نزدکسان خود بازگشت همگان گفتند : وافق شن طبقه .

(رك . مجمع الامثال . ص ۶۸۹ - ونیز نفایس الفنون ج ۱ . ص ۲۳۰)

ص ۲۵۶ - دع ذکرهن ... این دو بیت در دیوان منسوب به حضرت علی بن ابی طالب آمده است ، باختلافی در مصراع دوم بیت دوم... و قلوبهن من الوفاء خلاء (دیوان امیرالمومنین علی . ع . ص ۲ ونیز رك . جهانگشای جوینی . ج ۱ . ص ۱۵۶)
ص ۲۵۹ - درمرد غلط ... درامثال وحکم آمده است به نقل از جوامع الحکایات والعراضه .
(امثال و حکم . ج ۲ . ص ۵۰۸)
ص ۲۱۸ - عجبیت تصبری ... از ابو تمام حبیب بن اوس الطایی است .

(رك . توضیح . ص ۹۰)

ص ۲۱۸ - آن را که غمی ... این رباعی از چند تن دانسته شده است : از عین القضاة همدانی ،
(رك . آثار و احوال عین القضاة . ص ۲۲۷)

در گنجینه گنجوی بدین گونه آمده :

آن را که غمی بود که نتواند گفت غم از دل خود به گفت نتواند رفت
این طرفه گلیست کان ز باغ توشکفت نی رنگ توان نمود و نه بوی نهفت

(گنجینه گنجوی . به اهتمام مرحوم وحید دستگردی . ص ۲۲۶)

همانند متن ما از مولانا دانسته شده است .

کلیات شمس یاد یوان کبیر . ج ۸ . رباعی ۴۲۰ - ص ۷۱ و نیز رك : معارف

- بهاء ولد . ج ۱ - ص ۱۰ - جامع الستین للطائف البساتین . ص ۱۳۵ و ۴۸۲
 ص ۲۱۹ حاشیه - زمانى الدهر... از متنبى است .
- (رك : ابن خلكان جزو اول . ص ۱۰۳ یتیمه الدهر . جزو اول . ص ۱۰۱)
- ص ۲۲۲ - بقیة مدنی... بیت اول این شعر با اختلافی اندك در مرزبان نامه آمده است .
 و نیز در نساء الاسحار من لطائف الاخبار .
- (مرزبان نامه . ص ۲۱۹ - نساء الاسحار و لطائف الاخبار . به اهتمام آقای محدث . ص ۱۲ و ۱۱)
- ص ۲۳۵ - الزنا والغنى... گزیده در اخلاق و تصوف دیده شود .
- ص ۲۳۵ - رب امنیة... در مجمع الامثال میدانی آمده است .
- (مجمع الامثال . ص ۲۶۴ - نفايس الفنون . ج ۱ . ص ۲۳۳)
- ص ۲۳۷ - عایشه را ... اشارت است بدان که پیغامبر صلی الله به غزایی می رفت . عایشه
 را نیز به همراه برد . به هنگام بازگشت عایشه از کاروان بازماند . بامداد هودج
 دار - صفوان بن معطل - او را به لشکرگاه آورد . خبر دلشکرگاه افتاد که عایشه
 با صفوان راست است . پیغمبر ص بر عایشه سرگران شد . سرانجام وحی آمد و پاکی
 عایشه یاد کرد .
- (تفصیل را بنگرید به : ترجمه تفسیر طبری . به اهتمام آقای حبیب یغمائی .
 ج ۵ . ص ۱۱۲۴ به بعد . کشف الاسرار . ج ۶ . ص ۴۹۹ - تفسیر ابوالفتوح .
 ج ۷ . ص ۲۲۷) .
- ص ۲۳۸ - کشتنی ... قس .
- عمر خوش دختران رز به سرآمد کشتنیان را سیاستی دگر آمد
 (منوچهری)
- (دیوان منوچهری . به اهتمام آقای دبیر سیاقی . ص ۱۶۴)
- ص ۲۳۸ - من کان لله ... « مصطفی ع در نقطه جمع بود در حق برسیده و خود را در حق
 گم کرده لاجرم حق او را نیابت داشته و آنچه وی را گفتنی است حق از بهر وی گفته .
 اینست فتوای نبوت که - من کان لله .. »
- (کشف الاسرار . ج ۱ . ص ۳۷۱ و ۵۶۳)
- « من کان لله کفایت است کان الله له شرح است . اکنون از کان الله گذشته ام

به کان الله له رسیده ام.»

(معارف محقق ترمذی. با تصحیحات و حواشی استاد فروزانفر. ص ۲۸)

«هر که خدا را باشد خدا او را باشد.»

(اخلاق مجتهدی . ص ۱۱۸ و نیز رك امثال و حکم . ص ۱۷۴۷)

ص ۲۴۱ - چو از راستی... در امثال و حکم دهخدا از عنصری دانسته شده است . اما در دیوان عنصری نه چاپ دکتر قریب و نه چاپ دبیر سیاقی دیده نیامد .

عثمان مختاری این مضمون را پرداخته است که نقل را مناسب نیست .

(رك . دیوان عثمان مختاری . به اهتمام استاد همایی . ص ۵۹۵)

ادیب صابر می گوید:

به ماتم نشستنی به مرگ زنت ازین پس به مرگ تو ماتم بود

زنت مرد چون تو نمیری عمی چه مردی بود کز زنی کم بود

(دیوان ادیب صابر . به اهتمام آقای ناصح . ص ۴۴۶)

انوری نیز دو بیتی در هجودارد که این مثل را آورده است .

(رك . دیوان انوری . چاپ مرحوم نفیسی . ص ۳۹۳)

سعدی این مثل را با تضمین نام عنصری آورده است :

مرا خود چه باشد ز نا باوری چنین گفت در مدح شه عنصری

چو از راستی بگذری خم بود چه مردی بود کز زنی کم بود .

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۵۹۵)

در تاریخ گزیده به هنگام نقل ماجرای مجدالدوله که مادرش کفیله مصالح

ملك شد و سلطان محمود بدو پیغام فرستاد که باید خطبه و سکه با نام من کنی و الا

جنگ را آماده باشی . و او (یعنی مادر مجدالدوله) جوابی داد و این بیت را

نقل کرد : چو از راستی بگذری ...

(تاریخ گزیده . به اهتمام آقای دکتر نوایی . ص ۴۲۱)

صاحب تذکره دولتشاه نیز در ذکر ملك الکلام بندگان رازی ماجرا را نقل می کند

و این مصراع را می آورد .

(رك . تذكرة دولتشاه . چاپ آقای عباسی . ص ۴۹)

ص ۲۴۳ - الحق ابلج .. (رك مجمع الامثال ميداني . ص ۱۷۷)

ص ۲۴۵ - الله ليس ... از علی بن جهم است .

(اغاني . ج ۹ . قسم سوم . ص ۲۱۷)

ص ۲۵۰ - قضی الله ... مناوی روایت کرده است : جف القلم بما هو كائن . (كنوز الحقایق

حاشیة جامع صغیر ۲ / ۳۷) جف القلم بما هو كائن (مسند احمد . ج ۱ . ص ۳۰۷ -

ج ۲ . ص ۱۹۷)

قال ابوهريره : قال الى النبي (ص) : جف القلم بما انت لاق . (بخاری .

ج ۴ . ص ۹۲ ، و بالتفصیل بیشتر ج ۳ . ص ۱۵۴

(به نقل از احادیث مثنوی . ص ۳۸)

در دیوان منسوب به حضرت علی ع چنین آمده است .

قضی الله امرا و جف القلم و فیما قضی ربنا ما ظلم

فقی الامر ما خان لما قضی و فی الحکم ما جار لما حکم

بدا اولاً خلق ارزاقنا فقد كان ارواحنا فی العدم

(دیوان علی ع . ص ۱۰۷)

اشاره است به حدیث « جف القلم علی الله و جف القلم بما انت لاق » .

(راحة الصدور . به اهتمام محمد اقبال . با تصحیحات لازم استاد مینوی . ص ۱۰۲)

در الرسالة العلیه دو بیت بالا بی ذکر نام گوینده آمده است .

(رك . الرسالة العلیه . ص ۱۱)

ص ۲۵۳ - الرضا بالقضا ... قس : پس اول درجه در راه قضا به تحمل صبرست و

بغایت درجه رضاست که : الرضا بالقضا باب الله الاعظم .

بدان که رضا به قضای حق تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام و راء

آن نیست ... و ازین گفت رسول صلوات الله علیه :

«الرضا بالقضا باب الله الاعظم» . گفت : درگاه مهین حق تعالی رضاست به قضای

وی . کیمیای سعادت . ۸۵۷/۲

(به نقل از تعلیقات التصفیه . ص ۳۲۷)

ص ۲۵۶ - الولد مبخلة ... گفت پیغامبر صلی الله علیه و آله فرزند بخیلی و بد دلی آرد .

(ترك الاطناب . ص ۱۳)

هست اندر جهان بد پیوند سبب بخل و بد دلی فرزند

(شرح شهاب الاخبار . ص ۱۱ و نیز رك . اخلاق محتمشی . ص ۴۱۷)

ص ۲۵۸ - چون زیر درزاری ... زیر علاوه بر معنی وصفی که در نغمه زیر و بم گفته می

شود به معنی اسمی نام نوعی از آلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه تار و کمانچه و

امثال آن در اشعار گویندگان قدیم آمده است که در فرهنگها اصلاً متعرض آن نشده اند .

از آن قبیل است همین بیت مختاری :

شاهی که تخت داوود از انتظار او هرساعتی چو زیر کند ناله های زار

یا :

تن در آن دادم که در پشمت دوتا باشم چو چنگ

دل در آن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر

مسعود سعد گوید :

هر زمانی تنم چو زیر شود بر سر خلق در نفیر شود

(به نقل از دیوان عثمان مختاری . ص ۸۶)

ص ۲۷۱ - نظارگیان ... جمع نظارگی است به معنی تماشاچی ، بیننده . در فرهنگ نظام

آمده است : « نظاره : نگریستن و نظر کردن :

سخن درست بگویم نمی توانم دید که می خوردند حریفان و من نظاره کنم

(حافظ)

... لفظ نظاره در عربی استعمال نشده و در کتب معتبره لغت عربی ضبط

نشده .

[النظارة : عند ارباب السياسة ، عمل الناظر و مقامه . يقال : النظارة

الخارجیه و نظارة المالیه] . (المنجد) کنزاللغة ضبط کرده از جهت استعمال در

فارسی بوده . ما ایرانیها نظاره (مشدد) عربی را که به معنی گروه بیننده است [النظاره: القوم ينظرون الى الشيء . المنجد]، در فارسی به معنی نظراستعمال کردیم و آن را مخفف هم ساختیم. نظارگان مخفف نظارگان است به معنی بینندگان...

ماییم نظارگان غمناک زین حقه سبز ومهره خاک (خاقانی)
نظارگیان مخفف نظارگیان (مشدد) به معنی بینندگان است. «شما که نظارگیان اید
نظاره همی کنید.» (کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۴۱)

در دیده نظارگیان جمال تست بی نورترز خانه بی روزن آفتاب (صائب)
آمد بانگ خروس موذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی به نظارگان
(دیوان منوچهری - ۱۴۵)
(به نقل از تعلیقات التصفیة ص ۳۲۰)

ص ۲۷۲ بعدما یعنی بعد از آنکه» مثال:

«بعد ما که او را تحف بسیار بالقب کوچک خانی هدیه داد...» ص ۴۷. س ۴-۵
«تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به جای آر.» ص ۵۸.
س ۵-۶

... و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده
می شود. انوری گوید:

بعد ما کاندر لگدکوب زمانه چند سال
بخت شوم خنجری کردست و دودش خنجری
خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ
تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

(به نقل از جهانگشای جوینی. ج ۱ ص قیا: قیب)
نیز رجوع شود به مرزبان نامه ص ۲۵۷ که تعبیر «قبل ما که» را عینا تفسیر و
معادل «بعدما که» ما نحن فیه است استعمال کرده است.

(نقل از حواشی و یادداشتهای خطی علامه قزوینی بر جهانگشای جوینی.
محفوظ در کتابخانه دانشکده ادبیات ص: قیب) و نیز رک. یادداشتهای قزوینی. ج ۶.

ص ۱۳۷ و ج ۰۷ ص ۷۶)

ص ۲۷۲ از بهم قومسا . . . در التصفیه . . . چنین آمده است:

هم القوم لایشقی جلیسهم ابدأ . ص ۳۸ در ص ۷۸ نیز بدینگونه آمده:

هم قوم لایشقی بهم جلیس، ایشان قومی اند که هیچ همنشین بدیشان بدبخت

نشود. در کنوزالحقایق چنین آمده است: هم القوم لایشقی بهم جلیسهم.

(حاشیه جامع صغیر ۲/۱۹۲) و نیز رك مسندا احمد چاپ احمد محمدشاکر

ج ۰۱۳ ص ۱۵۹ ش ۷۴۱۸

به نقل از تعلیقات التصفیه.

ص ۲۷۴ در هرکاری . . . از ابوالفرج رونی است:

از روز نخست کاین دلم رای تو جست

دیدست جفای سخت و پیمانی سست

بودم ز تو دل شکسته از روز نخست

ناید ز دل شکسته پیمان درست.

(دیوان ابوالفرج رونی. به اهتمام چایکین. ص ۱۳۷)

فهرست آیات

| | |
|--|---|
| خلق الانسان : ١٧٨ | احصنت فرجها : ٢٣٧ |
| الرحمن : ٣ ، ١٧٨ | اذهبوا فتحسبوا من يوسف واخيه ولا تبالا |
| سبحان الذى اسرى : ٤ | سوا من روح الله : ٩٢ |
| علم القرآن : ٣ ، ١٧٨ | الم يجدك يتيما فاوى : ٤ |
| علمه البيان : ١٧٨ | انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتليه |
| فاذا ركبوا فى الفلك دعوا الله مخلصين له | فجعلناه سميعا بصيرا : ٣ |
| الدين : ٦٣ | انا زيننا السماء الدنيا بزينة الكواكب : ٣ |
| فاما اليتيم فلا تقهر : ٤ | انما اشكوا بئى وحزنى الى الله : ٦٨ |
| فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ | انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله |
| القلب لانقضوا من حولك : ٥٢ | ويسعون فى الارض فسادا : ١٣٠ ، ٥٠ |
| فقررت منكم لما خفتكم : ٣٠ | انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب |
| فكان قاب قوسين او ادنى : ٤ | ١١٢ : |
| فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما | ان مع العسر يسرا : ١٢١ |
| اعتدى عليكم : ١٣٣ | ان هو الا وحى يوحى : ٤ |
| فمن عفا واصلح فاجره على الله : ١٧١ | انى لاجد ريب يوسف : ٢٦٩ |
| فمن عفى له من اخيه شئ فاتبع | تلك الرسل فضلنا : ٤ |
| بالمعروف : ١٧١ | ثم دنا فتدلى : ٤ |

والكاظمين النيطز والعافين عن الناس: ٢٤
 ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون: ٢٤٥
 ولا تعجل بالقرآن من قبل ان يلقى اليك
 وحيه : ١٦٢

ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة ، ٥١
 ولا تياسوا من روح الله انه لا يأس من روح
 الله الا القوم الكافرون ، ٩٥
 ولا يحق المكر السى* الا باهله ، ١٦٠
 ولكم فى القصاص حيوة يا اولى الالباب ،
 ٢٤٤ ، ١٦٠

والليل اذا سجي ، ٤
 وما ارسلناك الا رحمة للعالمين ، ٤
 وما الله بغافل عما تعملون ، ٢٤٦
 وما من دابة فى الارض الا على الله رزقها ،
 ٣٢

وما ينطق عن الهوى ، ٤
 و من قتل مظلوما فقد جعلنا لوليه سلطانا
 فلا يسرف فى القتل ، ١٦٠
 ومن يتوكل على الله فهو حسبه ، ١٨٤ ، ٢٣٩
 و وجدك ضالا فهدى ، ٤
 و يطعمون الطعام على حبه مسكينا واسيرا ، ٤
 يا ايها الذين آمنوا ان جاءكم بنباء فتبينوا
 ان تصيبوا قوما بجهالة : ١٠١ ، ١٥٩
 اليوم اكملت لكم دينكم ، ٤

فهزموهم باذن الله : ١٠٣ ، ٢٠١
 قل للذين كفروا ان ينتهوا يغفر لهم ما قد
 سلف : ١٨٢

كسر اب بقيمة يحسبه الظمان ماء : ١٦٢
 كن فيكون : ١٤٨
 لئن شكرتم لازيدنكم : ٢٧٠
 لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم : ٣
 ليقضى الله امرا كان مفعولا : ٢٥٦
 ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حى عن
 بينة : ١٩١

ما ودعك ربك و عاقلى : ٤
 نصر من الله : ١٠٣
 هبلى من لدنك ذرية : ٢٥٣
 هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه : ١٣٣
 والارض فرشناها فنعم الماهدون : ٣
 و الذين اتوا العلم درجات : ١١٣
 و اما بنعمه ربك فحدث : ٤
 واما السائل فلا تنهر : ٤
 وان يكاد : ٩٠ الف
 والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما : ١٣٠
 و علمك ما لم تكن تعلم : ٤
 و فوق كل ذى علم عليم : ١٦٩
 و فى انفسكم افلا تبصرون : ٣
 و قضى ربك الاتعبدوا الا اياه و بالوالدين
 احسانا : ٩٧

فهرست احاديث و امثال و جمله های نازی

- ان الحسد لیا کل الحسنات كما تاكل النار
الحطب ، ۱۴۶
- ان حسن العهد من الايمان ، ۲۴ ، ۲۱۴
- ان لصاحب الحق یداولسانا ، ۵۱
- ان الله لطائف احلی من القطائف ، ۴۲
- انصر اذک ظالما او مظلوما ، ۷۳
- اول الغيث رش ثم ينسكب ، ۴۴
- اوله وسواس و آخره افلاس ، ۲۱
- ایاکم والملوک فانهم يستعظمون رد الجواب
فی الخطاب و يستحقرون ضرب الرقاب
فی العتاب: ۸۳ ، ۲۳۱
- بشر المال البخیل بحدث او وارث ، ۶۵
- بلغ السیل الزبی وتجاوز الماء الی ربی : ۱۱۸
- الثائب من الذنب کمن لا ذنب له ، ۴۲
- تزوجوا فان من تزوج فقد حصن نصف
دینه ، ۱۶۵
- اذا جاء القضاء عمی البصر : ۳۹
- اذا ملکت فاسجح : ۴۰
- اریهم قوما لا یشفی جلیسهم : ۲۷۲
- استماع کلام الملهوف صدقة : ۱۷۸
- اقتلوا الاسودین ولو کنتم فی الصلوة : ۲۷۵
- الآن وقد تم فی الانسانية : ۲۰
- الا ان حسن العهد من الايمان : ۲۴ ، ۲۱۴
- الا ان للذین نصیحة : ۲۷
- الامارة عمارة : ۳۶
- اما الملك اما الهلك : ۶۲
- الاناة ثمرة الحزم وعقیده العزم : ۱۳۷
- ان الله معنا : ۲۷۵
- انا سید ولد آدم : ۴
- انا مدینة العلم وعلی بابها : ۴
- ان البغاث بارضنا یستنسر ، ۱۴۸
- ان الجواد عینه فراده : ۱۵۲

- تهادوا و تحابوا ، ١٤٤
جاور ملكا اوبجرا : ٥٦ ، ٩٣
الجود من كمال قوة الانسانية في قبول انوار
الروحانية : ٦٥
الحديد بالحديد يفلح : ١٦٩
الحق ابلج والباطل لجلج : ٢٤٣
الحمد لله على احسانه : ٦٩
الحمد لمن عز ومن جل جلالا لا يصلح الاله
قالى وتعالى : ٣٠
خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا : ٣
دفن البنات من المكرمات : ١٦
الدم لا ينام ، ١٦٠
الدهر فرص والافنصص : ٤٨
الدولة اتفاقات حسنه : ٢٣
الدنيا دار زوال ولا تدوم لاحد على حال اما
نعمته زائله واما بليته نازله ، ٥٨
رب امنية تجنى المنيه : ٢٣٥
رب شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا ، ٢٩
رب صباية غرست من لحظة ورب حزن جنيت
من لفظه : ١٩
الرضا بالقضا من باب الله الاعظم : ٢٥٣
الزنا والغنى لا يجتمعان : ٢٣٥
سافروا تصحوا وتغنموا : ٨١ ، ١٤٣
السكر اوله شرف وآخره تلف : ٤٧
السكون على الجمر اهون من الركون
الى الخمر : ٤٧
السلطان لاجارله والبحر لاصديق له ، ٢٣١
الشباب شعبة من الجنون : ١٧١
شنشنة اعرفها من اخزم : ٤٣
الصبر امر من الصبر : ٢٤
الصبرين وقليل فاعله : ١١٥
الصبر مفتاح الفرج : ١٢٨
صحيحة الاديم عليلة النسيم ضاحكة التراب
باكية السحاب سماوها من اثير وتراها
من عبير : ٦٤
طول العهد منسى وسمى الانسان انسانا لانه
ناسى : ٩٦
الطيب لا يخفى ريحه : ٤٤
الظلم اوله اعراض وآخره انقراض : ١٨١
الظلم ظلمات يوم القيامة : ١٧
العبد وما فى يده لمولاه : ٢٢٩
العجلة من الشيطان والثانى من الرحمن : ٢٤
العدل ميزان الله بين العباد و هو فى الآخرة
خير زاد : ١٨١
عش رجبا ترعجبا : ٤٢
العشق داء الكرام : ٢٠
عفوجرائم الخدم من كمال الكرم : ٢٤
على حسب الاهتمام بالفقدان يكون السرور
بالوجدان : ٣٦
عليك بالانصاف ولوفى الاتلاف : ٣٨
عليك الكظم عند العثرة والعفو عند القدرة : ٤٠
عيل الصبر وضاق الصدر : ١٩
العينان تزنيان : ٧٥
الغضب نارو الشيطان من النار فطوبى لمن
اطفاء نار الغضب هر بامن نار الشيطان : ١٥

الفراد مما لا يطاق من سنن المرسلين : ٣٠ ،

١٨٤ ، ٢٣١

في الثبات نبات : ٩٦

قد رجع الحق الى مكانه : ٦٩

كطالب القرن، جدعت اذنه : ٦١

كلكم راع وكلكم مسوول عن رعيته، ١٦

كلميني يا حميرا : ٢٣٧

كنت كنزا : ٤

كنت نبيا و آدم بين الماء والطين : ٤

كيف تركت مكة و بطحاها فقال تركتها و

قد اخضرت اشجارها ورق ماوها و صفت

هواؤها فقال دع القلوب تقر : ٨٤

لا تتبع النظرة النظرة فان الاولى لك والثانية

عليك : ١٩

لاداع ولا مجيب ولا حميم ولا قريب : ١٢٢

لا شيء ابهل للقلب من الولوج بالنظر و

الوقوف على التمني والفكر : ١٩

لا يسال الملوك عن اخبارهم ولا يدخل في

اسرارهم : ٣٥

لا يلد الاسود الا الاسود : ٣٧

ما خلق الله تعالى داء الا وخلق له دواء : ٥٧

ما ذر شارق ولمع بارق : ٢٧٦

المال غادورائح والمودة مسك فائح : ١٥٣

ما نجم نجم و دعد دعد : ٥

متحير بين الباب والدار : ٢٣٦

المحتكر ملمون : ٦١

المقدور كائن والهم فضل : ٣٢ ، ٢٦٥

من جاد ساد : ٦٥

من حفر بئرا لآخيه وقع فيه : ١٣٢

من سعى رعى ومن داوم المنام يرى الاحلام :

١١٧

من عشق فف و كتم ومات مات شهيدا : ٢٠

من كان لله كان الله له : ٢٣٨

من لا يرحم لا يرحم : ٣٩

من يسمع يخزل والحربا لعفولا يبخل : ٧٤

نحن غريب في الناس وانت غريب من الناس

٢٧٣

النوم راحة وكثرة السهر جراحة : ٩٩

وافق شن طبقة واقفه فاعتنقه : ٢٠٢

و اذا نبا بك منزل فتحول : ١٤١

والسيف لا يرد الا بالسيف : ١٦٩

والله المستعان وعليه التكلان : ٧ الف

وصلت الى الدار السعادة فاشكر : ٤٣

وقع الجرح على القرع : ١٢٤

وكل انسان اعرف بشمس ارضه : ٢٣

الولد مبخلة مجبته : ٢٥٦

ومن لم يذق لا يدر : ٢٠

يداك اوكتا وفوك نفخ : ٦٨

يكون العداوة في الفواد ويكون الجمره

في الزناد : ٢٥

فهرست اشعار هوبی

- ان لله غير مرعاك مرعى
ان لله بالبرية لطفا
واذا الذئب استمتع لك مرة
فالذئب اخبث ما يكون اذا يرى
عشنا الى ان راينا فى الهوى عجبنا
نات الديار بمن هويت فشرقوا
يا هدهدا قد غاب عنا برهة
انسيت ايام الصباية والصبا
ايام لم يلعب بنا ايدى النوى
ساغسل عنى العار بالسيف حالبا
وجدوا عود ابي الصة
كلما زادوا عذابا
و كذا لمسك اذا ما
بشرى فقد انجز الاقبال ما وعدا
- ترتعيه و غير ماء ك ماء
سبق الامهات و الآباء : ١٤٢
فحذار منها ان تعود ذمبا
متلبسا بيمين النعاج اهايا : ١٠٨
كل الشهور وفى الامثال عشر رجبا : ٤٢
وغدوت من فرط الشقاء مقربا
اورد بنا خبراً يقيناً من سبا : ٨٥
اذ نحن كالغصنين لهما الصبا
ولنا رباع الوصل كانت ملعبا : ٩٤
على قضاء الله ما كان حالبا : ٢٥
ر على الغمز صليبا
زادهم صبوا عجبيا
زاد سحقا زاد طيبا : ١٩٢
وكوكب المجد فى افق الملى صمدا ١٥٤،٣٦

- و مسا للناس الاسابق ثم لاحق
هو الدهر ما جربته و علمته
يا راقد الليل مسرورا باوله
لا تفرحن بليل طاب اوله
اقبل معاذير من ياتيك معتذرا
فقد اطاعك من ارضاك ظاهره
امور و السوان و حال تقلب
اصبنا الو ان سلمى صبايه
خير الطيور على القصور و شرها
ان يسمعوا ربي طاروا بها فرحا
و كانت يد الايام تقبل امرتى
اذابت مبطانا و جارى جاعع
وان آثرت كفاى منعا ففارت
الله ليس بغافل عن امره
لا يملك الانسان بنا قاطعا
الصبرعون الفتى و ناصره
كم صدمة لالزمان منكرا
سارح مركبى ملكا و هلكا
البستنى نعم رايت بها الدجى
فندا يحسدنى الصديق و قبلها
خبالك فى الكرى و هنا اتانا
و بات معانقى ليلا طويلا
لو قيل من رجل طالت بليته
جاء النسيم بريها فقلت لها
كفاية الله او قسى من توفينا
كاد العداة فما ابقوا وما تركوا
- و آخر حسى سوف يلحقه غدا
فصيرا على مكروهه و تجلدا : ١١٥
ان الحوادث قد يظرفن اسجارا
فرب آخر ليل اجحج النارا : ١٥٨
ان بر عندك فيما قال او فجرا
وقد اجلك من ناواك مستترا : ١١٨
بنا و زمان قد عرفت تنكرا
تسهل من اركانها ما توغرا : ٧١
ياوى الخراب ويسكن الناوسا : ٦
منى وما سمعوا من صالح دفنوا
فصارت يد الايام تنقضنى نقضا : ٦٨
فلاقى وريدى باثر الحد قاطعا
رواجبها والراحتان الاصابا : ٧
و كفى برى ناصرا و وكيلا
لكماله و قضائه تبديلا : ٢٤٥
و قبل ما ند عنه مانسما
لما راى الصبر ندما ندما : ١٢٤
فاركب واحدا ايما و ايما : ٦٢
صبحا و كنت ارى الصباح بهيما
وقد كان يلقانى العدو رحيمنا : ٢٦
ومن سلسال ريقك قد سقانا
فلما بان وجه الصبح باننا : ٢٢٨
لاستعجلت عبرتى حتى اقول انا : ١٢٦
الآن جئت بما اهواء ازماننا : ٢٢
و نصره الله فسى الاعداء تكفينا
قسولا و فعلا و توبيخا و تهجيننا

- و كان ذاك و ردالله حاسدنا
والاذن تمسق قبل العين احيانا :
وما هى الاجيفة مستحيلة
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها
و اول ارض مس جلدى ترايبها :
العشق مأخوذ من العشق الذى
فان قبدت رجلى فلست بجازع
الا ان فى الدنيا عجائب جمّة
اذا ذل فى الدنيا الاعزا واكتست
هناك فلا جادت سماء بضوءها
سارد عن خدم الكرام بشوكتى
تخير اذا ما كنت فى الامر مرسلا
فللمسك رباها و للمراح ريقها
صنحنا من بنى ذهل و قلنا السقوم اخوان
عسى الايام ان يرجعن قوما كالذى كانوا ، ١٠٩
٢٠٤ ذكر تنى الطعن وكننت ناسيا ،
٥٦ ومن قصد البحر استقل السواقيا ،
ولكن عين السخط تبدى المساويا ، ٢٧١
و كيف نعيم المرء بعد شقاء
و القى صروف الخطب اى لقاء ، ٢٧٢
ريح الصبا و عهدهن سواء
ومن الوفاء فواد هن خلاء ، ٢٠٦
٨ و خير جليس فى الزمان كتاب ،
و جسر جره سفهاء قوم
اذا نلت منك الود فالمال هين
و تفرعنى فى كل يوم مصيبة
١١٦ و حل بغير جارمه المذئاب ،
١٥٢ و كل الذى فوق التراب تراب ،
فقد صرت ذا صبر بقرع المصائب

- و فى كل يوم نوبة بعد نوبة
ان فى الاسر لصيا
هو فى الاسر مقسم
وخير عمر الفتى عمر يعيش به
فحظ ذلك من علم و من ادب
عجبت لصبرى بعده و هو ميت
على انها الايام فقد صرن كلها
وحال النوى بينى و بين احبتى
فلى نفس مكروب و عقل مدلة
سلام على الدنيا وطيب هواءها
ايانوب الايام بلغ تحيتى
فاحسن انى احسنت ظنى
و ليس لها من اللذات الا
اف على الدنيا و لذاتها
همومها تنقض ساعة
ياعجبا منها و من شأنها
لنا ملك ما فيه للملك آلة
اقيم لاصلاح الورى و هو فاسد
وكم رمية للمدهر من باب ناصر
الليل حبلى و الكباش تنطح
دعوت المنى و دعوت العلا
اذا ادرك المرء آماله
قتل للمدهر انت اصبحت فبالبس
اذا قدمت حلتي الرزايا
الخير يبقى وان طال الزمان به
- كانا خلقنا للنوى و السوائب ١٢٥
دمعه فى الخد صب
وله با لشام قلب ، ٧٣
مقسم الحظ بين الجد واللعب
وحظ هذامن اللذات والطرب ، ١٤٣
و كنت امرءً ابكى دما وهو غائب
عجايب حتى ليس فيها عجايب : ٢١٨ ، ٩٠
فصيرنى فردا بغير حبيب
و وحشة مهجور و ذل غريب : ٣٣
و لخير فى الدنيا بغير حبيب
الى قلب مجزون بغير طبيب : ٨٦
و ارجوا ان ظنى لا يخيب ، ٤٠
امانيها و رويتها نصيب : ٢٠٥
فانها للحزن مخلوقة
عن ملك فيها ولا سوقة
عدوة للسناس مشوقة : ١٧٦
سوى انه يوم اللقاء متوج
وكيف استوى الظل و العوداعوج : ٢٩
وكم آفة للروح من شربة الراح ، ٢٥٥
و من نجا برأسه فقد ربح : ٢٦١
فلما اجابا دعوت القدر
فليس له بعسدها مقترح : ٥٧
برغمك دوننا ثوبى حداد
فقد عرضت نفسك للكساد ، ١٢٠
و الشراخبت ما اوعيت من زدا ، ١٩١

- ولسم ار امثال الرجال تفاوتنا
 ارحم على نفس له واحد
 والحبس مالم تفشه بدنيئة
 بيت يجدد للكريم كرامة
 وشادن كالعمر الفرد
 الليل حبلى ما تلد
 وحدثني يا سعد عنها فزدني
 هواها هوى لم يعرف القلب غيره
 قالواحبست فقلت ليس بضائري
 صبرا فان اليوم يتبعه غد
 تركت وصال ليلي منذ حين
 فليت الود يجمعني و ليلي
 من السلوة في عينيك آيات وآثار
 لنا في الدهر آمال طوال
 وما اهل المنازل غير ركب
 خديلي ان الدهر ما تربيانه
 عسى الله ان يجعلنا منه فرجة
 اتاني عنك ما ليس
 فاعضيت على عبد
 اذا لم يصلح الخير
 له يد برعت جودا بنائلها
 فحاتم كامن في بطن راحتها
 الحرفي نوب الايام معتبر
 هبالدهر ارضاني واعنت صرقة
- على الناس حتى عد الف بواحد : ۴۴
 قد غاب عنه ذلك الواحد : ۱۰۴
 شعاء نعم المنزل المستودد
 و يزار فيه ولا يزور و يحمد : ۱۷۷
 احسن من نقد بلا وعد : ۳۷
 والهـم ينقص او يزد : ۱۳۴
 جنونا فزدني من حديثك ياسعد
 فليس له قبل وليس له بعد : ۲۲۹، ۱۴۹
 حبسى و اى مهند لا ينعمد : ۷۲
 و يد الخليفة لا يطاولها يد : ۱۱۵
 حذار البين لو نفع الحذار
 و ان كانت تفرقا الديار : ۸۲
 اراها منك في قلبي ولى في القلب اباد : ۲۱۰
 نرجيها و اعمار قصار
 مطايا هم رواح و ابتكار : ۵۹
 فصبرا و الا اى شى سوى الصبر
 يجىء بها من حيث ندرى ولا ندرى : ۷۰، ۵۸
 على مكروهه صبر
 وقد يغضى الفتى الحر
 لمرء ا يصلح الشر : ۲۶
 و منطلق دمه فى الطرس ينتثر
 و فى انا ملها سحبان مستتر : ۷
 والدهر فى حالتيه الصفو والكدر : ۵۷
 و اعقب بالحسنى من الحبس و الاسر

- فمن لى بايام الهموم التى مضت
يا مقبلا كالتمرانت جمال البشر
الليل يا راقدا ليل قر
عسى يرى نارك من يمر
فما نهضت لامر عز مطلبه
اذا طلعت فلا شمس ولا قمر
ومازلت حتى قادنى الشوق نحوه
واستكبر الاخبار قبل لقائه
بقيت مدى الدنيا وملكك راسخ
وهنت اياما تواتت سعودها
اطرب على وجه الربيع الازهر
فى رومة نظم المنام حليها
تهون علينا فى المعالى نفوسنا
السيف والخنجر ريجاننا
شراينا من دم اعدائنا
من يفعل الخير لا يعدم جوازيه
دع المكارم لا ترحل لبغيتها
ان كنت يوما مدركى يا غاية
انا من نجا بين الزمان زخارف
فلا تعتقد بالحبس هما ووحشة
فلا غروان يوذى اريب بجاهل
هل الدهر الا ساعة ثم تنقضى
وما المرء الا كالشهاب وضوئه
مكانى من نعماك غير مؤخر
وانى وان بلغتنى شرف الملا
- ومن لى بما انفتحت فى الحبس من عمرى: ٢٣٧
ما الحسن الابصر وانت نور البصر: ١٨
والريح يا واقد ريح سر
ان جلبت ضيفا فانت حر: ٨
الا اثنتيت وفى اظفارك الظفر
وان سمحت فلا بحر ولا مطر: ١٠١
يسايرنى فى كل ركب له ذكر
فلما التقينا صغرا الخير الخير: ٦
وطودك ممدود و بابك عامر
كما يتوالى الى فى العقود الجواهر: ٢٢٢
اشرب رحيقا فى جميع الا دهر
من لولو مع دمه المنهمر: ٤٥
ومن خطب الحسن لم ينلها المهر: ٦٢
اف على النرجس والاس
وكاسنا جمجمة الراس: ٩٨
لا يذهب العرف بين الله والناس
واقعد فانك انت الطاعم الكاسى: ١١٧
فالآن يا ابن السادة والرواس
سامنه كان للا ضراس: ١٧١
فاول كون الحرفى اضيق الحبس
ففى ذنب النجمين تنكسف الشمس: ١٣٤
بما كان فيها من عناء ومن خفض: ٤٠
يصير رماد ابعدا هو ساطع: ٢٥٣
وحظى من جدواك غير مضيع
واعتقت من رق النوائب اخدعى

- فما انا بالمقصود عما آتته
لو كان سكناي فيك منقصة
يستوجب العفو القتي اذا اعترف
لقوله ، و قل للذين كفروا
كتبت اليه و وجد النوى
لئن غاب شخصك عن ناظري
العشق سكر خماره التلف
ان يوم الفراق قطع قلبي
لو وجدنا الى الفراق سبيلا
و اصغر عيب في زمانك انه
وكيف يسر المرء فيه بمطلب
لما سئلت عن المشيب اجبتهم
طحن الزمان برييه و صرفه
وما هذه الايام الا منازل
وقد هذ بتك الحادثات وانما
اما في نبي الله يوسف اسوة
اقام جميل الصبر في السجن برهة
رمانى الدهر بالارزاء حتى
فصرت اذا اصابتني سهام
قف تحت اظلال السيوف تنل علا
له در قتي يعيش بياسه
وفي الهيجاء ما جريت نفسى
اشتر العز بما بيع
بالقصار الصقران شئت
ليس بالمغبون عقلا
- الى ولا الموضوع في غير موضعي ، ٥٢
لم يكن الدر ساكن الصدق ، ١٣٤
بما جناه و انتهى عما اقترف
ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف ، ١٨٢
و قلبي على حبه عاكف
فذكرك بين الحشاء واقف : ٨٦
يحسن فيه الذلول والدفن ، ٢٠
قطع الله قلب يوم الفراق
لاذقنا الفراق طعم الفراق : ٢٠٣
عدو اذا جريت غير صديق
ومافيه شيء بالسرو و حقيق ، ٢٥٤
قول امرء في الصدق فيه محقق
عمرى فصار طحينه في مفرقى ، ٨٦
فمن منزل رحب ومن منزل ضنك
صفا الذهب الابريز قبلك بالسبك
لمثلك محبوبا على الجور والافك
قال به الصبر الجميل الى الملك : ١٣٣
فوادى في غشاء من نبال
تكسرت النصال على النصال : ٢١٩
فالعيش في ضل السقوف وبال
لم يغد وهو على النفوس عيال ، ٩٨ ، ٢٦٠
وليكن في الهزيمة كالغزال ، ٢٦١
فما العز بفال
او السمير الطوال
من شرى عزابمال

- والفقى من جعل الاموال ائمان المعالى
 عرس تعرس عندها الاقبال
 بدريزف اليه وسط سمائه
 سعدان ضمهما نعيم دائم
 اذا تقارنت السعود فعندها
 خبت نارالملى بعد اشتعال
 عدمننا الجود الافى الامانى
 اشارت الفرس فيما قدمضى مثل
 قالوا اذا جمل حانت منية
 اشوقا وما بينى وبينك بلدة
 انما الدنيا كظل زائل
 اوكنوم قدرآه نائم
 وانا نعين الضيف عند حلوله
 نزلت على آل المهلب شاتيا
 فمازلت فى اكرامهم واصطناعهم
 الله كفوا ان خصمكم
 تغنموا السلم ان الحرب توعدكم
 الآن و العذر مبسوط لمعتذر
 نعمنا بشيء يسمى السرور
 اقام بارجلنا مرة
 وعاقبة الصبر الجميل جميلة
 فان تك فى قبر فانك فى الحشا
 و مثلك لايبكى على قدر سنه
 وما الدهر الا ان توصل عنده
 قالوا اعتقلت بلاجرم قتلتم لهم
- انما يدخر المال لحاجات الرجال ، ١٩٩
 وتنال فى جنباتها الآمال
 شمس عليها بهجة وجمال ، ٢٥
 قدمد فيه على الانام ظلال
 ترجى الصلاح وتحسن الاحوال : ٢٥ ، ١٥٤
 وناد الجارحى على الزوال
 والا فى الصحائف والامالى : ٢٧٣
 وكان للفرس فى ايا مهامل
 اطاف بالبئر حتى يهلك الجمل
 ولامهم يطويه ايدى الرواحل : ٢٣٤
 او كضيف بات ليلا فارتحل
 فاذا سهر راي النوم بطل : ٢٥٤
 وعار علينا عونه حين يرحل : ٣٣
 غريبا عن الاوطان فى زمن محل
 وانما مهم حتى حسبتهم اهلى : ٦٤
 ابوسعيد وضرب الاروس الجدل
 يوما تعود به صفين و الجمل : ١١٤
 والامن مستقبل والمعفو مقبيل
 مذاقته مثل ذوق العسل
 وجاد بنا ثم ما ان فعل : ١٨٨
 وافضل اخلاق الرجال التفضل : ١١٣
 وان تك فى حال الصبا ليس بالطفل
 ولكن على قدر المخيلة الاصل
 حيوة وان تشناق فيه الى النسل : ٢١٨
 الليث يرسل احيانا و يعتقل

- لاتجزعن لما ياتيك من نوب
ان كنت تعلم ان الارض واسعة
فارحل فان بلاد الله ما خلقت
بقيت بقاء الدهر ياكهف اهله
عدلت بنى عمر ووظال لهم عدلى
يمافون الا من عقول مريضة
من عف خف على الصديق لقاوه
سهل الحجاب اذا حلت ببابه
واذا رايت صديقه وحميمه
اسعد بفتح اخى عز و اكرام
ويل لمغرور عصاك فانه
هيئات طاعتك النجاة وحبك
ويل لمغرور عصاك فانه
هات اسقنى يابدر كاس مدامة
مشمولة قدعتت وردية
انا كالورد فيه راحة قوم

قوم جواد صدره واسع وكفه معروفها دائم

- ياعجبا من جوده وكيف لا يرزق فى الضيف حاتم: ٩٧
ان العفيف اذا استعان بخائن
يقول له بالفضل من لا يوده
وللملوك رسوم لا يباشرها
اذا كنت فى حاجة مرسلا
فارسل حكيمما ولا توصه
اذ انزلنا بكم كفا ضيوفكم
قضى الله امرا و جف القلم
- فانها دول لاشك تنتقل : ٧٤ ، ١٦١
فيها ما ملك مرتاد و منتقل
الايلى سكن منها السهل والجبل : ١٤١
وهذا دعاء للبرية شامل : ٢٥٩
لعلهم يوما يفيقون من جهل
وكم من صحيح جسمه زمن العقل : ٦٧
واحوال حوائج وجهه ينتقل ، ٥٩
طلق اليدين مودب الخدام
لم تدر ايها اخو الارحام : ١٤٣
ويوم لهو طليق الوجه بسم
متعرض لمخالب الضرغام
التقوى وشكرك افضل الاقسام : ١٠٢
متعرض لمخالب الضرغام
صهباء ثاقبة دجى الاظلام
كعقيقة مروية فى الجسام : ٩٨
ثم للآخرين فيه زكام : ١٤٦

- ومن منح الجهال علما اضاعه
 الليل والخييل والبيداء تعرفني
 اكرام اهل الهوى من الكرم
 ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله
 لا يكتم السر عند ذى كرم
 وكل حصن وان طال سلامة
 ومن تعرض للغربان يزجرها
 حسدوا الفتى اذ لم ينالوا سعيه
 كضرائر الحسناء قلن لزوجها
 ونحن ابو الضيفان نكرم ضيفنا
 وفي الشر نجاسة حين
 قوم ترى ادماحهم مشغوفة
 يتسربلون اسنة و صحائفها
 قوم اذا شهدوا الكريهة صيروا
 جرى قلم القضاء بما يكون
 جاء النسيم بريها فقلت لها
 نحن فى مجلس انس
 قد نسحنا العيش يوما
 على العبد حق فهو لا يذفعه
 الم ترنا نهدي الى الله ماله
 تذكرت نجدا و غزلانه
 وما ذاك الا لان الصبا
 الارحم المهيمن روح عبد
 اذا ابصرت قبراً من بعيد
 الاموت يباع فاشتره
 قد كنت اهوى ان اما نك الردى
- ومن منع المستوجبين فقد ظلم : ٢١٤
 والطعن والضرب والقرطاس والقلم : ١٦٩
 وامة العشق اطرف الامم : ٢٢
 على قومه يستغن عنه وينعم : ٢٨
 والسر عند كرام الناس مكتوم : ٢٧
 على دعائه لا يد مهسوم
 على سلامته لا يد مشؤوم : ٢٥٤
 فالقوم اعداء له و خصوم
 حسدا و بغضا انه لدميم : ١٥٦
 بالوان انعام و انواع احسان : ٩٧
 لا ينجيك احسان : ٢٦
 يوم الوغى بمواطن الكتمان
 فالموت بين صحيفة و سنان
 صم الرماح جماجم الاقران : ٢٠١
 فسيان التحرك و السكون : ٣٩
 الآن جئت بما اهواه ازمانا : ٢٢
 بك تحقيق مجازه
 ففضل بطرازه : ٣٤
 وان عظم المولى وجلت فضائله
 وان كان عنه ذاغنى وهو قابله : ٩
 فهاج التذكر اشجانه
 قضا فى معانيه ريمانه : ٣٥
 يصدق بالوفاء على اخيه
 وددت لو اننى فيما يليه : ٦٨
 فهذا العيش مالاخير فيه : ٦٨
 ولكن اراد الله غير مرادى : ٢٥٨

- ووضع الندى في موضع السيف بالعلی
تجريت والرحمن يا قوم في امری
انا المصیب وحاسدی الملعون يتعبنى
لو كان للناس شيق في محاسبتى
الاليت شعری متى نلتقى
اجملی يا ام عمرو زادك الله جمالا
لو كان يرضيك قطع كفى
فاسحب كشكرك اذيا لاعلى املى
قدمت ايا فخر الورى سيدالعلی
فقلت هلالا جئت من فرط عزة
وسنا برق نفى عنى الكرى
منزل سلمی به نازلة
- مضر كوضع السيف في موضع الندى: ٤٨
لقد جاءني الوسواس من حيث لا ادري
وان اردت بكاس كالها حاسی
فالموت قد وسع الدنيا على الناس : ١٠٢
ومن نوبة الهجر كم قد بقى : ١٢٣
لا تبمعنى برخص ان مثلى ليغالى: ٢٣٤
افزرت يمانى عن شمالي : ٤٧
واسحب بشكرك ما عمرت اذيا لى : ١٤٧
قدوم هلال يجتلى حينما اجتلى
والافانت البدر في القدر والعلی: ١٧٢
لم يزل يلمع لى من ذى طوى
طيب الساحة معمور الفنى : ٤١

فهرست اشعار فارسی

| | |
|--|-----------------------------------|
| از هر خسی میوی گل کام کار خویش | وزهر کسی مجوی ضراب و حراب را |
| تو مرد کاهلی مده این عیش خود به باد | محراب را شناس و عصا و جراب را |
| چون محنت روزگار بگداخت مرا | آن یار عزیز باز نشناخت مرا . |
| بر چه طالع زاده ام یارب که گویی روزگار | هر کجا رنجی بود از بهر آن داد مرا |
| اینجانه حرمت است مرا و نه حشمت است | جایی روم که حرمت و حشمت بود مرا |
| تا چون بود امشبینه شب منزل ما | فردا که کند به لطف حل مشکل ما |
| نرگس مخمور او به خار نوائب | خسته شد از روزگار اینت عجایب |
| با ظلم تو چون نمی توانم آویخت | عیبی نبود که خصم گوید بگریخت |
| مسکین آنکس که در غم دهر آویخت | آری ز قضای آسمان کس نگریخت |
| | ۱۱۴ |
| | ۹۶ |
| | ۹۰ |
| | ۱۴۲ |
| | ۱۸۵ |
| | ۱۷۶ |
| | ۲۳۱ |
| | ۱۸۶ |

| | |
|----------------------------------|--|
| اکنون که ز جور چرخ برگشت سرت | در صبر همی گداز جان و جگر ۱۱۹ |
| که بازوی این شست ندارد که تراست | وین مکنت پیوست ندارد که تراست ۶۷ |
| هر چند دلت ز دست ناخشنودست | دریا دل این دست ندارد که تراست ۶۷ |
| منزلکه رنج دهر آب و گل ماست | هر جا که غمی است آشنای دل ماست ۶۰ |
| بختی نه موافق و ستمکاره تراست | در گردش روزگار نظاره تراست ۷۰ |
| شکر ایزد را که هر چه اسباب بلاست | باری ز کسی دگر نمی باید خواست ۹۲ ، ۳۱ |
| از بوالعجیبی که روزگارست | گلهاش همه به طبع خارست ۷۰ |
| در هر کاری دلی بیاید ز نخست | ناید ز دل شکسته تدبیر درست ۲۷۴ |
| هر ذات که در وی از معانی اثرست | او را بر هر زیرک و عاقل خطرست ۱۴۵ |
| نقاش رخس ز طعنه‌ها آسودست | در نقش رخس صنعت خود بنمودست ۱۶ |
| هفت اندامش چنانکه باید بودست | گویی که کسی به آرزو فرمودست ۱۶ |
| بباز بر دست شاه پیران است | جغد بر برجهای ویران است ۶ |
| از مرگ حذر کردن دو روز روانیست | روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ۲۴۷ ، ۳۲ |
| روزی که قضا باشد کوشش نکنند سود | روزی که قضا نیست در و مرگ روانیست ۲۴۷ ، ۳۲ |
| در دفع خدنگ حسد مردم نا اهل | بهتر ز کفایات الهی سپری نیست در تصفیة حادثه شهد و شکری نیست |

| | |
|--|---|
| از آتش و از آب مرو را خطری نیست ۲۷۱ | باقوت صفت باش که او در همه احوال |
| عالم چو رخ یار جمالی نو داشت ۵ | طاوس زمانه پر و بالی نو داشت |
| غم از دل خود به گفت بتواند رفت نی رنگ توان نمود و نی بوی نهفت ۲۱۸ | آن را که غمی بود که بتواند گفت این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت |
| اگر او نجوید بجویدش دولت ۱۵۳ | هر آنک او مهیا بود دولتی را |
| تاریک شد ز طالع بد روز روشنت ۴۶ | ادببار تو دمار بر آورد از تنت |
| چه توان کرد هر چه بادا باد ۳۶ | به ضرورت چو هجر بساز افتاد |
| خر سرو جست و گوش داد به باد ۶۱ | مثل کار تو چنان افتاد |
| کز صبر توان ستد ز بیدادان داد کان بند زمانه را صبوری نکشاد ۱۲۴ | صبر است علاج مرد چون کار افتاد بر هیچ دلی زمانه بندی نهاد |
| بر جان او همیشه کمینی همی کمان گشاد تا چشمهای روشن او را به باد داد ۷۵ | قصد زمانه و اثر بخت بی وفا چندان جفا نمود زمانه به جای او |
| خاری که به گل نهی مناری گردد باشد که به روزگار داری گردد ۱۲۸ | مگذار شها که مور ماری گردد شاخی که به دست خویش پستش نکنی |
| مه رنج سفر کشد که بدری گردد ۸۱ | مردم ز عنا صاحب صدری گردد |

| | |
|-----------------------------------|--|
| در مرد غلط مکن که تنها بینی | پشت سپهی گران سواری دارد ۲۰۹ |
| هر کرامال هست و خوردن نی | وی از آن مال بهره کی دارد یا به میراث خوار بگذارد ۶۵ |
| تعبیه‌ها بین که روزگار بر آرد | تا ز دل عاشقی دمار بر آرد ۳۱ |
| آری به جهان چو بخت برگشت از مرد | گو تن در ده به ماندن مرد نبرد ۷۵ |
| یوسف مثال چونکه در آن چاه صبر کرد | سعد زمانه ملک خلی به وی سپرد ۱۲۷ |
| هر لحظه دل از غمی قلم برگیرد | تقریر غم زمانه از سر گیرد ۱۰۳ |
| تیز خشمی مکن که آتش خشم | خرمن نیک نامیت سوزد دست در دست عقل نه تا او ۱۵ |
| حسن تو چو شمع دلبری بفروزد | در مجمره چرخ سپندش سوزد ۱۷ |
| آن را که برین حدیث راهی باشد | او را هم ازین نمد کلاهی باشد ۱۲۱ |
| ما را باری همه کسی می‌داند | هر شب غم روزگار چون رنجاند ۲۷۵ |
| ای نور دو دیده حق تعالی داند | کاین بنده ز تو روی نمی‌گرداند ۲۷۵ |
| عشق را جان بلعجب داند | ز آنکه تفسیر شهد لب داند ۲۲ |

- گر هجر تو این چنین بماند
چون گردد حال من که داند
۲۰۳
- دولت یاری که پادشاهی راند
چون کار به دل رسد به گل درماند
۲۲۹
- روشن رایی که رای گردون داند
چون کار به دل رسد به جان درماند
۲۲۹
- نومید نیم اگر چه اومید نماند
کس در غم روزگار جاوید نماند
۱۲۱ ، ۹۳ ، ۶۰
- تدبیر وصل چیست که دل در برم نماند
وز عشق هیچ عجب شهی در سرم نماند
۲۰
- بعد از غم ایام که دل می‌خستند
آخر روزی به کام دل بنشستند
۱۰۵
- خوددم به مراد دل جهان را یک چند
امروز چنانکه هست هستم خرسند
۱۸۸
- میخ سیاست است که روی ملوک را
در کل حال تازه تر از برگ گل کند
خون خوردن اعادی در طبع پادشاه
تاثیر صد مفرح و صد جام مل کند
۱۰۷
- آن دل که خزینۀ وفای ما بود
کارش همه جستن رضای ما بود
بیگانه چنان شد که نپندارد کس
کو در همه عمر آشنای ما بود
۲۱۴
- اکنون که به اتفاق این کار ببود
در هجر تو جز به وی نخواهم آسود
۲۰۲
- چو از راستی بگذری خم بود
چه مردی بود کز زنی کم بود
۲۴۱
- وصلی که به ناکام بود خوش نبود
معشوق نباشد آنکه سرکش نبود
۲۳۲

| | |
|---|---|
| از وصل رخس کنار من گلشن بود ۲۱۷ | آسایش جان و سرو باغ من بود |
| آن وعده همه خلاف مکر و فن بود ۲۶ | گر وعده یار بر مذاق من بود |
| جز گریه و صبر کار عاشق نبود ۲۴ | تعمیل به مرد عشق لایق نبود |
| لکن چکنم چو حکم ایزد این بود ۲۵۸ | کردم همه حيله تا نبینم هجرت |
| از بهر منفعت نتوان خورد خون خورد ایمن مباح از جمرات جنون خود ۸۳ | در خدمت ملوک خطرها بود عظیم هر چند عقل توبه جهان در سمر شدست |
| خورشید در جنبیت روی تو می رود ۱۸ | آب جمال جمله به جوی تو می رود |
| چون کسب کرد مرد جهان آن اوشود از حادثات دهر نگهبان او شود ۱۲۹ | نام نکو به عدل و به جود و به مردمی امداد فضل ایزد دانا ز فعل خوب |
| مانا که در تغیر عدلش اثر نمود امروز در چمن همه خار و شرر نمود ۱۳۱ | چشم بد زمانه و عین کمال دهر آن گلبنی که دی همه گلهای لطف داد |
| زیبا و یگانه و لطیفی خواهد ۲۰ | این عشق ظریفست و ظریفی خواهد |
| می دان که زمانه از کفت بر باید ۶۵ | از نعمت تو هیچ دلی نا ساید |
| وین شب درد فراق هم به سر آید ۲۷۴ | یار هم آخر به شرط عشق در آید |
| وین مشکل دهر جز به می نکشاید ۹۸ | اندیشه دهر دل همی فرساید |

- هر لحظه مرا غمی دگرگون آید
صد تیر جفا به سر شبیخون آید
۱۸۶
- بر تخت ملك تکیه زد و عدل گسترید
جنسی که مثل آن به جهان هیچکس ندید
از نور دولتش ز دل سنگ کوهسار
در ماهادی بدایع گلزار بر دمید
۲۶۵
- مهر سر بدره بیساید گشاد
هرچه به خانه ست بیساید فروخت
اکنون که ز بار عمر پشتت بضمید
درز بن کیسه بیساید درید
مهر چنان روی بیساید خرید
۱۵۵
- افتاد مرا ز عشق کاری و چه کار
بیدار شو آخر چو سپیده بدمید
آن دل که زهر کسی نگه داشتهش
۲۳۴
- چو تیره شود مسرد را روزگار
زد در دل من زمانه خاری و چه خار
همچون مه و مهر بر سپهر دوار
افتاد کنون به دست یاری و چه یار
۲۲۷، ۱۹
- همه آن کنند کش نیساید به کار
چو تیره شود مسرد را روزگار
۶۶
- همچون مه و مهر بر سپهر دوار
فرمان ترا مثلم در همه کار
۲۱۲
- ملکی چو نوبهار به خوشی و خرمی
آراسته چو طره ریحان به نوبهار
ارقام عدل پروری ملک کرده نقش
دست وفای عالم و احسان روزگار
۱۵
- جانی و دلی مرفه و خوش در بر
تا گاه غم عشق در آمد از در
۲۲۹
- این خود منم و شما که بی یکدیگر
در هجر همی برسیم ایام به سر
۱۲۰
- آن را که جایگاه پلنگست خوابگاه
وقتی بود که طعم شرنگش بود شکر
روزی بود که پشت پلنگش بود فراش
و آن را که جایگاه نهنگست آبخور
۲۶۰

| | |
|--|---|
| وز صد جگر سوخته نیمی کم گیر ۳۱ | جانا ز مقسام غم مقیمی کم گیر |
| با حمله تو پای کجا دارد شیر ۲۶۲ | ای رای ترا قوت روی شمشیر |
| با وصل شدم شبی ز دولت دمساز ۶۹ | منت حق را که از پس هجر دراز |
| کو آن همه خوشدلی و آن لذت ساز اکنون من و ناله‌ها و شبهای دراز ۵۷ | با دل گفتم کجا شد آن نعمت و ناز گفتا همه رفت رفته کی آید باز |
| عشق دردیست پادشاهی سوز خانه صبر را براندازد ۱۹ | عقل مردیست خواجگی آموز عشق با جان و دل چو در سازد |
| بردار قدم وز سر عالم بگیریز (الف) ۱۰۲ | چون نیست ترا به حربه‌ای دست آویز |
| یا بر سر شاخ گلبنی بلبل باش ۵۹ | در گلشن وصل عاشقان چون گل باش |
| چون عدل بفرمود سزای ظلمش ۲۴۵ | بس خلق برستند ز دل حکمش |
| بلبلی سوره‌ای ز توحیدش نیست جز ذکر قدس و تحمیدش ۴ | جز به فرمان او نیارد گفت نعمت طائرات در عالم |
| خر رفت سرو آرد بنهاد دو گوش ۶۱ | طرفه مثلی آمد ما را بنیوش |
| از حادثات بلعجب و نایبات خویش ۲۲۱ | تا دور روزگار چه دارد ز تحفه‌ها |
| امشب به تیغ تیز کنم نایبات دفع | بیدار چون کواکب وهشیار چون نجوم |

- خورشید وار ذر عقوبت به حکم عدل
طالع شوم کنم ز دل هر نیات دفع
۱۰۰
- از دل همه صبر و انس بر کند فراق
ای جور و جفای دهر تا چند فراق
۸۶
- بجهم از بد ایام چنانک
من و این نفس شریف و خرننگ
گر به هر جور که آید بکشد
من پلنگم نکشد جور پلنگ
۱۴۲
- تا یار مرا بدید پیش آرد جنگ
گوی که همی ز نام من دارد ننگ
۱۵۸
- دده مدام ای ماهروی امروز کاسات مدام
گشته عقیق از رنگ اور خساره ها بر رنگ جام
۱۷۴
- قضا کسرد یزدان و رفتش قلم
نکرد آن خداوند بر ما ستم
۲۵۰
- هر لحظه ز محنت و غمی نا شادم
گوی که من از بهر بلا را زادم
۲۱۳
- از دل غم ایام همی بستم
وز وصل نگار خویش بویی بر دم
۲۶۹
- چون نیست به جنگ با تو دست آویزم
آن به که هزیمت شوم و بگریزم
۲۵۶
- تا چند جان و دل ز جفاهای روزگار
این عمر را که رفت درین حبس چون کنم
۲۴۸
- اندیشه کن ای حسن ترا حکم سدوم
از تیر سحر گاه دعای مظلوم
۱۷
- در حیلہ گری عمر چرا فرسایم
با بخت بد خویش چو می برنایم
۶۲

| | |
|--|--|
| از دور به نظاره قنـساعت کردیم ۲۰۵ | در وصل رخت چو نیک فکرت کردیم |
| تا با وصلش به حیلـه عهدی کردیم ۲۵ | هرگونه ز روی عشق جهدی کردیم |
| در بادیه عـنا نسیمی دیدیم ۲۷۳ | منت حق را که ما کریمی دیدیم |
| آن به که زمانه را به یک جو نخریم ۲۹ | تا چند ز روزگار خود غصه خویم |
| ما به چیزی درین جهان فاشیم جامه شویان میر بیکتـاشیم ۲۶۱ | ما نه مردان جنگ و پرخـاشیم خانه روبان میر تکسینیم |
| هرگز مقال کین وحسد را گذر مدان هرگز بدان صحیفه دلم را نظر مدان ۱۴۷ | در جمع ما که مرکز پرگار حکمت است نقشی که بر صحیفه مـکری کشد کسی |
| چون هجر توم یقین بخواد کشتن ۲۵۴ | از وصل توم شاد نشاید گشتن |
| برکم زدن اختیار باید کردن ۱۳۳ | زخمی چه زنی چو باز خواهی خوردن |
| بشکفته گل مراد بر طرف چمن ۲۷ | ایوان ز سرور وصل دلبر گلشن |
| هرگز در عاشقی نکوبد دل من ۶۳ | گر کرد غمت ز خود بروید دل من |
| شد از غم ایام دل و جانم خون ۲۱۶ | از بس که دهد شربت تلخم گردون |
| ۲۳ ب | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون |
| برخیز و بیا و رنج من بین ۷۳ | رنجی برگیسر اگر توانی |

| | |
|-----------------------------------|--|
| مرد را دست پاك و نفس ادين | بهرتر از صد هزار در ثمين ۴۴ |
| از دور چرخ و بوالعجيبه‌هاى طبع او | آن ديده‌ام كه عاجزم از شرح رنج او ذلت عز و دولت رنج است گنج او ۱۸۹ |
| ملك است و تيغ تيز بود پاسبان او | وز تير خود و نيزه بود بوستان او ۲۴۹ |
| اى از گل حسن دستها بر رخ تو | اى بس كه زدند دستها بر رخ تو ۲۳۳ |
| يا اين همه در دسر به توفيق اله | در عشق تو سر نهيم و ننهيم كلاه ۳۱ |
| اگر عقل دارى به عشق بنات | دل خويشتن را به شيطان مده بنات زمين نيز بر نعش به ۱۶ |
| آرى به همه حال جدا مردى به . | ۳۸ |
| نوميد نيم ز وصلت اى شهر آراى | هر چند مرا هجر تو افكند ز پاى ۱۲۲ |
| دارنده بندگان چه پنداشته‌اى | ضايح نگذارد آنچه بگذاشته‌اى ۳۷ |
| جانا به دل آتش زدى | چون وصف آن دلکش زدى گر چه نفس زان خوش زدى ۸۴ |
| زين پس اگرم بود چو رويت كارى | در عشق تو هم گرم كنم بازارى ۲۷۱ |
| گر هيچ دهد زمانه بر خلق سرى | ز بهار كه عادت نكنى پرده درى ۲۴۴ |

- هر چند عمل خوش است چون بیش خوری
خون افزایش به عاقبت نیش خوری
۲۴۹
- گر در اجلم هیچ بود تاخیری
آخر بکنم وصل ترا تدبیری
۱۲۳
- آبی که ز سر گذشت چه يك نیزه چه سی
ای به حسن و جمال غایت لطف
عجب آید مرا از آدمیی
- ۲۴۳
- گر من گنهی بکردم از کم دانی
کس ندیده به عالمت ثانی
کو ترا بیند و شود فانی
۲۰۲
- تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی
تو عفو کن ای شاه چو می بتوانی
۱۸۲
- ای بی خبر از سوخته و سوختنی
عشق آمدنی بود نه آموختنی
۲۱
- امروز روزگار نشاطست و ایمنی
بگذاشته زمانه چموجی و توسنی
آثار سعد خیمه به صحرا چو زد برون
واجب کند که خیمه به صحرا برون زنی
۱۷۳
- روزی و هزار گونه راز اندر وی
سوزی و هزار گونه ساز اندر وی
۹۹
- که کند با قضای او آهی
جز فرو مانده‌ای و گمراهی
۲۳۸
- ای جهان را ز جمال تو شهی
رحم کن بر دل محزون رهی
۲۶۷
- مایم زمانه را زمین پیمایی
بگذاشته هر شهر به شهر آرای
۶۲

امثال و حکم فارسی

- آبی که ز سر گذشت چه يك نيزه چہسی : ۲۳۴
آفتاب باش تا از ننگ دام خلاص یابی : ۲۶۰
... اورا هم ازین نمد کلاهی باشد : ۱۲۱
بی خردی خادم دلیل بی خردی معصوم باشد : ۱۵۴
چشم بر کاسه و کیسه مردمان داشتن تخم ادبار و مذلت کاشتن است : ۵۹
حاسد ، غیب گوی و عیب جوی باشد : ۱۴۶
... خورفت سرو آرد بنهاد دو گوش : ۶۱
... خرسر و جست و گوش داد به باد : ۶۱
خمور صافی بی خماری جافی نیست : ۵۸
خورشید به گل نتوان اندود : ۲۱۱
دریا باش تا از بند جام بازرهی : ۲۶۰
گل در دست روزی چند بیش نباید : ۲۱۰
مال بخیل یا هدف تیر حوادث بود یا علف وارث : ۶۵
مال معشوق شیرین رویست : ۱۴۱
مشک و عشق پنهان نتوان داشت ، ۲۱۰
مهرنج سفر کشد که بدری گردد : ۸۱
هر آتشی به عاقبت خاکستر خواهد شد : ۲۵۳

فهرست لغات رتر گیمات

| | |
|--------------------|---------------------|
| آدمیان : ۱۰۸ ، ۲۳۹ | |
| آدمیت : ۱۴۸ ، ۲۲۶ | |
| آدمی زاده : ۱۴۸ | |
| آراستگی : ۲۲ | |
| آراستن ، ۳ | |
| آراسته : ۱۵ ، ۵۲ | |
| آرایش : ۵۹ | |
| آرزو : ۱۶ ، ۲۱۵ | |
| آزاد ، ۱۴ ، ۱۹ | |
| آزاد مرد : ۶۸ | |
| آزادی : ۲۶ | |
| آزرم ، ۱۴۱ | |
| آسان ، ۲۲۰ | |
| آسایش : ۵۹ ، ۲۱۶ | |
| آستانه : ۵ | |
| آستین : ۶۵ | |
| آسمان : ۴۶ | |
| آسمانی : ۳۹ | |
| آسوده : ۱۶ ، ۱۸ | |
| | «آ» |
| | آب : ۵ ، ۲۱۸ |
| | آبی : ۴۵ |
| | آبادان : ۴۴ |
| | آب خور : ۲۶۰ |
| | آبدار : ۳۳۴ |
| | آبرو : ۲۸ ، ۱۴۷ |
| | آبستن ، ۷۰ |
| | آب سوده : ۲۵۷ |
| | آتش : ۱۵ ، ۲۱۶ |
| | آثار : ۳ ، ۲۲۹ |
| | آجال : ۲۵۵ |
| | آجل : ۱۱ ، ۵۰۰ |
| | آخر : ۴۴ ، ۲۱۷ |
| | آخر الامر : ۵۷ |
| | آخر الزمان : ۱۱۳ |
| | آخر سالار : ۴۳ ، ۴۴ |
| | آداب : ۱۴۴ ، ۲۲۸ |

| | |
|-------------------|-------------------|
| آهن : ٩٤ ، ٢١٥ | آسيا : ١٢٣ |
| آهن تن : ١١٣ | آشفته : ٣٦ |
| آهنك : ٦٢ | آشكارا : ٢١٢ ، ٢٧ |
| آيت : ١٢ ، ١٤ | آشنا ، ٦٠ ، ٢١٢ |
| آينه : ٤٧ | آشيان ، ١٩ |
| آيين : ٤٠ | آشيانه ، ١٩ ، ٢٢٨ |
| «الف» | آغاز : ١٤ ، ٢٣٦ |
| اباطيل : ٢٦٦ | آغاز نهادن : ١٨٠ |
| ابتدا : ٣ ، ١٠ | آفاق : ٧ ، ١٤٢ |
| ابجد : ١١٤ | آفت : ١٠ ، ٢١١ |
| ابر : ١١٥ ، ٧ | آفتاب : ٥ ، ٢٢٠ |
| ابطال : ١١٤ | آفتابه : ٤٦ |
| ابواب : ١٠ ، ٢٤٠ | آفريدگار : ٥ |
| ابوت : ١٥٣ ، ٢٦٣ | آفريده : ٩١ |
| آبيات : ٢٦ | آفرين : ١٤٥ |
| اتفاق : ٥ ، ١٧ | آگوش : ٥ ، ٢٢٨ |
| اتفاقات : ٣٠ ، ٨٢ | آلت : ٤٥ |
| اتلاف : ٥١ | آلوده : ١٣١ |
| اتمام : ١٥١ | آمال : ١٠ |
| اثر : ٤٣ ، ٢٣٢ | آميزش : ٥ |
| اثمار : ٧ | آن : ٦٩ |
| اثنا : ٩٥ | آنكاه : ٤٧ |
| اثير : ٢٥٩ | آوازه : ٤٩ |
| اجاج : ١٣٢ | آواز : ٢١ ، ٣٣ |
| اجازت : ١٣ ، ١٨٨ | آويز : ٧٧ |
| | آويزش : ٥ |

| | |
|-------------------|-------------------|
| اخراجات : ۴۳ | اجزای : ۱۳۶ |
| اختتام : ۸۸ | اجل : ۲۳۲ |
| اختصاص : ۱۴۱، ۱۲۹ | اجناس : ۵۹ |
| اختلاج : ۱۳۱ | اجناس الناس : ۲۷۳ |
| اختلاف : ۱۱ | اجنحه : ۲۱ |
| اختلال : ۲۴۸ | اجواف : ۹۴، ۹۱ |
| اختیار : ۳۹ | احتراف : ۲۱۷ |
| اخراجات : ۴۳ | احتیاج : ۸۷، ۶۷ |
| اخضر : ۴۵ | احتیاط : ۹۸ |
| اخطار : ۵۶ | احتیال : ۲۷ |
| اخلاص : ۲۴۱ | احداث : ۱۱۵، ۸۴ |
| اخلاط : ۲۴۹ | احرار : ۷۰، ۵ |
| اخلاق : ۸۲، ۵۲ | احرام : ۶ |
| اخوان ، ۸۴ | احزان : ۶۱ |
| اخوت : ۸۸ | احسان : ۳۲، ۱۱ |
| ادا : ۷۲ | احسنت : ۱۵۳ |
| ادام : ۱۲۲ | احکام : ۲۵۳، ۱۰ |
| ادب : ۳۸ | احمر : ۴۱ |
| ادبار : ۴۶، ۱۲ | احمقانه : ۳۹ |
| ادکن : ۴ | احوال : ۱۶، ۱۱ |
| ادوار : ۳۰ | اخبار : ۱۱۲، ۸ |
| ارادات : ۹۱ | |
| ارادت : ۶، ۴ | |
| ارباب : ۶۵ | |
| اربابالباب : ۲۲۱ | |
| ارباع : ۶۲ | |
| ارتجال : ۲۶۶، ۱۰۶ | |
| ارتجال : ۱۳۴ | |

| | |
|-------------------|------------------|
| استخبار : ٢٢٩،١٦ | ارتضا : ٢٢١ |
| استخفاف : ١٢٠ | ارتفاع : ٨١،٥٨ |
| استخلاص : ٧٢ | ارتكاب : ٢٣٥ |
| استخوان : ١١٨ | ارذال : ٢٠ |
| استدعا : ١٦٦،١٤٨ | ارزان : ٦٠ |
| استراحت : ٢١٦،٩٩ | ارزاني : ٣٤ |
| استرقاق : ٢٣٣،١٢٠ | ارغنون : ٣٤ |
| استسعاد : ٦ | ارغوان : ٢١٣،٣٤ |
| استسلام : ١٥٢ | ارقام : ١٥ |
| استطاعت : ١٥٢،٨٥ | اركان : ١٠٠،٢٥ |
| استظهار : ٤٢،٢٨ | ارم : ٦٤ |
| استعارات : ٩ | ارماح : ٢٦١ |
| استعانت : ٣٥ | ارواح : ١٧٣،٨ |
| استعجاب : ٢١٥،٦٤ | ازدواج : ١٦٧،١٥٤ |
| استعجال : ١٦٣،١١ | ازل : ١٤٧ |
| استعداد : ٢٢٩،٦ | اذليت : ١٦٥ |
| استعطاف : ١٥١ | ازهار : ٢١٤ |
| استعلا : ١٤٧ | اساس : ١٢٤،١٤ |
| استعمال : ١١٤ | اسباب : ٢٣٢،٢٥ |
| استغراب : ٢١٥،٦٤ | اسپ : ١٤٢،١٨ |
| استغفار : ١٧٢ | اسپهسالار : ١٨ |
| استغنا : ٧١ | استاد : ٩٤،٨٠ |
| استفراغ : ٢١٨ | استاد : ٢٤٤،١١٧ |
| استفسار : ٢٢٩،١٦ | استبشار : ١٤٤ |
| استقامت : ٢٨ | استحضار : ١٤٤ |
| استقبال : ٢٣٥،٣٣ | استحقاق : ٤٨ |
| استكشاف : ١٠١ | استحکام : ١٥١ |
| استماع : ١٧٨،١١٥ | |

| | |
|-------------------|--------------------|
| اشکال : ۳۹ | استمداد : ۶۰ |
| اصحاب : ۷۳، ۱۱ | استیلا : ۱۴۷ |
| اصحاب سیوف : ۲۶۰ | استیناس : ۱۵۵، ۸۲ |
| اصدا ف : ۹۴ | اسجان : ۷۲ |
| اصرار : ۱۱۸ | اسد : ۶۵، ۱۵ |
| اصطیبار : ۱۲۰ | اسرار : ۲۱۶، ۱۰ |
| اصطربلاب : ۱۵۲، ۸ | اسراف : ۵۱ |
| اصطناع : ۷۶، ۸ | اسفار : ۶۴، ۳۰ |
| اصطناعات : ۲۱۹ | اسفہسالار : ۲۲، ۱۵ |
| اصفا : ۲۵۰ | اسم : ۸۱ |
| اصغر : ۹۴ | اسمار : ۱۵۶، ۸۲ |
| اصل : ۱۴۱، ۹ | اسود : ۳۹ |
| اصم : ۲۶۲ | اسیر : ۲۲۸، ۲۰ |
| اصناف : ۱۴۹، ۲۶ | اشارات : ۱۵ |
| اصوات : ۹۹ | اشادت : ۲۱۶، ۶ |
| اضطراب : ۲۱۱، ۳۱ | اشاق : ۱۵۶ |
| اضعاف : ۸۳، ۶۶ | اشباح : ۱۷۳ |
| اضغاث : ۱۷۸، ۱۱۵ | اشتر : ۳۹ |
| اضلاع : ۸۱، ۶۲ | اشتمال : ۲۲۰ |
| اطراف : ۱۱۳، ۹ | اشتمال : ۲۲۲، ۱۰ |
| اطفال : ۲۳۲، ۲۰ | اشتیاق : ۸۶، ۸۳ |
| اطلاع : ۲۱۵، ۵۸ | اشجار : ۵۶، ۵ |
| اطلاق : ۱۷۲، ۷۳ | اشخاص : ۳۶ |
| اطلال : ۱۲۴ | اشراف : ۴۳ |
| اطنیہ : ۸۹، ۲۴ | اشعار : ۸ |
| اظہار : ۱۶۶، ۲ | اشک : ۹، ۲۲ |

| | |
|-------------------|-----------------------|
| افتخار: ٢٢٠٢٨ | اعاجيب: ١٧٤ ، ٧٠ |
| افتراق: ٨٦ | اعادى: ١٠٨ |
| افتعال: ١٦٠ | اعانت: ٢٤٢ ، ٣٥ |
| افتقار: ١١٦ ، ٢٠ | اعتاق: ١٧١ |
| افروخته: ٩١ | اعتبار: ١٢٠ ، ٥١ |
| افزون: ١١٣ | اعتداد: ١٥٠ |
| افسانه: ٢٧٥ | اعتدال: ١٦١ ، ٥ |
| افسون: ٢١٢ | اعتقاد: ٢٣٧ ، ١٥٠ |
| افصال: ١٦٧ ، ٥ | اعدا: ٩٨ ، ٣٤٠ |
| افضل: ٤٨ | اعدام: ١٦٢ |
| افطار: ٢٣٨ | اعراض: ٣ |
| افعال: ١٢٣ ، ٢٥ | اعلام: ١٧٠ ، ٣٦ |
| افعى: ٩٤ | اعمال: ٢٢٩ ، ٣ |
| افكندن: ١٥٢ ، ١١٤ | اعتراض: ١٥٦ ، ١٣٤ |
| افكار: ٢٥٠ | اعتضاد: ١٥١ |
| افلاس: ٦٤ | اهتمام: ٢٣٧ ، ٩٤ |
| افلاك: ٩٠ ، ٢٤ | اعدام: ١٣٤ ، ٧٦ |
| افنا: ٧٦ | اعزاز: ٢١٢ ، ٢٠ |
| افواه: ١٢٩ ، ٩٥ | اعضا: ١١٣ |
| افهام: ١٢٩ ، ١١٣ | اعظم: ٢٢١ ، ٧٦ |
| افارب: ٢٥٢ | اعمار: ٢٥٥ |
| اقامت: ٢٢٢ ، ١١ | اعوام: ٢١٧ ، ٧٤ |
| اقاويل: ٢٦٣ | اعيان: ١٧٥ ، ٢٥ |
| اقاليم: ٢٢٩ | اغاني: ٢٢٧ ، ١٥١ ، ٩٩ |
| اقبال: ٢٣٠ ، ٧ | اغراض: ١٥٦ ، ١٣٣ |
| اقبالات: ١٦٧ | افتتاح: ٨٨ ، ٣ |
| اقتباس: ٢٣٥ ، ٨٧ | |

| | |
|-------------------|--------------------|
| الفاظ : ٤٠، ١٨ | اقتضا : ١٠٦ |
| الفت : ١٢١ | اقحوان : ٦٠ |
| القصة ، ١٤٩، ٢٠ | اقداح : ١٧٤، ١٠ |
| الم : ١٢٠ | اقدام : ٢٤٨ |
| الحاج : ٢٣٢ | اقتراح ، ٢٥ ، ٨١ |
| الحان : ١٧٢ ، ٩٩ | اقتطاعات : ٢٢١ |
| الماس : ٢٣٧ ، ١٠٥ | اقتلام : ٢٣٢ |
| الماس وضع : ٢٣٧ | اقليم : ٣٤ ، ٣٠ |
| الحمد لله : ٧١ | اقوال : ٣ |
| الواح : ٦٢ | اكاذيب ، ١٧٧ |
| الوان : ١١٧ ، ٦ | اكبير ، ١٧٢ |
| اله ، ٣١ | اكتساب : ١٦٧ |
| الهام : ١٥٣، ١٠٦ | اكرام ، ١٤٢، ٣٦ |
| الهيئة : ٢٥٥ | اكرم : ٦ |
| اليف : ٢٢٠ ، ٧٧ | اكمل ، ١٤١ |
| اليم : ١٢٠ ، ١٢ | اكنون ، ١١٥ ، ١٠ |
| اما ، ٦٥، ٧ | اكواب : ١٠ |
| اماكن ، ٧٦ | اكوان : ٤٥ |
| امان ، ١١٨، ٣٦ | اكيدته : ٢٨ |
| امانت ، ٢٣٤، ٣٩ | الباب : ٢٢١ |
| اماني : ٢٣١، ١١٧ | البتة ، ٨٥ |
| امثال ، ١١٢، ٩٥ | النفات : ٢٣٠ ، ٤٣ |
| امتحان : ١٦٧ | النعاس : ٢٣٥ ، ١٠٠ |
| امتراج : ١٥٤ ، ٢٣ | النيام : ٩١ |
| امثال ، ١٣١ ، ٣٩ | الطاف ، ١٥١ ، ٨٣ |
| امداد ، ١٢٩ ، ١١٩ | الف : ١٢١ |

| | |
|-------------------|--------------------|
| انجم : ١٣٥ | امر : ١٠٦ |
| انحدار : ١٢٠ | امرا : ١٣٢، ٢٨ |
| اندام : ١١٣، ١٦ | امروز : ٢٢٢، ١٣١ |
| اندك : ٩٤، ٤٤ | امسال : ١١٨ |
| انكشتری : ٤٤ | امشب : ٢١٥، ٩٩ |
| اندوه : ١٢٠، ٦٣ | امضا : ١٧٨، ١٣٥ |
| انديشه : ١٧، ٢٣٠ | امكان : ١٥٣، ٢٣ |
| انس : ٢٢٦، ٨٦ | امل : ٢٣٥، ٨٢ |
| انسان : ٣ | املاك : ١٥٠ |
| انسانيت : ٢٤٢، ١٥ | امن : ١٣٠ |
| انصاف : ١٢٦، ١٤ | امنا : ١٤٧، ١٣٢ |
| انعام : ١٢٩، ٧ | امواج : ١٤٧ |
| انعماد : ٩٤ | اموال : ١٦٨، ٣٦ |
| انفساخ : ٢٤٧ | امين : ١٥٢ |
| انفطار : ١٢٠ | انيار : ٦٦ |
| انقراض : ١٥٦ | انبارخانه : ٦١، ٥٩ |
| انقطاع : ٢٤٧ | انباردار : ٦١ |
| انقياد : ١١٢، ٩٥ | انبساط : ٢٢٧، ٩٩ |
| انكار : ١٥٨، ١٣١ | انتساب : ١٦٧ |
| انكشت : ١٥٩، ١٢٣ | انتظار : ٦١ |
| انوار : ٢١٤، ٣ | انتظام : ١٦١، ٩١ |
| انواع : ١٤٥، ٩٠ | انتقال : ١٣٤، ٩٥ |
| ان يكاد : ١٧ | انتقام : ٢٥ |
| انيس : ٢٧٣ | اتما : ٤١ |
| اواخر : ١٤ | انتها : ١٠ |
| اوامر : ١١٢، ١٥ | انجاميدن : ١٧ |

| | |
|------------------|------------------|
| ایزد تعالی : ۱۰ | اوایل : ۷۷، ۱۴ |
| ایستادگی : ۹۷ | اوج : ۲۶۲، ۵ |
| ایشان : ۱۴۹، ۶۹ | اوراق : ۲۷۲ |
| ایمان : ۶۱ | اوصاف : ۱۴۹، ۴۴ |
| ایمن : ۸۳ | اوطار : ۵۶ |
| ائمه : ۱۵۴ | اوطان : ۶۵ |
| این المفر : ۲۶۱ | اوقات : ۱۶۵ |
| ایوان : ۲۳۳، ۲۷ | اولاد : ۲۰۹، ۸۴ |
| ایوب صفت : ۸۵ | اولی : ۱۴۷ |
| ایوب وار : ۱۲۹ | اولیا : ۱۰۳، ۲۹ |
| | اولیتیر : ۶۰، ۵۸ |
| «ب» | اومید : ۶۰، ۳۰ |
| با (آش) : ۲۳۵ | اوهام : ۱۲۹، ۱۱۲ |
| باب : ۹ | اهتزاز : ۱۷۲، ۱۶ |
| باختر : ۱۶۵ | اهتمام : ۱۵۱ |
| باد : ۱۵۷، ۵ | اهدام : ۱۳۴ |
| بادبان : ۶۲ | اهل : ۱۵۱، ۸ |
| باده : ۱۵۱ | اهلیت : ۴۸ |
| بادیه : ۶ | اهم : ۲۲۱، ۱۶۷ |
| باذل : ۶۷ | اهوال : ۶۴ |
| بار : ۱۳۰، ۸۱ | ایادی : ۱۷۱ |
| باران : ۴۸ | ایالت : ۶۵ |
| بارگام : ۱۴۴، ۱۷ | ایام : ۲۲۳، ۷ |
| باریدن : ۲۱۹، ۳۶ | ایشار : ۱۳۴، ۷ |
| باز : ۱۳۰، ۶ | ایجاد : ۳ |
| بازار : ۱۴۶، ۷۱ | ایزد : ۱۲۹، ۱۰ |

| | |
|------------------|---------------------|
| بحرین : ۶۲، ۱۴ | بازرگانان : ۱۶۵، ۱۰ |
| بحلی : ۱۲۵ | بازو : ۳۲ |
| بخار : ۲۲۷، ۱۷۳ | بازی : ۷۵، ۱ |
| بخت : ۲۱۰، ۱۱۰ | بازیچه : ۶۳ |
| بخشش : ۱۳۰، ۶۷ | بأس : ۸۴ |
| بخشایش : ۱۳۰، ۶۷ | باشنانی : ۱۰۹ |
| بخشاینده : ۲۲۶ | باشه : ۱۷ |
| بخشنده : ۲۲۶ | باصره : ۱۷۶ |
| بخیل : ۶۵، ۱ | باطل : ۲۲۱، ۲۷ |
| بدایت : ۴۹ | باطن : ۲۱۴، ۲۶ |
| بدایع : ۱۴۸، ۱۱۳ | باءت : ۲۳۲، ۱۷۱ |
| بدبخت : ۲۳۷، ۴۶ | باغ : ۲۱۷، ۷ |
| بدخواه : ۳۶، ۱ | باغبان : ۱۴۱ |
| بددین : ۷۶ | باقی : ۲۱۴، ۶۰، ۱ |
| بدر : ۸۱ | بال : ۲۱۱، ۵ |
| بدره : ۱۵۵، ۸۷ | بالا : ۱۷۳، ۶۴ |
| بدمهر : ۵۷ | بالغ : ۲۱ |
| بدنام : ۲۳۱، ۱۵۶ | بالین : ۲۳۷، ۴۶ |
| بدتراد : ۵۰ | بام : ۵۰، ۱ |
| بدیع : ۱۴۶ | بامداد : ۲۲۲، ۸۷ |
| بدیع آیین : ۴۰ | بانک : ۲۳۷، ۲۴ |
| بدیهه : ۱۰۶ | باور : ۷۲، ۱ |
| بذل : ۲۶۷ | باویسته : ۲۳ |
| برادر : ۲۳۹، ۷۳ | بالش : ۲۱۶ |
| براری : ۶۵ | بحر : ۱۷۴، ۶۴ |
| برائت : ۲۲۱، ۴۹ | بحریات : ۹۴ |

| | |
|-----------------|-----------------|
| بشریت: ۲۲۶، ۱۴۸ | بر آویختن: ۲۵۰ |
| بصارت: ۹۴ | بر انداختن: ۱۹ |
| بصر: ۲۱۲، ۲۱۷ | برج: ۵۰ |
| بصیرت: ۲۱۲، ۹۴ | برق: ۱۱۳ |
| بضاعت: ۲۷۳ | برکات: ۲۴۱ |
| بطریق: ۲۰۰ | برکت: ۲۴۰، ۸۱ |
| بعض: ۹۴، ۳۸ | برك: ۱۳۱، ۵۷ |
| بعید: ۶۳ | برك و نوا: ۱۱۷ |
| بقا: ۱۳۵، ۲۱ | برودت: ۹۴ |
| بقیت: ۸۵، ۵۹ | برهنه: ۶۳ |
| بکا: ۲۳۰، ۸۵ | بری: ۵۱ |
| بل: ۱۵۳، ۶۴ | بریق: ۱۵ |
| بلا: ۲۳۱، ۳۱ | بزرك: ۳۷ |
| بلاد: ۲۲۶، ۸۴ | بزرگتر: ۴۸ |
| بلاغت: ۲۲۰ | بزرگوار: ۲۲۳، ۸ |
| بلبل: ۵۹، ۵ | بزم: ۱۴۴، ۱۵ |
| بلمعجب: ۹۱، ۲۲ | بساتین: ۹۹، ۵ |
| بلور: ۹۴ | بساط: ۲۲۷، ۱۹ |
| بلیت: ۲۰۹، ۶ | بستر: ۲۳۷ |
| بلیات: ۱۰ | بسط: ۱۴ |
| بن: ۱۵۵ | بسم الله: ۸۸ |
| بنات: ۱۶ | بسم: ۱۴۴ |
| بناگوش: ۸۹ | بسیار: ۱۴۵، ۵ |
| بنان: ۲۶ | بسیط: ۱۴۸، ۶۷ |
| بند: ۲۳۴، ۴۰ | بشارت: ۲۲۷، ۸۲ |
| بندگان: ۳۷ | بشر: ۱۲ |

| | |
|--------------------|------------------------|
| بیچاره ، ۳۱ ، ۲۳۹ | بندگی : ۴۲ |
| بی حاصل : ۱۲۱ | بنده : ۲۳۴ ، ۴۰ |
| بیخ : ۲۴۹ | بنفشه : ۵ ، ۱۷۳ |
| بی خیر : ۳۷ | بنی آدم : ۲۷۵ |
| بی خردگی : ۶۴ | بوستان : ۲۱۹ ، ۳ |
| بید : ۵ | بوسه : ۴۷ ، ۱۸ |
| بی خطر : ۴۶ | بواطن : ۱۴ ، ۱۴۷ |
| بیدا : ۳۰ | بوالعجب ، ۲۲۱ ، ۷۰ |
| بیداد ، ۲۳۲ | بوی : ۵۹ |
| بیدادان : ۱۲۴ | بوینده : ۲۱۶ |
| بیدار : ۱۵ ، ۲۳۴ | بهار ، ۹۱ ، ۷۱ |
| بی دل ، ۱۲۱ | بهار : ۴ ، ۱۰۳ |
| بی رحم : ۷۳ | بهامیم : ۵۸ |
| بیرق : ۱۰۳ | بهتان ، ۲۳۷ |
| بیرون : ۱۹ ، ۱۱۳ | بهتر : ۴۳ |
| بیزار : ۲۳۲ | بهجت : ۷ ، ۱۶۴ |
| بیش : ۴۱ ، ۸۴ | بهره : ۹ ، ۱۰ |
| بیشتر : ۳۸ ، ۱۵۹ | بهشت : ۲۴ |
| بی شمار : ۵ ، ۱۱۳ | به کل درماندن ، ۲۲۹ |
| بیشه : ۸۸ | بیابان : ۳۰ ، ۲۳۸ |
| بیضه : ۲۵۴ | بی آسایش ، ۲۱۶ |
| بیعت : ۱۲۷ | بیاض : ۲۱۵ |
| بی کران : ۲۳۸ | بیان : ۲۶ ، ۲۱۷ |
| بی کرانه : ۳۱ | بیت : ۲۵ ، ۶۰ |
| بیگانه : ۱۰۸ ، ۲۱۲ | بیت الاحزان : ۷۵ ، ۲۱۱ |
| بیگانه : ۸۷ | بیچارگان : ۱۲۵ |

| | |
|-----------------|-------------------|
| پرده : ۲۱۶، ۲۵ | بی گناه : ۴۹ |
| پرستار : ۱۵۴ | بی محابا : ۲۵۵ |
| پرده دری : ۲۴۴ | بی نهایت : ۱۷۲ |
| پرگار : ۱۴۷ | بی نیاز : ۲۳۸ |
| پر گلاب : ۵ | بی همتا : ۲۱۹ |
| پر نیان : ۲۱۳ | بی هنر : ۳۷ |
| پرواز : ۹۳، ۱۷ | بی هوش : ۲۳۳، ۷۱ |
| پرودگار : ۳۲ | |
| پریان : ۲۱۴ | «پ» |
| پریشان : ۴۷ | پادشاه : ۲۱۴، ۱۵ |
| پژمرده : ۷ | پادشاهزاده : ۱۸ |
| پس : ۱۲۸، ۳۱ | پادشاهی : ۲۲۶، ۱۲ |
| پست : ۱۲۹ | پاره : ۴۹ |
| پستی : ۴۷ | پاسبان : ۲۴۹ |
| پسر : ۲۱۷، ۱۱ | پاك : ۱۱۵، ۶۲ |
| پسندیده : ۱۵۳ | پاکیزه : ۲۳۵ |
| پشت : ۱۲۸ | پای : ۱۵۶، ۴۷ |
| پشه : ۳۲ | پای گاه : ۴۳ |
| پلاس : ۲۶۶ | پدر : ۲۳۲، ۱۶ |
| پلنگ : ۱۴۲، ۱۱۳ | پدید : ۱۲۵، ۴۹ |
| پلید : ۲۳۷ | پدیدار : ۲۴۱، ۳۷ |
| پناه : ۱۳۲، ۶۳ | پر : ۲۱۱، ۲۳ |
| پنج : ۱۳۵ | پر : ۹۲، ۵ |
| پنجمین : ۱۳۵ | پران : ۶ |
| پنجه : ۱۱۵ | پر تاب : ۲۳۴ |
| پند : ۱۱۵ | پرچم : ۱۰۳ |

| | |
|-----------------|------------------|
| ٢٢٧،١٤ : تاج | ٢١٧،٧٠ : بنهان |
| ١٦٤،١٠٧ : تأخير | ٢١٦،٧٢ : بصلو |
| ١٣٢،٣٤ : تاراج | ١٣٤ : بهنا |
| ١٥٤،٢٦ : تاريخ | ٢٤٠ : بياده |
| ٨٩،٤٦ : تاريخ | ٢٣٠ : پیام |
| ٣١ : تاسع | ١٠ : بیج |
| ١٢٩ : تأكيد | ٢٢٠،٨٠ : پيدا |
| ٥٠ : تاليف | ٢١٣،٧١ : پير |
| ١٣٦ : تأمل | ٢٢ : پيراستگی |
| ٢٢١،١١٧ : تأني | ٢٢٧،٥٢ : پيراسته |
| ٤٢ : تايب | ١٢١ : پيراهن |
| ٩ : تأييد | ٢٧١ : پيرايش |
| ١٣٤ : تباعد | ٢٠،١١ : پيرايه |
| ١٣٢،٧٤ : تباه | ١٤ : پيروز |
| ٢٧٣ : تباین | ٢١٤،٢٧ : پيش |
| ١٥٢،١٤٥ : تبجح | ٤٧ : پيشوا |
| ١٥٢،١٤٤ : تبجيل | ٤٥ : پيشه |
| ٢٣٤ : تبرك | ٢١٧ : پشوين |
| ١٤٣،٥ : تبسم | ٢٣٤،١٨ : پيغام |
| ٢١٤ : تب | ٢١٣ : پيغامبر |
| ٦٢ : تجار | ٢١٢،١٦ : پيوسته |
| ٩٥،٥٦ : تجارت | |
| ٢٤٨ : تجاوز | |
| ٢٥ : تجديد | |
| ١٠٨،٢٦ : تجرع | |
| ٤٩ : تعجس | |
| | ت |
| | ٥ : تاب |
| | ١٠٣ : تابدار |
| | ١٧٣،١٢ : تأثير |

| | |
|------------------|------------------|
| تخويف : ۸۸ | تجشم : ۱۵۲ |
| تخیيل : ۱۶۱، ۲۳۷ | تجلد : ۱۱۹ |
| تدارك : ۱۳۶ | تجريض : ۲۲۲ |
| تديير : ۲۰، ۲۲۲ | تحرير : ۸۵، ۵ |
| تدرع : ۱۰۸ | تحريرك : ۲۲۸، ۹۹ |
| تذكار : ۱۶۲ | تحصين : ۲۲۹، ۱۴۵ |
| ترادف : ۱۳۵ | تحصين : ۱۶۵ |
| تراكم : ۸۸ | تحصيل : ۱۶۸، ۱۵۳ |
| ترانه : ۹۹ | تحفه : ۲۲۱، ۵ |
| تربت : ۲۱۹، ۵ | تحقيق : ۱۱۲، ۱۴ |
| تربص : ۵۹ | تحكيم : ۱۱۵ |
| تربيت : ۱۰، ۲۳۰ | تحمل : ۱۵۳، ۷۲ |
| ترتيب : ۱۵۱، ۵ | تحميد : ۴ |
| تروح : ۹۱ | تحويل : ۲۵۵ |
| ترحيب : ۱۴۵، ۸۱ | تحيات : ۵ |
| ترسايى : ۲۲۰ | تحيث : ۱۵۲، ۱۳۵ |
| ترصيح : ۵ | تخير : ۲۱۴، ۴۱ |
| ترغيب : ۲۲۹ | تخت : ۲۳۷، ۱۲ |
| ترقى : ۴۴ | تخته : ۶۲، ۴۱ |
| ترك : ۱۱۵، ۸۴ | تخييل : ۱۵۹ |
| تركيب : ۱۶۴، ۱۴۷ | تخريب : ۵۰ |
| ترنم : ۱۴۳، ۵ | تخشع : ۲۴۰، ۸۵ |
| ترهات : ۱۴۶ | تخفيف : ۱۲۹، ۱۱۸ |
| ترياق : ۲۷۲ | تخليود : ۱۵۹، ۹ |
| تزامم : ۸۸ | تخليطات : ۵۰ |
| تزايده : ۴۵ | تخم : ۱۱۷، ۵۹ |

| | |
|------------------|------------------|
| تضرع : ٢٤٠، ١٨٥ | تزوير : ٢٣٧، ١٥٩ |
| تضريب : ١٠٠، ٥٠ | تسبيب : ١٠٠ |
| تضعيف : ١٢٩ | تسجيع : ٢٧٥ |
| تنظلم : ١٧٧، ١٠٣ | تسجيل : ١٥٣ |
| تعارف : ٨٩ | تسكين : ١٧٤، ٢٨١ |
| تعارف اصل : ٨٩ | تسليم : ٤٤ |
| تعب : ٢٣٩، ١١١ | تسليه : ٢١٧ |
| تعبد : ٢٣٩ | تسويل : ٢٣٧ |
| تعبير : ١١٥ | تشبيه : ٢٢٨ |
| تعبية : ١٣٠، ٣١ | تشديد : ١٣٢، ٨٨ |
| تعثيق : ١٤٩ | تشریف : ٢٣٧، ٢٣ |
| تعجيل : ٢٢٠، ٢٤ | تشنه : ٢١٨ |
| تعدي : ٢٦٠ | تشنيع : ٢٦٦ |
| تعرف : ٢٢١، ٣٥ | تشوق : ١٥٢ |
| تعريف : ٢٣٧ | تشوير : ٢٣٠، ٢١٦ |
| تعريك : ٢٢٨ | تشويق : ١٤٩ |
| تعطف : ١٥٩ | تضاعد : ٤٥ |
| تعظيم : ١٥٢، ١٤٤ | تصبر : ١١٩ |
| تعلق : ٤١ | تصحیح : ١٢ |
| تعليق : ١٤ | تصاديق : ١٣٣ |
| تعليم : ١٥٦ | تصرف : ٦ |
| تعميه : ٢٦٤ | تصفیه : ٢١٧ |
| تعهد : ١٧٠ | تصنع : ٢٦ |
| تعويد : ٢١٥ | تصنيف : ٥٠ |
| تغلب : ٢٣٢ | تصوير : ٤ |
| تغير : ١٣١، ١١ | تضاعف : ١٣٥ |
| تف : ١٢٢ | |

| | |
|------------------|-----------------|
| تکلیف : ۲۳۰، ۸۸ | تفتہ : ۲۳۶ |
| تک و پو : ۲۵۵ | تفحص : ۴۹ |
| تکبیه : ۲۶۵ | تفرج : ۹۱ |
| تلبیس : ۱۳۱ | تفرس : ۴۳ |
| تلخ : ۶۹، ۳۱ | تفرقه : ۳۳ |
| تلف : ۹۰ | تفسیر : ۵۷ |
| تلقى : ۴۴ | تفضیح : ۲۴۴ |
| تلقین : ۱۵۶ | تفضیل : ۱۵۲ |
| تلون : ۱۱ | تفکر : ۲۱۴، ۱۵۹ |
| تمائیل : ۴۶ | تفکھ : ۱۵۵، ۸ |
| تماشا : ۱۷۶، ۲۱ | تفویض : ۲۲۲ |
| تماشا گاہ : ۱۶۵ | تقاعد : ۱۳۴ |
| تمام : ۱۲۰، ۱۶۶ | تقدیر : ۱۳۲، ۴ |
| تمامتر : ۱۵۰ | تقدیس : ۱۳۱ |
| تمسک : ۲۳۴ | تقریب : ۱۴۵، ۸۱ |
| تمکین : ۱۶۶ | تقریر : ۲۴۲، ۵ |
| تملق : ۲۶ | تقصیر : ۳۵، ۱۰۷ |
| تملك : ۱۱۱، ۰ | تقویم : ۸۰ |
| تمنا : ۲۲۸، ۲۱ | تکبیر : ۱۶۵ |
| تموز : ۹۷، ۵۸ | تکبیر : ۸۸ |
| تمویہ : ۴۹ | تکجیل : ۲۵۴ |
| تمهید : ۲۴۲، ۱۲۹ | تکرار : ۱۶۲ |
| تن : ۶۳، ۴۶ | تکریم : ۱۵۲ |
| تناسب : ۱۶۵ | تکفل : ۱۲۹ |
| تنبیہ : ۲۲۱ | تکلف : ۲۴۰، ۱۹ |
| تنجیم : ۲۶۴ | |
| تنزه : ۱۵۵، ۸ | |

| | |
|-----------------|------------------|
| تهود : ٢٤١ | تنزيه : ٤٩ |
| تهى : ٥٩، ٢٢ | تنسم : ٢٨ |
| تهييه : ١٣٤ | تنصنص : ٥٩ |
| تير : ٢٤٢، ١٦٩ | تنعم : ٤٥ |
| تيز : ٢٦، ١٥ | تنسك : ٤٨ |
| تيز خشمي : ١٥ | تنسك دستي : ٤٧ |
| تيغ : ٢٣٧، ١٥ | تنكدل : ٨٤، ٦١ |
| تيمار : ٢٥٧ | توامين : ٨٢ |
| | تواتر : ٢١٣، ١٢٦ |
| «ث» | توادريغ : ٨ |
| ثابتات : ٢٥٣، ٣ | تواضع : ١٦٦ |
| ثاقب : ١٥١، ٥٢ | توانگر : ٢١٤ |
| ثاني : ١٦٥ | توانگري : ٤٧ |
| ثبات : ٢٣٣، ٢٩ | توبه : ٤٠ |
| ثروت : ٦٥، ٤٧ | توجه : ٢٣٠ |
| ثعالب : ٣٩ | توجيه : ١٧٢ |
| ثقات : ٢٤ | توحيد : ٤ |
| ثمرات : ١٣٢، ٣٦ | توفير : ١٤٥ |
| ثمره : ٤٨، ٢٧ | توفيق : ٣١ |
| ثمين : ٦٩، ٣٧ | توقف : ٢٢١، ٨٤ |
| ثنا : ٢٢٢، ٥ | توقير : ١٤٥ |
| ثواب : ١١٢، ٥٠ | توقيع : ١٤٠، ٥ |
| ثوابت : ٤٦ | توكل : ٢٣٩ |
| ثواقب : ٢٤ | تهديد : ١٣٢، ٨٨ |
| ثياب : ١٣٦ | تهذيب : ١٣٤ |
| | تهمت : ٢١٦، ٥١ |
| «ج» | تهنيت : ٢٥ |
| جاده : ٢٥ | |

| | |
|------------------|-------------------|
| جراحت : ۹۱، ۳۸ | جاذب : ۱۹ |
| جرازه : ۱۲۱ | جافی : ۵۸ |
| جرس : ۲۲۹ ، ۲۱ | جام : ۱۰۸ ، ۱۹ |
| جرم : ۱۷۱، ۵ | جامع : ۲۴۰ ، ۱۷۵ |
| جریان : ۸۹ | جامه : ۱۵۱ ، ۱۱۷ |
| جریده : ۲۴۵ | جان : ۲۱۱، ۷ |
| جزا : ۱۳۰ ، ۱۱ | جانب : ۱۲۴ ، ۱۷ |
| جزع : ۱۲۱ | جاندار : ۱۰۱ ، ۹۹ |
| جزیه : ۱۱۴ | جان گداز : ۵ |
| جست و جو : ۹۹ | جاوید : ۱۲۱ ، ۹۳ |
| جسد : ۶۵ | جاه : ۳۶ |
| جسم : ۱۶۱ | جاهلیت : ۲۵ |
| جسیم : ۹۷، ۳۴ | حایز : ۱۵۲ |
| جشن : ۱۵۵ | حایگاه : ۱۷۵ ، ۶۳ |
| جمبه : ۲۹ | حیار : ۲۲ |
| جمد : ۵ | حیال : ۸۹، ۳۰ |
| جغد : ۶ | حیر : ۱۱۹ |
| جفا : ۳۶ | حیروت : ۲۰ |
| جگر ، ۱۱۹ ، ۲۵ | حیلمی : ۱۱۷، ۴۳ |
| جگر گوشه : ۹۳ | حیفات : ۷۶ |
| جلاب : ۱۲۴ | حیین : ۲۱۹ ، ۳۷ |
| جل جلاله : ۸۳ | جد : ۱۴۰ ، ۹۵ |
| جلاد : ۲۶۶ ، ۱۳۶ | جدا : ۸۱ |
| جلادت : ۶۹ | جذراصم : ۲۶۲ |
| جلال : ۱۶۵ ، ۲۲ | جراب : ۱۱۴ |
| جلالات : ۱۷۱ | جرات : ۴۷ |
| جل و علا : ۳۰ | |

| | |
|--------------------|------------------|
| جوانح : ۳۲ | جلوه : ۱۵۵، ۱۳۴ |
| جوآنمرد : ۱۲۵، ۲۷ | جلیس : ۲۷۳ |
| جواهر : ۱۳۲، ۴ | جمانه : ۹۷ |
| جود : ۱۲۹ | جماعت : ۱۱۶، ۱۱ |
| جور : ۱۱۹، ۱۲ | جمال : ۲۲۶، ۵ |
| جوزا : ۲۶۲ | جمرات : ۱۰۸، ۸۳ |
| جوش : ۲۲۸ | جمع : ۲۱۴، ۳۹ |
| جولان : ۱۰۲ | جمعیت : ۵ |
| جوهر : ۸۲ | جمالت : ۵۱ |
| جوهری : ۹۱، ۷۱ | جملگی : ۱۲۸، ۶۱ |
| جوهریت : ۷۱ | جمله : ۱۲۸، ۱۸ |
| جوینده : ۲۱۴ | جمیل : ۲۳۳، ۵۷ |
| جهاز : ۱۵۲، ۲۳ | جن : ۲۱۳، ۱۱۷ |
| جهالت : ۲۳۶ | جناب : ۱۷۰ |
| جهان : ۲۰۹، ۶ | جناح : ۲۶۰ |
| جهان آرا : ۲۳۲، ۷۶ | جنان : ۳۴ |
| جهان بین : ۶۵ | جنایت : ۱۶۹، ۱۳۵ |
| جهان دیده : ۱۵۳ | جنس : ۲۳۶، ۱۳۶ |
| جهان سوز : ۱۰۷ | جنگ : ۱۵۸، ۳۰ |
| جهانیان : ۴۰ | حنیبت : ۱۸ |
| جهت : ۱۶۱ | حنین : ۳۰ |
| جهد : ۱۴۲، ۱۹ | جو : ۲۹ |
| جیب : ۲۱۲، ۷ | جواب : ۱۵۷، ۱۸ |
| «ج» | جوار : ۱۱۷، ۹۵ |
| چالاک : ۴۵ | جوارح : ۱۷ |
| چاه : ۲۱۱، ۳۶ | جوان : ۳۹ |
| چاهسار : ۲۳۸، ۳۱ | |

| | |
|-----------------|------------------|
| حاجب : ۲۳۷،۲۰۹ | چپ : ۲۹ |
| حادث : ۲۳۲،۱۰ | چتر : ۱۰۰ |
| حادثه : ۲۱۴،۲۷ | چراغ : ۲۲۰، ۷۶ |
| حادثات : ۲۲۱،۷۱ | چرب گویی : ۱۸ |
| حادی : ۲۲۸ | چرخ : ۱۷۲، ۱۷ |
| حاذق : ۲۲ | چست : ۲۳۲، ۱۱۴ |
| حامد : ۲۲۳، ۱۰۱ | چشم : ۲۳۳، ۱۵ |
| حاشیه : ۱۴۲ | چشمه : ۱۲۱ |
| حاصل : ۲۳۰، ۲۰ | چشیدن : ۱۶۸، ۷ |
| حاضر : ۲۴۲، ۵۱ | چکل : ۱۴۴ |
| حال : ۲۱۵، ۱۰ | چگونه : ۵۳، ۳۱ |
| حالات : ۲۲۰ | چمن : ۲۲۰، ۳ |
| حالت : ۶۸، ۳۹ | چنان : ۱۵۵، ۱۵ |
| حامی : ۱۱۷ | چند : ۲۶، ۶ |
| حامل : ۱۷۱، ۳۰ | چندین : ۶۸، ۴۴ |
| حامله : ۲۲۲، ۷۰ | چنگال : ۲۵۳ |
| حانوت : ۶۰ | چنین : ۲۱۲، ۱۴ |
| حباله : ۲۳۲ | چو : ۱۵۰، ۵ |
| حبس : ۱۳۵، ۵۲ | چوب : ۹ |
| حبشی : ۱۷ | چوگان : ۲۴۰، ۱۴۴ |
| حبلی : ۱۱۸، ۴۹ | چون : ۲۱۱، ۵ |
| حبوب : ۶۵ | چهار : ۱۴۷ |
| حبور : ۱۳۵، ۳۴ | چهارسو : ۲۶۷ |
| حجاب : ۱۴۴، ۴۸ | چهره : ۲۱۳، ۱۸ |
| حجره : ۲۱۲، ۶ | چیز : ۶۷ |
| حد : ۲۰۰، ۱۱۴ | |
| حدایق : ۷ | |

| | |
|----------------|-----------------|
| حريق : ١٣٢،١٥ | حدت : ١٣٦،٢٤ |
| حزم : ١٣٥ | حدثان : ١٣٢،١٢٢ |
| حزن : ٢١٤،١٩ | حذقه : ١٧٦،٩٤ |
| حزين : ٢١٣،٢٣ | حديث : ٢٢٠،٢١ |
| حساب : ٦٦ | حدوث : ١١١،١٠٣ |
| حصاد : ١٣٦،١١ | حدود : ١٣٥،١٠٧ |
| حسب : ٢١٨ | حديثه : ٢١٤ |
| حصد : ١٣٤،١١ | حديقه : ١٧٦ |
| حسرت : ٢١١،٣١ | حذر : ٣٢ |
| حسن : ٢١٣،٧ | حراب : ١١٤ |
| حسن نيت : ٢٧ | حرارت : ١٧٣،٩٤ |
| حسود : ٢٢١ | حراست : ١٣٠ |
| حشر : ١١٤ | حرام : ١٥٦ |
| حشرات : ٣٠ | حرام زاده : ١٥٧ |
| حشم : ١٥٤،٢٨ | حراير : ١٧٥،١١٧ |
| حشمت : ٢٢٢،١٤٢ | حرب : ١٤٥،٣٨ |
| حصر : ١٥٠،١١٢ | حرن : ٢١٥،١١٣ |
| حصن : ١١٨ | حرس : ٤٦ |
| حصين : ١١٨ | حرفقت : ١٤٦،٣٨ |
| حصول : ١٦٦،١٠ | حرفقت : ١٢١،١٥ |
| حصه : ٦٦ | حرركات : ٢٢٢،٤ |
| حضرت : ٢٢٢،٨ | حرکت : ١٧٠،٣١ |
| حضيض : ٥٨ | حرم : ٢٣٦،١١ |
| حضور : ١٧٢،١٤٥ | حرمان : ٢٧٢ |
| حطى : ١١٤ | حرمت : ١٣٢،١١ |
| حفظ : ١١ | حريف : ١٣٣،١٩ |
| حق : ٢٢١،٧ | |

| | |
|-----------------|-----------------|
| حوی : ۲۱ | حقد : ۱۳۴، ۱۱ |
| حمیت : ۲۳۶، ۲۹ | حقه : ۹ |
| حمیده : ۲۸ | حقیر : ۶۹ |
| حزین : ۳۰ | حقیقت : ۳۷، ۸ |
| حوادث : ۲۱۱، ۱۰ | حقوق : ۲۷۰ |
| حواس : ۹۹ | حقوق : ۲۹ |
| حواله : ۸۵ | حکام : ۱۵۴، ۲۴ |
| حوالی : ۲۳۱، ۳۱ | حکایت : ۲۲۱، ۷۷ |
| حوت : ۶۰ | حکم : ۲۱۷، ۹ |
| حور : ۲۲۸، ۲۰ | حکما : ۱۷۴، ۴۸ |
| حیا : ۱۹ | حکمت : ۲۳۱، ۸ |
| حیات : ۲۲۰، ۲۰ | حکیم : ۷۷ |
| حیاض : ۴۵ | حل : ۲۱۳، ۲۹ |
| حیز : ۱۲۰ | حلال : ۱۳۲، ۷۳ |
| حیران : ۹۲، ۵۷ | حلاوت : ۱۷۴، ۶۹ |
| حیض : ۱۶۰ | حلق : ۷۰ |
| حیلت : ۲۱۵، ۱۰۲ | حلقه : ۲۳۲، ۹ |
| حیله : ۲۱۴، ۲۵ | حلم : ۲۲۳، ۱۱ |
| حیوان : ۱۶۲، ۸۸ | حلی : ۱۷۵ |
| حیوانات : ۲۲۰ | حلیت : ۱۰۸، ۸۰ |
| حیوة : ۲۱۰، ۵۱ | حلیه : ۱۳۴ |
| دخ | حمل : ۱۵۵ |
| خائمت : ۱۱۲، ۱۲ | حمایت : ۱۳۶، ۳۰ |
| خاتون : ۱۷۵ | حمد : ۳ |
| خادم : ۱۵۴، ۱۷ | حمرت : ۵۹ |
| خار : ۲۲۲، ۱۹ | حمل : ۱۵۷، ۵ |
| خارج : ۳۲ | حمله : ۲۳۱، ۱۱۳ |

| | |
|-------------------|-----------------|
| خجلت : ٢١٦،١٦٨ | خارستان، ٦ |
| خدا، ٢٢٨،٢٢ | خاشاك، ٦٠ |
| خدا : ٣٧ | خاص : ٩٨،٣٠ |
| خداوند : ١٥٦،٣ | خاصان، ٥١ |
| خدايگان : ٢٤٠،١٦٧ | خاص خانه، ٢٧٣ |
| خدر : ٨٠ | خاصيت، ٩٤ |
| خدم : ١٥٤،٥٢ | خاطب، ١٥٢ |
| خدمت : ٢٤٢،٦ | خاطر : ٢١٥،٤٩ |
| خدمت كار، ١٤٣،٢٣ | خاك، ٢١٣،٥٠ |
| خديگه، ٢٧١،١٤٢ | خاكسار : ٢٣٧،٣٦ |
| خدرود : ٢٦١ | خاكستر، ٢٥٣ |
| خذلان، ٢٣٥،٦٨ | خال، ٢٢٨ |
| خر : ١٤٢،٦١ | خالق : ١٣٦،٩٥ |
| خراج : ١٦٦،١١٤ | خالى : ١٢٠ |
| خرج، ٨١،٦١ | خامس : ٢٦٢ |
| خرد : ١٥٤ | خامه، ١٥٢ |
| خردمند : ٥٥،١٠ | خان، ٨٤ |
| خرسفيجه، ٦٣ | خان ومان، ٨٤ |
| خرسند : ٦٣ | خانه : ٢٢٧،١٩ |
| خرقه : ١٦٠ | خانهزاد : ٩٢ |
| خرگوش : ٢٣٤ | خاور : ١٦٥ |
| خرمن : ١٥٧،١٥ | خاين، ١٠٨ |
| خرمى، ١٧٢،١٥ | خبث، ٢٤٣ |
| خروج، ١٣٢ | خبر : ٢٣٢،١٥ |
| | خجل : ٨٥،٦١ |

| | |
|-------------------|---------------------|
| خبروش : ۹۹ | خضرت : ۱۳۰، ۱۵ |
| خرید ، ۵۹ ، ۱۴۳ | خطا : ۲۱۵، ۸۵ |
| خریدار : ۹۵ | خطا ، ۲۱۹، ۵۷ |
| خز : ۴ | خطاب : ۴۹ |
| خزان : ۱۰۳، ۵۷ | خطب : ۲۳ |
| خزانه : ۱۲۸، ۴۴ | خطبه : ۲۳۰، ۲۲ |
| خزانه‌دار : ۹۶ | خطر : ۱۶۴، ۵۸ |
| خزاین : ۱۵۰، ۱۱ | خطه : ۱۶۴، ۵ |
| خزینه : ۲۱۰ | خطی : ۲۳۱ |
| خزینه‌داری : ۴۴۰ | خطیب : ۱۷۸ |
| خس : ۱۱۴، ۵۹ | خفتان : ۱۱۳ |
| خست : ۵۸ | خفته : ۱۰۰ |
| خستگان : ۷۶ | خفتان : ۱۵۷، ۵۷ |
| خسته ، ۱۷۶، ۶ | خفیات : ۹۱ |
| خسرو : ۲۳۸، ۳۴ | خلاص : ۱۷۳، ۱۰ |
| خسروانی : ۲۱۷، ۲۸ | خلاصه : ۲۴۲، ۱۶ |
| خسروی : ۲۱۹، ۸۳ | خلاف : ۲۴۱، ۲۶ |
| خسك : ۲۲۲، ۱۲۷ | خلاق : ۹۵، ۷۶ |
| خست : ۱۲۵ | خلخال : ۹ |
| خشك : ۲۱ | خلعت : ۲۲۰، ۱۴۲ |
| خشم : ۱۵ | خلق : ۲۴۱، ۱۷۷، ۱۵۰ |
| خشیت : ۲۴۰ | خلقت : ۱۶۵ |
| خضال : ۱۰۸، ۱۱۱ | خلل : ۲۳۵، ۶۵ |
| خضب : ۶۰ | خلوت : ۲۱۲، ۹۹ |
| خضم ، ۲۳۱ ، ۱۴ | خلوتخانه ، ۴۵ |
| خصومت : ۱۵۸، ۹۷ | خلوص : ۱۰۱، ۹ |
| خضاب : ۱۱۴ | خلیدن : ۹۰ |

| | |
|--------------------|-------------------|
| خوش لقا : ۲۵ | خایفه : ۹۵ |
| خوش نوا : ۵ | خم : ۲۴۱، ۱۴۴ |
| خوشی : ۷۶، ۱۵ | خمار : ۱۷۵، ۵۸ |
| خوف : ۶۲ | خمر : ۵۸ |
| خون : ۲۱۳، ۲۹ | خمیر : ۲۶ |
| خوناب : ۳۳ | خنک : ۲۷۵ |
| خوش : ۲۱۶، ۳۶ | خو : ۱۱۴ |
| خویشاوند ، ۹۴ | خواب خرگوش : ۲۳۴ |
| خویشن : ۲۴۰، ۱۶ | خوابگاه : ۲۶۰ |
| خیال : ۲۲۸، ۹۶ | خواجهکی : ۲۰۹، ۱۹ |
| خیالات : ۱۰۶ | خواجه : ۱۴۳، ۶ |
| خیانت : ۲۲۱، ۵۱ | خوار : ۶۰ |
| خیر : ۹۳، ۱۲ | خواربار : ۵۹ |
| خیره : ۱۴۶، ۱۵ | خوارج : ۳۵ |
| خیزدانی : ۲۶۱ | خواستاری ، ۲۲۹ |
| خیل : ۹۸ | خواستنه : ۱۴۲ |
| خیمه : ۲۴۱، ۱۴۳ | خواس : ۱۴۱، ۳۳ |
| «۵» | خوان : ۳۲ |
| داه : ۱۵۶ | خوب ، ۱۲۹، ۱۰۸ |
| دادودهنش : ۱۳۰ | خود : ۵، ۶۷ |
| دادوگیر : ۱۷ | خورد : ۶۷ |
| داده : ۳۷ | خوردشید : ۲۱۱، ۱۸ |
| دار ، ۲۲۲، ۴۰ | خوردشید وار : ۱۰۰ |
| دارالملک : ۲۳۹، ۱۷ | خوش آواز : ۳۳ |
| داس : ۱۱۴ | خوشر : ۹۸ |
| داستان : ۱۶۳، ۸ | خوش دل : ۲۱۴، ۵۷ |

| | |
|------------------|-----------------|
| درگاه: ۲۳۸، ۶۴ | داغ: ۱۰۴ |
| درم: ۴۴ | دافع: ۱۷۵ |
| درمان: ۲۱۳، ۵۷ | دام: ۲۳۱ |
| دروغ: ۱۵۹ | دامادی: ۱۶۷، ۲۳ |
| دریا، ۵۶، ۳۰ | دامن: ۲۱۴، ۱۰ |
| دریا دل: ۶۷ | دانا: ۱۲۹ |
| دریده: ۹۰ | دانه: ۶۷ |
| دریغ: ۱۵۹، ۸۳ | دانه‌وار: ۱۲۳ |
| دریغاً: ۲۳۷، ۱۳۱ | دایر: ۱۸۱، ۷ |
| دزدان: ۱۲۰، ۳۸ | دایه: ۳۷ |
| دزد بچه: ۵۰ | دخانی: ۵۳ |
| دزدی: ۳۹ | دختر: ۱۷۵، ۱۸ |
| دست: ۲۲۳، ۱۵ | دخل: ۱۵۰، ۴۳ |
| دستارچه: ۲۱۴ | در: ۳۷ |
| دستاویز: ۷۷ | در: ۲۱۳، ۴۹ |
| دست بسته: ۱۸ | دراز: ۱۴۰، ۸ |
| دستگیر: ۱۲۵ | در آویختن: ۱۱۶ |
| دستوری: ۲۳ | درایت: ۱۵۱، ۲۸ |
| دشخوار: ۲۲۰ | درج: ۱۶۸، ۲۷ |
| دشمن: ۲۳ | درجات: ۵۸، ۴ |
| دشمن کام: ۲۴۳ | درجه: ۲۳۰، ۴۰ |
| دعا: ۱۲۵، ۸۵ | درخت: ۲۲۰، ۲۱ |
| دعوی: ۲۳ | درد: ۲۱۳، ۱۹ |
| دغا: ۲۲۲، ۵۸ | درر: ۱۷۴، ۸۲ |
| دقاتر: ۷۹ | درست: ۲۳۲ |
| دقاین: ۵۱، ۲۷ | درع: ۱۰۸ |

| | |
|-------------------|------------------|
| دلیر : ۱۶۱ | دقتر : ۱۲۹ |
| دلیل : ۲۰ | دفع : ۲۴۲، ۴۹ |
| دم : ۲۲۹، ۲۱ | دقایق : ۱۴۵، ۳۱ |
| دماء : ۱۱۷ | دقیقه : ۹۴ |
| دمادم : ۱۲۳ | دل : ۲۱۱، ۶ |
| دمار : ۳۵ | دلال : ۲۲۷، ۳۷ |
| دمساز : ۶۹ | دلاله : ۲۳۳ |
| دناغت : ۳۹ | دلاور : ۱۶۹ |
| دنیایوی : ۲۳۰، ۵۲ | دلاویز : ۲۱۲، ۲۶ |
| دوا : ۱۱۷ | دلایل : ۳۷ |
| دواب : ۱۳۶ | دلیر : ۲۲۸، ۲۷ |
| دواج : ۲۶۵ | دلیری : ۲۲۸، ۱۷ |
| دوار : ۲۱۰ | دلبنده : ۲۱۹، ۳۳ |
| دور : ۲۲۱، ۱۰ | دلپذیر : ۷۳ |
| دوران : ۷۰ | دلتنگی : ۱۴۱ |
| دوست : ۶ | دلجویی : ۱۸ |
| دوستداری : ۱۰۱ | دلدار : ۱۶۵، ۲۴ |
| دوسترو : ۲۵۵ | دل ساز : ۱۰۴ |
| دوستی : ۲۳۶، ۱۴۳ | دلسوز : ۱۰۴، ۸۶ |
| دوش : ۱۰۱ | دلفریب : ۱۴۱ |
| دولت : ۲۲۰، ۱۷ | دلوق : ۷۰ |
| دوم : ۲۶۱ | دلکش : ۸۴ |
| ده : ۶۳ | دل گداز : ۲۷۰ |
| دها : ۱۳۵ | دلگشا : ۱۰۴ |
| دهان : ۸۸، ۷۰ | دل مشغولی : ۱۶۷ |
| دهر : ۱۲۴، ۳۱ | دلنواز : ۸۸، ۳۳ |

| | |
|------------------|------------------|
| ذکا: ۱۳۵ | دهشت : ۵۷ |
| ذکر: ۲۲۶، ۱۷ | دعقان : ۶۴ |
| ذل : ۲۲۰، ۲۹ | دهور: ۳۰ |
| ذلیل صفت : ۱۲۳ | دی : ۹۷، ۵۸ |
| ذمت : ۱۷۱، ۵۱ | دیار: ۱۲۷ |
| ذمیم : ۱۷۱، ۱۳۷ | دیانات : ۲۴۹ |
| ذوات : ۱۴۶ | دیانت: ۳۹ |
| ذوق: ۲۷۱، ۲۴ | دیبا : ۴۱ |
| ذهاب: ۲۳۲ | دیجور : ۲۴۸ |
| ذهن : ۴۹ | دیدار : ۲۱۵ |
| | دیدبان : ۱۴۱ |
| در | دیده: ۲۱۶، ۲۵ |
| راتبه : ۶۴، ۲۲ | دیگر : ۳۵ |
| راجح : ۱۵۴ | دیگرگون : ۱۰۲ |
| راجح: ۲۲۷، ۱۷۳ | دلو : ۲۵۵ |
| راحت: ۲۱۳، ۵۹ | دین : ۲۳۱، ۲۳ |
| راجله : ۸۱، ۶۸ | دیو : ۲۳۵ |
| راز: ۲۱۲، ۲۷ | دیوار : ۱۳۵، ۷۴ |
| رازق الدواب: ۱۳۶ | دیوان: ۲۶۰ |
| راس: ۸۴ | دیوان مظالم: ۲۶۰ |
| راست: ۱۵۴، ۲۸ | دیه : ۱۲۲، ۶۴ |
| راعی: ۱۱۷، ۵۱ | دنه |
| راقت : ۲۱۴، ۴۰ | ذات، ۱۴۵، ۷ |
| ران: ۱۶۹ | ذخایر : ۱۳۳، ۴۴ |
| راوی: ۱۱۲ | ذر: ۱۰۰ |
| راه: ۱۲۱، ۷ | ذروه : ۱۴۸، ۲۱ |

| | |
|---------------------|------------------|
| رزمه : ٢٢ | راه‌داری : ٢٨ |
| رزین : ١٣٥ | رأى : ٢٢١، ٢٣ |
| رسالت : ١٤٩، ١٩ | رايات : ١٠٢ |
| رسن : ٢٧٢ | رايت : ١٤ |
| رسول : ٥٤، ١٤٨ | رايح : ٨٠ |
| رسوم : ١٤٩ | رب الارباب : ١٣٦ |
| رشته : ١٠٧ | ربانی : ٢٢٠، ٣٩ |
| رشك : ١٦٥، ١٦ | ربح : ٦٠ |
| رضا : ٢١٢، ٢٤ | ربوبيت : ١٦٥، ٩٠ |
| رضى الله عنها : ٢٣٧ | ربيع : ٨٣ |
| رطب : ١١٧ | رتبت : ١٦٧ |
| رعایا : ١١٥، ١٦ | رجا : ٨٣ |
| رعايت : ٢٤٢، ٧٤ | رجال : ١٦٩، ٥ |
| رعب : ٢٦١ | رجوع : ٢٣٢، ٣٢ |
| رعد : ١١٣ | رحوليت : ١٥٧ |
| رعبت : ١٢٦، ١٦ | رحلت : ٨٧ |
| رغبت : ١٢٨ | رحم : ٢١١، ٦٤١ |
| رفات : ٧ | رحم : ٢٥٣ |
| رفاهيت : ٢٢٢، ٥٩ | رحمت : ٢٣٤، ٦٥ |
| رفع : ١١٨ | رخ : ٢٣٣، ٥ |
| رفعت : ٧ | رخسار : ٢١٣، ١٦ |
| رفيع : ٢٢٠، ٢٩ | رخساره : ١٨ |
| رفیق : ٦٢ | رخصت، ٨٥ |
| رقاصی : ٢٥ | رخنه : ١٣٥ |
| رقت : ٢٤٠، ٣٥ | رد : ٣٩ |
| رقم : ٢٤١، ٢١ | ردیف : ٢٢٠، ٧٧ |
| رقیب : ٩٩ | رزم : ١٥ |

| | |
|-----------------|-------------------|
| روزن : ۷۴ | رکاب : ۹۸ |
| روزه : ۲۳۰ | رکون : ۲۲۹، ۱۰۶ |
| روستایی : ۷۱ | رماح : ۲۶۰ |
| روشن ، ۱۰۴، ۳۷ | رمال : ۳۰ |
| روشانی : ۱۰۴ | رمانی : ۹۴ |
| روضه ، ۲۱۹، ۶ | رمح : ۱۱۴، ۱۵ |
| رونق : ۲۶۶ | رمق : ۱۲۲، ۵۹ |
| روی : ۲۱۹، ۶ | رمل : ۸۰، ۳۰ |
| رویت ، ۱۳۶، ۲۷ | رمیم : ۷ |
| رویین : ۱۱۴ | رنج : ۱۴۱، ۲۸ |
| رویین تن : ۱۱۴ | رنجور : ۹۱ ، ۱۶ |
| رها ، ۲۳۸ | رنك : ۲۱۳، ۵۹ |
| رهین ، ۲۲۸ | روا ، ۱۵۶، ۳۲ |
| ریاح : ۲۲۷ | رواتب : ۹۳ |
| ریاحین : ۱۶۵، ۵ | رواج : ۱۴۶ |
| ریاض : ۲۳۳، ۸ | رواح : ۸۶، ۸ |
| ریحان : ۶۰، ۱۵ | روایت : ۲۲۳، ۷۷ |
| ریك : ۳۱، ۷ | روایح : ۱۵۲ |
| روز | روبهام : ۳۹ |
| | روح : ۲۲۶، ۵ |
| | روح انگیز : ۱۷۳ |
| زاجر : ۱۹ | روحانی : ۲۲۸ ، ۲۰ |
| زاد : ۶۸، ۶ | رود : ۹۵، ۸۷ |
| زاده : ۳۰ | رودبار : ۸۷ |
| زاری : ۲۳۴، ۷۱ | روز ، ۱۶۵، ۴ |
| زانو : ۱۳۴، ۷۲ | روزگار : ۲۱۳، ۵ |
| زاویه ، ۵۸ | |

| | |
|------------------|-----------------|
| زفاته: ٩٩ | زاعده: ٢٤٠ |
| زلال: ٢٣٩,٠٧ | زاهر, ٧٦ |
| زلزله: ١١٣,٢٨ | زايجه: ٢٦٤,٣١ |
| زلف: ٢٢٨,٠٤ | زايد, ١٤٢ |
| زلفوار: ١٠٣ | زايل: ٢١٢,٢٤ |
| زلل: ١٠٧ | زبان: ١٠٢,٠٧ |
| زليخا صفت: ١٣٢ | زبر: ٢٢٨,١١٦ |
| زمام: ٢٣٥,٦٢ | زبرجد: ٩٤,٥ |
| زمان: ٢١٥,٠٤ | زيون: ٥٩ |
| زمانه: ٢٢٧,٥ | زجاجات: ١٤٤ |
| زمرد: ٩٤,٥ | زجر, ٢٣٥,١٢ |
| زمره: ٢٣٩,١٠٠ | زحل طبع: ٢٣٧ |
| زمن: ١٢٣ | زحمت, ١٧٥,١٠ |
| زمين: ٢٢٨,١٦ | زخارف: ٢٤٩ |
| زن: ١٥٧,٨٠ | زخم, ٢٣٨,١١٥ |
| زنا: ٢٣٥ | زرد, ١٥٥,٠٩ |
| زنجير: ١٦٠,٠٤٧ | زربفت, ٢٦٩,٠ |
| زنده: ٤١ | زردا, ٢١٣,٦٥ |
| زندان: ٢٢٢,٠٤٧ | زربع, ١١٤,٦٥ |
| زندگاني: ٢١٢,١٤٠ | زراعت, ١١٨ |
| زينگار: ١٣١,٤٧ | زرق: ٢٦ |
| زتهار: ٢٣٧,٢٧ | زشت: ٢٣٥ |
| زوال: ٢١٣,١١ | زشت نام: ٢٤٣ |
| زواهر, ١٥١,٨٢ | زعفران گون: ٢٦١ |
| زوايد: ٢٧٢ | زفاف: ١٧٥ |
| زود: ٢٦ | زفان: ٢٣٦,٠٢٥ |

| | |
|------------------|----------------|
| ساز: ۹۹،۱۶ | زهد: ۲۳۵ |
| ساعت: ۲۱۱،۴۵ | زهر: ۸۵ |
| ساعی: ۲۴۴ | زهرا: ۱۷۴ |
| ساقی: ۱۷۳،۹۲ | زهرة: ۲۲۷،۱۶ |
| ساکن: ۳۶ | زهی: ۲۰۹،۱۵۹ |
| سال: ۲۳۵،۵۶ | زیادت: ۲۱۵،۵۱ |
| سالفه: ۱۴ | زیارت: ۲۱۹ |
| سایر: ۷ | زیان: ۶۰ |
| سبب: ۲۱۱،۵ | زیبا: ۲۱۹،۲۰ |
| سبزکار: ۶۰ | زیر: ۲۱۵،۳۰ |
| سبزه: ۶۳،۱۷ | زیرا: ۲۰ |
| سبزه زار: ۱۷۴ | زیرك: ۱۴۵،۳۹ |
| سیك: ۱۷۳ | زیر و زیر: ۲۶۲ |
| سیكسار: ۱۶۴ | زین: ۳۰ |
| سییل: ۱۴۰،۱۷ | زیفت: ۹ |
| سیاس: ۳ | زینهار: ۲۱۵ |
| سپاه: ۲۷ | |
| سپهر: ۲۷۱ | دس |
| سپند: ۱۷ | سابع: ۲۶۲ |
| سپهبد: ۱۸ | سابق: ۱۷۱،۸۹ |
| سپهر: ۲۱۲،۱۶ | سابقه: ۴۷ |
| سپهسالار: ۱۵ | ساج: ۱۸ |
| سپید: ۸۸ | ساحت: ۲۳۲،۴۹ |
| سپیده: ۲۳۴ | ساحل: ۹۵،۱۴ |
| ستارگان: ۲۳۴،۱۰۰ | ساخت: ۳۶،۱۱ |
| ستام: ۱۷۲ | سازبان: ۲۳۸ |

| | |
|------------------|-----------------|
| سراپرده : ۱۰۷ | سنايش : ۲۶۲ |
| سرادق : ۲۳۱، ۲۰۰ | ستر : ۸۰ |
| سرانجام : ۱۷۷ | ستم : ۱۶ |
| سرای : ۲۱۳، ۳۰ | ستم رسیده : ۱۶ |
| سرایر : ۱۶۸، ۱۳۱ | ستمکاره : ۷۰ |
| سرد : ۸۷، ۳۲ | ستمگر : ۱۲۶ |
| سردقتر : ۵۰ | ستور : ۱۱۳، ۷۱ |
| سرطان : ۶۵ | ستوده : ۱۰۸ |
| سرکش : ۲۳۲ | سجاده : ۲۲۶ |
| سرگردان : ۶۹ | سجده : ۲۴۰، ۱۲۹ |
| سرمایه : ۲۱۷، ۲۰ | سجل : ۶۱ |
| سرمست : ۲۲ | سجین : ۳۶ |
| سرمستی : ۹۹ | سحاب : ۱۴۶، ۴ |
| سرنجام : ۲۳۱ | سحر گاه : ۱۷ |
| سرو : ۲۱۷، ۹ | سحر گاهی : ۱۲۱ |
| سرو : ۱۷۳، ۲۳ | سختا : ۸ |
| سری : ۲۴۴ | سختاوت : ۲۶۸ |
| سریت : ۱۱۲، ۹۴ | سخت : ۱۴۱ |
| سرین : ۴۳ | سخت : ۲۳۱، ۱۵ |
| سزا : ۱۵۸ | سخن : ۲۲۳، ۸ |
| سطح : ۶۳ | سد : ۱۲۲ |
| سطوات : ۱۳۵، ۱۷۰ | سداد : ۱۴۶، ۴۲ |
| سمادات : ۱۶۷، ۳ | سدوم : ۱۷ |
| سمادت : ۲۱۷، ۵ | سر : ۱۵۶، ۱۰ |
| سعد : ۱۷۳، ۴۳ | سره : ۲۲۰، ۲۷ |
| سعدین : ۸۲ | سراب : ۱۶۲، ۳۳ |

| | |
|----------------|----------------|
| سلطنت: ۲۳۳۰۱۰۵ | سعود: ۱۷۳۰۵۲ |
| سلفه: ۷۰ | سعی: ۲۳۳۰۲۸ |
| سلك: ۲۸ | سمید: ۲۱۹ |
| سلیح: ۱۴۲ | سعیر: ۲۴۹ |
| سایم: ۲۰ | سفاخ: ۲۴ |
| سماطین: ۱۰۰۰۴۶ | سفاک: ۱۳۰۰۷۱ |
| سماع: ۲۳۲۰۳۴ | سفر: ۲۳۱۰۵۶ |
| سماک رامح: ۱۵ | سفر: ۱۴۷ |
| سماوات: ۲۴۰۳ | سفره: ۸۸ |
| سماوی: ۵۲ | سفاک: ۱۱۷ |
| سمج: ۲۲۰۰۱۰۱ | سفینه: ۲۲۳۰۸۷ |
| سمر: ۱۲۱۰۸۳ | سقف: ۲۶۰ |
| سمع: ۱۴۶۰۱۸ | سکنات: ۱۵۳۰۴ |
| سمن: ۲۱۷ | سکوت: ۲۵۰ |
| سمند: ۱۲۸۰۱۶ | سکون: ۲۱۷۰۱۵ |
| سمن زار: ۷۶ | سکه: ۱۶۶۰۲۳ |
| سموم: ۱۲۲ | سکینه: ۲۲۳۰۶۰ |
| سمین: ۴۳ | سکه: ۲۵۷ |
| سنابل: ۶۵ | سلاح: ۱۷۲۰۳۰ |
| سنان: ۱۶۹۰۱۴۴ | سلاطین: ۱۴۸۰۹۵ |
| سنت: ۱۵۴ | سلام: ۲۳۴۰۱۸ |
| سنگ: ۱۱۳ | سلامت: ۲۳۰۰۵۸ |
| سنگ اندام: ۱۱۳ | سلب: ۱۰۱ |
| سنگسار: ۷۶ | سلسبیل: ۷ |
| سوابق: ۶۸۰۲۸ | سلسله: ۲۸ |
| سواد: ۱۶۴۰۴ | سلطان: ۱۱۶ |

| | |
|---------------------|-----------------|
| سیلاب : ۲۱۶،۹۰ | سوار : ۲۳۲،۹ |
| سیم : ۱۶۶،۱۸ | سؤال : ۲۳۵،۴۷ |
| سینه : ۲۱۱،۱۵ | سوام : ۳۷،۰ |
| سیوف : ۲۶۰، | سوخته : ۱۷۶،۲۱ |
| سیه پوش : ۲۴۸، | سود : ۷۳، |
| «ش» | سودا : ۲۳۲،۶۰ |
| شاخ : ۲۱۲،۵۷ | سور : ۱۵۴،۲۳ |
| شاد : ۲۳۹،۸۴ | سوراخ : ۱۷۵،۷۴ |
| شادمانه : ۸۱، | سوره : ۴، |
| شادمانی : ۲۱۲،۳۳ | سوسن : ۷۶، |
| شادی : ۲۱۷،۲۳ | سوگواری : ۲۵۸، |
| شاق : ۵۸، | سوی : ۱۰۲،۰۳۰ |
| شام : ۸۹، | سه : ۱۷۴،۶۲ |
| شامل : ۷۴،۳۸ | سها : ۱۶۷، |
| شاه : ۲۱۲،۶ | سه ساله : ۸۵، |
| شاهان شاهی : ۱۳۴،۳۷ | سهل : ۱۵۱، |
| شاهانه : ۳۳،۱۷ | سهی : ۴۵، |
| شاهنشاہ : ۱۵۱، | سهیل یمن : ۲۶۵، |
| شاهی : ۱۵۲،۷۴ | سیاح : ۸۱، |
| شاهین : ۳۹،۱۷ | سیادت : ۲۳۰،۵ |
| شایبه : ۱۶۴،۱۳۱ | سیادات : ۲۴،۲ |
| شایسته : ۱۵۲،۲۳ | سیارگان : ۱۰۰، |
| شب : ۲۱۶،۰۴ | سیاره : ۱۶۱،۸۱ |
| شباب : ۵۶، | سیاست : ۲۲۲،۱۵ |
| شبان : ۳۱، | سیاه : ۲۳۲،۲۴ |
| شبانروز : ۳۱، | سید : ۱۶۲،۵ |
| شبانہ : ۴۸، | سیر : ۲۵۳، |
| شبح : ۶۳، | سیرت : ۱۳۱، |

| | |
|---------------|------------------|
| شرط: ۲۴۲،۷۶ | شبکات: ۱۲۱ |
| شرف: ۲۱۱ | شبه: ۲۳۲،۹۴ |
| شرف: ۲۲۰،۵۱ | شبهت: ۲۴ |
| شرنگک: ۲۶۰ | شبیخون: ۱۰۲ |
| شریر: ۱۰۷ | شباب زدگی: ۷۷،۱۱ |
| شریعت: ۲۳۳،۵۱ | شباب کار: ۱۶۴ |
| شریف: ۱۴۲،۸ | شباب کاری: ۷۷ |
| شریفه: ۸۰ | شتر: ۲۴۸ |
| شست: ۴۲ | شجاع: ۱۶۷،۳۸ |
| شش: ۱۶۱،۶۹ | شجاعت: ۲۲۶،۱۵ |
| ششدر: ۲۳۶،۱۶۱ | شجر: ۲۶۳ |
| شطرنج: ۷۳ | شجرات: ۱۴۷،۱۱۷ |
| شعاع: ۲۲۱،۲۴ | شجره: ۲۲۰،۶ |
| شعبده: ۲۳۰ | شحنه: ۱۱۵،۷۲ |
| شعله: ۱۰۴ | شخص: ۲۱۶،۶ |
| شعوذه: ۵۷ | شدت: ۲۳۱،۳۳ |
| شغل: ۱۱۴،۲۱ | شر: ۱۱۳،۹۳ |
| شفا: ۲۳۹،۶۵ | شراب: ۲۲۷،۷ |
| شفقت: ۱۱۷،۳۵ | شرارات: ۹۱ |
| شقه: ۲۰۹،۶۲ | شربت: ۲۱۶،۷ |
| شك: ۱۲۹ | شرح: ۲۱۳،۳۵ |
| شکار: ۹۱،۱۷ | شرد: ۱۵۷،۱۳۱ |
| شکایت: ۱۰۳ | شروه: ۱۱۳ |
| شکر: ۱۲۹،۵ | شرع: ۲۴۱،۲۴ |
| شکر: ۲۲۰،۱۴۸ | شرف: ۱۶۷،۶۵ |
| شکر ریزی: ۲۰۱ | شرفات: ۷۶،۳۰ |
| شکر نامه: ۲۶۱ | شرقی: ۸۸ |

| | |
|---------------------|-----------------|
| شهد : ۲۲ | شکستگان : ۷۶ |
| شهر : ۲۳۹، ۲۳ | شکستگی : ۲۷۴ |
| شهر آرا : ۱۲۲ | شکسته : ۳۸، ۶ |
| شهربار : ۲۴۲، ۲۳ | شکسته دل : ۲۳۴ |
| شهرباری : ۲۱۹، ۱۷ | شکل : ۱۶ |
| شه نشاء : ۲۴ | شکم : ۸۲، ۶۳ |
| شهوات ، ۱۲ | شکنجه : ۷ |
| شهوانی : ۲۳ ، ۳۸ | شکوفه : ۲۵۹ |
| شهوت : ۲۳۰، ۱۲ | شمال ، ۱۴۳، ۸۹ |
| شهود : ۲۱۷ | شمامه : ۱۵۲ |
| شهور : ۸۰، ۳۰ | شمايل : ۱۴۵ |
| شوی : ۲۰ | شمشير : ۲۳۱، ۳۱ |
| شهيد : ۲۱۹ | شمع : ۱۵۵، ۱۵ |
| شيب و فراز : ۲۶۸ | شكرف گون : ۱۰۷ |
| شبخوخت : ۲۱۴ | شنيغ : ۴۹ |
| شير : ۲۳۱، ۳۲ | شواحق : ۸۹ |
| شيرين : ۴۰ | شور : ۸۴ |
| شيرين رو : ۱۴۱ | شورانگيز : ۱۱۳ |
| شيطان : ۲۳۵، ۱۶ | شوق : ۲۱۸، ۲۲ |
| شيطانی : ۲۲۸، ۴۰ | شوكت : ۱۶۹، ۳۸ |
| شين : ۱۲۶ | شوم : ۲۳۸، ۶۱ |
| ص | شوهر : ۲۱۳، ۸۹ |
| صابر : ۱۱۲ | شه : ۷۳ |
| صاحب : ۱۴، ۷ | شهادت : ۲۰ |
| صاحب جمال : ۲۳۹، ۳۱ | شهامت : ۱۵۰، ۱۵ |
| صاحب دولت : ۸۰ | شهر : ۷ |
| صاحب رايه : ۱۴ | |

| | |
|------------------|------------------|
| صداق : ۱۷۲،۳۶ | صاحب شریعت : ۵۱ |
| صدر : ۶ | صاحب غرض : ۲۲۱ |
| صدره : ۲۶۹ | صاحب قرآن : ۵ |
| صدف : ۲۱۳،۱۵۴ | صاعقه : ۱۲۳،۹۰ |
| صدق : ۲۲۸،۲۱ | صادق : ۲۲۸،۱۰۰ |
| صدمات : ۱۳۵ | صاف : ۱۴۵ |
| صدهت : ۷ | صافی : ۵۸،۷ |
| صدیقه : ۲۳۷، ۱۷۶ | صانع : ۳۲،۳ |
| صراحی : ۱۷۳ | صایب : ۲۳۳،۱۵۱ |
| صرافی : ۵۷ | صایل : ۱۵ |
| صرصر : ۲۵۹ | صبا : ۲۱۱،۷ |
| صروف : ۱۲۳،۷۰ | صباح : ۱۷۳،۷ |
| صفایر : ۲۴۶ | صبح : ۲۲۸،۳۰ |
| صفیره : ۲۴۳ | صبر : ۲۳۷،۱۱ |
| صف : ۱۰۲،۱۵ | صبوة انگیز : ۲۶۹ |
| صفا : ۲۴۱،۵ | صبوح : ۲۱۷،۷ |
| صفات : ۱۴۶،۸ | صحابه : ۵ |
| صفت : ۲۴۰،۱۴۸ | صحاری : ۶۵ |
| صفحات : ۱۲۴،۷۶ | صحبت : ۸۹ |
| صفحه : ۴۸ | صحبت : ۱۴۳،۶ |
| صفتار : ۱۱۵ | صحرا : ۹۸،۳۰ |
| صفه : ۱۷۵ | صحن : ۱۷۶،۵ |
| صلاح : ۸۰، ۴۹ | صحیح : ۱۴۳،۸۰ |
| صلب : ۱۵۳،۱۰۱ | صحیفه : ۱۸، ۲۲۲ |
| صلح : ۳۰ | صد : ۲۲۹،۳۱ |
| صلوات : ۵ | صدا : ۳۳ |

ضرع : ١١٤٠٦٥
 ضرورت : ١٤١٠٦٧
 ضعف : ١١٦
 ضعفاً : ١٦٨٠١٦
 ضعيف : ٢٢٠٠٦٣
 ضالالت : ٢٢٦
 ضمان : ٢١٧
 ضمائر : ١٦٨٠١٣١
 ضمن : ١٠
 ضمير : ١٦٤٠٢٧
 ضيا : ١٠٠٠٧١
 ضياع : ٨٦
 ضياقت : ٢٢٧

«ط»

طارد : ١٧٥٠١٠٧
 طاعت : ٢٢٦٠١٨٨
 طاعن : ٢٤٤
 طاقت : ٢٣٦٠٢٣
 طالب : ٢٠
 طالع : ٢١٨٠٣١
 طاوس : ١٥٥٠٥
 طاوس شكل : ٢٧٢
 طائر : ٢٤
 طائرات : ٤
 طايقه : ١٤١٠٢٤
 طباخ : ٢٢٥

صنع : ١٠
 صنعت : ١٤٥٠١٦
 صنف : ٢٦١
 صنوبر : ٢٢٨٠٤١
 صنوف : ١٢٢
 صواب : ١٥٧٠٤٢
 صوامع : ٢٤٠
 صوب : ٦٣
 صور : ٤٦
 صورت : ٢٢٦٠٢٥
 صولت : ٢٥٩
 صهبا : ١٧٣
 صياقت : ٤٤
 صيت : ٢٢٦٠٧
 صيد : ٢٢٧٠١٩

رض

ضايغ : ٤٣٠٢٢
 ضبط : ١٣٤٠١٤
 ضجه : ٢٦٢
 ضد : ٢٣١٠٧٥
 ضر : ٩٤
 ضراب : ١١٤
 ضرب : ٢٢٧٠٢٨
 ضربات : ٢٦٥
 ضربيت : ١٠٤٠١٢
 ضرر : ١٤٧٠١١٤

| | |
|-----------------|----------------|
| طلوع : ۱۲۵،۲۵ | طبع : ۲۳۷،۲۰ |
| طمع : ۱۳۱،۱۰۸ | ضبقه : ۱۷۶ |
| طناب : ۱۰۷ | ضیب : ۱۳۱ |
| طناز : ۲۷۴ | طبیعت : ۲۳۱،۴۴ |
| طواف : ۱۷۵ | طبیعی : ۱۲۱،۳۸ |
| طوافی : ۲۲۷،۵۷ | طرد : ۱۴۵ |
| طوطی : ۵ | طرار : ۷۳ |
| طوق : ۲۲۹ | طراز : ۱۶۵،۱۴۰ |
| طول : ۹۶ | طراوت : ۲۱۰،۴۳ |
| طولانی : ۹۴ | طرایف : ۱۴۴،۲۷ |
| طویله : ۱۰۲،۴۳ | ضرب : ۱۷۵،۴۱ |
| طهارت : ۲۳۷،۸۷ | طرف : ۲۲۷،۲۷ |
| طی : ۲۷۴ | طرفه : ۲۱۶،۲۷ |
| طیبه : ۱۱۶،۴۸ | طره : ۱۰۳،۱۵ |
| طیران : ۲۱ | طریق : ۲۱۳،۲۳ |
| طیلسان : ۴۵ | ضعام : ۲۳۵،۱۲۲ |
| طینه : ۲۴۰،۴۸ | طمع : ۱۱۷ |
| طیور : ۱۷ | طمعه : ۱۱۸،۳۹ |
| | طمع : ۱۴۵،۳۸ |
| «ظ» | طمعه : ۱۶ |
| ظالم : ۱۱۵،۷۳ | ظفل : ۱۱۴ |
| ظاهر : ۲۱۴،۲۶ | ظلاق : ۲۱۴ |
| ظرافت : ۲۲۷، ۳۲ | ظلایه : ۱۰۰،۴۶ |
| ظرایف : ۳۲ | طلب : ۱۴۸،۲۲ |
| ظریف : ۸۲،۲۰ | ظلم : ۲۱۳ |
| ظفر : ۸۱،۲۵ | |

عالم السر : ۴۰
 عالميان : ۱۳۲۰۶۵
 عالی : ۲۲۲۰۵۲
 هامل : ۱۱۵
 عبادت : ۲۲۶ ، ۸۷
 عبادت : ۲۴۰
 عبارات : ۱۴۴ ، ۹
 عبارت : ۸
 عبارات : ۸۵
 عبرت : ۱۰۷۰۸
 عبره : ۸۷
 عبودیت : ۲۲۹۰۲۶
 عبر : ۲۱۸۰۸۳
 عتاب : ۹۸۰۸
 عتبه : ۳۲۰۵
 عجایب : ۱۷۶۰۸
 عجایز : ۹۷
 عجب : ۲۳۴۰۲۰
 عجز : ۱۲
 عجم : ۱۴
 عجیب : ۱۴۴۰۶۴
 عد : ۱۱۳
 عدد : ۱۳
 عدل : ۲۲۱۰۱۴
 عدل پروری : ۱۵
 عدل گستر : ۱۳۶

نفل : ۲۱۴۰۶
 نلال : ۸۵
 نظم : ۲۳۱۰۱۲
 ظلماتی : ۵۳
 ظلمت : ۱۳۲
 ظن : ۱۳۲۰۶۷
 ظواهر : ۱۴
 ظهور : ۲۳۱۰۱۵۲

دع

عاج : ۱۸
 عاجز : ۱۲۳۰۹۷
 عاجل : ۵۰۰۱۱
 عادت : ۱۴۶۰۱۵
 عادل : ۱۳۰۰۱۴
 عار : ۱۴۶۰۴۹
 عارض : ۲۱۳۰۴
 عارف : ۲۱
 عاری : ۱۲۰
 عاریت : ۲۵۴
 عاشر : ۲۴۸
 عاشق : ۲۱۸ ، ۲۰
 عاقبت : ۲۲۱ ، ۱۰
 عاقل : ۱۴۵
 عاطفت : ۲۴۸
 عالم : ۲۱۱ ، ۵
 عالم آرا : ۱۴۷

| | |
|-----------------|-----------------|
| عسکر: ۴۶ | عدم: ۱۳۶، ۱۶۶ |
| عسل: ۱۱۷ | عدوان: ۳۵ |
| عسی: ۶۰ | عدول: ۲۴ |
| عشاق: ۲۳۳، ۷ | عذاب: ۱۲، ۲۳۸ |
| عشرت: ۲۱۲، ۳۴ | عذار: ۲۱۷، ۸۶ |
| عشق: ۲۱۶، ۹ | عذبه: ۱۱۳ |
| عشقه: ۲۱ | عذر: ۷۳، ۱۵ |
| عصا: ۱۱۴ | هرایس: ۲۴۷ |
| عصر: ۱۷۵، ۸ | هرپ: ۲۱، ۱۶۶ |
| عصمت: ۲۴۴ | عرض: ۵۱ |
| عضال: ۱۵۶ | عرضه: ۹۵ |
| عطا: ۲۹ | عرق: ۱۷۳ |
| عطفه: ۱۴۵ | عروس: ۱۷۷، ۹ |
| عظیم: ۲۳۷، ۳۴ | عروس‌وار: ۲۷۲ |
| عقاف: ۴۴ | عروق: ۲۵۷ |
| عفت: ۱۴۹ | عروم‌وثقی: ۲۴۷ |
| عفو: ۱۱۸، ۱۰۸ | عری: ۲۱۶، ۵۱ |
| عقینه: ۸۰ | عربین: ۱۱۴، ۳۹ |
| عقاب: ۲۵۰ | عز: ۱۴۱، ۵ |
| عقد: ۲۱۶، ۲۴ | عزایم: ۵۸ |
| عقل: ۲۱۷، ۳ | عزت: ۶۰ |
| عقلا: ۲۷۳ | عزل: ۱۴۰ |
| عقلانی: ۱۱۲ | عزالت: ۲۳۹، ۵۸ |
| عقوبات: ۱۱ | عزم: ۱۳۴ |
| عقوبت: ۲۲۲، ۱۰۰ | عزیز: ۵۹، ۳۱ |
| عقوق: ۲۹ | عزیمت: ۲۲۲، ۱۴۸ |
| عقیدت: ۱۰۱، ۵ | عسس: ۲۲۸ |

| | |
|-----------------|--------------------|
| عديم: ٢٤٧ | عقيق: ١٧٤، ٩٤ |
| عنا: ١٧١، ١١٨ | عكس: ٣٧ |
| عناد: ١١ | علاج: ١١٧، ٣٥ |
| عناصر: ١٤٤، ٤ | علاقه: ٤١ |
| عناكب: ٣٩ | علامات: ١٠٢ |
| عنان: ٢١٤، ١٩ | علامه: ٤٠ |
| عنايت: ٧٤، ٤ | علاوه: ٤١ |
| عنبر: ٢١٨، ٤٥ | علايم: ٢٨ |
| عندليب: ١٧٨، ٥٧ | علاف: ٥٠ |
| عنصر: ١٤٧ | علم: ٢٢٣، ١٩ |
| عنف: ٢٣٥، ٧٢ | علماء: ٥ |
| عنقا: ٢٢٨، ٢١ | علمو: ٨ |
| عنوان: ٢٣ | علوم: ١٥٥، ٠٨ |
| عوارض: ١١٤ | علوم او ايل: ١٤ |
| عوارف: ٩٧، ٩ | علوى: ١٤١ |
| عواصف: ١٤٧، ٩١ | على الحقيقة: ٢٠ |
| عواطف: ١٤٤ | على الخصوص: ٥ |
| عود: ٢٢٣، ١٧٢ | عليه السلام: ٥٨ |
| عورات: ٢٤٤ | عليه الصلوات: ٨٤ |
| عوض: ٢٢٧، ٣٩ | عمارات: ٣٤ |
| عهد: ٢١٩، ٠٨ | عمارت: ٢١٩، ٣٤ |
| عيار: ١١٤، ٣٨ | عمارى: ١٥٤، ١٧ |
| عيال: ١١٨، ٠٨٥ | عدال: ١٤٨، ١٤ |
| عيب: ٢٣١، ١٥ | عمر: ٢١٣، ٤٤ |
| عيب جو: ١٤٤ | عمرانات: ٢٤٩ |
| عيش: ١٤٠، ٢٧ | عمر فرسا: ٢٧١، ٢٣٢ |
| عين: ١٥٢، ٩٧ | عمل: ٤٤، ٥ |

| | |
|-----------------|------------------|
| غریت : ۶۴،۵ | عین کمال : ۱۳۱ |
| غرر : ۱۶۸،۸۲ | عیوق : ۱۷ |
| غرس : ۴۸ | عیون : ۳۴۸ |
| غرض : ۱۳۴،۹ | |
| غرق : ۲۳۴،۹۰ | «غ» |
| غرقاب : ۲۲۳،۸۹ | غار : ۶۶ |
| غریب : ۱۲۲،۵۰ | غارب، ۱۷۰ |
| غریزی : ۳۸ | غارت : ۱۱۷،۱۹ |
| غریق : ۱۳۲ | غارت زده : ۲۷۴ |
| غزال : ۱۴۱ | غاسق : ۲۳۱ |
| غزل : ۲۱ | غالب : ۶۷،۱۹ |
| غصه : ۲۱۱،۲۵ | غالیه : ۱۵۲، ۴۵ |
| غضب : ۲۳۱،۱۵ | غایت : ۲۱۱،۹ |
| غل : ۱۶۹ | غبار : ۲۱۲،۱۵ |
| غلات : ۶۷ | غبطت : ۵۷ |
| غلام : ۱۳۲،۱۷ | غث، ۶۹ |
| غلو : ۸ | غدار : ۱۰۳،۶۷ |
| غله : ۶۱ | غدر : ۲۳۷، ۱۱ |
| غلیان : ۲۳۰ | غدیر : ۱۶۰، ۱۱۳ |
| غم : ۲۱۱،۲۱ | غذا : ۲۳۹ |
| غمام : ۱۴۷ | غراب : ۸۹،۵ |
| غم فرسا : ۲۷۱ | غراب البین : ۶۳ |
| غمگسار : ۱۶۵،۳۲ | غراره : ۱۶۰ |
| غموم : ۲۱۳،۷۱ | غرامت : ۳۳۷، ۲۱۹ |
| غنی : ۷ | غرایب : ۱۷۴ |
| غنیمت : ۱۶۸،۸۱ | غربا : ۵۲ |
| غواص : ۷۲،۴۵ | |

فتوی : ۱۶۰۰۱۹۰
 فخر : ۱۴۶
 فدا : ۱۶۶۰۷
 فذلك : ۲۲۲
 فر : ۱۰۲۰۸۵
 قرار : ۱۴۸
 فراز : ۶۸
 فراست : ۹۲۰۳۷
 فراش : ۹۹
 فراغ : ۱۶۶۰۷۶
 فراغت : ۲۳۰
 فراق : ۲۱۱۰۲۱
 فراموش : ۲۳۴۰۳۴
 فراوان : ۱۶۹۰۲۸
 فرایض : ۸۷
 فریه : ۴۳
 فرج : ۲۳۸۰۱۲۵
 فرح : ۴۱
 فرخ لقا : ۵
 فردا : ۲۶۶
 فردوس : ۳۴
 فرزانه : ۳۷
 فرزند : ۲۱۸۰۱۷
 فرسنگ : ۱۴۲
 فرش : ۱۷۳۰۵
 فرشتگان : ۲۳۹
 فرست : ۲۱۴۰۴۸

غوغا : ۱۲۳۰۱۹
 غیاض : ۱۶۰۰۱۱۳
 غیب : ۱۰۶۰۷۰
 غیبت : ۲۳۳۰۱۷
 غیب گوی : ۱۴۶
 غیث : ۱۵
 غیرت : ۱۴۶
 غیض : ۱۶۰۰۱۱۳
 غیظ : ۱۱۳

رف

فاحشه : ۲۴۳
 فاخر : ۵۶۰۳۸
 فارغ : ۱۵۴۰۲۱
 فاسد : ۱۴۶:۸۰
 فاسق : ۱۶۱
 فاقه : ۱۱۶
 فال : ۲۳۰۰۳۰
 فایده : ۲۲۱۰۷۰
 فتح : ۱۰۰
 فتح نامه : ۱۴۰
 فترت : ۹۱
 فتنه : ۱۷۱۰۱۴
 فتوت : ۲۰۰۱۲
 فتوح : ۲۱۷۰۴۷
 فتور : ۲۳۷۰۱۳۵

| | |
|----------------|----------------------|
| فعل : ۱۲۹،۴۰ | فرض : ۳۵ |
| فنفور : ۱۵۰ | فرض عین : ۱۷۱،۳۵ |
| فقدان : ۷۱ | فرع : ۲۶۲ |
| فقر : ۱۱۶ | فرق : ۲۲۹،۲۳ |
| فقرا : ۱۶ | فرقان : ۱۶۲ |
| فکر : ۲۸ | فرقت : ۸۵ |
| فکرت : ۱۳۶،۹ | فرمان : ۲۱۱،۴ |
| فلاح : ۷۱ | فرمان بردار : ۱۶۶،۴۰ |
| فلان : ۱۳۱ | فرمان برداری : ۲۶ |
| فلك : ۲۱۶،۱۶ | فرمانده : ۷۵ |
| فن : ۲۶ | فرو : ۲۳۸،۲۳ |
| فنا : ۱۷۱،۹۵ | فرو د : ۲۳۳،۱۸ |
| فوات : ۱۳۶،۷۲ | فرهنگ : ۱۴۱ |
| فواکه : ۶۶ | فریاد : ۱۷۶،۸۹ |
| فواید : ۷۷،۵ | فریاد رس : ۷۳ |
| فوت : ۱۵۶،۶۶ | فریسه : ۲۵۶ |
| فوران : ۸ | فساد : ۲۳۲،۴۲ |
| فهرست : ۱۵۴،۱۰ | فسیح : ۱۴۳ |
| فیافی : ۷ | فصاحت : ۲۲۲،۵۳ |
| فیروزه : ۹۴ | فصل : ۲۲۱،۹ |
| فیض : ۱۷۰ | فضا : ۱۴۳،۲۱ |
| | فضایح : ۴۹ |
| «ق» | فضایل : ۷۷،۸ |
| قابض : ۶۷ | فنل : ۲۲۰،۳ |
| قابل : ۲۵۵ | فضلا : ۵ |
| قاتل : ۲۵۵ | فطرت : ۱۷۷،۴ |
| قاده : ۴۶ | فطنت : ۱۷۷،۱۴۷ |

قَرَب : ١٥٥
 قَرَبَت : ٢٣١، ٤٨
 قَرَص : ١٤١
 قَرَض : ١٧٢
 قَرَع : ١١٩
 قَرَطَه : ٣٢
 قَرُون : ١٤
 قَرِين : ٩١، ٥٢
 قَسَمَت : ١٧٧، ١٦٨
 قَصَّاص : ٢٣٣، ١٦٠
 قَصَد : ٢٣٥، ٢٩
 قَصْر : ١٣٢
 قَصُور : ١٣٥
 قَصَه : ٢١٣، ٢٦
 قَضَا : ٢١٦، ١٢
 قَضَاة : ١٥٤، ٢٤
 قَضِيَت : ٢٦٣
 قَطَار : ٢٣٨
 قَطَرَات : ٨٥، ٢٥
 قَطْرَه : ٢١٩، ٣٢
 قَطَع : ٢٤٠، ٧
 قَطْمِير : ١١٦
 قَعْر : ٤٥
 قَعُود : ١٧٠
 قَعَس : ٢١
 قَلَادَت : ٢٣٢

قَاصِد : ١٣٦، ١٠١
 قَاعِدَه : ١٥٧، ٢٩
 قَائِب : ٢١٦، ٣
 قَاهِر : ٤٩
 قَبَا : ٦٠
 قَبَالَه : ٢٣٣
 قَبَايِع : ٢٩
 قَبِيح : ٢٤٣
 قَبِيض : ٢١٢
 قَبِيلَه : ٢٣١، ٦
 قَبُول : ٢٣٩، ٩٥
 قَتَلَ : ١١٧
 قَحْبًا : ٦١
 قَد : ٢٢٨، ٣٢٢
 قَدَح : ٢٢٨، ١٧٣
 قَدَر : ٢١٦، ١٢
 قَدْرَت : ١٧٣، ٣
 قَدَس : ١٠٦، ٤
 قَدَم : ٢٢٨، ٦
 قَدُود : ٢٦١
 قَدْرَم : ٢٣٦، ٣٣
 قَدُوه : ١٥٠، ٦
 قَدِيم : ١١٢، ٨٢
 قَرَار : ٢٣٩، ٨٤
 قَرَان : ٨٢
 قَرَانِ : ١٥٣، ٤٤

دک،

| | |
|--------------------|----------------------|
| | قلاید : ۵ |
| | قلب : ۲۶۱ |
| | قلع : ۴۹ |
| | قلعه : ۱۳۳ |
| | قلعه کشا : ۱۳۵ |
| | قلندرخانه : ۲۱ |
| | قلوب : ۲۶۲ |
| | قلم : ۲۱۵ ، ۹ |
| | قمار : ۲۱ |
| | قماط : ۸۰ ، ۳۰ |
| | قنبینه : ۱۷۳ |
| | قوا : ۲۴۸ |
| | قواعد : ۱۶۴ ، ۸۷ |
| | قواصف : ۱۴۷ |
| | قوافل : ۱۷۱ |
| | قوالب : ۱۷۳ |
| | قوت : ۲۱۱ ، ۴ |
| | قول : ۲۲۳ ، ۴۰ |
| | قوی : ۲۹ ، ۷ |
| | قهر : ۲۳۲ ، ۲۳ |
| | قیقهه : ۱۷۳ |
| | قیاس : ۸۰ |
| | قیام : ۱۷۰ ، ۱۶۱ |
| | قید : ۲۳۲ ، ۱۹ |
| | قیل و قال : ۲۳۶ ، ۲۳ |
| | قیمت : ۶۰ |
| | قیمتهی : ۶۹ ، ۳۲ |
| کاخ : ۱۲۴ | |
| کار : ۲۲۲ ، ۱۰ | |
| کاردر : ۱۱۸ | |
| کاردار : ۲۲۶ | |
| کارزار : ۱۰۲ ، ۱۵ | |
| کارگاه : ۴ | |
| کاروان : ۱۶۹ ، ۳۸ | |
| کاس : ۱۷۳ ، ۱۷ | |
| کاسد : ۱۴۶ ، ۸۰ | |
| کاسه : ۵۹ | |
| کاشکی : ۲۱۸ | |
| کاغذ ، ۲۱۵ | |
| کافور : ۸۹ | |
| کافه ، ۵ | |
| کالا ، ۲۵۴ | |
| کام ، ۱۰۵ | |
| کامرانی : ۱۱۹ ، ۳۳ | |
| کامکار : ۲۲۷ ، ۵۱ | |
| کامل : ۱۵۴ ، ۱۴ | |
| کام : ۹۴ | |
| کاهل : ۱۱۴ | |
| کاینات : ۸۴ ، ۵ | |
| کباب : ۲۱۶ ، ۳۲ | |
| کبایر : ۲۴۶ | |
| کبوره : ۲۳۷ | |

| | |
|----------------|-----------------|
| كز : ٣١٠ | كبريا : ٣٢ |
| كساد : ١٤٦،١٠١ | كتاب : ٨ |
| كسالت : ١٢١ | كتابخانه : ٢٧٢ |
| كسب : ٥٦ | كثرت : ٢١٣،٦٦ |
| كسوت : ٢١٦،٨٧ | كثيف : ١٤٦ |
| كسوف : ١٠ | كنب : ٧٩ |
| كشتي : ٦٢ | كجا : ٢١٩،٣٣ |
| كشش : ١٥٣ | كسام : ٢٢٦،٢٦ |
| كشف : ٢٢٨ | كساجا : ٨٩ |
| كمشين : ٢٢٩،٥٨ | كدورت : ١٣٦ |
| كمبه : ٥ | كذب : ١٣١ |
| كف : ١١٤،٦٥ | كر : ١٠٢،٨٥ |
| كفان : ٥٩ | كرات : ٥٠ |
| كفايات : ٢٧١ | كرام : ٣٤ |
| كفايت : ١٤٨،٤٣ | كرامات : ١٧٢،٩٧ |
| كفر : ٦١ | كرامت : ٢٢١،٨ |
| كل : ٢٢٦،١١ | كراسه : ٢٣٠ |
| كلات : ١٢١ | كران : ١٤٩ |
| كلام : ١٧٨ | كرانه : ٧١،١٨ |
| كلام : ١٢١،٤٢ | كراهيت : ٤٠ |
| كلك : ١٤٠ | كربت : ١٢٤،٦٤ |
| كلمات : ٢١٢،٣ | كرت : ٢٦١ |
| كلمه : ٢٣٩،٧ | كرم : ٦٤،١٨ |
| كلوخ : ٥٠ | كريم : ١٧٧،٨ |
| كله : ٢٣ | كريمانه : ٣٣ |
| كلي : ١٤٩،٨ | كريمه : ١٦٧،١٥٢ |
| كليد : ٧٤ | |

| | |
|----------------|---------------|
| کیسه: ۲۱۶،۵۹ | کم: ۸۸،۲۱ |
| کیفیت: ۱۰ | کمال: ۱۰۸،۱۸ |
| کین: ۱۴۷ | کمالات: ۲۰،۷ |
| کینه: ۱۵۷،۱۵ | کمان: ۲۲۰،۷۵ |
| کیهان: ۱۶۵،۱۱۳ | کمر: ۸۲،۱۷ |
| «کس» | کمند: ۱۵ |
| کناوسار: ۲۳۲ | کمین: ۷۵ |
| کا: ۲۱ | کنار: ۲۱۵،۸۹ |
| گذر: ۲۲۷ | کن فیکون: ۱۴۸ |
| کران: ۱۷۳،۲۹ | کنگره: ۱۰۷ |
| کرانمایه: ۱۴۲ | کنیزک: ۴۶ |
| گره: ۱۴۲ | کواکب: ۲۳۲،۲۴ |
| گرد: ۲۲۷،۳۵ | کوتاه: ۶۱،۱۰ |
| گردسریں: ۴۳ | کوته: ۲۴۸ |
| گردش: ۷۰ | کودک: ۲۱۹،۲۱ |
| گردن: ۲۳۶، ۱۵ | کوس: ۹۸ |
| گردون: ۲۱۶ | کوشش: ۶۷،۳۲ |
| گوز: ۲۳۲ | کوشک: ۱۲۴ |
| گرسنگی: ۱۲۲ | کوفتگی: ۳۳ |
| گرسنه: ۶۳ | کوفته: ۶۶ |
| گرگ: ۱۰۸ | کواکب: ۲۱۷،۸۲ |
| گرم: ۱۴۱،۳۸ | کوه: ۶۸ |
| گرمايه: ۷۴ | کوهسار: ۱۱۵،۵ |
| گریان: ۲۶۷ | کھتر: ۱۵۷ |
| گریبان: ۱۵۹،۷۱ | کھربا: ۹۴ |
| گریز: ۱۷ | کھربانما: ۷۶ |
| | کیاست: ۱۳۱ |

| | |
|--------------------|------------------|
| کواہ : ۱۳۳ | گریبہ : ۲۴ |
| کور افکن : ۱۱۳ | کزیدہ : ۲۵۷ |
| کوسفند : ۱۱۳ | کزیر : ۱۶۵ |
| کوش : ۲۱۵، ۵ | کزین : ۷۵ |
| کوشہ : ۵۸، ۱۸ | کسناخ : ۲۳۶ |
| کونہ : ۹۹، ۲۵ | کسیل : ۱۵۴ |
| کوہر : ۱۵۳، ۳۲ | کشایش : ۱۵۶، ۶۷ |
| کوہر شناس : ۸۰ | کشودہ : ۲۸ |
| کوہر فروش : ۷۷، ۱۰ | گفتار : ۲۲۱، ۱۴۸ |
| گوی : ۲۴۰ | گل : ۱۴۳، ۳ |
| گہر : ۱۷ | گل : ۲۲۹، ۹۳ |
| گیاہ : ۲۳۸، ۲۱ | گلاب : ۱۷۴، ۵ |
| «ل» | گلبرک : ۱۸ |
| لابد : ۲۳۲، ۴۴ | گلبن : ۱۳۱، ۲۸ |
| لاجرم : ۴۸ | گلزار : ۲۱۴، ۷ |
| لازم : ۲۲۲ | گلشن : ۲۱۷، ۳ |
| لاغر : ۴۳ | گله : ۲۳۶ |
| لاف : ۲۱۱، ۱۱۹ | گلمیم : ۲۳۲ |
| لا لا : ۸۰ | گماشتگان : ۱۲۰ |
| لالہ : ۲۳۳، ۷۷ | گمان : ۱۳۱، ۳۳ |
| لالہ زار : ۱۰۳ | گمراہ : ۲۴۲ |
| لالہ وار : ۱۰۳ | گم گشته : ۱۰۵ |
| لالی : ۱۵۴، ۶۸ | گنہ : ۴۹ |
| لامع : ۲۲۰، ۲۴ | گنج : ۲۸ |
| لایح : ۲۱۷ | گندہ : ۲۱۳، ۶۱ |
| لابق : ۱۱۴، ۱۷ | |

| | |
|----------------|----------------|
| لقمه : ۱۱۸،۳۹ | لب : ۲۳۸،۱۵ |
| لگدکوب : ۱۰۴۰ | لباب : ۲۴۲،۹ |
| لمحه : ۵۸ | لباس : ۱۵۹،۶۴ |
| لعمان : ۷۱،۸ | لبوب : ۶۶ |
| لنگک : ۱۴۲ | لبیک : ۶ |
| لوح : ۹۶ | لجه : ۶۳ |
| لواحق : ۲۸ | لحظه : ۲۱۱،۳۴ |
| لوازم : ۲۴۲،۲۹ | لحم : ۲۲۹ |
| لوامه : ۴۰ | لذات : ۲۳۰،۲۷ |
| لوٹ : ۲۲۲،۲۹ | لذت : ۲۳۰،۸ |
| لوعات : ۸۵ | لرزه : ۱۱۳ |
| لوم : ۲۳۸،۶۱۰ | لشکر : ۲۲۱،۴۶ |
| لوی : ۲۱ | لشکری : ۱۲۳ |
| لهو : ۹۹ | لطاقت : ۲۲۷،۳۲ |
| لیالی : ۶۴ | لطايف : ۲۱۴،۵ |
| لیث : ۱۵ | لطف : ۲۲۶،۱۲ |
| لیل : ۹۳،۱۱ | لطف آمیز : ۱۸ |
| لثیم : ۲۳۷،۱۰۱ | لطمات : ۱۱۳ |
| «م» | لطیف : ۱۴۰،۱۰ |
| مات : ۷۳ | لطیفه : ۱۴۵ |
| ماتم : ۲۱۱،۹۰ | لمب : ۲۳۶ |
| ماجرا : ۲۱۱،۲۱ | لعل : ۹۴،۱۵ |
| مادر : ۲۱۱،۳۱ | لمن : ۶۱ |
| ماده : ۲۳۱،۹ | لمنت : ۶۱ |
| مار : ۱۲۸ | لفت : ۳۸ |
| ماشطه : ۱۴۱ | لفظ : ۴۹،۸ |
| ماشیه : ۱۴۲ | لقا : ۱۴۱ |

| | |
|-------------------|-------------------|
| مبيرا : ٨٨٠٤٩ | ماضى : ٥٦ |
| مبدرات : ١٧٥ | ماضيہ ، ١٤ |
| مبرز ، ٩٨ | ماكولات : ٥٩ |
| مبهرن : ٤٤ | مال : ١١٨٠٧ |
| مبشر ، ١٥٤ | مالايد : ١٥٢٠٢٣ |
| مبلغ : ١٤٥٠٦١ | مالامال : ٨٥٠٢٥ |
| مبوب : ٤٤ | مالايطاق : ٢٣٠ |
| مبين : ٢٣٧ | مالك رقاب : ٢٢٩ |
| متابع : ١١٢ | مأمور : ٢١٨ |
| متابعت : ١١ | مانع : ١٧٠ |
| متأثر : ٦٧ | مأوى : ١١٣ |
| متأسف ، ٢٧٥ | ماه روى ، ٢١٩٠١٣٣ |
| متاع : ٢٧٣ | ماهى : ١٦٨٠٢٧ |
| متبحر : ٨ | مايده : ٣٢ |
| متجدد : ٣٧٠٢٥ | مأيوس : ٧٢ |
| متحد : ٢٥ | مايه ، ٢١٩٠٢٣ |
| متحرك ، ٩٩ | مباح : ٥٠ |
| متحسر : ٩٠٠٤٧ | مبادرت ، ٢١٩٠١٤٩ |
| متحير : ٢١٣٠٢٩ | مبارز : ١٦٩٠١٥ |
| متداول : ٩ | مبارزت : ٢٢٦٠٣٨ |
| مترادف : ١٢٤ ، ٩٦ | مبارك نظر : ١٣٦ |
| متراكم : ١٤٧ | مباشر : ٢٦٦ |
| مترشح : ٢٤٨ | مبالفت : ١٤٥٠١١٧ |
| متساعد : ٨٢ | مبايعت : ١٤٣ |
| متصرف : ١٤٥٠٦٥ | مبتلا : ١٩ |
| متصل : ٣ | مبدع : ٣ |
| متضاعف : ١٢٤٠٩٦ | مبدل : ١٠٥ |

| | |
|-----------------|------------------|
| مجازات: ۱۳۶، ۲۹ | منظلم: ۲۴۲ |
| مجال: ۴۸، ۲۳ | منظلمه: ۱۳۲ |
| مجاور: ۸۵ | معارض: ۲۶۸ |
| مجتمع: ۱۷۳، ۲۹ | متماقب: ۱۶۸ |
| مجتنی: ۳۶ | متعجب: ۲۱۱ |
| مجدد: ۱۷۰، ۸۷ | متعذر: ۱۴۹، ۲۰ |
| مجرد: ۲۱۵ | متعلق: ۲۱۶ |
| مجرم: ۱۱۶، ۴۷ | متغیر: ۴۷ |
| مجلس: ۲۲۷، ۱۵ | متفق: ۲۱۶ |
| مجلس خانه: ۱۷۳ | متفکر: ۲۱۳، ۳۰ |
| مجمر: ۱۷۳ | متمقارب: ۹۲ |
| مجمره: ۱۷ | متکا: ۳۶ |
| مجموع: ۱۴۸، ۱۹ | متلاطم: ۱۴۷ |
| مجموعات: ۴۴ | متمکن: ۲۶۰ |
| مجوف: ۹ | متناسب: ۹۲ |
| مجابا: ۱۷۱ | متناقض: ۲۶۸ |
| مجاوبت: ۱۴۵، ۹۸ | متنزه: ۲۱۷ |
| مجاوب: ۱۵۳ | متنکروار: ۱۵۸ |
| محاسبات: ۴۴ | متواتر: ۲۳۵، ۱۷۴ |
| محاق: ۲۱۵ | متوالی: ۶۴ |
| محالات: ۱۰۶ | متولد: ۳۷ |
| محامد: ۹۵ | متین: ۱۳۵، ۴۹ |
| محبیت: ۲۲۸، ۹ | مثال: ۱۴۷، ۱۸ |
| محبوب: ۱۴۶ | مثقال: ۹۴ |
| محبوس: ۷۲ | مثل: ۱۴۰، ۱۵ |
| محترق: ۹۳ | مشمور: ۱۱۷، ۸۱ |
| محترم: ۱۵۶، ۲۸ | مجادله: ۲۶۲ |

| | |
|-----------------|-----------------|
| مخدوم: ١٥٤ | مجراب: ٢٢٦ |
| مخزون: ٢٥٣ | مجرات: ١١٤ |
| مخلب: ٨٦ | مجرق: ١٤٨ |
| مخلد: ٢٢٦، ١٥٩ | مجرم: ١١٨، ٧٣ |
| مخلوق: ٩١ | مجروم: ٢٣٩، ١٦ |
| مخلوقات: ٥ | مجزون: ٢٦٧ |
| مخنت: ٢٣٧ | محصل: ١٥١ |
| مخيله: ٩٦ | محصول: ٨٨ |
| مخيم: ٨ | محض: ٢٣٨، ٧٦ |
| مدارا: ١١٢، ١٧١ | محقر: ١٥٢، ٦٢ |
| مدارج: ٢٤ | محقق: ١٦٠ |
| مداوات: ٦٩ | محكم: ١٧ |
| مدايح: ٢٧٣ | محل: ٢١٦، ٧٢ |
| مدبر: ٥١ | محاوّل: ٢٥٧ |
| مدت: ٢٣٤، ٧ | محمل: ٨٧، ٢٢ |
| مدد: ٢٤٢، ١١٤ | محن: ١٢٣ |
| مدور: ٩٤، ١٩ | مخنت: ٢١١، ٦ |
| مدهوش: ٢٣٢، ٧١ | محو: ٩٦ |
| مديد: ٢٣٤، ٦٣ | مخاتمت: ٢٧١ |
| مدينه: ٨٤ | مخافت: ٢٣٩ |
| مذاق: ٢١٢، ٢٦ | مخالب: ١٧٣، ١١٣ |
| مذكور: ٢٢٦، ٣٥ | مخالطات: ٧٤ |
| مذلت: ٥٩، ٢٩ | مخالفت: ٧٤، ٣٠ |
| مذموم: ١١ | مخايل: ١٤٥، ٣٧ |
| مذهب: ٢٣٢ | مخبر: ١٥٠ |
| مرا: ١٢٢، ١٩ | مختصر: ١٢٥ |
| | مخدر: ٢٧ |

| | |
|-----------------|----------------|
| مردی: ۱۵۲،۲۹ | مراجهت: ۵۸ |
| مرسوم: ۶۶ | مراتب: ۲۲۹،۹۳ |
| مرصع: ۱۷۳،۸۲،۱۷ | مراتع: ۹۷ |
| مرضی: ۱۳۴ | مراحل: ۸۱ |
| مرغ: ۲۲۸،۵ | مراجعت: ۲۳۰،۸۵ |
| مرغ آبی: ۴۵ | مراحل: ۱۵۴ |
| مرغزار: ۲۳۴،۵ | مراد: ۲۲۹،۱۹ |
| مرغه: ۲۲۹ | مرادت: ۲۳۰،۲۸ |
| مرکب: ۹۷، ۱۵ | مرارت: ۱۶۸،۳۱ |
| مرکز: ۱۷۶، ۱۴۷ | مراسلت: ۱۵۱ |
| مرگ: ۳۲ | مراسم: ۱۵۰،۱۲ |
| مروارید: ۹۴،۴۵ | مراعات: ۱۵۸،۳۳ |
| مروت: ۲۳۲،۶۵ | مراعی: ۵۲ |
| مروح: ۹۳ | مراقت: ۲۱۹ |
| مرورد: ۹۴،۸۰ | مراکب: ۱۵۱،۳۱ |
| مرهم: ۹۳،۴۹ | مربج: ۹۶،۵۶ |
| مزاج: ۲۲۷،۳۵ | مربی: ۲۷۵ |
| مزاد: ۲۲۲ | مرتب: ۱۳۶،۳۴ |
| مزاجه: ۲۷۲ | مرتبت: ۴۳ |
| مزعفر: ۲۱۱ | مرتفع: ۱۷۴،۲۹ |
| مزیح: ۲۷۵ | مرتبه: ۱۷۰،۱۴۷ |
| مزین: ۲۲۶،۱۶۴ | مرحبا: ۶۵ |
| مژه: ۶۴ | مرحوم: ۱۶۴،۱۶ |
| مسا: ۶۰ | مرد: ۱۱۴، ۱۵ |
| مساعت: ۲۱۹، ۱۵۳ | مردانه: ۳۷ |
| مساعده: ۸۲ | مردم: ۶۱،۵۹ |
| مساعدت: ۲۲۰،۲۶ | |

| | |
|----------------|-------------------|
| مستولئ: ٢٣٠٠١٥ | مسافر: ٢٢٧٠٤١ |
| مستهلك: ٦٠ | مسالك: ٨١ |
| مستى: ٤٦٠١٠ | مسام: ٤٥ |
| مسرت: ١٧٢٠٨ | مسامحت: ٥٨ |
| مسرور: ١٧٦ | مسامير: ٢٤ |
| مسطور: ٢٤٥ | مساھلت: ٢٤٦ |
| مسطرأس: ٨٤ | مسبب الاسباب: ١٣٦ |
| مسكن: ١٢٠٠٣٣ | مسعت: ١٢٢ |
| مسكين: ٧٢٠٣٣ | مستحق: ٢٢١٠٥١ |
| مسلمان: ٥٠ | مستر: ٢٧ |
| مسلوب: ٧٧ | مستظهر: ٨ |
| مسمار: ١٠٧ | مستمجب: ٢٥٠ |
| مسموع: ١٥ | مستمجل: ١١ |
| مسند: ٤٦ | مستعد: ١٧٠ |
| مسيحا: ٥٠ | مستعمل: ٩ |
| مشارب: ٢٧٣ | مستفات: ١٢٥٠٨٤ |
| مشاعل: ٣ | مستغرب: ٢٥٠ |
| مشافه: ٩٨ | مستغرق: ٩٣٠٢٧ |
| مشاكل: ٢٢٦ | مستغنى: ٢٧٢ |
| مشام: ١٥٢٠١٢١ | مستقبل: ٢٢٣٠٣ |
| مشاهد: ١٢٣ | مستقيم: ٢٠ |
| مشاهدت: ١٣٦ | مستمع: ١٧٣ |
| مشاهده: ٢٣٩٠٥ | مستوجب: ٢٢١ |
| مشايخ: ١١٣ | مستودع: ٢٧ |
| مشاق: ٨٩ | مستور: ٢١٢٠٣٠ |
| مشرى: ٢٢ | مستورات: ١٥٣ |
| مشمعل: ١٠٢ | مستوره: ٢٣٩ |

| | |
|-------------------|------------------|
| مصافات، ۶۹ | مشتق : ۲۱ |
| مصالح : ۲۳۲، ۱۲۷ | مشمول : ۸ |
| مصالحات: ۱۵۰، ۱۳۰ | مشجون : ۲۶ |
| مصاهرت: ۱۴۸ | مشرب، ۱۵۸ |
| مصایب: ۱۳۵، ۶ | مشرف: ۶۵ |
| مصباح: ۲۱۵ | مشرق: ۱۵۷، ۲۴ |
| مصصح : ۹۳ | مشروع: ۲۴۹ |
| مصرح، ۲۶۴ | مشعوزی : ۷۴ |
| مصلح: ۱۶۱ | مشغله: ۱۳۵، ۱۰۰ |
| مصلحت : ۲۱۱، ۲۱ | مشغول، ۲۳۰، ۴۸ |
| مصلحت آرا : ۲۶۶ | مشفق: ۲۲ |
| مصلوب : ۷۷ | مشفقی، ۳۷ |
| مصنفات : ۸ | مشقت، ۱۷۰، ۳۳ |
| مصنوع : ۱۴۷ | مشك، ۱۷۳، ۱۶۰ |
| مصور، ۲۲۲ | مشكاة: ۲۲۰ |
| مضایق : ۱۱ | مشكل، ۲۱۳، ۲۹ |
| مضرات، ۲۲۲ | مشكلات : ۵۲ |
| مضرت : ۱۱ | مشكل گشا : ۲۸ |
| مضطرب: ۱۴۹، ۱۲۲ | مشورت : ۱۵۵، ۱۱۳ |
| مضطرب : ۴۹، ۱۲۲ | مشوش : ۱۲۴، ۵۷ |
| مضجمل : ۱۷۶، ۲۷ | مشهور: ۲۲۶، ۹۵ |
| مضمون : ۲۱۵ | مشیات : ۹۱ |
| مضیف : ۲۷۴ | مشیر : ۱۴۱ |
| مضیق: ۲۱۱، ۱۲۰ | مصایب: ۱۵۱، ۱۴۴ |
| مطالع : ۲۱۹، ۸ | مصاحبت: ۶۹ |
| مطالعه: ۱۷۵، ۵ | مصاف : ۲۱۱، ۱۰۲ |
| مطایا، ۱۶۸ | |

| | |
|-----------------|------------------|
| معاودت: ٢٢٠، ٨٥ | مطرب: ١٧٥، ٩٩ |
| معاهد: ٩٧ | مطرح: ٢٤٨ |
| معاهدت: ١٥٣ | مطعومات: ٥٩ |
| معاهده: ١٥٣ | مطلع: ٨٣، ٣٢ |
| معاينه: ٩٤ | مطلقة: ٨٤ |
| ممتدل: ٧٢، ٢٠ | مطلوب: ١٤٦، ٦٩ |
| ممتكف: ١٥ | مطهر: ٢٤٧ |
| متممد: ٨٣، ١٧ | مظالم: ٢٦٠ |
| معجون: ٢١٢ | مظالم: ٨٤، ٤٩ |
| معدن: ١٥٤، ٩٣ | مظالم، ٢١٧، ١٧ |
| معدنيات: ٩٤ | مظله: ١٨ |
| معدوم: ٢٣٢، ٢٨ | مظهر: ١٤١، ٠٨ |
| معدور: ١٧١ | معاتبت: ١٣٤ |
| معرا: ٨٨، ٤٩ | معادات: ٢٦ |
| معرت: ٢٦١ | معادن: ٢٤٨ |
| ممرض: ٢١٣، ٣٤ | معارج: ٢٤ |
| معرفت: ١٧١، ٣٨ | معارف: ٩ |
| معركة: ١٠٣، ٣٨ | معاشرات: ١٤٤ |
| معروف: ١٣٥ | معاضد: ٨٢ |
| معشوق: ١٤١، ١٠ | معاقت: ١٣٤ |
| معشوقه: ٢٣٢ | معالجت: ٢٦٧ |
| معصفر: ٢١١ | معالم: ٢٤٦ |
| معصيت: ٢٤٣ | معالي: ١٧٥، ٠٦ |
| معضلات: ٥٢ | معاملات: ٤٣ |
| معطر: ١٦٥، ٥ | معاملت: ١٤٣، ١٣٠ |
| معطل: ٢٧٣ | معاند: ٩٨ |
| معظم: ٢٦٨ | معاني: ١٣٣، ٠٨ |

| | |
|-----------------|----------------|
| مفرق: ۲۴ | مفکوس: ۱۷۲۰۳۳ |
| مفسد: ۱۶۱۰۷۶ | معلم: ۱۷ |
| مفقود: ۸۸ | معلول: ۱۲۶ |
| مفلس: ۲۷۴ | معلوم: ۲۱۵۰۱۷ |
| مفوض: ۲۳۲ | معلومات: ۱۴ |
| مفهوم: ۲۱۵۰۵۳ | معلی: ۲۴۷ |
| مقابله: ۱۵۱۰۱۲ | معمور: ۲۲۶۰۴۴ |
| مقاسات: ۱۰ | معنوی: ۱۳۰۰۷۰ |
| مقال: ۲۱۵۰۳۵ | معول: ۸ |
| مقالات: ۵ | معهد: ۸۰ |
| مقاله: ۱۰۱ | ممهود: ۱۵۰۰۶۶ |
| مقالید: ۴۴ | معیشت: ۶۹ |
| مقام: ۲۴۰۰۱۹ | معین: ۲۳۷۰۴۴ |
| مقامر: ۲۲۹ | مقدر: ۳۳ |
| مقبول: ۱۵ | مغرب: ۲۴ |
| مقبیس: ۵ | مفناطیس: ۹۴ |
| مقتضی: ۱۳۳ | مفتی: ۷ |
| مقتول: ۷۷ | مفتیان: ۳۳ |
| مقدرت: ۱۳۴۰۳۶ | مفاتحت: ۲۷۱ |
| مقدم: ۱۱۸، ۵ | مفاتیح: ۱۵۱۰۴۴ |
| مقدمات: ۲۳۵، ۳۵ | مفاخر: ۱۴۱۰۱۰۷ |
| مقدمه: ۱۳۰، ۲۵ | مفازہ: ۲۳۸، ۶ |
| مقر: ۳۶ | مفتاح: ۲۱۵ |
| مقرب: ۱۴۵، ۴۵ | مفتی: ۵۰، ۲۰ |
| مقرر: ۲۲۳، ۴ | مفروح: ۱۰۸ |
| مقرون: ۲۵۳ | مفرد: ۲۱۷، ۱۰۱ |
| | مفرش: ۸۷ |

| | |
|-----------------|-----------------|
| ملايم: ١٧ | مقصد: ٢٣٣ |
| ملت: ٢٢٠، ١٣٦ | مقصود: ٧١، ٤٩ |
| ملتام: ٢٦١ | مقوا: ٢٧٥ |
| ملتس: ٥ | مقيم: ١٦٥، ٣١ |
| ملتهب: ٢٦٢ | مكارم: ١٤٥، ١٠ |
| ملح: ١٣٢، ٨٧ | مكافات: ١٣٣، ١١ |
| ملطخ: ٣٤٧ | مكان: ١٥١، ٠٤ |
| ملك: ٢٢٠، ١٤ | مكتب: ٨٦ |
| ملكوت: ٢٠ | مكتسب: ٣٩٠، ٢١ |
| ملكه: ٢٢٠، ٤٧ | مكتوب: ١٢٣ |
| ملمات: ١٤٨ | مكدر: ١٥٨ |
| لممع: ١٧٣، ١٧ | مكر: ٢٣٧، ١١ |
| ملوث: ٥٠ | مكرم: ٨١، ٥ |
| ملوك: ٢٢٦، ١٤ | مكرمات: ٩٧ |
| ملول: ١٢٦ | مكرمت: ٣٤ |
| ملوم: ١١ | مكنت: ٩٣ |
| مات: ٩٠، ٢٠ | مكتون: ٢١٥ |
| مائل: ٢٢٦ | مكر: ١١٣، ١٦ |
| ممالك: ١٦٤، ١٠ | مكس: ٥٩ |
| ممتلى: ٢١٨، ١٥ | مل: ١٢٦، ١٠٨ |
| ممزوج: ١٧٣ | ملاح: ٨٧، ٦٢ |
| ممکن: ١٥٢ | ملاحت: ٢١٢ |
| مملكيت: ٢٣٢، ١٤ | ملازم: ٨٥ |
| مملوك: ١١٤ | ملالت: ١٢٠ |
| من: ٢٣ | ملامت: ٢٢١، ١٠٧ |
| منادمت: ٧٣ | ملاهي: ٢٣١، ٩٩ |
| منار: ١٢٨ | |

| | |
|----------------|-----------------|
| منعمد: ۱۵۴، ۲۵ | منازل: ۲۴۰، ۳ |
| منعم: ۸۱، ۶۴ | مناصحت: ۱۴۰ |
| منفعت: ۸۳، ۶۰ | مناظره: ۲۶۲ |
| منقطع: ۵۹ | مناقب: ۲۲۹ |
| منکوس: ۲۳۶ | مناکحت: ۴۸، ۱۳۰ |
| منور: ۲۷، ۳ | منال: ۲۱۴، ۷ |
| منهدم: ۱۰۵، ۱۴ | منبع: ۱۲۱، ۵ |
| منهل: ۱۶۰، ۱۱۳ | منت: ۲۳ |
| منهی: ۸ | منتسب: ۲۶۴ |
| مو: ۲۱۸، ۳۱ | منتظر: ۲۳۶، ۲۶ |
| مواجب: ۱۷۲، ۲۹ | منتظم: ۱۰۲ |
| مواد: ۲۳۲ | منجیح: ۹۶، ۵۶ |
| مواسا: ۱۱۲ | منجوق: ۱۷ |
| مواسم: ۲۳ | منحنی: ۲۶۱ |
| مواصلت: ۱۵۱ | منحوس: ۲۳۶ |
| مواظبت: ۲۴۱ | مندفع: ۲۴۶ |
| مواظظ: ۱۰۹، ۸ | منزل: ۲۱۳، ۳۳ |
| موافق: ۱۶۲، ۱۷ | منزلت: ۲۲۷ |
| موافقت: ۲۱۹، ۶ | منزلکه: ۶۰ |
| مواكب: ۱۵۱، ۱۷ | منشور: ۲۷۵ |
| موالی: ۱۳۰ | منصب: ۱۷۱ |
| موانست: ۱۵۶ | منطبع: ۱۴۹ |
| مواهب: ۲۴۵ | منطقه: ۹۵ |
| موايد: ۲۲۱ | منظر: ۱۵۰، ۴۶ |
| مويد: ۲۲۶، ۱۵۹ | منظوم: ۲۳۲، ۲۸ |
| موجان: ۲۱۴ | منبع: ۱۴۵ |
| | منعمد: ۱۰۵، ۱۴ |

| | |
|-----------------|----------------|
| مهالك : ١ - | موجب : ١١٠٣٩ |
| مهب : ١٠٤٠٦٢ | موجود : ٨٨ |
| مهبط : ١٠٦ | مودب : ٨٢ |
| مهتر : ١٥٧٠٣٧ | مودت : ٢١٦٠٩٣ |
| مهترى : ٢٨ | موذيات : ٢٢٠ |
| مهجور : ٢١٨٠٦٤ | مور : ١٢٨٠٣٢ |
| مهده : ٢١٩٠١٧ | موزون : ١٣٣ |
| مهذب : ١٣٦٠٣٤ | موسس : ٢٠٩ |
| مهر : ٢١١٠١٦ | موسيقار : ٢٧٤ |
| مهربان : ١١٧٠٧٣ | موش : ٧٤ |
| مهورو : ١٤٤ | موصوف : ١٣٥ |
| مهره : ١٦١٠١٦ | موضع : ١٤٧٠٤٧ |
| مهلت : ١٦٨ | موضوع : ١٤٩ |
| مهلك : ٢٦٣ | موغلت : ٧٦٠٩ |
| مهم : ٢٣٢٠١٢٢ | موفور : ٢٢ |
| مهمات : ٢٤٢٠٨٥ | موكب : ٢٣٥٠١٠٠ |
| مهمان : ٢٢٧٠٢٠ | موكد : ١٧٠٠٨٧ |
| مهمهه : ٢٣٩٠٨٦ | موكلان : ٧٢ |
| مهند : ٦٤ | مولفات : ٨ |
| مهيا : ١٥٣٠٣٣ | مولود : ٩ |
| ميان : ٦٣٠١٠ | مونت : ١١٩ |
| ميثاق : ٢٧٤ | مونس : ١٤٥٠٨٦ |
| ميدان : ٢٢١٠٩ | مه : ٨١ |
| ميزان : ٦١ | مهايت : ٤١ |
| ميزبان : ٧٣٠٢٠ | مهار : ٢٢ |
| ميسر : ١٦٤٠١٠٣ | مهارت : ٩٤ |
| ميسره : ٢٦١ | |

| | |
|--------------------|-----------------|
| ناظر: ۹۹ | میش: ۱۰۸ |
| ناقصات عقل: ۲۳۸ | میعان: ۷۱ |
| ناقلان: ۱۱۲، ۱۲۹ | میغ: ۱۳۶، ۱۵ |
| ناقه: ۱۱۶، ۲۲ | میکنده: ۲۱ |
| ناکام: ۲۳۱ | میل: ۹۲، ۷۵ |
| ناکرده: ۴۷ | میلان: ۲۳۰ |
| ناگاه: ۱۳۲، ۱۷ | میمنه: ۲۶۱ |
| ناگفتنی: ۲۱۴ | مینا: ۹۴ |
| نالان: ۱۷۶ | میوه: ۹ |
| ناله: ۹۸، ۳۳ | |
| نام: ۱۴۰، ۹ | «ن» |
| نامتصور: ۱۴۹، ۲۰ | ناب: ۱۶ |
| نامتناهی: ۱۴۶، ۳ | نابکار: ۱۰۸ |
| نامزد: ۲۴۲ | ناباک: ۲۳۷ |
| ناموافق: ۱۶۲ | نابیدار: ۲۳۸ |
| ناموس: ۲۳۵، ۲۳ | ناجوا نمردی: ۲۹ |
| نام و ننگ: ۱۷۱، ۴۸ | ناخورده: ۴۷ |
| نامه: ۱۷۰، ۲۵ | ناخوشی: ۳۱ |
| نامهذب: ۱۰۰ | نادره: ۹۴، ۸۰ |
| نان: ۱۲۵، ۶۳ | نارالقری: ۸ |
| نایبات: ۲۱۹، ۱۰۰ | ناز: ۵۷، ۱۷ |
| نای: ۲۶۲ | نازک: ۲۱۶، ۲۴ |
| نایره: ۲۵۸ | نازل: ۹۰ |
| نبات: ۲۲۸، ۶۰ | نازله: ۱۱۸، ۶۸ |
| نباتات: ۱۳۶ | ناشایست: ۲۳۷ |
| نبرد: ۱۴۵، ۲۸ | ناطق: ۱۶۲ |
| نیشن گرفتن: ۲۳۳ | ناطقه: ۴۰ |

| | |
|----------------|----------------|
| نسب: ٢١٥،١٢ | نبوت: ٢٠ |
| نسبت: ٢٣٧ | نتایج: ١٤٠،٠٩ |
| نسق: ٢٣٦ | نتیجه: ٢٧ |
| نسوان: ٦٤ | نثار: ١٥٤،٥ |
| نسیم: ٢٠٩،٠٦ | نجابت: ٤١ |
| نشاط: ٢٢٧،٩٩ | نجات: ٢١٨،٦٣ |
| نشان: ٢٨ | نجدین: ٨٢ |
| نشر: ٢٧٥ | نجوم: ١٧٤،١٠٠ |
| نشستن: ١٢ | نحس: ١٧٧،١٣٦ |
| نشو: ٤٨،٠٣ | نحل: ١١٧ |
| نشوز: ١٣٠ | نحیف: ٩٧،٦٣ |
| نشوونما: ٤٨ | نخاس خانه: ٩٢ |
| نشیب: ٦٨ | ندا: ٢٣٢،٣٣ |
| نص: ١٣٣ | ندامت: ١٥٩،١٠٥ |
| نصایح: ٢٦٦ | ندما: ٢٦٦ |
| نصب: ١٠٢ | ندیم: ١٤٥،٩٨ |
| نصرت: ١٤٠،١٠٢ | نرد: ٢٠٩،١٩ |
| نصف النهار: ٧٦ | نردبان: ١٢٥ |
| نصیحت: ١٤٠،٢٨ | نرخ: ١٠ |
| نضرت: ٩٩ | نرگسین: ١٧٦،٧٥ |
| نظارگی: ٣٣ | نزار: ٤٣ |
| نظارگیان: ٢٣ | نزاہت: ٥٢ |
| نظاره: ١٧٥،٤٣ | نزدیک: ١٦٥،١٧ |
| نظاره گاه: ١٦٥ | نزع: ٨٦ |
| نظام الملہ: ٦ | نزول: ١٢٧،٣٣ |
| نظر: ١٨ | نزول: ٢٠ |
| نظم: ٢٢٢،١٠ | نزهت: ٦٤ |

| | |
|---------------|-----------------|
| نقد، ۲۱۶، ۷ | نعره: ۹۲ |
| نقش: ۱۴۷، ۵ | نقش، ۱۶ |
| نقصان، ۲۱۵ | نعل، ۱۵ |
| نقطه، ۱۲۱ | نعم: ۸ |
| نقل، ۱۵۱ | نعمًا: ۳ |
| نعمات: ۱۱۴ | نعمت: ۲۱۲، ۵۷ |
| نقیب، ۱۹ | نعیب: ۶۲، ۵ |
| نقیر: ۱۱۵ | نعمیم: ۱۳۲، ۸ |
| نکاح: ۲۳۲، ۲۴ | نعمه: ۴ |
| نکال: ۱۳۶، ۱۱ | نقاذ: ۱۷۸ |
| نکبا: ۶۲ | نغار: ۲۱۲ |
| نکبت: ۱۳۶ | نغایس: ۱۷۴، ۱۳۳ |
| نکنه: ۲۲۱، ۴۹ | نفتحات: ۱۰۲، ۶۳ |
| نکو: ۱۲۹ | نفرین: ۶۱ |
| نکته: ۶۳ | نفس: ۲۱۳، ۲۰ |
| نگار: ۳۱۹، ۳۷ | نفسانی: ۱۵۷، ۱۲ |
| نگارستان: ۶ | نفس نامیه: ۱۳۶ |
| نگاه: ۱۷۵، ۱۰ | نفع، ۹۳ |
| نگریستن: ۲۱۸ | نققه: ۳۳ |
| نگونسار: ۳۶ | نفوذ: ۲۴۶ |
| نگهبان: ۱۲۹ | نفور: ۲۴ |
| نما: ۴۸، ۴۵ | نفوس: ۲۰ |
| نماز: ۲۲۷، ۸۷ | نفی: ۱۳۲ |
| نمام: ۱۵۹ | نقاب: ۱۷۱، ۲۲ |
| نمد: ۱۲۱ | نقار: ۶۶، ۱۵۸ |
| نمط: ۲۳۶ | نقاش: ۱۶ |
| ننگ: ۴۸ | نقیاء: ۱۴۴ |

| | |
|------------------|-----------------|
| نهمار : ١٢١ | نو : ٥ |
| نهنگك : ٦٢٠٣٠ | نواب : ٤٨ |
| نهيب : ٥ | نواحي : ١١٣ |
| نياز : ٨٨ | نوادير : ١٤٤٠١٠ |
| نيا : ١٢٣ | نوادرات : ١٣١ |
| نيت : ٢٧ | نوازل : ٦٤٠٣٥ |
| نير : ١٠٧٠٧٤ | نوال : ٦٧٠٥ |
| نيز : ١٦ | نواله : ٨٣٠٧٤ |
| نيزه : ١٤٥ | نوايب : ١٣٢٠٦ |
| نيش : ١٢١٠٢٦ | نواهي : ١٥ |
| نيك : ١٢٥٠٣٧ | نوبت : ١٧٧٠٣٤ |
| نيكنامي : ١٥ | نوبتي : ٤٣٠٣٠ |
| نيكو : ٢٣٥٠٧٤ | نوبهار : ١٦٥٠١٥ |
| نيلوفرى : ١٠٣ | نور : ٢١٩٠٤١ |
| نيلى : ١٧٣ | نوراني : ١٠٤٠٧٤ |
| نيمروز : ١٤ | نوروز : ٥٨ |
| نيمه : ٨٧ | نوش : ٢٦ |
| «و» | نوع : ٥٠٠١٥ |
| واجبات : ٢٤٤ | نوك : ١٤٤٠٦٤ |
| واجب الوجود : ٦٥ | نوميد : ٩٣٠٣١ |
| وارث : ٦٥ | نهاد : ٢١٣٠٣٢ |
| واسطه : ٢٢٩٠١٤١ | نهادن : ٢٢٨٠٤ |
| واصل : ١٦٧٠٦٠ | نهار : ٩٣٠١١ |
| واضع : ٢١٩٠١٥٤ | نهادن : ١٤٩٠٤٨ |
| واقف : ٥٦٠٣٨ | نهادت : ١٧٧٠١٨ |
| واقعات : ٩١ | نهفتني : ٢١٤٠٢٧ |
| واقف : ١٤٠٠١٥ | |

| | |
|----------------|----------------|
| وضیع : ۳۷ | واقعه : ۲۱۱۰۳۰ |
| وطن : ۱۳۳۰۳۴ | والده : ۱۶۸ |
| وظایف : ۲۳۶ | والی : ۸۴ |
| وظیفت : ۳۲ | وامق : ۲۲۸۰۸۷ |
| وعا : ۲۵۳ | وبال : ۱۳۶۰۶۵ |
| وعده : ۲۲۹۰۲۶ | وثاق : ۲۱۱۰۶۶ |
| وعظ : ۲۳۴۰۲۴ | وثقی : ۲۴۷ |
| وفا : ۲۸۰۵ | وجود : ۲۱۷۰۷۰ |
| وفات : ۷۲ | وجه : ۲۴۲۰۳۰ |
| وفق : ۲۱۶۰۶ | وخیم : ۱۳۲۰۱۲ |
| وقایع : ۱۱۳ | وداع : ۱۵۱۰۵۱ |
| وقت : ۲۳۲۰۵ | ودیعت : ۱۱۷۰۲۷ |
| وقفه : ۳۱ | ورد : ۷۶۰۴۹ |
| وقوف : ۷۰ | ورداحمر : ۴۱ |
| وکالت : ۶۵ | ورع : ۱۳۱ |
| وکر : ۱۶۰ | ورق : ۲۱۵ |
| ولات : ۲۳۱ | وزرا : ۱۷۷۰۴۸ |
| ولادت : ۱۰ | وزن : ۶۷ |
| ولایت : ۱۵۷۰۱۵ | وزیر : ۲۲۲۰۱۱ |
| ولی عهد : ۹۵ | وسن : ۲۷۲ |
| ولی نعمت : ۱۵۷ | وسوسه : ۲۳۰ |
| ویران : ۶ | وصافی : ۲۲۸ |
| «۵» | وصال : ۲۱۶۰۲۲ |
| هادی : ۸۹ | وصف : ۲۲۸۰۸۴ |
| هاطل : ۱۵ | وصل : ۲۳۲۰۲۰ |
| هامون : ۲۶۲ | وصلت : ۲۲۹ |
| هایل : ۹۰ | وضع حمل : ۳۰ |
| هیا : ۵۷ | |

| | |
|-----------------|-----------------|
| همراه : ٦٣٠ | هتك : ١١٧ |
| همسرى : ١٦٥٠٣٠٠ | هجر : ١٦٨٠١٨ |
| همقدم : ٦٢ | هجران : ١٠٥٠٨٥ |
| همنشين : ٩١ | هجرت : ٨٤٠٣٤ |
| هميشه : ٧٥٠٢٨ | هدايا : ١٦٨ |
| هموم : ٢١٣٠٧١ | هدايت : ١٥٠ |
| همين : ١٢٣٠٣٠ | هدر : ١١٤٠٧٠ |
| هندسه : ٢٣٠ | هدف : ٦٠ |
| هنكام : ٥١٠٣٠ | هديه : ١٥٠٠٣٦ |
| هنكامه : ٢٧٤ | هرگز : ١٤٧٠٤٠ |
| هنوز : ٢٧٣٠٦٠ | هزار : ٢١٩٠٧ |
| هنى : ١٧٣٠١١٧ | هزير : ٢٦٢ |
| هوا : ٢٢٨٠١٩ | هزل : ١٤٠ |
| هوام : ٣٧ | هزيمت : ٢٣٢٠١٠٠ |
| هودج : ٩٠ | هشيار : ١٠٠٠١٥ |
| هوس : ٢٣٩٠١٩ | هضاب : ٣٠ |
| هوش : ٨١٠٧١ | هضبات : ٣٠ |
| هيات : ٢٢٦٠٤١ | هضم : ٧٤ |
| هيببت : ١٠٠٠٣٦ | هفت : ١٦١٠١٦ |
| هيجاج : ١٧١٠١٥ | هفت سالگى : ٢٥٣ |
| هيجان : ٢١٦ | هفته : ٨٥ |
| هيجج : ١٤١٠٢٠ | هلاک : ٢١٣٠٦٢ |
| هيزم : ٢٧٢ | هلك : ١٣٣٠٢٨ |
| | هم : ٧١ |
| «ى» | هما : ٣٤٠٧ |
| ياد : ٢٤١٠٨٨ | همايون : ١٧٤ |
| يادگار : ٣٤٠١٠٠ | همبرى : ١٦٥٠٣٠ |
| يار : ٢١٩٠٥٠ | |

یکانه : ۲۱۸،۲۰

یمن : ۹۴

یمین : ۵۲

ینایبع : ۲۴۸

یوز : ۱۷

یوسف مثال : ۱۲۷

یوسف وار : ۱۳۲

یأس : ۲۴۹

یاقوت: ۱۷۳، ۹۴

یاقوت صفت : ۲۷۱

یسار : ۲۳

یعقوب وار : ۱۲۹، ۸۵

یغما: ۱۲۳، ۱۹

یقین : ۱۱۲

مکایک : ۲۱۴

منابع و مأخذ

- آثار و احوال عین‌القضاة همدانی . تألیف دکتر رحیم فرمنش . تهران - ۱۳۲۸
- آداب الحرب و الشجاعة . به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری . تهران - ۱۳۴۶
- ابن خلکان . رك ، وفيات الاعیان
- احادیث مننوی . تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر . دانشگاه تهران - ۱۳۳۴
- احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی . تألیف سعید نفیسی -
۳ مجلد - ۱۳۱۹ - ۱۳۱۰
- اخلاق محتشمی و سه رساله دیگر . به اهتمام محمد تقی دانش پژوه . دانشکده
علوم منقول و منقول - ۱۳۳۹
- اشعار پراگنده قدیمترین شعرای فارسی زبان . به کوشش ژیلبر لازار . جلد دوم .
متن اشعار - ۱۳۴۱
- اغانی . ابوالفرج الاصبهانی . بیروت - ۱۹۵۶
- امثال خسرو و شیرین نظامی . تدوین فریدون تنکابنی - ۱۳۳۷
- امثال و حکم . علی اکبر دهخدا - ۴ مجلد - چاپ دوم - ۱۳۳۹
- پانزده گفتار در باره چند تن از رجال ادب اروپا از اومیرس تا برناردشا .
نکارش مجتبی مینوی . چاپ دوم - دانشگاه تهران - ۱۳۳۳
- تاریخ سیستان . به تصحیح ملک الشعراء بهار - ۱۳۱۴
- تاریخ گزیده . حمدالله مستوفی . به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی - ۱۳۳۹
- تتمة الیتیمه . ابومنصور ثعالبی . به اهتمام عباس اقبال . تهران . ۱۳۵۳ هجری قمری
- تجارب السلف . هندوشاه صاحبی نخجوانی . به اهتمام عباس اقبال - ۱۳۱۳
- تحلیل اشعار ناصر خسرو . تألیف دکتر مهدی محقق . دانشگاه تهران - ۱۳۴۴
- تذکره الشعراء . به تصحیح محمدعباسی . تهران
- ترجمه تفسیر طبری . به اهتمام حبیب یغمایی - ۷ مجلد . دانشگاه تهران -
۱۳۴۳ - ۱۳۳۹

- ترك الاطناب في شرح شهاب . ابوالحسن علي بن احمد (ابن القضاة) . به كوشش محمد شيرواني . دانشگاه تهران - ۱۳۴۳
- التصفيه في احوال المتصوفه . به تصحيح دكتور غلام حسين يوسفى . بنياد فرهنگ ايران - ۱۳۴۷
- تعليقات حديقه الحقيقه . محمد تقى مدرس رضوى . وزارت فرهنگ - ۱۳۴۴
- تفسير ابوالفتوح رازى . به اهتمام مهدي الهى قمشاهى . چاپ دوم . انتشارات علمى تفسير سوره يوسف . به اهتمام محمدروشن . بنگاه ترجمه و نشر كتاب - ۱۳۴۶
- تهديدات . عين القضاة . به اهتمام عفيف عيران . دانشگاه تهران - ۱۳۴۱
- جامع الستين للطائف البساتين . رك ، تفسير سورة يوسف
- جامع الشواهد . در سه جزو . موسسه المطبوعات الادبيه . اصهبان
- جوامع الحكايات . سيدالدين محمد عوفى . به اهتمام ملك الشعراء بهار
- جوامع الحكايات . سيدالدين محمد عوفى . به اهتمام محمدرضائى . چاپ گراورى ۱۳۳۵
- جهانگشاى جوينى . عظاملك جوينى . به اهتمام محمد قزوينى - ۳ مجلد . اوقاف گوب ۱۹۱۲-۱۹۳۷
- دائرة المعارف فارسى . به سرپرستى غلامحسين مصاحب ۱۰ - س . تاريخ ؟
- دره نادره . ميرزا مهدي استرآبادى . به اهتمام دكتور سيد جعفر شهيدى - ۱۳۴۱
- ديوان اديب صابر قزوينى . به تصحيح و اهتمام محمد على ناصح . وزارت فرهنگ . تاريخ ؟
- ديوان ابوالفرج رونى . به تصحيح پروفيسور چايكهن . (ضميمه سال ششم مجله ارمان) ۱۳۰۴
- ديوان انورى . به اهتمام محمد تقى مدرس رضوى - ۲ مجلد . بنگاه ترجمه و نشر كتاب - ۱۳۳۷-۱۳۴۰
- ديوان انورى . به كوشش سعيد نفيسى . انتشارات پيروز - ۱۳۳۷
- ديوان سنابى . به اهتمام محمد تقى مدرس رضوى . شركت طبع كتاب - ۱۳۲۰
- ديوان سنابى . به كوشش دكتور مظاهر مصفا . انتشارات اميركبير - ۱۳۳۶
- ديوان عبدالواسع جبلى . به اهتمام و تصحيح و تعليق دكتور ذبيح الله صفا - ۲ مجلد دانشگاه تهران - ۱۳۴۱-۱۳۳۹
- ديوان عثمان مختارى . به اهتمام جلال الدين همابى . بنگاه ترجمه و نشر كتاب - ۱۳۴۱
- ديوان منسوب به حضرت على . باني حاجى محمدصادق حسيني . تهران - ۱۲۷۷
- ديوان عنصرى . به كوشش محمد دهر سياقى - ۱۳۴۲

راحة الارواح في سرور المفراح . به اهتمام و تصحيح دكتور ذبيح الله صفا . دانشگاه تهران - ۱۳۴۵

راحة الصدور و آية السرور . به اهتمام محمد اقبال . با تصحيحات لازم مجتبی هوشوی امیر کبیر - ۱۳۳۳

الرسالة العلية في الاحاديث النبوية . كمال الدين حسين كاشفي . به اهتمام دكتور محدث . بنگاه ترجمه و نشر كتاب - ۱۳۴۴

سندباد نامه . به اهتمام و تصحيح و حواشی احمد آتش . استانبول - ۱۹۴۸
شرح فارسی بر شهاب الاخبار . با مقدمه و تصحيح و تعليق محدث . اداره كل اوقاف - ۱۳۴۲

شرح قصيدة فارسی خواجه ابوالهيثم . به تصحيح و مقدمه . هنری کرین - دكتور محمد معین - ۱۳۳۴

صاحب بن عباد شرح احوال و آثاره . تألیف مرحوم احمد بهمنیار به کوشش دكتور باستانی پاریزی . دانشگاه تهران - ۱۳۴۴

طبقات الصوفیه . امالی خواجه عبدالله انصاری . به اهتمام عبدالرحی حیوی قندهاری . میزان ۱۳۴۱ش

عبر العاشقین . شیخ روزبهان بقلی . به اهتمام دكتور محمد معین . هانری کرین - تهران - ۱۳۳۷

عقد العلی للموقف الاعلی . افضل الدین کرمانی . به تصحيح و اهتمام علی محمد عامری نایینی . تهران - ۱۳۱۱

فرهنگ ایران زمین . ایرج افشار . ج ۸ - ۱۳۳۹

قابوسنامه . با مقدمه و حواشی دكتور امین عبدالمجید بدوی . تهران - ۱۳۳۵

قابوسنامه . به اهتمام و تصحيح دكتور غلام حسن یوسفی . بنگاه ترجمه و نشر كتاب ۱۳۴۵

قرآن مجید .

قصص الانبیا . به اهتمام حبیب یغمایی . بنگاه ترجمه و نشر كتاب - ۱۳۴۰

كشف آيات قرآن مجید . بر اساس كشف الآيات فلوگول . به کوشش محمد دهرسیاقي . تهران - ۱۳۴۴

كشف الاسرار وعدة الابرار . به اهتمام علی اصغر حکمت . دانشگاه تهران - ۱۰ مجلد - ۱۳۳۹ - ۱۳۳۱

كشف الحجاب . به اهتمام ژو کوفسکی . چاپ افست - ۱۳۳۶

- کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا جلال الدین محمد مولوی . به اهتمام بدیع الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران - ۸ مجلد - ۱۳۴۵-۱۳۳۶
- کلیله و دمنه . به تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی. دانشگاه تهران-۱۳۴۳
- گزیده در اخلاق و تصوف . به اهتمام ایرج افشار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب-۱۳۴۶
- گنجینه گنجوی . وحید دستگردی-۱۳۱۸
- مجموع الامثال میدانی . چاپ تهران-۱۲۹۰
- مجموعه سخنرانیها و خطابهها . انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی. شماره ۳-۱۳۴۵
- مرزبان نامه . به اهتمام محمد قزوینی. چاپ افست بارانی
- معارف بهاء ولد . به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر . وزارت فرهنگ - ۲ مجلد - ۱۳۳۳-۱۳۳۸
- مفاتیح العلوم خوارزمی . ترجمه حسین خدیوچم. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶
- مفتاح النجات . به اهتمام دکتر علی فاضل . بنیاد فرهنگ ایران-۱۳۴۷
- مقامات زنده پیل . به اهتمام دکتر موید حشمت . بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ اول-۱۳۴۰ چاپ دوم ۱۳۴۵
- مکارم اخلاق . کشایش نامه (دو رساله در اخلاق) . به کوشش محمد تقی دانش پژوه . دانشکده علوم معقول و منقول-۱۳۴۱
- معجم الادبیا . یاقوت . به سعی دکتر احمد فرید رفاعی. مصر - ۱۳۶۷-۱۹۴۸
- معلقات . ترجمه عبدالمحمد آیتی . سازمان انتشارات اشرفی-۱۳۴۵
- منشآت خاقانی . به اهتمام نگارنده . زیر چاپ
- نجوم الشرقان فی اطراف القرآن . رك . كشف الآيات قرآن مجید
- نایم الاسحار بن لطایم الاخبار . در تاریخ وزرا . به تصحیح محدث ارموی . دانشگاه تهران - ۱۳۳۸
- نفته المصدور . انشای شهاب الدین محمد خرنندی زیدری نسوی . تصحیح و توضیح دکتر امیرحسین بزدگردی - ۱۳۴۳
- نمونه نظم و نثر فارسی . به اهتمام حبیب یغمایی . تهران - ۱۳۴۳
- وفیات الاعیان و انبیا و ابناء الزمان . ابن خلیکان . مكتبة النهضة المصرية
- هدایة المتعلمین فی الطب . به اهتمام دکتر جلال متونی . دانشگاه مشهد-۱۳۴۴
- یادداشتهای قزوینی . به کوشش ایرج افشار ۸ مجلد . دانشگاه تهران - ۱۳۴۵
- ۱۳۳۲ -
- یتیمه الدهر . ابومنصور ثمالی . دمشق . مطبعة حنفیه . - ۱۳۰۱

تصحیحات و استدراقات

اغلاطی که با علامت X مشخص شده است غلط‌های چاپی است بقیه استدراقات است

| صفحه | سطر | غلط | درست |
|------|-------|----------------------------|----------------------------|
| ۳ | ۵ | ، وچمن نشوو ایجاد ... | (سرو) چمن نشوو ایجاد... |
| ۴ | ۱۰ | الم یجدک | الم یجدک |
| ۱۱ | ۶ | ونکال | ونکال (۶ الف) |
| ۱۲ | ۱ | فتوت | فتوت (۶ ب) |
| ۲۶ | آخر ح | لمرء اصلح | امرء اصلح |
| ۲۷ | ۱۳ | السرعند | السر الاغند |
| ۲۷ | ح ۱۱ | للذین | للذین |
| ۳۶ | ۴ | صداق | صدق |
| ۳۷ | ۴ | بلاوعد | بلاوعد |
| ۴۰ X | ۱۲ | فاسجح | فاسجح |
| ۵۱ X | ۸ | رفتن از ۲۱ | رفتن از ۲۱ |
| ۵۸ | آخر ح | ۳۰- پا : بلیته | ۳۰- بلیة ۳۱ - بو : از |
| ۵۹ X | ۱۶ | بازرگان ۱۸ به | بازرگان به ۱۸ |
| ۵۹ | ح ۱ | بو: از ذخیر مصطفی... ندارد | بو: از ذخیر مصطفی... ندارد |

| | | | |
|--------------------------|---------------------------|------|-----|
| ۶- بو: ساخته بود | ۶- بو: کرده بود | ۶۳ | ۲۲ |
| ۸- لی: گردانید | ۸- لی: گردانیده | ۶۳ | ۲۳ |
| ۳- لی: باذلی | ۳- لی: باذلی | ۶۷ | ۲۱ |
| ۱- بو: + زبان بر گشاد... | ۱- بو: زبان بر گشاد... | ۷۷ | ۲۱ |
| نزغات | نزغات | ۸۶ | ۱ |
| هنوز | هنوز | ۸۸X | ۳ |
| خلاخیل | خلا خیل | ۱۰۶ | ۱۰ |
| ۴۲- بو: آورد | ۴۲- بو: آمد | ۱۰۶ | آخر |
| حلیت | حلیت | ۱۰۸X | ۷ |
| ۳۱- پا: + هرکه... | ۳۱- پا: هرکه... | ۱۱۶ | ۲۱۵ |
| تخفیف | تخفیف | ۱۱۸ | ۱۲ |
| ۱۸- پا: + مردی | ۱۸- پا: مردی | ۱۲۲X | ۲۱۱ |
| عنه مانده | عنه مانده | ۱۲۴ | ۲۲ |
| حمیمه | حمیمه | ۱۴۳X | ۲۸ |
| ۳۹- پا: ندارد | ۳۹- بو: ندارد | ۱۴۴ | ۲۱۱ |
| اذا نزلنا... | اذا نزلنا | ۱۵۱ | ۲۹ |
| یناواسعید | یناواسعیه | ۱۵۶ | ۲۳ |
| ۲۲- بو: «من نکشتی»... | ۲۲- بو: «می نکشتی»... | ۱۵۹X | ۲۷ |
| غزاره | غزاره | ۱۶۰ | ۱ |
| ۳۳- پا: تعجیل | ۳۳- | ۱۶۱X | ۲۱۰ |
| ۲۵- بو: + ارض وسما | ۲۵- بو: ارض وسما | ۱۶۷X | ۲۸ |
| حینما | هینما | ۱۷۲X | ۲۸ |
| ۱۴- بو: + این | ۱۴- بو: این | ۲۱۳X | ۲۵ |
| امراء | آمرأ | ۲۱۶X | ۶ |
| ۲۵- پاوبو: از «وتنبیه» | ۲۵- پاوبو: از «وتنبیه»... | ۲۱۹X | ۷ |
| این... ندارد | | | |
| زاید است | وشاق | ۲۲۷X | ۱ |
| خانه زاید است | درخانه | ۲۲۷X | ۱۶ |
| ۲۶- پاوبو: «مشاهده کنی» | ۲۶- پاوبو: «مشاهد کنی» | ۲۳۹X | ۲۷ |
| سزای ^۲ ظلمش | سزای ^۳ حکمش | ۲۴۵ | ۳ |

| | | | |
|--------------------|----------------------|-------------|------|
| مناوی | مناومی | ۹ | ۲۸۴X |
| الماذنی | الجازنی | ۱۷ | ۲۸۶X |
| ترکت وصال | ترك وصال | ۶ | ۳۰۱X |
| وان یکاد : ۱۷ | وان یکاد : ۹۰ الف | ستون اول ۱۹ | ۳۲۲ |
| مسکینا وینیماو... | مسکینا و اسیرا | ستون دوم ۲۱ | ۳۲۳ |
| بشرمال | بشر المال | ستون دوم ۱۲ | ۳۲۴ |
| علیه التکلان : ۱۲ | علیه التکلان : ۷ الف | ستون دوم ۱۷ | ۳۲۶ |
| کذا المسک | کذا المسک | ۱۴ | ۳۲۷ |
| اصینابما | اصینالو | ۸ | ۳۲۸ |
| صالح دفنوا : ۱۴۶ | صالح دفنوا | ۱۰ | ۳۲۸ |
| فقدوت | فقدوا | ۲۰ | ۳۲۸ |
| بما اهواء | بما اهواء | ۲۴ | ۳۲۸ |
| و تفرعنی | و تفرعنی | آخر | ۳۲۹ |
| همومها لاتنقضی | همومها تنقضی | ۱۵ | ۳۳۰ |
| تننطح | تننطح | ۲۰ | ۳۳۰ |
| علی عمد | علی عبد | ۱۹ | ۳۳۱X |
| والی، یکی زاید است | الی الی | ۱۰ | ۳۳۲X |
| بالمقصوص فیما | بالمقصوص عما | ۱ | ۳۳۳ |
| ظل السقوف | ظل السقوف | ۲۰ | ۳۳۳ |
| منیة - الجمل : ۲۳۵ | منیة - الجمل | ۹ | ۳۳۴ |
| المخيلة والفضل | المخيلة الاصل | ۲۳ | ۳۳۴ |
| اذا نزلنا بكم کفا | اذا نزلنا بكم کفا | ۲۴ | ۳۳۵ |
| السرا لا | السر | ۵ | ۳۳۶ |
| افزرت | افزرت | ۷ | ۳۳۷ |
| جوامردی | جدامردی | ۱۵ | ۳۴۸ |
| بی خریدی : ۱۵۴ | بی خریدگی : ۶۴ | ستون دوم ۵ | ۳۶۲ |
| تعشيق | تعشيق | ستون دوم ۱۱ | ۳۶۶ |
| حبل | حبلی | ستون دوم ۲۱ | ۳۷۱ |
| زاید است | در : ۳۷ | ستون اول ۱۴ | ۳۷۷ |
| مرادات | مرادت | ستون اول ۸ | ۴۰۷X |

| | | |
|--------------|--------------------------|-------|
| مست | ستون اول ۸ مسعت | ۴۰۸ |
| میغ | ستون اول ۳ میغ | ۴۱۵ |
| نای - نایبات | ستون دوم ۲۱ نایبات - نای | ۴۱۵ |
| از اسامی است | ستون اول ۴ وامق | ۴۱۹ |
| کشف الآیات | کشف الآیات ۲۶ | ۴۲۵ X |